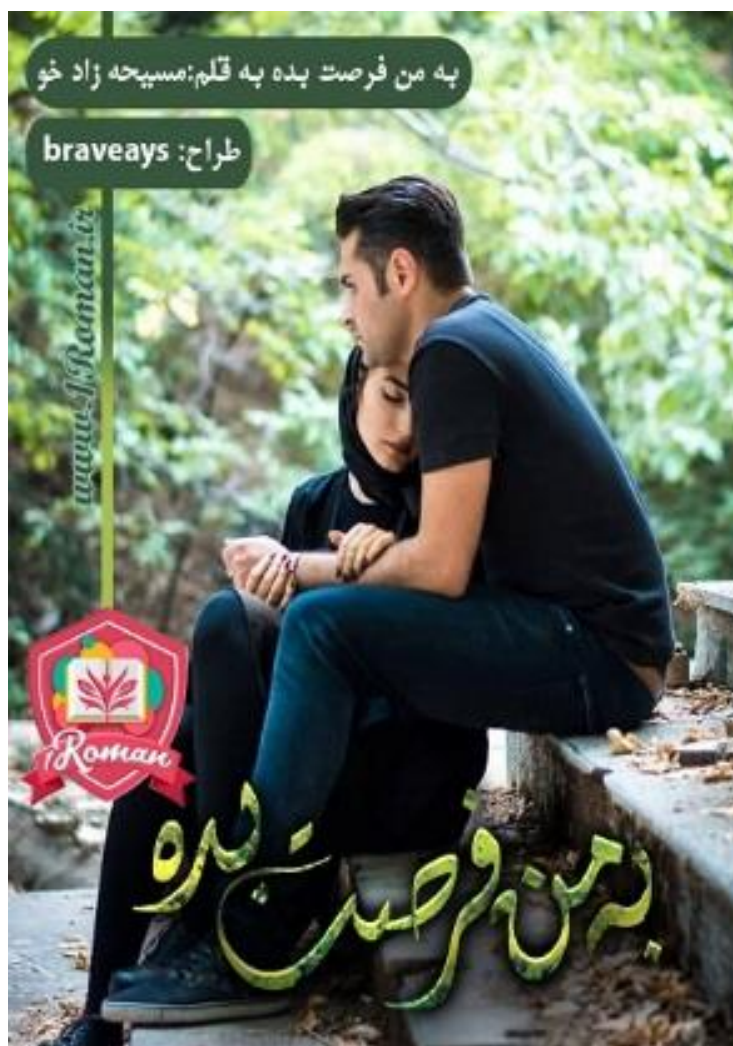


رمان رمان به من فرصت بده | مسیحه زاد خو



این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است

پشت شیشه ایستادم و داشتم نگاه میکردم هنوز استاده بودم هنوز نیومده بود چادر به

سختی روی سرم نگه میداشتم چند بار افتاد دوباره سرم کردم اوم... بابام اومد

..بالباس

راه راه... دل بیچارم تاب و تحمل نداشت با این وضعیت ببینمش

بابا پشت شیشه ایستاد بغض راه گلو مو گرفت که بابایم گوشی رو برداشت ته ریش

داشت چقدشکسته شده بود چقدتواین یه ماه تغییر کرده بود دستام میلرزید گوشیی

روبرداشتم وبابغض گفتم خوبی بابا؟

باباهم صداش پربغض بودمرد صبورخونمون مردعین کوه خونه ی دونفرمون

بغض داشت که گفت خودت خوبی غزل بابا؟

خیلی سعی کردم بغضم نشکنه که گفتم خوبم بابایی خوبم

چادرازسرم افتادروی سرم کشیدم وگفتم چکارکنم بابارضایت نمیدن پول خونه هم

خیلی کمه دیه دوبرابرمه ماه حرام بوده

باباباغض گفت باهاشون حرف میزدی

-حرف زدم التماس کردم (باگریه گفتم) به پاشون افتادم فایده ای نداره میگن باید

دیه کامل بدیم تارضایت بدن... ازکجا بیارم بابا؟

-ماشینوچکارش کردی ؟

-هنوزتوقیفه.. بعدمگه چقدمیشه ؟کجای این زخم بزنم این نمکو؟

بابابغضش شکست سرشوانداخت پایین اشکشونبینم که گفت شرمندتم غزل

شرمنده

باگریه گفتم مگه عمدی بوده تصادف کردی خدا بزرگه

-توچکارمیکنی ؟کجایی؟

آواره بودم جایی نداشتم خونه ی عمه ام بودم شوهرش عذرموخواست

دوتا پسر داشت میترسیدازراه به درشون کنم که گفتم جام خوبه نگرانم نباش

باباگریه گفت دیشب زنگ زدم عمه گفت خونه ی صوفیارتی

گریم بیشترشد گفتم کجا برم چکارکنم عمه خوش رام نداد

-بروپیش آقای راد..

-اون... اون مگه نگفتی زمین گیرشده نیستش

-بروکارخونه.. بروشمارشوبهت میدم باهش حرف بزنی توموبایلم بود...

-بابایی برم چی بگم؟

-بروشاید کمکت کردن بروحداقل یه جایی بهت دادن فعلا تا ببینم چی میشه

باگریه گفت بابامنوببخش

دستموروشیشه گذاشتم وهق هق افتادم گفتم چرا ببخشم بابا تو که کاری نکردی؟

-بابا بروکارخونه پسر راد کارخونه رو اداره میکنه... بروکارخونه آقای راد آدم

خوبیه... بی شک کمکت میکنه... براش تعریف کن چه اتفاقی افتاده من یه زمانی

رانندش بودم

باباراننده ی آقای راد بود البته آقای راد توراه شمال تصادف کردن وفلج شدن

حالا بابامیگه پسرش کارخونشو اداره میکنه باباهم بعداون توکارخونه مشغول

کارشد بعضی وقتاهم مسافرکشی میکرد که بیمه نبود ومتأسفانه تصادف کرد زده

یه متوری که زن وشوهر بودن بابچشون که همشون باهم تموم کردن... اینه

سرنوشت شوم من غزل 18 ساله اوایل تیراین اتفاق افتاد الانم اوایل مرداده وبابام

توزندانه یه آپارتمان پایین شهر داشتیم که فروختم به نام من بود ولی خونواده ی اونا

دیه کامل میخوان ماه حرام بود بابای بیچارم یه خواهرداره که اختیارش دست خودش نیست شاید حق داره وسایل خونه هم دادم سمساری ولی بازم کوتاه نیومدن هرچه گفتم تقلا کردم زجه زدم فایده نداشت رضایت بده نیستن که الان هم پیش دوستم هستم خانوادش انصافا خیلی خوبن البته همسایمون هم بودن

چاره ای هم ندارم مجبورم تایه فکراساسی به حال خودم بکنم رفتم... صب بود هنوز وقت داشتم چادر موتوکوله پشتیم جادادم مچاله کردم ..موبایل بابارواز توجییم در آوردم ودنبال شماره ی رادبودم..... پیدا کردم ولبخندی زدم شمارو سریع گرفتم... شماره ی مشترک مورد نظر خاموش است..... -اووووف این از اقبال بلندم...

دست دست نکردم که وقت داشتم راهی کارخونه شدم بلد بودم چند باری بابا بارفته بودم یه ساعت طول کشید رسیدم دربستی گرفتم هرچند توبدبختی دست پنجه نرم میکردم جنهم وضرر...

جلوی درایستاده بودم که بسته بود اما یه در کوچیکتر باز بود.. تا خواستم داخل شم مردن سبتامسنی جلوم سبز شد وگفت خانم کجا؟

کولمور وکتفم جابه جا کردم گفتم سلام

-علیک سلام بفرما خانم اینجا کارداشتین؟

بامن ومن گفتم با آقای رادکار داشتم

باتعجب گفتم آقای راد؟...همین جورزل زده بود بهم

-بله آقای رادپسرشون کارداشتم

-امروزنیستن فقط چهارشنبه ها و پنج شنبه ها میان

-کجامیتونم پیدااشون کنم

-تومطبشون!

-میشه آدرس مطبشونوبهم بدین ؟

پوزخندی زد وگفت چکارش دارین ؟

منم که دل نازک بغضم داشت میشکست که گفتم من دخترناصرم ناصرمدرس

مرد متفکرانه گفت آقانااصرخودمون راننده ی جناب راد؟

آروم گفتم بله

-آخخ ازبابات چه خبرشنیدم براش چه اتفاقی افتاده

-بابام زندانه هنوز

-رضایت نمیدن

-نه الانم اومدم باآقای رادحرف بزنم کجاییداشون کنم ؟

داخل کابین شد بعدچند لحظه برگشت یه کارت دستم دادوگفت آدرس وشماره ی

مطبشه امروزمیتونی بری مطبش...

کارتوگرفتم تشکرکردم گفت باباتودیدی سلام منوبهش برسون

-چشم حتما..

-الان سرویس برمیگرده میتونی باهاش بری

بالبخندی گفتم از لطف شما خیلی ممنونم

-منتظر باش الان میاد باهاش برو...

کنار دیوار ایستادم چند دقیقه ای منتظر شدم مینی *ب*و*س اومد.. چندتایی

کارگر بود سوار شدم کمی معذب بودم بهتر از دادن کلی کرایه بود...

وقت داشتم به پارک رفتم گوشه ای روی نیمکت نشستم لقمه ی نون پنیری که

همرام بود در آوردم و بابغض تو گلوم خوردم.. هوا گرم بود ولی تحمل کردم...

ساعت سه مطب بود 2 بود تامیرسیدم مطب و با *تو* *ب*و*س میرفتم یه ساعتی طول

میکشید

مقابل یه ساختون چند طبقه بود که پیاده شدم تارسیدم دقیق یه ساعت طول کشید

...عجب جایی بود هم شیک بود زیادی هم لوکس سرمایه دار بود دیگه تازه خودشم

دکتر بود به تمام تابلوهانگاه کردم دکتر امیرراد فوق تخصص و دکترای نازایی

از انگلستان

-آره دیگه بچه پولداره بایدم توانگلیس درس بخونه... طبقه ی چهارم

سریع رفتم سوار آسانسور شدم داخل مطب شدم یه لحظه هنگ کردم و اوایل چه خبره

یعنی باورم نشد صد تا مراجعہ کننده داشت تازه ساعت سه و خورده ای بود الکی

نگفتم ایه همه آدم ؟ یعنی نوبتم میشه ؟... چخبره مگه چه دکتریه ؟ اینقد سرش

شلوغه

نکنه فقط اسم در کرده

سمت منشی رفتم یه دختر سانتی مانتال بود شیک و پیک آدمایی هم که اومده بودن همه شیک پوش معلومه وضعشون اکثر اتوپه دختره کلی آرایش کرده دماغشم عملی معلوم نیست چهره ی واقعیش چشکلیه لباس که پرتزی گونه هاش هم که مصنوعی...

جلورفتم و گفتم آقای دکتر تشریف دارن؟

-بله تازه اومدن امرتون

-میخواستم ببینمشون

یه نگاه تحقیر آمیزی بهم انداخت و گفت ویزیت بگیرین تونوبت باشین

-چیزه خانم من باخودشون کاردارم

باپوزخند نگام کرد گفت همه ی اینها باخودشون کاردارن

-آخه کارمن... چیزه...

-خانم لطفا... مزاحم نشین

-ببخشید وزیتش چنده؟

-.....

واوووووچه خبره مردم روسلاخی میکنن

پولوپرداخت کردم و جاکه نبود بشینم دوسه ساعت گذشت نوبتم نشد خسته شدم یکی

میرفت داخل سه تامی اومدن نوبت میگرفتن... یعنی کل اینا بچه دارنمی شن چه

میدونم والا شاید مشکلات دیگه ای هم دارن... آخه بچه میخوان چکارم من
آوارش کنن بعد... خدارحم کنه چقد بی عقلن من ازدواج کنم عمرابچه دارشم
...عمر...

یه ساعت گذشت که منشی صدام زد... درزدم داخل شدم...
سرش پایین بود تند تند مینوشت رویه برگه ای بدون اینکه سرشوبرده گفت
بفرمایین

جلورفتم پام میلرزید.. آنالیزش کردم چون بود حدود 30 ساله چقدم جذاب بود
؟شیک پوش بوی عطرش کل فضای اتاقوپر کرده بود وای که چقد جذاب بودن
موهای لختش باکوچکترین حرکت سرمیخورد نمیدونم چرا پولدراین قد جذابن ؟
ولی نه من که بچه ی پایین شهر بودم فوق العاده بودم...

که سرشوبرداشت وگفت خوش اومدین
خیلی ازش فاصله داشتم که گفتم من...

نگاهی به سرتاپام کرد اما تحقیرآمیز نبود نگاهش که گفت مشکلتون ؟
لب تر کردم گفتم آقای راد؟

-بله خودمم (باخنده گفت مسخرم کرد کثافت... نه. نه غلط کردم کارم پیشش گیره
(صدام به وضوح میلرزید وای چم شده من غزل زبون درازکم آوردم ؟ که گفتم من
؟

فقط نگام کرد زل زده بودم بهش که گفتم من دختر ناصرم ناصر مدرس...

متفکرانه نگام کرد وگفت بجانمیارم...

-مدرس راننده ی پردتون

-راننده ی پدرم ؟

.....-

-پدرم یه ساله راننده ندارن

-میدونم بابابهم گفتن بابام یه مشکلی براش پیش اومده اون ازم خواست پیام پیش

شما

تکیه به صندلش دادوگفت پدرتونومی شناسم دختر خانم... الانم وقتمونگیرین کلی

بیماردارم...

-آقای دکترلطفامیخوام آقای رادوببینم شاید کمک کردن ؟

-پس چرااومدین پیش من برید پیش پدرم

-شمارشونوگرفتم اما خاموش بود.... ...

-دوباره بگیرین کی گرفتین ؟

-صبح

-صبح پدرم فیزیوتراپی بودن الان بگیرین....

وتک ابرویی بالاانداخت وگفت ویزیت دادین ؟

آب دهنموقورت دادم وگفتم بله آقای دکتر

گوشی رو برداشت دکمه ای روزد وگفت لطفاویزیت این خانموبدین بهش

..بیمار بعدی لطفا...

هیچی نگفت سرشوانداخت پایین زل زد به برگه ی رومیز که باگفتن اجازه ای
اومدم بیرون... نفس عمیقی کشیدیم و سمت منشی رفتم پشت چشمی نازک
کرد و پولوبی هیچ حرفی روی میز گذاشت که برداشتم گفت کارت شد ؟
سعی کردم لبخندی بزنم گفتم فعلا نه! و سریع مطبوتر کردم جای خلوتی پیدا کردم
موبایلمو از جیب کیفم در آوردم شماره ی آقای رادو گرفتم... بعد از چند بوق الو...
صدام میلرزید که گفتم آقای راد...

-بله بفرماید

-ببخشید آقای راد مصدع اوقاتتون شدم امیدوارم مزاحمتون نشده باشم

-شما؟

-من غزلم غزل مدرس

متفکرانه گفت مدرس؟ ناصر مدرس ناصر پدر ته دخترم ؟

بغض راه گلو موبست چه خوب بابامو میشناخت یادش نرفته که بابغض گفتم درسته

ناصر بابامه... خلاصه کل ماجرا رو براش تعریف کردم اظهار تأسف کرد.. گفتم که

الان جایی ندارم ندارم بابام گفت میتونم به شما اعتماد کنم! ؟

-من ناصر و خیلی دوست دارم آدم خوبیه مشکلی برام پیش اومد اون کارخونه

مشغول شد

باگريه گفتم ميشه كمكم كنيد آقاى راد تا وقتى بتونم مشكل بابارو حل كنم

-ناراحت نباش دخترم آدرس میفرستم برات بیایینجا باهم بیشتر حرف میزنیم
گریم بند اومد که گفتم مزاحمتون نمیشم
-مگه نمیگی جایی واسه موندن نداری فعلا بیایینجا تایه فکر اساسی بکنیم آقا ناصربه
گردنم حق داره میگم خیلی وقته ازش بیخرم گفتم بیمعرفت شده بعد بیست سال گه
گذاری بهم سرمیزد حدودیه ماهه ازش بیخبرم گفتی یه ماهه ؟
-درسته
-پاشو بیاد دخترم منم تو این عمارت تنهام بیابینم چه راه حلی پیدامیشه ؟
باباراست میگفت این مرد واقعا مهربون بود
آدرسو سریع برام فرستاد چیز زیادی نداشتم ببرم جز لباسا و خرت و پرت و شناسنامه
و مدارکم همه روتو کولم جادادم و راهی آدرسی که دادشدم هرچی صوفیا گفت
کجا؟ وقت نداشتم توضیح بدم گفتم بعدا بهت میگم ساعت 9 بود رسیدم عمارت
ایستادم
...قصری بود واسه خودش زنگ درو زدم یه کمی ترسیده بودم اصلا نپرسیدن کیه
باز شد داخل شدم حیاطش باصفا و باشکوهی بود دارندگی و برازندگی سه تا کارخونه
داشت فقط این مرد پولدار دیگه خدامیدونه چی داره ؟
با ترس داخل شدم فاصله تا در ورودی عمارت کلی بود طی کردم پای پله ها رسیدم
که در ساختون باز شد... یه زن خارج شد و پشت سرش یه زن دیگه مردی که روی
ویلچر بود و که یه مرد دیگه پشت ویلچرش بود سعی کردم لبخندی بزنم... آقای راد

بیابالا

آب دهنموقورت دادم پله هارورفتم بالاسرم پایین بوکه گفتم سلام...

آقای رادباخوش روی

-سلام به روی ماهت... ماشال....ماشال....بنازم خلقت خدارو...به به دخترناصر

نگاش کردم که بالبخندی گفت فرشته کوچولو اوامده توکلبمون اگه اشتباه نکنم

(وا ی بخدا به اینجا میگه کلبه) درسته من فوق العاده زیبا بودم)

لبخندی زدم باراهنمایی آقای رادداخل شدم.....

خیلی معذب بودم بازم سراغ باباموگرفت گفته بودم اما بازم گفتم

خدمتکاربرام شام آورد خیلی گشتم بود ولی خجالت کشیدم درست بخورم یه

کمیشوبه زورخوردم...

نیم ساعتی که گذشت آقای رادگفت سمیه بیا!

سمیه خدمتکاربود همون اول فهمیدم حدود 40 ساله که بهش گفت اتاق تهی

روواسه

غزل آماده کردی ؟

-بله آقاآمادست

اقای رادبالبخندی گفت میتونی بری استراحت کنی غزل جان.. فردابازم روز

خداست ببینیم چکارمیشه کرد.. منم الان خستم باید برم استراحت کنم

نفسموبیرون دادم گفتم ازلطفتون بی نهایت ممنونم آقای راد

-راحت باش غزل منوعموصدا بزن

-ممنون عموجون یه دنیا ممنون... سمیه راهنمایی کن غزل جان رو

باگفتن اجازه ای بلند شدم همراه سمیه رفتم پله هارو بالا رفتم تاته راهرو رفتیم که

در اتاقی روباز کرد سمیه گفت اتاق خوبیه اما سرویس مجزانه داره... که اشاره به

روبه روبه کرد وگفت از اینجا میتونین استفاده کنیین... داخل اتاق شدم وگفتم

ممنون

..الان میخوام برم حموم باید برم اونجا دیگه ؟

-بله عزیزم (زن خون گرم و خوش برخوردی بود)

-مرسی سمیه خانم

-چیزی لازم داشتی تا 11 پایینم

-مرسی ممنونم حتما...

سمیه رفت داخل اتاق شدم عجب اتاق قشنگی بود تخت اتاق یه نفره بود اما جالب

وشیک میزتوال و هم داشت کمد دیواری یه ساعت دیواری بزرگ خلاصه همه

چی تکمیل بود روی تخت نشستم و کولموباز کردم یه تونیک در آوردم به یه

سپورت لباس زیر و حوله ی کوچیکی داشتم لباسا برداشتم و رفتم حموم حال کردم

وای جوووووون عجب حمومی بس که راحت جالب بود حموم نیم ساعتی تو حموم

موندم دلم نیومد از حموم دل بکنم اما اومدم بیرون لباسا مو تو همون حموم پوشیدم

موهام خیلی بلند بود تازیر باسنم بود و عجیب پر پشت به سختی خشکشون کردم

کمی

هم به آرومی شونه کردم دوباره باحوله جمع کردم روی سرم حالم حسابی جاومد
توی آینه روشویی نگاهی به خودم کردم یه دختر فوق العاده جذاب بودم عین مادرم
مادرم؟ نه اون مادرم نیست ولی جذابیتیم به اون رفته چشم درشت و هزارمژه ی
فرداره چشای خاکستری رنگم ویه دماغ قلمی کوچولوبه قول بابایی عمل کرده
خدایرام باحوصله گونه هام همیشه سرخه لبای قلوه ای ولب که ترکردم انگار برق
لب کشیدم ابرو هام بلند روبه بالاییه کمون عجیبی داشت اصلاهم شلخته نبودن
باینکه تاحالابهشون دست نزدم اما فوق العاده مرتب بودن زیر لب گفتم خوشگلی
بخوره توسرت کاش خوش شانس بودم مامانم که.... بابام هم که از اقبال بلندم گوشه
ی زندان افتاده...

از حموم رفتم بیرون یه کمی تشنم بود که صندل راحتی پوشیدم که سمیه برام
گذاشته بود تواتاقم راهی پله ها شدم داشتم سمت آشزخونه میرفتم که سرم هم
پایین

بود خونه یه آرامش عجیبی داشت ساکت آروم که بوی آشنایی پیچید تودماغم بی
اختیار نفس عمیقی کشیدم ویه دفه سرمو برداشتم که رخ به رخ دکتر شدم فاصلم حد
یه قدم بود که سریع عقب رفتم باتعجب نگام کرد لب ترکرد یه لبخند رولباش بود
که گفت شما؟...من امروز شما رو دیدم ؟

با من ومنو گفتم س..س..لام

باتعجب گفت شما اینجا؟ من امروز شمارو مطب دیدم

-بدرخواست پدرتون اومدم

-که این طور...

سرموانداختم پایین که سمیه پیداش شد وگفت خوش اومدین دکترشام میل دارین؟

دکتر بدون اینکه نگاهش کنه سمت پله ها بالا رفت گفت دوش میگیرم ومیام...

دکتر که رفت سمیه گفت آقای دکتر پسر آقای راد

-میشناسم!

-چیزی لازم داشتین غزل جان؟

-یه لیوان آب میخواستم بیز حمت

سمیه سریع بایه لیوان آب برگشت.. لیوان آب رو گرفتم و تشکر کردم وبالیوان آب

سمت اتاقم رفتم که ته راهرو بود... دروبستم

آب رویه نفس سرکشیدم ولیوان رو روی میز عسلی گذاشتم وخودموروی تخت

انداختم اینقده خسته بودم که به پنج دقیقه نکشید خوابم برد

امیر)

پشت میز شام بودم که سمیه آماده کرده بود.... بعد خوردن شام سریع خودموبه

اتاق

بابارسوندم طبقه ی پایین بود درزدم داخل شدم که بالبخندی گفتم سلام آقای

رادبزرگ...

بالبخندی گفت سلام به روی ماه کم پیدات چه عجب سری به مازدی؟

-شما اختیاری داری مهندس جان

کمکش کردم به تاج تخت تکیه بده که گفتم امشبم هم بی دلیل نیست

-غزلودیدی ؟

باتعجب گفتم غزل ؟ آهان این دختره

-آره دیدی چه نازه

اصلا بهش توجهی نکرده بودم که گفتم خب ؟

-امیریه مدتی پیش ما میمونه

-پدرشما بهش اعتماددارین که راش دادین اونم کسی که نمی شناسین

-پدرشومیشناسم 20 سال تموم راندم بود 20 سال شوخی نیست!

-نمیدونم پدر خودتون بهتر میدونید

-مشکل بزرگی داره

-چه مشکلی ؟

-جایی نداره بره مادرش که تاجایی که یادمه ترکشون کرد باباش هم الان زندانه

پوزخندی زدم که گفتم شما به کسی که پدرش زندانه اعتماددارین چطوری 20 سال

تموم براتون معتمد بود چه خوش خیال

-اولا گناه اون نیست که پدرش زندانه گناه هرکس پای خودش یکی دزده بچم

بیگناه باشه بازم میگی دزده ؟ درضمن هرکی زندان باشه مجرمه ؟

سرموانداختم پایین که گفت تصادف کرده باید دیه بده بیمه نبوده اونم دوبرابر

- ماه حرام بوده

- بله سه فنر

- با تعجب گفتم او ه ه خدابه داد بر سه -

- نمیدونم چکار کنم بهش گفتم کمکش میکنم

- دیه سه نفر شوخی نیست اونم دوبرابر

- میدونم کم پولی نیست

- میخوان چکار کنین

- فعلا هیچی نمیدونم چکار کنم ؟

- ببخودی بهش امیدواری دادین

- یعنی راهی نیست

- نه بابا بخوای کمک کنی پول یکی اونم نه دوبرابر

- بابانفسشوبیرون دادوگفت یه مدتی اینجا باشه ؟

- تا کی ؟

- نمیدونم شاید خدا خواست و رضایت دادن

- بهش اعتماد داری من حرفی ندارم من صبح میرم شب میام نیستم که باهاش

برخوردی داشته باشم

- ممنونم

- من میتونم پول یکی رو بهش بدم نه بیشتر...

-خدابزرگه... بلند شدم وپیشونی بابامو*ب*و*سدم گفتم بخیربابا

-شب خوش پسرم

اتاق پدرمو ترک کردم سمت اتاقم رفتم... حالا کدومش اتاقش بود؟...بیخیال شدم

رفتم اتاقم لبه ی تخت نشستم شماره ی شیرین رو گرفتم....

(غزل)

چند روزی گذشت باسمیه رفتم خرید چند لباس وچیزهایی که لازم داشتم چند
مدل

تاب دامن و

تاب شلوارک وچیزای دیگه خوشم اومد خریدم بدم نیومد بپوشم عمارت هم کسی
نبود دکتر صب میرفت شب میادش...

آقای رادپول همه روحساب کرد به سمیه داده هرچه به سمیه گفتم واصرار کردم
فایده ای نداشت وقتی سمیه از آقای راداجازه گرفت بریم خرید غزل لباس احتیاج
داره دیدم صداش زد من توحیاط منتظرش موندم که بیادفک کنم بهش پول داد
خلاصه چند روزی اما آقای رادهنوز حرفی نزده بود رفتم ملاقات بابابهش گفتم
جام راحتی کجام بهش گفتم آقای رادقراره کمکم کنه اما کی وچه وقت نمی دونم
؟بابا ازاینکه من جام خوب بود خوش حال بود باراننده برگشتم عمارت... صبح
جمعه توی اتاقم بودم حوالی صبح بلند شدم وسریع یه دوش گرفتم برگشتم اتاقم
...بلوز وشلوارستی که به تازگی خریده بودم رو پوشیدم... موهامو سشوار کشیدم دم

اسبی محکم بستم بلندیش باین حال که بالا بسته بودم تازیر باسنم بود پرپشت
ومواج فرهای درشت وجالبی داشت انتهایش... کنار صورتم سمت راست یه کمی که
کوتاه تر بود رو آزاد گذاشتم جلوه ی قشنگی داشت... خیلی اهل آرایش نبودم از اتاقم
زدم بیرون میدونستم آقای رادهمیشه 9 صبحونه میخورن اما به تنهایی از وقتی من
اومده بودم همیشه باهم میخوریم پرستار و خدمتکارا تو آشپزخونه میخورن سمت
اتاقش میرفتم که پرستارش گفت توی حیاطه... سمت حیاط رفتم هوای نسبتاً تمیزی
بود... نزدیک پله ها بود که سمتش رفتم و آروم گفتم... صب بخیر عمو جون
برگشت گفت صب بخیر خانم زیبای این عمارت
دسته ی ویلچر و گرفت و گفتم با صبحونه چطورید عمو؟
-منتظرت بودم غزل
-یه کمی دیر اومدم؟
-نه منم خواستم از این هوالذت ببرم
بالبخندی گفتم هوای دودی؟
-خوبه بدن نیست
-این جا خوبه پایین شهر افتضاحه
(امیر)

تازه بیدار شدم از روی تخت اودم پایین امروز باشیرین قرار داشتم
که پشت پنجره ی اتاقم طبق عادت همیشگیم ایستادم پرده رو کنار زدم که

ویلچر بابا رو دیدم با؟ این پرستارش نیست... یه هفته ست اموده جزء اون شب ندیدمش

...موهاش چه بلنده توجهی به چهرش نکرد بودم برام هم مهم نبود ولی پشت بهم بود موج موهاش عجیب بود 18 و 19 ساله میزد همین طور پشت پنجره بودم که دیدم باباهاش داخل شد بازم درست ندیدم صورتشو چشمموبستم تا چهرش یادم بیاد فقط رنگ طوسی چشمش یادم اومد....

یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم سریع لباس راحت پوشیدم عطر محبوبم روزدم مثل هردفه خالی کردم رو خودم مصرف عطرم خیلی بالا بود... رفتم پایین میز غذاخوری بابا و غزل بودن روبه روی غزل نشستم البته جای همیشگی بود گفتم صبحیر بابا بالبخندی جوابم داد نگاهی به غزل انداختم و که سرش پایین بود که گفتم خانم کوچولو موش زبونشو خورده سر برداشت نگام کرد حالا میشه ببینمش بابا بخود نمی گفت جذاب بود که آروم گفت صب بخیر چیزی نگفتم سمیه برام یه فنجان قهوه آورد چند لقمه ای خوردم درسکوت غزل هم تام مدت سرش پایین بود بچه بود خیلی...

بابا-میری بیرون /

من- قرار دارم عصر میام

بابا-میری آپارتمان (خیی خشک گفت)

من- نه ولی میام تاشب

بابا-شام منتظرت باشم ؟

بلند شدم گفتم مام شام سعی میکنم پیام

بابا-میای دیگه ؟

من- میام پدرمن میام

نگاهی به غزل انداختم سرش پایین بود عجب نیم رخی داشت این کوچولو که

بالبخندی گفتم گردنت درد گرفت خانم کوچولو

سرشو برداشت وای چه چشمایی داره این عروسک که بالبخندی گفت بله ؟

اینقد سر توانداختی آرتروز میگیری

هیچی نگفت دوباره سرشو انداخت... چیزی نگفتم بی تفاوت سمت اتاقم رفتم آماده

شدم و رفتم پیش شیرین...



دوسه روزی گذشت صبح میرفتم بعضی وقتا که مریض کم داشتم می امدم خونه

اما این روزایه نیروی کششی عجیبی منو میکشید خونه دوباره ساعت 3 میرفتم

مطب چهارشنبه صب میرفتم کلینیک وعصرش میرفتم کارخونه پنج شنبه هاهم که

از صب میرفتم شرکت و کارخونه رواداره میکردم از روزای پنج شنبه متنفر بودم

هرچند حرفم نبود سر رشته ای نداشتم تواین یه سال حرفه ای شده بودم دیگه...

هفته ای یکی دوروزش خصوصا جمعه ها باشیرین میگذرندم....

ظهر بود اومدم خونه میدونستم بابا الان نیست رفته فیزیوتراپی که سمیه روهم ندیدم

که سمت اتاقم میرفتم که یه دوش بگیرم که یه دفه غزل ازاتاق روبه روی اتاقم
اومد بیرون یه تاپ دامن مشکی تنش بود موهاشم بافت که سمت جلو بود تانودید
سریع سرشوانداخت پایین از جلوم رد شد.. که آروم گفتم غزل...
برگشت نگام کرد گفتم بیا
جلواومد که گفت کاری داشتین دکتر
-بلدنیستی سلام کنی ؟
سرشوانداخت پایین که آروم گفت سلام
-کسی خونه نیست سمیه کو
زل زده بودم بهش که گفت سلام کردم اما جوابی نشنیدم دکتر
لبخندی زدم گفتم حاضر جواب هم که هستی
لب تر کرد هیچی نگفت که گفتم سمیه کو؟
-سمیه تاربع ساعت پیش آشپزخونه بود پدرتو نم که فیزیوتراپی بودن
نگام بهش بود جداجذاب بود پیداست دخترشیطونیه که ادامه دادپرستاراشون یکی
رفته مرخصی یکی هم باهاشونه
-میتونی بری
لبخندی زد سریع رفت
سرمیز ناهاربودم که اومد بابام هم تازه رسید تاب دامنشوعوض کرده بود یه
بلوزشلوارپوشیده بود که گفت منتظر باباتون هستین

-غیربابام مگه کسی دیگه ای هم هست

بالبختی گفت منم عضوجدیدم فعلا

-مشکلت باچقد حل میشه

سرشو برداشت وگفت خیلی زیاده دکتر...

-بابام بهم گفت منم بهش گفتم

-میدونم بهم گفتن دیروز باخانواده متوفاحرف زدم راضی نمیشن

-من همین قدر میتونم کمکتون کنم پول کمی نیست

-همینم بازم لطف میکنین همینکه بهم جادادین یه دنیا ممنون یه عمری دعاگوی

شمام...

هیچی نگفتم که بابام اومد

(غزل) یه ماه گذشت رادبهم پول دیه ی یه نفروبهم دادباپول خونه که فرختم رفتم

سراغشون فایده ای نداشت قبول نمی کردن دست ازپا درازتربرگشتم عمارت چه

انتظاری ازآدمای غریبه داشتم 200 میلیون بهم پول دادن دیگه چکارمیکردن حرف

یه میلیارد پول شوخیه مگه ؟منم که 350 بیشرنداشتم....

تو اتاق نشسته بودم اینقد گریه کردم سردردبدی داشتم... اما باگریه که کاری که

نمیشد بکنم مدتها بود ازمآمانم بیخبربودم یعنی میدونستم کجاست سرخونه

زندگیشه

خوشحال وخوشبخته من اصلا بهش زنگ نمیزدم خودش گه گذاری بهم زنگ

میرزد که میخواست منوبینه اصلاحش دل خوشی نداشتم اما هر دفه که التماس میکرد برم ببینتم از چهار بار زنگ زدن یه بار شو با هزار خواهش و تمنا میرفتم اون چهار ساله بابامو ترک کرده خوشی زد زیر دلش عاشق یه مرد جون تراز خودش شد ولمون کردو باهاش ازدواج کرد... وقتی هم فهمید چه اتفاقی واسه بابام افتاده خیلی وقت اومد که برم باهاش زندگی کنم اما زیر بار نرفتم.. نمیدونم چرا امروز دوست داشتم برم ببینمش یه جوری شده بودم دلشوره داشتم که صبح جمعه حوالی ساعت 10 از آقای راداجازه گرفتم و رفتم ببینمش...

بی خبر رفتم خورش در زدم شوهرش یه مرد 35 ساله بود مامان هم 38 سالشه اما فوق العاده جذابه اصلا هم بهش نمیاد 38 سالش باشه شوهرشم جذابه مهندس معماری بود اونم زنش طلاق داد به خاطر مامانم که باهم ازدواج کردن زنگوباز زدم شوهرش درو باز کرد چندش ازش بیزارم البته از مامان بیشتر که توش رکش منشی بود دیگه مامان صداش نمی کردم که گفتم شهلا کو؟ اشاره به اتاق کرد و گفت تو اتاقه..

حتی به سیروس سلام هم نکردم که داخل اتاق شدم

-سلام

برگشت نگام کرد

-چه عجب سری به مامانت زدی؟

-نه خیلی توبهم سرمیزنی جای واسه دلتنگی نیمونه

رنگ به رونداشت که گفت گرفتارم

باپوزخند گفتم گرفتارسیروس

-شوهرمه

-خدانگهش داره واست

-طعنه میزنی ؟

-نه حال بابامونپرسیدی ؟

-بابات ؟

-آره بابام

-مرد غریبه

آخ که چقددلم میخواست بتویم بهش ولی مامانمه به هر حال زنیه که منوبه دنیا آورده

-یه زمانی شوهرت بود... ؟

-بود... الان کجایی؟

-هستم زنده

-بیاپیش خودم

-راحتم

-هنوزپیش عمتی ؟

-نه خونه ی صوفیام

-تاکی میخوای این وراون ورباشی

-نمیدونم ببینم چی پیش میاد (الکی گفتم پیش صوفیام)

-بیا پیش خودم به دوستای سیروس معرفیت میکنم

پوزخندی زدم که ادامه دادکلی دوست مجرد داره یکی ازیکي پولدارتروبهتر

-که چی بشه

-که سروسامون بگیری

-مث خودت

-مگه من چمه زندگیمونمی بینی خداروشکر عالیه

-میدونم

-دوماه پیش اسپانیا بودم

-میدونم سفرهای خارج مهمونی های آنچنانی ولخرجی ماشین مدل بالامنومیخوای

به اینا بفروشی ؟

-بفروشی چیه سیروس دستاش حرف ندارن

باپوزخند گفتم یکی عین سیروس که بعدمدتی طلاقم بده

-نه عزیزم واسه چی طلاق بده خوشکلی جونى دلبرى کنى واسش کم نذاری واسه

چی فیلش یادهندوستان کنه

پوزخندی زدم وگفتم من بابامودوست دارم زندگی مرفه ارزونی خودتوسیروس

-دختر ازخدا باشه تاخوشگلی جونى لگد به بخت نزن بذاریکى واست دست

وپاکنه سیروس

-نمی خوام مگه من چند ساله بخوام شوهر کنم

-دیونگی نکن یکی ازدوستای سیروس 27 سالشه هم جوته هم پولداروضعش توپه

کارخونه داره

-من اززندگیم راضیم هروقت قصد ازدواج داشتم مغزخرخوردم خبرت میدم

-مسخرم میکنی؟

-بابام توزندانه من برم دنبال صورسات عروسی عیش نوش؟

-چکارکردی؟

-چه کارکنم هیچ غلطی نکردم

-جورنشده؟

-ازکجا خود فروشی کنم؟

پوزخندی زد وگفت کل عمرت این کاروبکنی جمع نمیشه

پوزخندی زدم وگفتم گفتنش واست خیلی راحت

-کم پولی نیست شوخی نیست

-کاری ازدستم برنمیاد

-کاری ازدستم برنمیاد

-ولش کن اون بذاراون توبمونه توبیا باخودم زندگی کن سیروس کاری به کارت

نداره

-از شوهرت خوشم نمیاد

-خونم بزرگه کلی اتاق داره چیزی واست کم نمیذارم

-خونتوبه رخم میکشی یا پول سیرسو؟

-این حرفونزن تودخترمی

تودلم گفتم آره دخترت بودم وقتی ولم کردی دختری نداشتی

از روی تخت بلند شدم که گفتم رنگ به رونداری چته ؟

-چند روزه دردای زیردلم بیشترشده

-میرفتی دکتر

-کیست دارم

از روی مبل بلند شد که یه دفه به خودش پیچید وبادردگفت وای بازم دردش پیچید

اصلا یه طوری شد افتادروزمین ازدردتوخودش جمع شد کیفم ازدستم افتاد

رنگش داشت به کبودی میزد که دادزدم سیروس... سیروس.... برس شهلا...

سراسیمه داخل اتاق شد مامان با ناله گفت سیروس به دادم برس

سیروس بغلش کرد عزیزم چت شد؟

نفهمیدم چی شد چه اتفاقی افتاد خلاصه مامانمورسووندیم بیمارستان بعد . 2

3ساعت

تشخیص دادن به خاطر پارگی شدید کیست حالش بده خون ریزی داخلی کرده باید

عمل بشه چهارپنج ساعتی توبیمارستان بودیم که سیروس منورسوند خونه قراره

خودش بمونه شبش بیاد دنبالم برم بیمارستان به خاله زنگ زدم متأسفانه شهرستان بود رفته بودن تفریح اینم ازاقبال بلندم... تاحوالی ساعت 10 خوابیدم که سیروس اومد که اومد خونه کمی ازش ترسیدم اما به روی خودم نیاوردم اصلاً بالا نیومد سریع آماده شدم که رفتم بیمارستان منو خودش برد.. کل شبو بیمارستان بودم به آقای

راد خبر دادم مادرم حالش بد شده موندم بیمارستان احساس تأسف کرد صب زود سیروس اومد منورسوند خونشون خودشم باز رفت منم تخت گرفتم خوابیدم نفهمیدم

چقد خواب بودم که با احساس نوازش بیدار شدم بادیدن سیروس کنار تخت چنان از سر جام پریدم که یه لبخندی زد که حالم بد شد وحشت کردم که گفت چته خانم کوچولو؟!

باترس گفتم چی میخوای ؟

خودش و تخت جلوتر کشید هیچی دیدم خوابی...

با حالت داد گفتم چرا بهم دست زدی ؟

-من کاریت ندارم خوشگله ؟ (با خنده گفت)

-بیخود میکنی برو بیرون

-چته ترسیدی ؟

-برو بیرون جیغ میزنم (داد داد گفتم)

جلوتر اومد گفت مامانت خیلی خوشگله اما تویه چیز دیگه مامانت جذابیتش داره ته

میکشه اما بااین وجود خیلی به خودش میرسه اما توطبیعی تری

-خفه شو عوضی

-غزل نمیدونی چه حسی دارم وقتی میبینمت

-تو غلط کردی هوس باز آشغال

درحالی که بلند میشدم سمت درمیرفتم گفت نترس کاریت ندارم میرم بیمارستان

وبرمیگردم مامانت چندتا چیز لازم داشت براش ببرم یه ساعت دیگه برمیگردم

بعد میبرمت تو برو بیمارستان

سریع اتا قوت ترک کرد صدای بسته شدن در و قفل شدنش شنیدم خیلی ترسیده بودم

نمی

دونستم چکار کنم مانتو شلوارمو پوشیدم کیفمو برداشتم در قفل بود سردرد بدی

گرفتم

نمیدونستم چکار کنم و شماره ی امیرو گرفتم میدونستم الان باید کلینیک باشه ولی

گرفتم فکرم به جایی قد نمیداد...

(امیر)

امروز سرم شلوغ بود تو کلینیک کلی بیمار داشتم که گوشیم زنگ خورد گوشی

روی میز بود برداشتم شماره ناشناس بود اما جواب دادم...

-الوبفر ماین....

صدای گریه بود که گفت امیر الوامیر؟

-با تعجب گفتم بله ؟

هنوز گریه میکرد که گفت امیر منم غزل

بیمارنشسته بود که گفتم چی شده کجایی؟ چرا گریه میکنی؟

-الوامیر کمکم کن بیا

میدونستم رفته خونه مادرش که گفتم چی شده درست حرف بزن

-امیر به دادم برس ناپدریم رفته بیرون دروقفل کرده رفته بیرون میترسم

امیرررررر....صداش پره حق حق بود

-غزل درست بگو گریه نکن

باهق حق شدیدی گفت امیر اذیتم میکنه برس

-کجایی آدرسوبگو

-الان رفته بیرون یه ساعت دیگه میاد امیرررررررر...

سعی کردم آروم باشم که گفتم آدرسوبده کجایی؟

باگریه گفت خیابون.... خیابون.... برج.....پلاک 23

-باشه الان خودمو میرسونم گریه نکن

-امیر مامان کلید میذاره زیرپادری زیرگلدون شمعدونی (تو این یکی دوروز غزل

دیده سیروس کلید زاپاسشونوانوجا گذاشت اگه ورش نداشته باشه) اومدی درنزن

باشه

-الان خوبی؟

-خوبم

-گریه نکن قطع کن اومدم

قطع کردم و سریع بلندشدم بیمارهاج واج نگام میکرد که روبه بیمار گفتم عصر بیا این

مطبم ویزیت هم نمی خواد بدین

-اما دکتر....؟

زن گاه پراز التماسی بهم کرد که گفتم کار دارم و سریع سوئیچ و موبایل و موبایل برداشتم

بدون توجه به نگاه متعجب بیمارام راهی شدم نمیدونستم چرا اینقده نگرانش بودم

(غزل)

40 دقیقه پراز دلهره گذشت راه طولانی بود حتما ترافیکه اما تا بیمارستان ده دقیقه

راه بیشتر نبود خدا کنه امیر زود تراز سیروس برسه که یه دفه در باز شد سیروس

اومد تو عین بید میلرزیدم که درو قفل کرد اومد جلو قلبم داشت از سینم بیرون میزد

که به به خانم خوشکله

-بذار برم... با گریه گفتم

-کجا بذارم بری تازه پیدات کردم خوشکلم

-خفه شو..

اومد جلو بغلم کرد هر کاری کردم ازش جدا بشم نشد منوبه زور برد داخل اتاق

انداخت منوروی تخت و عین وحشی مانتو موپاره کرد کل دکمه هاش یه طرف

افتادن

-کاریت ندارم آروم باش...

هرچه تقلا کردم گریه کردم زجه زدم فایده ای نداشت بیشتر به گریه افتادم
 شلوار موعین وحشی و بدتر از اون از پام در آورد اصلانمی تونستم از خودم دفاع کنم
 که حتی چند باری بهم سیلی زد داغون شدم ایقد از خودم دفاع کردم که چند باری
 بامشت ولگد زدمش اما نمی تونستم که حتی یه بارزد بامشت زیر چشمم که مردم
 وزنده شدم و و باطناب پاموبست باعصبانیت گفت میخوام آدم شی وحشی کوچولو
 تا پموبه زور از تنم در آورد که به حق افتادم نفهمیدم چطوری سوتینموپاره کرد
 هرکاری کردم نتونستم مانعش بشم تعادل درستی نداشت این روانی...
 دستامواز پشت بست گفت میخوام برم فقط اومدم بگم جایی نمیتونی بری میرم
 و بر میرگردم خواهرمو برسونم پیش شهلاامشب منو تو تنها باشیم عروسک
 و دهنمو بست به گریه افتادم که صدای باز شدن دربود که یه دفه بلند شد از روی تخت
 خوشحال شدم یه لحظه هرچند تو حالت افتضاحی بودم صدای امیر بود که گفت
 غزل غزل کجایی؟

سیروس از اتاق رفت بیرون صداشونومیشنیدم فقط حق هقم خفه بود گریه میکردم
 دهنم بسته بودم فقط گریه میکردم داشتم روانی شدم

(امیر)

ترس عجیبی داشتم کلید و پیدا کردم نکنه یه تله باشه باچه اعتمادی من اومدم آخه
 نکنه حقه ای تو کارش باشه به خداتوکل کردم و در باز کردم داخل شدم خونه آروم
 بود که گفتم غزل غزل.... کجایی؟

نگاهی به اطراف کردم خونه ی بزرگ و شیکی بود که یه مردی که معلوم بود از من بزرگتره از یه اتاقی اومد بیرون با تعجب گفت شما؟ احیانا خونه رواشتباهی داخل نشیدین؟

سعی کردم خون سرد باشم گفتم غزل کو؟

-مگه اینجا طویلیست باچه اجازه ای داخل شدین؟

باهمون اجازه ای که غزل پیش شماست...

-توچکاره ای غزلی؟

-اولا تونه شما گفتم غزل کو؟

-توچکارغزل دادری؟

خون سرد گفتم همه کارش کجاست؟

اومد جلو دادزد برو بیرون آقا

پوزخندی زدم و گفتم یه مواز سرش کم بشه بیچارت میکنم

دادزد بر بیرون مگه وکیل وصی غزلی برو بیرون

رزمی کار میکردم قبلالان یه مدتی بود به خاطر کارخونه کارنمیکردم اومد

جلوبازموگرفت چنان عصبی بود دادزد هرررری بیرون

که غافلگیرش کردم زدم پشت گردنش نقش زمین شد درجا بیهوش شد نقطه ی

حساس روبلد بودم که بیهوشش کردم همون یه ضربه ی لگدم کافی بود... زانوزدم

نبضشوگرفتم سریع سمت اتاق دویدم ازاونچه دیدم یه لحظه سرجام خشکم زد

و چشم بستم برگشتم نگاهی به مرد کردم هنوز روی زمین افتاده بود کشیدمش
سمت اتاق دیگه همون جا روی زمین انداختمش درو بستم قفلش روش بود قفل کردم
دروکلیدروارزیردرانداختم داخل اتاق که به هوش بیاد برش داره سریع برگشتم
سمت اتاق ملافه ی روی تخت رو برداشتم تن برهنشو پوشوندم که فقط گریه میکرد
چشاش پراشک بودن حق حق میکرد دهنشوباز کردم سریع بادلهره گفتم کاریت
نکرد ؟

باهق حق گفت نه....

لخت بود از پشت ملافه رودادم بالادستاشوباز کردم هنوز عیین بارون زمستون بی
وقفه مباریدن چشماش که بازگفتم اذیتت نکرد بهت دست زده ؟
باگریه گفت زود رسیدی...

لبه ی تخت نشسته بودم که تازه نگاهم به صورتش که خیس اشک بود کردم که
جای انگشت بود سیلی که سرخ سرخ بود وزیرچشمش یه نمه به کبودی زد بی
اراده دست بردم کنار صورتش بانوازش گفتم دست روت بلند کرده ؟
فقط نگام کرد مون اون همه گریه حق حق میکرد که اشکشوپاک کردم گفتم دستش
بشکنه الهی...

هیچی نگفت دستم از نم اشکاش خیس شد که سریع دستم برداشتم وپاهاشوباز کردم
اما دلم بد جوری آشوب بود که که گفتم تابه هوش نیومده بریم... وسریع اتاقوترک
کردم دقایقی بعد اومد بیرون از جلومانتوشوگرفته بود گریه میکرد که گفتم دکمه

هاشوببند...

رنگ به رونداشت باگریه حرف میزد که گفت پارش کرده کولشوازدستش گرفتم

وگفتم مامانت چیزی نداره بیوشی

اشاره با اتاقی کردوگفت اون اتاقشه

-همونی که انداختمش توش...

-آره

سمت اتاقی که غزل توش بود رفتم وباحرص هیچی نیست بیوشی کل تنت معلومه

...

که باهق هق گفت توکولم یه تونیک هست

-خب معطل چی هستی چرازود ترنمی گی (چنان حرص میخوردم عجیب بود

واسم 9 کوله دستم بود سریع بازکردم زیپشوکه تند تند گشتم که یه تونیک کاربونی

دیده بودم میپوشه درآوردم کمی بافاصله کنارم ایستاده بود که ازدسم گرفت بهم

پشت کرد مانتوشودرآورد وکمرش بهم بود سوتین هم نبسته بود بی اراده چشم

بستم

که سریع پوشید تاچشم باز کردم دیدم مانتوشومچاله کرد انداخت توکوله که دستم

بود باهام یه کمی فاصله داشت دستاش میلرزید شالشوجلوکشیدم که گفتم بریم

سریع ازدرخارج شدیم هنوز گریه میکرد که سوار آسانسورشدیم که گفتم گریه نکن

حالت بد میشه باگریه گفتم معذرت میخوام...

-اتفاقی که میگی نیفتاده گریه نکن

صور تشوبادست پوشوند بیشتر گریه کرد کلافه شدم آسانسور ایستاد سریع خارج شدیم... رفتیم عمارت بابافیزیوتراپی بود خداروشکر

سمیه تمارو دیدم بدون هیچ توجهی به تعجبش گفتم چند تا قالب کوچولو یخ بیار
یه راست رفتیم اتاق غزل داخل اتاق شدیم لبه ی تخت نشست که منم در آستانه ی
در ایستادم و گفتم دیگه حق نداری بری اونجا و کوله رواندا ختم روی زمین که سمیه
اومد یخوروازش گرفتم درو بستم جلورفتم لبه تخت نشستم و یخ داخل کیسه
فریزر بود که بدون هیچ حرفی به آرومی روی کبودی های چشمش گذاشتم... چند
لحظه بود هنوز گریه میکرد بی صدا که یه دفه دستمور گرفت یه طوری شدم
با گریه گفت خیلی سرده...
دستم تودتش بود که کمی فاصله دادم از صورتش که دستشوبرداشت گفتم دردداری
-نه فقط سرم درد داره
-خیلی کبود شده
دوباره یخو گذاشتم و گفتم دیگه پاتو خونه ی مامانت نمیداری تا تکلیف بابات معلوم
بشه و اینجایی
دستموبرداشتیم یخو دادم دستش و گفتم بذار و کبودیا الان سمیه رومی فرستم برات
یه
مسکن بیاره
در حالی که بلند میشدم گفتم دیگه گریه نکن

که یه دفه خودشوانداخت روی تخت باگریه گفت من چقد بدبختم
چیزی نگفتم واتاقو ترک کردم... رفتم اتاق خودم مستقیم رفتم زیر آب سرد آروم
شدم نمی دونستم چم شده بهم ریخته بودم غزل؟ دیدنش تواون وضعیت حالمو بد
کرد

دوست دختر داشتم این اواخر هم فقط باشیرین بودم دختر خوشگلی بود ولی
امروز ریختم بهم شیرین همه جوهره بهم میرسید ولی قول ازدواج بهش نداده بودم
ربع ساعتی زیردوش بودم که اومدم حوله تنم بود که موبایلموازروی تخت برداشتم
شمارشو گرفتم

-الوشیرین

-الوسلام عزیزم

-کجایی؟

-خونه

-بیام؟

-اوه ه ه ه عجب این وقت روز دکتر؟

-نپرس پیام بهت احتیاج دارم

-بیا منتظرتم ناهار هم بگیر بیا

40 -دقیقه ی دیگه اونجام بروحموم تابام

✿ ✿ ✿

(غزل)

چند روزی گذشت از روبه روشن شدن بادکتر وحشت داشتم هر چند خیلی وقتا خونه که بود ازش فراری بودم بیشتر تواتاقم بودم امروز جمعه بود چه عجب دکتربیرون نرفت توحیاط نشسته بودم روی تاب نشسته بودم وبی صدااشک میریختم هرچی مامان زنگ زد اصلا جواب ندادم حوصله نداشتم...

صوفیا میدونست کجازندگی میکنم بهش گفته بودم اینقد اصرار کرد بهش گفتم دوباری هم اوددیدنم... توحیاط که نشسته بودم از روی تاب بلند شدم اشکاموپاک کردم تا خواستم داخل شم در باز شد امیر باعجله از در اومد بیرون تانمودید گفت اینجاایی بیا؟

بیشتر شبیه دستور بود رفتم سمتش که گفت مامانت اینجا است
باتعجب گفتم شهلا؟

-بله پشت دره آدرس تو بهش دادی
مظلومانه گفتم نه من ندادم

سمت در رفت و گفت باهاش نمیری (خیلی عصبی بود)
هیچی نگفتم که سمت در که میرفت منم پشت سرش رفتم تارسیدیم دروباز کرد
چقدم

عصبیه که خشن خشک گفت بله ؟
شهلا روبه من گفت جمع کن بریم

امیر-غزل جایی نمیره

شهلابی تفاوت گفت غزل جمع کن بریم اینجا چه کامیکنی ؟

آروم گفتم آدرس اینجا رواز کجا آوردی ؟

ش-صوفیا بهم داد

امر-بفرماین خانم مزاحم نشین

شهلا روبه من که انگار امیرونمیدید گفت غزل مامان بریم

امیر محکم دستوری گفت غزل جایی نمیاد

شهلا روبه امیر گفت این پسره کیه غزل تو خونشون چکار میکنی ؟ غزل ؟

هیچی نگفتم که شهلا گفت غزل باتو آم ؟

بغض داشت گلوم که بابغض گفتم الان یادت اومده یه دختر داری ؟

ش-این چه حرفیه غزل ؟

-چهار ساله ولم کردی ؟

ش-اون موقع بابات بود الان کسی رونداری شنیدم عمه ات از خونه انداخت بیرون

بابغض گفتم من اینجا راحت مشکلی ندارم

ش-بریم غزل بچه بازی درنیار

-من نمیام اینجا جام خوبه حوصله ی شوهرتون دارم فردابه خاطر من درگیری پیش

بیاد

ش-سیروس کاری به کارت نداره بنده خدا خودش گفت پیام دنبالت

امیر پوزخندی

(امیر) باپوز خند گفتم غزل باشما جایی نمیداد منو غزل قراره ازدواج کنیم.. حالا هم خوش اومدین...

ش-این چی میگه غزل؟ چه ازدواجی؟

غزل فقط گریه میکرد که سمت ماشین رفتم سیروس نشسته بود که روبه سیروس گفتم دست زنتو بگیر برو

پوز خندی زد گفت میخوای باهاش ازدواج کنی؟

-آره که چی؟

-میدونی غزل دوست پسر داره؟

-میدونم مهم نیست بهتره ازاینه که تو بخوای اذیتش کنی

شهلا داشت با غزل حرف میزد که نمی دونستم چی میگن که سیروس گفت غزل

قبل از من دوست پسر داشت اون دسته اول نیست اون وقتی بهش... فهمیدم

-خفه شو..

-دختر نبود واسه توهم مزه ای نداره.. سیب گاز زده به دل نمیشینه گول

ظاهر شو خوردی دختری که هیشکی بالاسرش نیست به نظرت سالم میمونه؟

-این اراجیف به درد خودت میخوره دست زنتو بگیر برو تا پلیس خبر نکردم غزل الان

زنمه درضمن سیب شیرین باشه مهم نیست گاز زده باشه بازم باب دله مٹ خودت

مگه شهلا گول ظاهر شو خوردی

-من عاشق شهلام

-من میرمیم واسه غزل دنیا بگه خرابه باورنمی کنم الانم زنمه حالا هم جمع کن برو
-کومدرکت ؟

-برومدرک هم میارم دیگه این وراپیدات نشه یه باردیگه دوربرزنم ببینمت باخاک
یکسانت میکنم

پوزخندی زد وگفت به ثروت مینازی ؟

-چراننازم دارم میتونم مینازم ومیتازم

-توراست میگی پول دیه ی باباشوبده

-میدم وکیلیم پیگیر کاراشه

که شهلااومد یه کمی عصبی بود که گفت بریم سیروس

روبه شهلاگفتم غزل زنمه ازاین به بعد این دوروبراننبینمتون غزل وقتی

شوهرداره جایی نمی ره

ش-یه هفته ای زنت شد ؟

ابروی بالاانداختم وگفتم یه شبه .. چطورمگه...

ش-ازت شکایت میکنم

-به چه جرمی ؟

-سوءاستفاده ازیه دختربچه

باپوزخند گفتم غزل پدرداره اون بااجازه ی پدرش زنم شده بروشکایت کن بروبگم

دخترم بااجازه ی پدرش شوهرکرده ونمی ذاره ببینمش

شهلا باعصبانیت سوار ماشین شد گفت شکایت میکنم حالامیبنی دکتر...

-خوش اومدی...

رفتن سریع داخل شدم صدای گریه شومیشنیدم که دروبستم که بادیدنم سمت
درخت

های باغ رفت

سمتش رفتم که گفتم گفתי اذیتت نکرده ؟

فقط گریه میکرد که گفتم ناپدریت چی میگفت اون بهت تجاوز کرده باگریه گفت به
توجه

دادزدم درست حرف بزن

فقط گریه دکرد که گفتم وای به حالت بری خونه اون مرتیکه

باگریه بازم گفت به توجه توچرا شور میزنی ؟

-انگاریادت رفت باچه وضعی پیدات کردم باهق هق گفت حالا که چی ؟

باپوز خند گفتم تو خودت اینکاره ای دیگه واسه من ادای فرشته ها رودرنیار

-چته پشیمونی کمکم کردی ؟

اگه میدونستم که اینکاره ای که اصلانمی اومدم میذاشتم یه دل سیر ناپدرت ازت

لذت ببره.. حالا هم بیا کارت دارم

باگریه گفت توهم یه عوضی آشغالی

برگشتم و گفتم خفه شو

-من باتوجایی نمیام

-بیا فردامامانت میره شکایت میکنه کاردستم میده

-منظورت چیه ؟

-میخوام باباتوبیارم بیرون

-چته دلت واسم سوخته

باپوزخند گفتم میسوزه ؟....توقابل ترحم هم نیستی کمک میکنم که ازاین خراب

ترنشی دلم واسه بابات میسوزه

باگریه گفت عوضی

-ببین خانم کوچلوافساراون زبونتونگه دارپرو بازی واسم درنیاربابام میگفت بابات

آدم خوبییه حقش نیست توهم هنوزبچه ای نمی خوام به بیراهه کشیده شی

-همین جوری کلی پول میخوای بهم بدی که چی ؟

-نه همین جوری بهت نمیدم شرطی دارم

باگریه گفت چه شرطی؟

-عقدت میکنم

فقط نگام کرد که گریش بند اومد که دوباره گفتم عقدت میکنم

باتعجب گفت چییییییی؟

-نترس عقدت میکنم کاری به کارت ندارم من ازدخترای دست خورده بیزارم

-که چی بشه ؟

-درازای پولی که واسه نجات بابات میدم

-چطور ده دقیقه ای به این نتیجه رسیدی؟

-بنفعته که به حرفام گوش بدی بهتر از درپردری و آوارگی و خونه ی سیروس رفتنه

-بعد چطوری بهت پس بدم

دیگه گریه نمی کرد که گفتم پس نمیدی زنم میشی عقدی فقط تاوقتی که من

ازدواج

کنم و توهم تویه موقعیت مناسب بتونی ازدواج کنی

-منظورت چیه؟

-ببین خانم کوچولو گوش کن درست ببین چی میگم عقدت میکنم تاوقتی که ازدواج

کنم توهم که ازاین فلاکت نجات دادم بابات هیچی نداره نه خونه نه ماشین نه شغل

درست حسابی پس ممکنه کارت به جاهای بارکتر کشیده شه و اوضاع بدتر بشه

-چه دخلی به توداره حال میکنم بدکاره شم توجه کاره ای؟

-دفعه ی دیگه این طوری حرف بزنی زبونتواز حلقه میکشم بیرون درضمن

نمیخوام یه دختر هر جایی بشی عاقبت خوشی نداره... روشن شد؟

-خیلی آشغالی (با حرص گفت)

-ازاینکه نمیخوام به بیراهه کشیده شی آشغال هرچی بخوای برات فراهم میکنم پول

زندگی راحت چه میدونم هرچی که بخوای فقط سالم بمونی تایه موقعیت مناسب

باپوز خند گفت چی گیر تومیاد؟ چی به تومیرسه؟

-هیچی... توبه بابات میرسی ویه زندگی ایده آل

-اون وقت کی طلاق میدی؟

-وقتی ازدواج کردم توروهم شوهرمیدم

-باخنده ای که که معلوم بود که مسخره بود گفت شوهرم بدی؟

-میگم خواهرزادمی به کسی نمی گم ز نمی

-یعنی اقوامتون نمی دونن که..

-میبینی که خیلی باکسی ارتباطی نداریم مگر اینکه مناسبتی چیزی باشه یه

خواهر خاج کشوردارم هیشکی اونوندیده میگم دخترخواهرمی عقدمون هم که

پنهونی میمونه

-بابام چی؟

-بابات که باید بگم بدون بابات که نمیشه

-چه تضمینی واسه حرفات داری؟

-قول میدم

-قول میدی بهم دست نزنم؟

-قول میدم باپوزخند گفتم ازچی میترسی توکه دخترنیستی چیزی واسه ازدست

دادن

نداری؟

-به هر حال نمیخوام بهم دست بدی..... وپدرت؟

-بهش میگم باید در جریان باشه به خاطراینکه به اقواممون بگه

-وخدمه

-نترس اینا همه کرن کورن...

-حالاباید چکارکنم ؟

-باوکیلیم برودنبال کارای بابات... اجازه عقدمونوبگیر...وکیلیم همه ی کارای آزادی

باباتوانجام میده زمان میبره تاآزادشه مازودترعقد میکنیم

-کی ؟

-توهمین یکی دوروزه

سرشوانداخت پایین که ادامه دادم درضمن حرف حرفه منه هرچی من میگم نه نمی

گی بی اجازه ی من نفس نمیکشی

-منظورت چیه ؟

-هرکاری میکنی بااجازه ی منه حق بیرون رفتن ازعمارت رونداری مگربااجازه

ی من... روشن شد ؟

فقط نگام کرد که ادامه دادم باکسی هم ارتباطی داری ؟

-مگه اسیرآوردی ؟

-همینکه شنیدی...

-داری زورمیگی

-درسته وقتی که عقدمیکنیم یعنی همه جوهره زنی باید به حرفم باشی روحرف من

حرف نمی زنی

درحالی که سمت پله ها میرفت باعصبانیت گفت روانی ازت بدم میاد

(غزل)

باحرص پله ها روبالارفتم داخل شدم آقای رادروی ویلچرش نشسته بود لبخندی
زدمن گریون بودم نفهیدم چی گفت عصبی بودم سمت اتاقم رفتم خودوروی تخت
انداختم ویه دل سیرگریه کردم وموبایل بابام یه گوشی ساده بود روی میز عسلی
بود برداشتم دیدم صوفیا چند بارزنگ زده شمارشوگرفتم سریع جواب دادصدام

میلرزید که باعصبانیت گفتم الوصوفیا

-الوسلام کجا بودی چرا جواب ندادی

باگریه وعصبانیت وگریه گفتم چرا آدرس اینجارودادی به مامانم ؟

-اومد جلوی درخونمون بخداکلی دادوهوارراه انداخت مجبورشدم

-مگه نگفتم آدرس رونده

-اومد...

-آره

-غزل معذرت میخوام...

-من پاموخونه ی اون سیروس عوضی نمیذارم

-غزل میخوای چکارکنی ؟

باگریه گفتم صوفیا بدبخت ترازمن هم مگه تودنیا هم کسی هست

-این حرفونزن غزل... تورو خداگریه نکن

-صوفیا میتونی بیای دیدنم؟

-خودت پیامگه راننده ندارن؟

-نمی ذاره؟

-باتعجب گفت کی؟

-امیر

-امیر منظورت پسر آقای رادهمونی که گفتی دکتره؟

-آره

-چرا چه ربطی به اون داره؟

-یهوبه حق افتادم دارم میمیرم خدااچراکمکم نمیکنی؟

-غزل چی شده چت شد؟

-صوفیامانم که اومد به خاطر جریان سیروس اجازه نمی ده برم بیرون

-چی بگم آخه امروز که نمیتونم تم فردامیام

-باشه.... صوفیا؟؟؟

-چی میخواستی بگی؟

-هیچی بعدابتهت میگم

-بگودیگه

-امیر میخواد پول دیه روبده

بازوق وصف ناپذیری گفت دروغ میگییییییییی؟

باگریه گفتم نه راست میگم گفت بهم میده

-جدی؟ حالا چرا گریه میکنی؟

باگریه گفتم میخواد که باهاش ازدواج کنم

باتعجب گفت چی ی ی ی ی ی؟

-درست شنیدی

-یه باردیگه بگو

باگریه گفتم صوفیا اذیتم نکن

-جون من بگو

-ازم خواست باهاش ازدواج کنم

بازوق گفت راست میگی دختر خدابهت نگاه کرده

-صوفیا من دوستش ندارم

-دختر دیگه چی از این بهتر دکترا هست پولدار هم که هست دیگه چی مخوای؟

-دوستش ندارم

-برو بابا از خداتم باشه

-یعنی میگی قبول کنم

بدبخت بابات نجات پیدامی کنه توهم که صاف افتادی وسط بهشت باخنده گفت با یه

حوری بهشتی دیگه چیزی کم نداری

-دلم چی میشه صوفیا ؟

-گوربابای دلت

-دوست داشتم باعشق ازدواج کنم

-بروبابا این روزا کی عاشق میشه ؟عشق مال توقصه هاست همش کشکیه... دیگه

چی میخوای من بودم باکله قبول میکردم

-آخه چه تضمینی واسه این ازدواج هست

-فعلا ازدواج کن بعدا هم خدا کریمه شاید زدی وعاشقش شدی؟

-من عاشق این خوشیفته بشم ؟دیونست از خود راضی آخه جزء خودش مگه کسی

رو میبینه ؟

-مگه نگفتی پسر خوبه ؟

-آره خب ولی صوفیا دست خودم نیست دوستش ندارم

-باشه حالا مهم نیست بابات بیاد بیرون خدارو چه دیدی شاید خودش نخواست توهم

که خوشگلی دوباره شوهر میکنی

باگریه گفتم مگه به همین سادگیه میشم زن مطلقه

-فعلا بهتر از آوارگیه لااقل سقفی بالاسرته شکمت سیره جایث درگرفت مریض

شدی وقتی نیمه شبی کسی هست به دادت برسه غزل خریث نکنی بهتر از خونه ی

مادرته عمت که حاضر نبود یه هفته نگهت داره دختر دوشب توخیابون بگذرون

نابود میشی نمیدونی چه خبره دوروبرت میخوای آواره میشی ؟و آروم گفت میخوای

چطوری خرجتو درآری؟ به نظرت کارگیری میاد؟ جزء.... دختر چکار میخوای بکنی؟
توهم که کس و کار درست و حسابی نداری بابات زندون توهم آواره ی کوچه
خیابون دختر جون بابات درست تصمیم بگیر درضمن کلی پول میخوای از کجا
جور کنی؟

-تومیگی قبول کنم؟

-خریت نکنی قبول نکنی آ.....

-آخه 12 سال ازم بزرگتره

-باشه بهتر بزرگتره عاقل تره حالیشه

-دوست دختر داره آخه

-باشه توزنشی فرق داره هرچی بخوای در اختیار ته ولش کن بذار باونا خوش باشه

توهم راحتی

-دیونه ای؟

-دلبری کن ناز کن واسش شاید دلشوبردی و آدم شد

-نه بابا این اصلا این طوری نیست

-پس چی؟

-هیچی بابا بیخیال کاری نداری؟

-فردا بهت سرمیزنم

-فردا نیستم صوفیا

-کجایی؟

-میرم دنبال کارای بابابخت خبرمیدم

-کی قراره عقد کنی؟

-نمیدونم

-عقد دائم دیگه؟

-آره

-خوبه به سلامتی-

-میگم فعلا چیزی به کسی نگو...اصلا به کسی هیچی نگو قول میدی؟

-قول میدم

-فعلا کاری نداری

-نه بعدا میبینمت

موبایل رو روی میز عسلی انداختم کلیپس موهامو باز کردم روی تخت دراز کشیدم به

حرفای صوفیا فک کردم اون که نمیدونست از چه قراره ولی بد هم نمیگفت امیر

گفت بعد طلاقم میده یعنی به حرفش اعتماد کنم که صدای درمنوازا فکارم بیرون

آورد تا خواستم بلند شدم در باز شد امیر بودا و آمد تو کلیپس موهام روی میز عسلی

برداشتم در حال جمع کردن موهام جلو او آمد گفت چی شد تصمیمتو گرفتی به سختی

کلیپسوبه موهام بستم موهامو شلخته جمع کردم که گفتم تصمیم گرفتم

-میشنوم

روی مبل اتاق نشست داشتم نگاش میکردم جذاب بود لامصب چشمای درشت
قهوی داشت روشن گیرابروهاش بلند ومشکی دماغش قلمی بود لباش قلوه ای بود
یه نمه جگری میزد پوست سفید وبراقی داشت والا از منم سفید تر بود...

فصل دوم

صورتشوسه تیغ زده جذاب ترشده موها ی فوق العاده لخت وشلالی داشت که الان
کلی ژل زده بالانگه داشته خیره بودم بهش که لب ترکرد بالبخندی گفت خب دید
زدی حسابی؟

من یکم که نه زیادی حاضر جواب بودم حالا هم باید میفهمید باکی قراره ازدواج کنه
حتی اگه موقت باشه که گفتم نه درست تاحالا بهت دقت نکرده بودم درست نشد

ببینمت

-خب حالادید زدی نتیجه؟

دوباره خیره شدم بهش گفتم قراره باکسی ازدواج کنم که نمی شناسمش حداقل
ببینم

چه شکلیه ارزششوداره شناسنام خط خطی بشه؟

پوزخندی زد گفت مگه برات مهم چه شکلی باشم منوتوقرارنیست رابطه ای داشته
باشیم

-میدونم ولی بعدها افسوس نخورم میگم لااقل جذاب بود دوستام که نمیدونن این
ازدواج صوریه حداقل زورم نگیره بگم شوهرم خوشکله جذابه بابام مامانم میدونن

که شوهر می حتی اگه دروغی باشه بهم بیاد میگم لنگه نداره پولدار و جذابه...
-پول که آره هرچی بخوای نه بهت نمی گم بهمون دلیلی که بهت گفتم نمی خوام به
خاطر یه چندرغازی خود فروشی کنی
سرمو انداختم پایین گفتم بامن درست حرف بزن
-دروغ میگم؟
-حالا هر آشغالی که هستم حق نداری بهم توهین کنی
-همین که دارم جمعت میکنم از خداتم باشه
-به هر حال اونقدری جذاب هستم که هفته ای یه شب کافیه دکتر پول کافی میاد
دستم
که آواره نشم اگه نخوام تو حمایت کنی
-بین غزل خودت میخوای خودت دوست داری تحقیرت کنم
-تو شروع کردی! اگه قراره بهم توهین کنی من به هیچ وجه تحمل نمیکنم کسی
مجبورت نکرده عقدم کنی؟
-عقدت میکنم که هر غلطی دلت خواست نکنی چون یه زن شوهر دار محسوب
میشی و جرمِت سنگینه
باعصبانیت تمام گفتم عوضی
-خب چی شد پسندیدی منو؟
-قبول میکنم ولی یادت باشه طلاقم میدی

-آره زمانی که من ازدواج کنم و تورو شوهر بدم!

-شوهرم میدی به کی؟

-به کسیکه سرش به تنش بیرزه بازم به هرزنگی نری و درضمن میتونی عمل کنی
دخترونه هات.....

میون حرفش پریدم گفتم عوضی تراز توندیدم تا حالا

-چته چرا عصبی شدی؟...قدیما بیخودنمی گن مادر و بیین دختر و بگیرمادرت از بابام
شنیدم بابا تو ول کرد بایکی که از خودش کوچیکتره ازدواج کرد توهم بی شک لنگه
ی مادرتی..

با حرص گفتم خفه شو

خون سرد گفت چرا ناراحت شدی غیر از اینکه تو که دوست پسر داشتی و سمت
جلوخم شد گفت راستی چطور شد ولت کرد؟

نفسموی بیرون دادم و گفتم اونم یه عوضی مٹ تو..همه ی مردا آشغالین

-خودم میدونم دقیقا همون حسی که مردا نسبت به شما داریم

با پوزخندی گفت همین شما مردا هلاک زنین

-شما هم هلاک پولین

-مرد هیچ ارزشی نداره جزء پولش

با خنده گفت زنم فقط یه عروسکه همین وبس حالا چقد داری؟

عوضی نداشت جوابش بدم حرف و عوض کرد گه گفتم 350

-باوکیللم فردا بروکارای آزادی بابا توانجام بده اولم رضایت نامه ی ازدواج میگیری

اول عقدت می کنم بعد بابات

-چته میترسی فرارکنم

باخنده گفت دقیقا...خودم هم وقت محضر میگیرم

هیچی نگفتم که ادامه دادیه دست لباس سفید بگیر مناسب عقدمون باشه شیک که به

جذابیت منم بیاد تو محضر آبروم نره یکم هم آرایش کن

بادهن کجی گفتم خود شیفته...

-به هر حال داری عقد میکنی بالباس سفید باشه میخوام ناز و خوشگل بشی درکنارم

باشی

باپوز خند گفتم دیگه؟

-حلقه خودم میخرم

باپوز خند گفتم مگه من خواهرزادت نیستم حلقه واسه چیه دیگه؟

-برای تو محضر

-میگم گفتی که خواهرت خارجه؟

-آره..

-امامن اصلا زبان بلد نیستم

-جدی؟؟؟!!!!!!!!!!!!

- چیه بلدنیستم تعجب داره باید بلدباشم ؟
- مهم نیست یه فکریش میکنیم
- لبه ی تخت نشستموگفتم کی عقد میکنیم ؟
- فرداوقت میگیرم بهت میگم
- با بابات حرف زدی ؟
- الان میرم باهاش حرف میزنم
- قبول میکنه؟
- اون ازخداشه من ازدواج کنم
- مگه این ازدواج مصلحتی نیست
- آره ولی بازم امیدوارمیشه که من پایبند زندگی میشم
- پوزخندی زدم گفتم پس دوست دخترات چی ؟
- لب ترکرد گفت من آزادم چون باتوکه ارتباطی ندارم نیازموبرطرف کنی من
- رابطهامو دارم کما فسبق
- بهترمن هم راحترم دوری دوستی من دخالتی توکارات ندارم
- نباید م اعتراضی کنی من دوست دخترامو دارم هرساعتی ازشبانه روزم که برم
- بیرون حق اعتراض نداری زنم که نیستی نیازمو تأمین کنی به معشوقه هام احتیاج
- نداشته باشم
- برات متأسفم خندیدوگفت خودت هرگفت توهر غلطی دلت خواست کردی کسی

واست متأسف نبود

سرموانداختم پایین گفتم من از بدبختی

خندید و گفت من هم از خوشی درضمن یادش دارم از این بدبختی دارم نجات

میدم باید ممنونم باشی...

-ببخشید آقای دکتر کی اون وقت قصد ازدواج داری؟

تک ابروی بالا انداخت و گفت حالا حالاها قصد ازدواج ندارم تا کی مناسب پیدا کنم

وازاونجایی که به هیچ دختر اعتماد ندارم نمیدونم فعلاً...

-اومدیم تاده سال دیگه نخواستی ازدواج کنی اون وقت تکلیف من چیه؟

-تازه اون موقع 28 سالته هنوز وقت داری جذابی هنوز بیشک تازه پخته ترو خانم

ترمیشی هوادارت زیاده درضمن ممکنه زودتر ازدواج کنی پی بدلیل نگران ده سال

دیگه نباش اینجا هم بهت بد نمیگذره عمارت خدمتکار، پول، رفاه، آسایش ممکنه

سفر خارج هم صد درصد ببرمت پس فعلاً بمون و عشق کن بابام هم که دوست داره

باباتم هم آزاده

-من توخونه میخوام راحت باشم هر جور دوست دارم لباس میپوشم مشکلی ندارم

-مهم نیست پرستارمرد با بار و عوض میکنم هر جور راحتی بگرد اصلالخت بگرد

درضمن عقدت کردم که راحت باشی من واسه چی برام مهم باشه وقتی الان بی

هیچ ابایی و اشاره به تاب شلوارم کرد راحتی معلومه وقتی عقدت میکنم راحتی

وقتی الان برات مهم نیست راحتی چرامن بی دلیل گیربدم

سوراخ سوراخ میکنه آدمو مو حرفاش بابا صد رحمت بخودم که گفتم ، گفتم بهت بگم
بعدنگی چرا این طوری لباس میپوشی ؟
-پول بهت میدم برو خرید هرچی لازم داشتی احتیاج داشتی بگیر باخنده گفت لباس
خوابم بگیر حسابی راحت باشی
-گفتی آرایش کنم من ندارم
-باسمیه برو خرید گفتم هیچی که لازمه بگیر تنهایی جایی نمیری
-شنیدم
بلند شد داشت از اتاق خارج شد که برگشت باخنده گفت حالا جذاب بودم ؟
-اینوازدوست دخترات پرس
-مگه نمیخواستی شوهرت جذاب باشه
-خودشیفته...
-خودم میدونم جذابم احتیاجی نیست تو و بهم بگی کوچولو
یه لبخند جذاب که میدونم دل هرپسری رو آب میکنه زدمو گفتم ولی به پای جذابیت
من نمی رسی
-آره توهم جذابی میدونی شبی چقد کاسبی خوشگله
-قیمتش دسته تو بیشتر در جریانی
-به هر حال گفتم که واست هم هزینه نکردم آدم شی حواست به رفتارت باشه
کوچکترین خطایی ازت سربزنه غزل کوچکترین خطایی ازت نمیگذرم تا ابد

طلاقت نمیدم یادت باشه میزارم توهیم عمارت بیوسی زنمو میارم همین جا
کلفتیشوبکنی وبعد مستانه خندید تو آستانه ی در بود هنوز
کلیپس موهاموباز کردم در آوردم باعصبانیت کلی از موهام هم کنده شد محل ندادم
که
باداد در حالی که کلیپس روسمتمش پرت کردم گفتم عوضی ازت بدم میاد...
کلیپس خورد توشونش فقط خندید گفت باخنده حرص نخور کوچولو شیرت خشک
میشه
زورم گرفت از خون سردیش که خودموروی تخت انداختم وزارزار گریه کردم
میون گریه هرچی فحش و ناسزاورکیک بلد بودم بارش کردم... هرچی حرص بود
بافحش دادن خالی کردم که اومد بالاسرم ایستاد و موهامورواز تو صورتم
کنار زد و گفت علاوه بر چهره خوش زبون هم که هستی غزل خانم!...
هنوز گریه میکردم که ادامه داد اما آروم تر- فکر کنم خوش بستم باشی سیروس
خودشو واست کشت
یهو برگشتم باداد گریه گفتم بروگم شو بیرون
کنارم ایستاده بود که موهامویه طرف آورد گفت موهات عین سیم ظرف شویی
میمونه نرم کننده تو حموم هست هر وقت رفتی حموم حتما بزنی (موهام دستش بود)
-دستتوبکش (تقریباً داد زد)
نگاش میکردم با گریه که باخنده گفت چیه فک کردی خوشم میاد از این سیم ظرف

شویا.. چقدم بلندشون کردی چه اعتمادبه نفسی ؟

-دلتم بخواد..

-آه آه آه اصلا از موهای بلند خوشم نمیاد بعد برو کوتاشون کن

داد زدم عمر ا

در حالی که میرفت با خنده گفت خودم واست کوتاه میکنم

باداد گفتم تو غلط کردی

-علاوه بر موها ت زبونتو هم کوتاه میکنم چنان قهقهه ای سرزد روانی فقط نگاش

کردم که رفت بیروم موهامو لمس کردم

-کجایی اینا سیم ظرف شویی روانی دلتم بخواد خیلی هم نرم شلاله از موهای تو که

قشنگتره حسود... والا همه ی دختراتو مدرسه حسرت موهامو میخوردن

عمر ا کوتاشون کنم

(امیر)

چقدر رومو هاش حساسه چی حرصی خورد گفتم کوتاشون کن ولی انصافا عجب

موهایی داره چقدم بلند وقشنگه جدی جدی کوتاشون نکنه زبونشو کوتاه میکنم این

کاروبکنه احمق اینقد لجبازه مطمئنم کوتاه نمی کنه

سمت طبقه یی پایین میرفتم توفکر موهای خاکستری بودم (به خاطر رنگ چشماش)

باباتواتاقش بود که در زدم داخل شدم پرستارش بود جلورفتم

-سلام بر پدر جان من

پرستارش کمکش کرد بشینه- سلام بنده نوازی فرمودین دکترچه عجب؟

-فرماین باباسرم شلوغه الانم کارتون داشتم

-میگم بی دلیل نیومدی

روبه پرستارگفتم میشه بایدرتنهاباشم

پرستاربله حتما

پرستارزن بود رفت بیرون دروهم بست که باباگفت چکاری شما رواینجا کشونده

دکتر

-حوصله ی مقدمه چینی ندارم وقتتوهم نمیگیرم بابا

-خب میشنوم

-میخوام پول دیه روبدم

بابالبخندی زد گفت خیلی خب چطورتصمیم گرفتی که پرداخت کنی راضی نبودی

که

-خدمتکاربهتون گفتن مامان غزل اومده؟

-ازسمیه گفتم دکترباکی حرف میزنه گفت مامان غزله

یادته باباچند روزپیش غزل رفت پیش مامانش گفت مریضه بیمارستانه؟

-آره بهم گفت اما-..

-درسته مامانش بیمارستان بود بابااومد پای چشمش کبود بود؟

-آره ازش نپرسیدم اخه خیلی ناراحت بود دیدم دوست نداره بگی چیزی نگفتم

-درسته بهم زنگ زد... رفتم چیزه پدرنا پدریش...

باباتاته حرفمو خوند چیزی نگفت

-رفتم وضع بودی بود خلاصه اومدیم الان هم مامانش اومد بپرتش اما اجازه ندادم

-میدونی الان راحت میتونه بره شکایت کنه؟

-میدونم واسه همین میخوام پول دیه روبدم

-تا کارای قانونی انجام بشه نمی تونی نگهش داری

-اونجا رفتنش هم به صلاحش نیست

-چکار میخوای بکنی؟

-.....

تصمیمت چیه؟

سرمو برداشتم و گفتم دختری که وضع مادرش اینه ناپدری داره و باباش نیست چه

انتظاری داری سیروس میگفت دوست پسرداشته حالا هم ولش کرده بابامیترسم بره

به بیراهه کشیده شه

-تو چرانگرنی؟

-اون کسی رونداره میدونم آخر عاقبت خوبی نخواهد داشت

-گرانشی؟ این همه دختر تو شهر و وضعشون بدتر از غزله میخوای هم رو کمک کن

-فعلا غزل سرراهم افتاده شاید حکمتی داره

-یه هر حال دلیلش چیه؟

-بابااون هنوز بچه ست نمیتونم بیتفاوت باشم

-حرفتوبزن میخوای چکار کنی ؟

خیلی آروم گفتم میخوام عقدش کنم

باتعجب گفت عقدش کنی ؟

لااقل مامانش نمیتونه ببرتش باباشم آزادشه نه زندگی خوبی داره نه موقعیت

مناسبی مطمئنن ازاینی که هست بدترمیشه

-ازکجا اینقده مطمئنی ؟

-وقتی دوست پسرداشته یعنی بازم اینکارومیکنه به خاطرپولم که شده

-خودش چی باهاش حرف زدی ؟

-حرف زدم قبول کرد..

-میخوای باهاش ازدواج کنی منظورت اینه دیگه ؟

-نه فقط عقدش میکنم تاشاید بتونم براش یه آدم مناسب پیداکنم

-متوجه شدم

-عقدش که کنم میتونم تحت کنترلم بگیرمش ولااقل سالم نگهش دارم تاوقت

ازدواجش برسه-

-یعنی طلاقش میدی؟

-آره میگم دختراکرم خواهرزادمه

-اکرم ؟

-آره

-اکرم سالهاست ازش بیخبریم

-میدونم هیشکی ازاکرم خبرنداره میگم دخترش اومده بمونه

-غزل زبان بلدنیست اومدیم یکی اومد باهاش حرف زد؟

-بهم گفت میگیم سالها پیش پدرش بوده حالا باباش فوت کرده اومده بمونه مادرش

هم ازش بیخبریم-

-همه چی حساب شده فک کردی؟

-امیدوارم

-شیرین چی بهش میگی؟

-شیرین که برام مهم نیست میگم خواهرزادمه درضمن به شیرین ارتباطی نداره

زندگی شخصی من

-اما اون دختر به تودل بسته؟

-اونو واسه ازدواج نمی خوام بهش گفتم نمیخوام غزل مٹ شیرین بشه

-واسه همین اینقده نگرانشی؟

-اون هم خوشگله هم بچست بدتر از شیرین میشه

-درست نیست راجب شیرین این جوری مگی اون فقط باتوا.....

-ولش کنم معلوم نسیت چی میشه من هر دفعه صیغه میخونم شیرین براش مهم

نیست من به شیرین اعتماد ندارم واسه همیه نگرانشم نمیخوام اونم دچار سرنوشت

شیرین بشه

-زندگی خودته من حرفی ندارم اما غزل دست ما امانته پدرش چی اگه بفهمه

موقیتیه شاید رضایت نده

-جزء شما کسی نمیدونه بهتون گفتم تا اگه کسی اومد خونمون در جریان باشین

خدمتکارا هم به سمیه میگم غزل زنده و حواسش باشه به بقیه بگه خواهرزاده

-کی تصمیم به ازدواج میگیری؟

-تو همین یکی دوروزه

-نه منظورم با غزل نبود

-فعلا نه حوصله ی کسی روندارم اصلا نمی خوام به ازدواج فک کنم

-رابطه ات با غزل چطوره ؟

-بهش گفتم هیچ رابطه ای با هم نداریم

-اون میدونه دوست دختر داری ؟

-بهش گفتم اون مشکلی نداره نباید داشته باشه

-مهریش چی ؟

-همون پولی که بابت آزادی باباش میدم.. من دارم بهش لطف میکنیم

-رفاحش چی باید همه چی رو براش تأمین کنی که احساس کمبود نکنه غزل

تو بدشرایطی بزرگ شده هم کمبود مهر مادر هم کمبود پول ناصر مرد خوبیه و بابای

خوبی برای غزله مطمئنم اما به هر حال دختر بود احساس نیازش

زیاد منظور مومتوجه میشی ؟

-واسه همین دلم نمیخواه به بیراهه بره میخوام حمایتش کنم

-امیر؟

-جانم بابا

-چرا برات غزل مهمه ؟

-نمیدونم سرمواندا ختم پایین گفتم نمیدونم دلم واسش میسوزه اون پاسوز مادرش

واتفاق تلخ پدرش شده

-اون یه دختر خیلی جذابه

-درسته واسه همین زودتر خراب میشه خصوصا که

نتونستم حرفمو ادامه بدم که گفتم یکی دوروز دیگه عقدش میکنم

-بهش محبت کن

-نه اون وقت وابستم میشه

-به هر حال احتیاج به جنس مخالف داره غزل که بچه نیست دیر یا زود باید ازدواج

کنه

-میدونم خودم بعد براش یه فکری میکنم اما هنوز سنش کمه اون فعلا به این

عمارت و پول بیشتر احتیاج دره

پدر خمیازه ای کشید که گفتم خوابتون میاد ؟

-نه زیاد

-بابا؟

-جانم پسر

-جونت سلامت..... پدرم هیچی نگفت که دادمه دادم

-شما حرفی ندارین

-اگه تو تصمیمتو گرفتی من چه حرفی دارم ؟

-این جووری میگی یعنی مخالفین ؟

-نه مخالف نیستم اما...

-اماچی؟

-یعنی به پدرش نمیگه که نداره ؟

-گفتم نگه اونم بخاطر پدرش قبول کرد اون باباش خیلی دوست داره

-یعنی داره قربانی باباش میشه

-این چه حرفیه پدر من مگه میخوام به کنیزی بیارم خون بس که نگرفتم چیزی

واسش کم نمی دارم میخوام مٹ خانوم خونه باش کم وواسش نمیذارم

-میتونی عقدش نکنی تو که میخوای پولوبدی

-چرا این حرفو میزنی ؟

-میگم تو که میخوای پولوبدی عقدش نکن میره نهایتا باباباش زندگی میکنه

-گفتم اون اوضاعش بهم ریختس جاومکان درستی واسه زندگی نداره باباش

بیاد کجابر تش باکدوم پول مسلما به هرزمیره میخوام این اتفاق نیفته

عقدش میکنم که پیشمون بمونه تو عمارت بابابازم توضیح بدم-

-مجبوره قبول کنه یه زندگی اجباری رو

-از خداشم باشه

-هرچی بخواد باید در اختیارش بذاری واذیتش نکنی بهش سخت نگیر

-نمیتونم رهاس کنم به حال خودش بچست نمی فهمه ممکنه بازم اشتباهاتی مرتکب

شه

-بذار پیشت احساس امنیت کنه

-میدونم

-بداخلاقی نکنی باهاش

باخنده گفتم سعی میکنم

-اون پیدااست دختر شروشلوغ وشیطونیه خیلی سعی میکنه آرام باشه

-واسه خاطراین نمیخوام تنها باشه شرارت ازاون چشاش میباره

بابام خندید وگفت چشمای زیبای داره اما یه معصومیتی ته اون چشمای شیطونش

میبینم

-عین رنگ چشمای مامانه

باباسرشوانداخت پایین گفت مامانت 18 سالش بود عروسم شد

-امامان زنت شد این دختر فقط عقدی زنمه

بابااروم گفت وقتی زنم شد خیلی وقت نبود هانیه ازم طلاق گرفت بود اکرم

12 سالش بود اختلاف سنی من بامامانت زیاد بود ولی خیلی دوسم داشت خودت بودی بابامانت دیدی.. من توهم سرم شانس نیاوردم هانیه هوای خارج زد به سرش مامامانت که عمرش به این دنیا باقی نبود

(باباومامان عشق عجیبی داشتن هرچند زن دوم بود ولی خیلی بابامودوست داشت باعشق ازدواج نکردن اما باعشق زندگی کردن بچه بودم شاهد عشق باباومامن بودم برای همین دوست دارم بادختری ازدواج کنم که عاشقش بشم شیطان ونازباشه اما مهمتر بهم وفادارباشه اما یکمی ازجنس مخالف میترسم موقعیت خوبی دارم جذابم که هستم ولی نمیتونم به دختری اعتمادکنم)

-چی شد رفتی توفکر؟

-هیچی بابایادامان افتادم بغض تو صدام اومد که گفت غزل رومی بینم یادامانت می افتم

-...بابامامان پاک ونجیب بود یه فرشته.. اما غزل...

-این حرف روزن پسر از بدبختیشه وگرنه به ما پناه نمی آورد... غزل دختر بدی نیست گه بود که الان اینجا موندگار نبود وبی راهه هاش ادامه میداد.. مامانت خیلی شیطان بود کارایی میکرد عاصیم میکرد بعضی وقتا اونقد دوسش داشتم که جای هانیه روبه خوبی پرکرد نداشت احساس کمبود کنم تو که دنیا اومدی دنیا رویه جا بهم داد و.. نفس عمیقی کشید وگفت اما وقتی ترکم کرد تنهام گذاشت دنیا روی سرم

خراب شد خداانگار نمیخواست من رنگ خوشبختی روببینم 5 ساله مامانت مرده
ولی برای من 50 سال گذشت اکرم ترکم کرد اینقدرو ناراحت نشدم که مامانت مرد
بابام صداش میلرزید میدونستم بایادآوری خاطرات غم سنگینی باز تودلش نشست
که

گفتم ممعذرت میخوام بابا بایادآوری گذشته ناراحتت کردم
بابا آروم گفت میخوام یه کمی بخوابم

میدونستم میخواد با خودش و خاطرات مامان خلوت کنه که بلند شدم و از روی مبل
و گفتم راحت باشین وبدون هیچ حرفی اتاقو ترک کردم...



(غزل)

باوکیل امیررفتم زندان ملاقات حضوری بابام.. وقتی مارودید خیلی تعجب کرد آخ
خدایا بابام چقد پیر شده پای چشاش گود افتاده بود بخداموهای سرش سفید بود بی
اختیار بغضم شکست وبه گریه افتادم بدون اینکه یه کلمه حرف بزنم اونم بابغض
گفت غزل... غزل بابا؟

جلورفتم خواستم بابامو بغل کنم سرباز مانعم شد

که با گریه گفتم الهی قربوت بشم

چادرم از سرم افتاد که توجهی نکردم گریه میکردم بی مهابا که گفتم باباچه به روزت
اومده ؟

بابا آروم بابغض گفت داغونم بابا واسه دربه دری تو؟ منوببخش

اشاره به وکیل که روی صندلی پشت میز کردم و گفتم بابا وکیل آقای رادهستن
بابانگاهی کرد و آروم سلام داد

وکیل جوابش داد و کیفش رو روی میز گذاشت مشغول باز کردن کیفش شد باباهم نشست
که منم روبه روش نشستم و گفتم بابا آقای رادامروز پول دیه رومیدن و بیان رضایت
بدن

بابا با خوشحالی نگام کرد و گفت راست میگی ؟

-راست میگم بابایی آقای رادپولومیده مامدیون اونایم آزادیتو

(وقتی حالوروز بابا رو دیدم از کاری که میکردم خیلی خوشحال شدم خیلی نجات بابام
از همه چی برام مهمتر بود حداقل تاملتی در آسایش بودم و شاید راضی شد طلاقم بده
با کسی اشنام کنه خودش قول داده بهم سروسامنم بده امیرگفت به بابام این

چیزارونگم) که ادامه دادم بابامیای بیرون راحت میشی

وکیل تمام مدت ساکت بود برگه ای جلوی بابا گذاشت گفت امضا کنید

بابا برگه رو جلو کشید و گفت چی هست

وکیل خون سرد بود من قلبم تا 10000 میزد که گفت رضایت شما برای ازدواج

دخترتون

بابا با تعجب نگام کرد من اشکم میریخت بی وقفه که بابا گفت ازدواج چی ؟ مگه

میخوای ازدواج کنی ؟

آروم گفتم با.. آقای راد

بابایه لحظه هنگ کرد چشاش چهارتاشد گفت باآقای رادنکنه پول داده زنش بشی؟
ساکت شدم فقط گریه میکردم که بابادادزد زن اون میشی آره؟ قبول کردی؟
هیچی نگفتم که باباعصبی گفت پول داده عروس 18 ساله بگیره آره تورباپول
خریده آره؟ امانت بودی اونجا درامانت خیانت کرد یه دفه بغضش شکت وگفت
باگریه خدایا آخه من چه گناهی به درگاه توکردم؟ خداکرمتوشکرد که دخترم زن یه
پیرمرد بشه اونم قربونی من بشه توهم قبول کردی آره؟
حواسم به حرفای بابانبود فقط میشنیدم چی میگفت که وکیل خون سرد گفت جناب
رادنه پسرشون امیرراد
بابایه لحظه گریش بند اومد گفت پسرش؟
باگریه گفتم آره پسرش آدم خوبیه دوسم داره
بابابازبغضش شکست باگریه گفت مجبوری زنش بشی آره؟ مجبورشدی
-نه بابامجبورنیستم پسر خوبیه ماهه بخدا
-دروغ میگی تو مجبوری باگریه گفت نمیذارم میذارم زنش شی
یه دفه بلند شدم وبه پاش افتادم بالتماس وگریه به باباگفتم توروخدا باباتاکی
میخوای
زندان باشی؟
بادادوگریه گفت تاوقتیکه بمیرم
-پس تکلیف من چی میشه باباجایی ندارم کجا برم زندگی کنم کسی بالاسرم نیست

باهق هق ادامه دادم امیردوسم داره بابااون خوشبختم میکنه تواینجایی من کدوم
قبرستونی برم؟ این آدما کمکم کردن عمه خورش رام ندادسیروس... نتونستم حرف
بزنم فقط هق هق کردم

خم شد بلندم کرد که گفت سیروس چی؟

-سیروس رام نمیده خورش اونم مرده زندگی مامان میریزه بهم مامان میتربه

شوهرش اذیتم کنه امیرپسرخوبیه پولداره دکتره

باباباغض گفت ازت سیرمیشه ترکت میکنه.. ولت میکنه....

بیشتر به گریه افتادم وگفتم باشه برمیگردم پیش خودت تودنیامن فقط تورودارم
میام

کنیزیتومیکنم بابای فعلا تومهم تری

باباباگریه گفت جونیت چی میشه غزلکم؟

-جونیم فدای اشکات بابایی من غیرتوکی رودارم آخه من مامان نیستم ولت کنم

بابابه خاطرت هرکاری میکنم توبه خاطر از دواج نکردی توازهمه چیت به

خاطرم گذشتی از خودگذشتگی روتویادم دادی... امیر ازم سیربشه میام پیشت میگم

واست یه خونه بگیره آواره نشی هرچی بگم نه نمی گه

-الان واسش تازه ای هرچی بگی نه نمیگه تاواسش جذابی بعدولت میکنه به این

پولدارانمی شه اعتمادکرد

-فعلا توواسم مهمتری ازهمه چی من به بعد فکرنمی کنم باگریه گفتم باباالتماست

میکنم خواهش میکنم ببین چطوری شدی؟

باگریه گفت چطور میتونم خودخواه باشم به خاطر آزادی خودم

تورو، زندگیتو، جونیتو تباه کنم

-تباه نمیشم بابا تو وفک کن بایکی دیگه ازدواج کردم طلاقم داد حالا که هیچی معلوم

نیست شاید طلاقم نده چرا این طوری میگی؟

وکیل تمام مدت ساکت بود که روبه اون گفتم لطفا خود کاروبدین بابام امضا کنه!

بابا پشت میز نشست و گفت توبه این ازدواج راضی هستی؟

-راضیم بابا راضی امیر خوبه بابا خیلی خوبه دوسم داره خیلی زیاد

-ته دلم راضانیست به این ازدواج

بابا تورو خدا امضا کنید دیر شد باید بریم دنبال کارای اداری

وکیل خود کارو سمت بابا هل داد و گفت امضا کنید!

بابا خود کارو برداشت دستاش میلرزید افتادن اشکاش روی برگه دیدم بادستا ی

لرزون امضا کرد صورتش روی برگه گذاشت باگریه گفت منو ببخش هیچ وقت

واست بابای خوبی نبودم

باگریه گفتم توبهترین بابای دنیایی همیشه واسه غزل همون بابای مهربونی دوست

دادم بابایی

بابا هیچی نگفت به حق افتاد که من چادر موروی سرم کشیدم و با حق سریع

اتاق ملاقات رو ترک کردم...

(امیر)

ساعت 2 بود رفتم دفترو کیل وقت نداشتم ساعت 3 باید میرفتم مطب که خودم با سرعت رسوندم دفترش اونم به خاطر من مونده بود به خاطر کارای امروز..

.....تکیه به مبل دادم گفتم باباش چطور رضایت دادن؟

وکیل خاکستر سیگار شو تو زیر سیگاری خالی کرد و گفت پدرش اضلاراضی نبود نامزدتون خیلی اصرار کردن التماس کرد گریه کرد پدرش از آینده نگران بود میگفت ممکنه طلاقش بدین اما نامزدتون باهاشون حرف زدن و گفت که شما خیلی دوشش دارین

بالخندی گفتم گفت که من دوشش دارم؟

نگام کرد دود سیگار شو بیرون داد تک سرفه ای کردم و گفت مگه دوشش ندارین دکتر سرمو انداختم پایین لب تر کردم و گفتم خب معلومه اگه نداشتم که باهاش ازدواج نمی کردم

-نامزدتون بهشون اطمینان داد که شما دوشش دارین و شما آدم خوبی هستین خلاصه بعد کلی فیلم هندی مدرسه رضایت دادن...

برگه ی رضایت رو..رو به روم گذاشت

-میتونید عقدش کنید

به برگه ی رضایت نگاهی کردم جای لکه های چیزی شبیه آب بود؟ نه این اشکه
که گفتم اشکای غزله ؟

-نه اشکای مدرس نمیدونی چه اشکی میرخت این مرد

-واسم یه وقت محضر بگیر هموز این دفتر این دفتر ازدواج تو این ساختمونه ؟

-بله دکتر

-پس واسه فردایه وقت برام بگیر

-برای چه ساعتی ؟

-عصر

-بعد مطب ؟

-نه عصر تعطیل میکنم

-مهریش چی ؟

متفکرانه گفتم مهریش ؟

-بله مهریش میخواین سندی تنظیم که پولی که دادین مهریش باشه

نفس عمیقی کشیدم ریه ام پر شد ازدود سیگار جدابه سیگار حساس بودم تک سرفه

ای کردم و گفتم نه مهریش به تاریخ تولدش

-اما...

-همین که گفتم آقای مشرقی شما کارتونوبکنید

-مهریه عندالمطالبه ست ومیتونه مهرشوبگیره

وکیل از جریان ازدواجم که قراردادی بود مطلع نبود که گفتم قراره ازدواج کنم

وباخنده گفتم قدیما میگن مهریه کی داده کی گرفته

-اما توان پرداخت رودارین

وپک عمیقی به سیگارش زد...دودش داشت اذیتم میکرد

-میدم

-اگه شما مایلد حرفی نیست فقط خواستم بهتون بگم

-میدونم آقای مشرقی میدونم لازم به ذکر نبود زنمودوست دارم بخوادبیشترهم

مهرش میکنم

مشرقی ته مونده ی سیگاروتوزیرسیگاری خاموش کرد آخی راحت شدم که گفت

شما جدا تصمیم به ازدواج گرفتین ؟

-پس این همه تشریفات الکیه ؟

-.....

باورش این قدر سخته؟

-آخه شما زیربارازدواج نیمرفتین اونم یه دختربی پناه

تکیموازمبل گرفتم و کمی جابه جا شدم وگفتم دخترزیباییه

-پس مجذوب زیباییش شدین

-درسته ومن مشکل پسندم این دخترزیباست همین برای من کافیه

-جناب راد راضین ؟

-بله حرفی ندارن

-درعجبم آقای رادشما نکته سنج وومحتاط بودین این ازدواج این طوری سوت

وکوریه جای کارمیلنگه ؟

-من فعلا نمیخوام ازدواجمو علنی کنم چون شرایط غزل خیلی خوب نیست...

-میتونستین عقد دائم نکنین... وهروقت ازش خسته شدین بایه کیس مناسب

ترازدواج کنیین باکسی که براتون وارث بیاره یکی که درشأن شما باشه

پوزخندی زدم وگفتم نه اتفاقا این دختر به دلم نشست واونوبرای یه عمرمیخوام

تصمیم نهاییه ازاینکه مخفیانه است شما اقوام ماروبیشتر ازمن میشناسین حساس

هستن فعلا نمی خوام کسی مطلع بشه چون میدونم بانیش وکنایه هاشون دل

همسرومرنجونن وحتما به اون خواهند گفت درسطح خانواده ام نیست

-درسته این دختر درشأن شما نیست

-ازچه لحاظ؟...چون بچه ی پایین شهره ؟

18 -سالشه تازه دبیرستانش تموم شده هیچ سنخیتی باشمانداره شرایط بدپدرش

وطلاق مادرش وشما پزشک جزءقشرمرغه جامعه

-برام مهم نیست

ودرحالی که بلند میشدم گفتم فردا منتظرم

-خبرتون میکنم دکتر

سمت درکه میرفتم همزمان گفت به امید دیداردکتر بلند شد برای بدرقه وگفت

فردامیبینمتون



(غزل)

امروز صب باسمیه رفتم خرید یه لباس حریر بلند خریدم دامنش کلوش بود اما پوشیده آستینش مچی ولی از بالا گشادی جالبی داشت بالاتنش هم گیپور کار شده بود قیمتش زیاد بود ولی خوشم اومد گرفتم امیرگفت هرچی دوست دارم بخرم بایه جوراب شلواری سفید... یه حجاب مخصوص گیپور گرفتم دورش نوار نقره ای کار شده بود معرکه بود وقتی خانمه برام بست و طرز بستنشوبهم گفت عجیب جالب بود بایه شال حریر سفید که دورش هم گیپور کار شده بود به لباسم خیلی می اومد باکلی لباس تو خونه هرچی میدم می گرفتم عقدمو که سر امیر نمی تونستم خالی کنم اما

میتونستم هرچی بخوام بگیرم ذوق خاصی نداشتم ولی حرصم گرفته بود هرچی هم خریدم همش لختی بود باید این دکتر از خود راضی رو عاصی کنم منو شناختی دکتر کاری میکنم بگی مارو بخیر توروبه سلامت باید دیونت کنم امیر سه روزه طلاقم بدی

لوازم آرایش خیلی بلد نبودم هرچی فروشنده داد گرفتم با چند تا عطرمارک دار اصل بایه عطر تحریک کننده باید روانی کنم این دکتر چنگیز خان راد مغولو خریدام کلی شد تانزدیکای ظهیر بیرون بودیم مانتو شلوار تادلم خواست خریدم مانتو تنگ و کوتاه اندامی بیشتر شبیه پیرهن بود والا تا مانتو همون پیرهن بگم بهتره شلوار جین

چندتا همه مدل کفش اسپرت ورنی عروسکی پاشنه بلند عقده ی خرید داشتم دیگه
یه کفش پاشنه بلند نقره ای واسه عقدامروزهم خریدم خیلی جالبه...
بعد ناهار بود امیرخونه بود تازه از کلینیک اومده بود واسه عقدامروزمون... داشتم
تو اتاقم وسایل و خریدامو مرتب میکردم که یه دفه داخل اتاقم شد بدون درزدن
(امیر)

بدون درزدن داخل شدم روی زمین نشسته بود داشت خریداشو مرتب میکرد تو این
مدت متوجه شدم دختر فوق العاده منظم و مرتبیه یه تاب شلوار آبی رنگی تنش بود
موهاش هم دم اسبی بسته بود توجهی نکردم که سریع گفت درنمیزنی دکتر؟
-حریم منو تونداره از این به بعد... بدون اینکه سرشوبرداره گفت چرا؟
زنمی؟

-زنتم؟ اما حریمی بینمون هست خودت گفتی غیر از اینه؟
-دلم میخواد درنزنم

-پس منم مٹ تو یادت باشه!

-حرف حساب جواب نداره

-میدونم بعد ناراحت نشی

-کل بازارو خرید کردی؟

-خودت گفتی هرچی دلم خواست بخرم؟

-عقده ی خرید داری؟

-آره دقیقا مگه خودت همینونمی خوای ؟

سرشوبرداشت نگام کرد وادامه دادمگه نمی خوای کاری کنی هرز نرم

پوزخندی زدم وگفتم درسته

-پس هرچی دلم خواست میخرم

-کمبود داری دیگه

-آره اخه توفک میکنی هرکی این کارست واسه خاطر پوله

-من غیرازاین فک نمی کنم

-پس پول بهم میدی هرچی خواستم دراختیارم میداری وگرنه مارازپونه بدش

میاد...منظورشوفهمیدم وگفتم کم واست نمی دارم

-میدونم

لبخندی زدچقد جذای میشد که گفت نه مَث یه جنت المن واقعی هستی دست

ودلبازی!

-دلم واست میسوزه

-میدونم! توهم که دل رحم(... باحالت مسخره اس گفت)

-همیشه هم این طورنیستم ممکنه روی سگم بالابیا.....

ساکت شدم چیزی نگفت که گفتم بذارهمین طورمهربون باشم دست ودلبازکاری

نکن گرگ هارباشم...

-میترسی باکسی باشم

ساکت شدم که ادامه دادواسه چی اینقده برات مهمه ؟

-چون بچه ای هنوزهیچی حالت نیست

-باشه قبول

-بلند شد یه دست لباس تازده دستش بود عجب اندامی داره این کوچولوموهاشم

عین

حریرمیمونه چنان موج میخورد باهرحرکتش سمت کمد رفت وگفت کی میریم

برای عقد؟

-دوساعت دیگه آماده باش

پشتش بهم بود تنش عجیب سفید بودوبی لک نه محل ندادم

-آرایش کن یه کمی

-من بلدنیستم خودم همین طوری جذابم احتیاجی ندارم

-یکمی زیادنه غلیظ نه بدم میادیکم آرایش بدنیت

برگشت لبخندی زد وگفت که این طورباشه دکتر

-میشه بهم نگی دکتر

-چی بگم ؟

-امیر اسم من امیره

بالبخندی گفت چشم امیر

-بابات چند روزدیگه آزاده

-میدونم دوباره یه دست لباس دیگه برداشت جلوم ایستاد کمی باهام فاصله داشت که

گفتم عقد کردیم میرسونمت خونه

-تو کجایم ری ؟

-تو کارای من دخالت بهت نگفتم ؟

پشت کرد بهم که سمت کمد که میرفت گفت چرا پس بهم میگی ؟ این جوری گفتی

یعنی داری میری بیرون

گفتم چون بابا باهامونه میروسونمت خونه

-می ری پیش دوست دخترت

درست میگفت دارم باغزل عقد میکنم باشیرین وقت میگذرونم که ادامه

دادروز عقدت بدترین روز زندگیته میری بادوست دخترت خلوت کنی ؟

برگشت و گفت خوش بگذره امیرجان

خون سردیش عذابم میداد که گفتم به خودم مربوطه کجامیرم تو کارای من فضولی

نکن آما ده باش میریم

وسریع اتاقو ترک کردم

به اتاقم رفتم روی تخت نشستم خیز برداشتم موبایلم روی کنار تختی بود برداشتم

وشماره ی شیروینو گرفتم

-الو....

-الوامیر (..باتعجب گفت)

-سلام شیرین چطوری ؟

-من خوبم عزیزم توخوبی ؟

-بدنیستم

-مطب نیستی ؟

-نه امروز کارداشتم امشب چکاره ای

-امشب؟

-بیام ؟ سکوت کرد که ادامه دادم

-عصر بهت خبر میدم عصریه جایی کاردارم تموم شد میام

-عصری میرم خرید امیر

-باشه کارت تموم شد بهم زنگ بزن

-امیر؟

-بله

-ها... چیزه

-شیرین پول میخوای ؟

-باشه امیر بیا کی میای ؟

-عصر که کارم تموم شد بهت زنگ میزنم

-باشه پس فردا میرم خرید

-ميام بهت پول میدم

-امير؟

-بگو؟

-صاب خونه پول پیشوزیاد کرده

-چقد؟

20 -تا

-باشه ميام قراردادوتمدید میکنم

(خونه روخودم واسش رهن کرده بودم قرارداداش به نام من بود يه کم محکم کاری

بدنیست کم پولی نیست 60 تاپول پیش داده بودم حالا هم که زیادهش کرده بود

اینجوری خیالم راحت تر بود يه خورده ای محتاط بودم که گفت امير چیزی شده ؟

-نه شیرين چیزی نیست حوصله ندارم

-فدات بشم من چی شده جون شیرين ؟

-امشب صاب خونت هستش بهش بگو بیاد قراردادوتمدیدکنم

-میخواي يه جای کوچیکتر بگیرم ؟

-ول کن حوصله داري اسباب کشي کنی ؟

-بهش گفتم 20 تا زیاده قبول نکرد

-مهم نیست میدم امشب بيام ديگه

-بيامنظرم

روی تخت دراز کشیدم و گفتم میری حموم
-میرم بابادیونم کردی
-خب میدونی دوست دارم تنت لطیف باشه
-بازم میخوای صیغه بخونی؟
-خودت میدونی برام مهمه پس هیچی نگو دوسه بار که میخونم خیالم راحت باشه
هزار بار بهت گفتم دیگه حرفشوپیش نکش...
هیچی نگفت که گفتم نکنه ازم خسته شدی؟
-وای این چه حرفیه؟ منظوری نداشتم
-من این جوری راحت شیرین اعصابموبهم نیریز...
-اِ امیرمن که چیزی نگفتم توازیه جای دیگه دلت پره خوب میشناسمت اتفاقی
افتاده
-چیزی نیست شخصیه بهش فک نکن
-بابات میخواد ازدواج کنی؟
-میدونی کسی نمیتونه مجبورم کنه فعلا تورودارم ازدواج نمیکنم!
-خب امیریه کمی بخوابم حالا که امشب میای سر حال باشم
-میگم این همسایت دیگه اذیتت نکرد؟
-از وقتی که ازش شکیات کردم خفه شده
-اذیت کرد بهم بگو باشه این دفه رضایت نمیدی...!

-باشه عزیزم فعلا!

-می*ب*و*سمت

-منم می*ب*و*ست میبینمت

قطع کردم چشمامو بستم به امروز فک کردم دارم عقد میکنم با یه دختر بچه ی

زبون دراز و.....اما نه باید بگم زبون دراز زیبا

یاداون روز افتادم که رفتم خونه ی مادرش... من بی اراده نیستم درسته دوست

دختر داشتم ولی هوس بازوبی قید و بند نیستم.... هرگز



(غزل)

لباس حریر و تنم معرکه بود حجاب گیپورمو بستم خیلی روسرم قشنگ بود

خصوصا با حاشیه ی نقره ای که داشت شال نقره روانداخت روسرم چقد زیبا شده

بودم اما هیچ ذوق و شوقی نداشتم یه آرایش ملایم هم کرده بودم آبرو هام جدا احتیاج

به برداشتن نداشتم مرتب بودن همون یه ذره آرایش صد برابر تغییرم داد وقتی

خود و تو آینه دیدم نشناختم چشمم در شتر به نظرمی اومد تازه یکم ریمل زدم به مژه

هام چی شدم... عطر جدیدی که خریدم رو کمی زدم نمی خواستم زیاد بزنم بوش

تحریک کننده بود ترسیدم امیر دعوام کنه... خم شدم و پشت صندلی میز توالت که

نشستم بودم خم شدم داشتم صندلاموپام میکردم سرم پایین بود که در باز شد

امیر اومد تو...

(امیر)

درو باز کردم داخل شدم پشت میز توالت نشسته بود کفشاشو میپوشید پشت به من بود که گفتم چکار میکنی؟ مگه نگفتم زود تر آماده شو! شرسو برداشت چرخید نگام کردیه لحظه اصلانشناختمش واقعا خودش بود؟ هنگ کردم خیلی جذاب شده بود خیلی

-ده دقیقه زود اومدی گفتی 5

لب تر کردم و باورش سخت بود خوشکل بود محشر شده بد بایه ذره آرایش چقد تغییر میکرد

-ترافیکه 6 باید اونجا باشیم...

-برو اومدم

نتونستم بیشتر از این بمونم سریع اومدم.... بابارو گذاشتم توماشین... دسته گل روهم دست بابادادم رزسفید بود خودش خواست پیک یه کم قبل آوردش بابا دسته گل رو که گرفت گفت نیومد؟

-میاد الان

صندلی چرخ دارو صندوق عقب گذاشتم...

بابا عقب نشست خودش خواست... منم پشت رول نشستم منتظر که بابا گفت اومد...

اصلا برنگشتم نگاش کنم که ماشین رو روشن کردم اومد در عقب روباز کرد که

بابا گفت بشین جلو

من بی هیچ حرفی نشسته بودم که گفت اجازه نمیدین بشینم (خاکستری خیلی

مؤدبانه با بابام حرف میزد)

بابا- میخوام اینجا راحت باشم

غزل دربست... کنارم نشست حرکت کردم در اتوماتیک باز شد

من- غزل کمر بند تو ببند

مشغول بستن شد که گفت همیشه

-میشه نکش محکم

-نمیاد ببین گیر کرده!

-آروم بکش گفتم محکم نکش

-میشه امیر

نگاهم به خیابون بود گوشه ای پارک کردم کمر بند موباز کردم و سریع خم شدم سمتش

-احمقی دیگه یه کمر بند بلد نیستی ببندی

هیچی نگفت ساکت بود منم همزمان که حرف زدم کمر بند و کشیدم بوی عطرش

پیچید تو مشامم نفسمو بیرون دادم توجهی نکردم هنوز درگیر بودم نه واقعا بالانمی

اومد که با حرص کشیدم که بابا با خنده گفت چی شد امیر؟

-آه چه مرگشه این.... چنان حرص می خوردم که نگو....

بل آخره بعد کلی کلنجار کشیدم کمر بند و بستم و سریع کمر بند خودم و بستم حرکت

کردیم.... در سکوت مطلق بعد 45 دقیقه رسیدیم مقابل ساختمون پارک کردیم

خداروشکر جای پارک بود...

پیاده که شدم گفتم بذار اول بابارو ببرم بعد بیا پایین...

هیچی نگفت ویلچر رو آوردم بابارو گذاشتم پایین رو ویلچر و بردمش سمت

درساختمون که پیاده شد سمتش رفتم آروم گفتم دیگه حق نداری از این عطر بزنی

نفس عمیقی کشد و گفت خیلی رایحه ی جالبی داره...

-تو میدونی این که زدی چیه؟ (با حرص گفتم)

بالبخند حرص در آری گفت تحریک کننده...

باپوز خند گفتم کی رومیخوای تحریک کنی؟ منو؟

بالبخند گفت نه خودمو

باز شو محکم گرفتم و گفتم تو احتیاجی به تحریک نداری تونزده..... هستی...

ابرویی بالا انداخت گفت همین که هست

-ببین غزل گفتم کاری نکن اعصابمو بریزی بهم پارو دمم نذار دفعه ی دیگه از این

عطر بزنی دنونا تو خورد میکنم روشنه؟ (خیلی عصبی بودم)

-بازو موول کن...

صدای بابا بود که گفت چی میگین به هم؟

بازو شو که گرفته بودم سمت جلو با خودم آوردم تکرار کردم دیگه نمیزنی شبم میاری

میداری تو اتاقم... شیر فهم شد؟

..... عاقد داشت خطبه ی عقد رو میخوند بابام لبخندی زد هیچی نگفت حتی لبخند

هم نمی زدم آروم بی تفاوت بودم کنار غزل نشسته بودم و کیلم هم اومده بود شاهد
عقدمون بود

همون باراول که خطبه روخوند غزل آروم گفت بله...

سمتش کمی متمایل شدم و گفتم همون باراول بله رودادی مٹ اینکه خیلی عجله
داری ؟

یه لبخند کاملامصنوعی زد و دستشو جلوی صورتش گرفت نگام به دستش بود
انگتاش چقد ظریف و کشیده بود ناخوناش بلند بودنوبراق و معرکه بود دستاش که
گفت چیه میخوای بگی عروس رفت به جای گل بدبختیاشو بشماره... یا نه به جای
گلاب اشکاشو بریزه

-خودت هم خواستی غزل کسی مجبورت نکرده

-حالا بله رو گفتم تموم شد یه لبخند زد گفت امیرجان باشماست

حواسم پرت شد که دست پاچه شدم یه لحظه نگاهم به بابا بود لبخند رولباش بود که
گفتم بله

بله روهم من گفتم و این برام مرگ تمام خوشی هاموبه همراه داشت اما خودم

خواستم برای محافظت از دختری که نمیدونم چرامیخواستم حمایتش کنم ؟

بعد کلی امضادادن وسند ازدواج روهم امضا کردیم یه ساعتی کارمون طول کشید
باباوغزل رورسوندم خونه...

رفتم اتاقم کت وشلوار موعوض کنم داشتم پیرهنمودرمی آوردم که دراتاق بی هوا

باز شد غزل بود حق اعتراض نداشتم جداحس بدیه دراتاق یه دفه باز بشه اما خودم
کردم که لعنت بر من... غزل اومد توباهون لباس حریر قشنگش چقدناز بود با این
لباس سفید که گفتم تلافی میکنی؟

-نه خودت قبول کردی

پیرهنم دکمه هاش باز بود که گفتم برو بیرون میخوام لباس عوض کنم

شیشه ی عطردستش بود گفت بیا اینومیدارم اینجا

وشیشه رورومیز گذاشت که گفتم برو بیرون

-چته ازم خجالت میکشی؟

-من باید خجالت بکشن یا تو

-عوض کن چکار من داری

-برو بیرون غزل حوصله ندارم داره دیرم میشه

-نترس دکتربهش میرسی..

محکم و خشن گفتم برو بیرون غزل...

که موبایلم زنگ خورد رومیزتوالت بود غزل هم که دقیقا کنارمیزتوالت بود نگاهی

به صفحه گوشیم کرد و عمدا گذاشتم نگاه کنه که به انگلیسی سیو کرده بودم که گفت

شیرینه جواب نمی دی؟ نگاش کردم که دیدم خودش گوشی رو برداشت که جواب

دادنگاهم بهش بود که دکمه ی تماسو کشید-الوبله...

چرا حرف نمیزنین؟

.....

-درست گرفتین بادکترکاردارین؟...بله اینجاست... من؟

بله گوشی حضورتون میدم بهشون

زل زده بودم بهش که گوشی رو با حرص ازدستش گرفتم شیطان نگام کرد

میخندیدن اون چشای بی حیاش که گفتم الو...الوشیرین... سلام

ش-بابغش گفت امیرکی بود؟

من-کسی نیست عزیزم

غزل نگام میکرد منم نگاهم بهش گفت بود

ش-یه دختره بود میگی کسی نیست

من-بله عزیزم کسی نیست

که غزل شیشه ی عطر و بردداشت

ش-امیراون کی بود؟

من-باباخواهرزاده؟

ش-مگه تو خواهرداشتی که خواهرزاده داری از کجا یه دفه پیدا شد؟

غزل جلو اومد خیلی فاصلشو کم کرد خیلی در حد یه نفس که گفتم خواهرزاده

باورکن مدتی اومده

ش-راست میگی

من-باور کن

که غزل روی پاشنه ی پا ایستاد دست دور گردنم برد و پشت موهام ویه کمی عطرزد
که شیرین گفت امیر حواست کجاست باتوأم
-جان شیرین چی گفتی ؟
که گفت امیر تو که بهم دروغ نمی گی ؟
من - نه عزیزم همینی که مدتی اومده اعصابم ریخته بهم
ش -خواهرزادات اومده اعصاب ریخته بهم ؟
که غزل دست آزادموگفت بالبخندی پرازشیطننت روی نبضوعطرزد دستم تودستش
بود یه طوری شدم وقتی با انگشتای ظریفش روی نبضمولمس کرد که عطروپخش
کنه حس عجیبی بود که گفتم
قضیش طولانیه میام برات تعرف میکنم
دستمواز تودست غزل کشیدم باخشم نگاش کردم که یه چشمک خیلی جذاب زد
ولب
ترکرد لبشوگزید درحالی که می رفت گفت خوش بگذره
ش -امیرخودش بود ؟
-آره تواتاقم بود
-اون چرا گوشیتوجواب میده ؟
-فضوله دیگه ازوقتی اومده عاصیم کرده
-کجا بوده تاحالاخواهرزادت نگفته بودی خواهرداری؟

-شیرین اعصابمونریز بهم میگم باور کن...

-بامر نمی کنم!

بین شیرین اعصابمونریز بهم اندازه ی کافی خودم امروز دغدغه داشتم

نمیخواه تو دیگه حالمو بد کنی

-باورش سخته ؟

-بین شیرین اگه میخوای گند بزنی تو حالم که نیام

هیچی نگفت منم گوشی رو قطع کردم واقعا عصبی شدم تازه یاد حرکت غزل شدم

دستموبالا آوردم نبضو عمیق بو کردم لبخندی زدم وزیر لب گفتم خاکستری پیدا است

خیلی شیطونی... که گوشیم زنگ خورد پوزخندی زیر لب گفتم خودت خوب

میدونی اهل ناز کشیدن نیستم که جواب دادم

-الو

-الوامیر معذرت میخوام خب بهم حق بده فک کردم دوست دختر گرفتی

-اگه میخواستم دوست دختر بگیرم بهت میگفتم تو حق نداری این جوری بامن

برخورد کنی باز خواستم کنی اوکی ؟

-گفتم که معذرت میخوام میر تو که ولم نمیکنی ؟

-نه عزیزم من این چه حرفیه هروقت خواستم ازدواج کنم بهت میگم

خیلی آروم گفت حا لاتا از ازدواج کنی

-شیرین خواهر زادم بود بعد میبینیش در ضمن کاری هم کاری به رابطه هام نداشته

باش من تعهدی بهت ندارم

-امیرداری ناراحت می‌کنی

-ببین شیرین اعصابم ریخته بهم می‌خواهی پیام

-نه منتظرتم بیا باصاف خونه قرار گذاشتم

-به خاطر خونه هم که شده می‌گی پیام وگرنه باید کلی نازتوبکشم امروز خندید و گفت

نه خیلی نازمیکشی یادته اون دفه قهر کردم یه هفته نه زنگ زدی نه سراغی گرفتی

تازه خودم کلی نازتو کشیدم

خ-خوت میدونی اصلا اهل ناز کشیدن نیستم و بدم می‌اد-

-میشناسمت دیگه عکس همه ی میردایی عین دخترادوست داری نازتوبشکن

-حالا!

-اومدم لباس عوض کنم میام



(غزل) دیروقت بود امیر که رفت بیرون تا حالا هنوز برنگشته بود سرمیز شام

بودیم منوبابا (آقای راد) چند لقمه بیشتر نتونستم بخورم بابا هرچه اصرار کرد نتونستم

نمیدونم چه مرگم بود حالو هوای بدی بود شب عقدم بود شوهرم؟ اما اون شوهرم

نیست اما باهم قراری داریم شب اول عقدم اون رفته پیش دوست دخترش دل

منوبسوزنه؟ واسه این ناراحت نیستم از اقبال بلندم از خدا گله دارم به خودم لعنت

فرستادم که چرا دختر شهلام

بعد شام نخورده رفتم ا تا قم یه دل سیر گریه کردم اما ته دلم راضی نبودم به این ازدواج ولی همینکه بابام میاد خوشحال بودم بل آخره از زندان آزاد میشه همین واسم خوبه همه ی عذاباروبه جون میخرم
(امیر)

از روی تخت بلند شدم شلوار اراحتیمو پوشیدم شیرین ملافه رودورتنش پیچید گفت
امشب میمونی ؟

-میمونم حوصله ی رفتن ندارم
وازا تاق رفتم بیرون سمت آشپزخونه بطری شربت رواتویخچال درآوردم یه لیوان برداشتم ولیوانوپر کردم... بالیوان وبطری تودستم سمت مبلها رفتم روی مبل نشستم خم کشدم سمت میز بطری رو گذاشتم رومیز مقداری از شربت رو خوردم که شیرین هم اومد یه تاپ شلوار بنفش تنش بود موهای شرابیش کوتاه که من ازش خواستم کوتاه کنه رو کمی مرتب کرد جلو اومد کنارم نشست لیوانم رومیز بود برداشت که سریع از دستش گرفتم- این مال منه

-امیر تو چقد بددلی ؟

-خودت میدونی بدم میاد دهنی

-میدونم الان دوساله باهاتم لب نگرفتی ازم

-آه شیرین حال موبهم زن بدم میاد دست خودم نیست....

نگاهی بهش کردم یه لحظه با غزل مقایسه اش کردم چشم بستم غزل از نظرم گذشت

واقعا بکروز یابود خصوصا صورت بی بی فیسی که داره که گفتم شیرین

موهاتورنگ کن ریشه ی موهات زده بیرون بدم میاد

-رنگ بز نم موهامو؟

-یه رنگ جدید بز ن پول برات میریزم برورنگ کن

-بلوند کنم ؟

-زیتونی یخی یه رنگی بز ن دیگه یه کمی تغییر کنی

-باشه وقت میگیرم میرم

-میخوام تغیر کنی خوشکل تربشی

بطری روبرداشت خواست بابطری بخوره که گفتم لطفادهنیش نکن پاشویه لیوان

بیار

-توباللیوان بخوربطری روبده به من

لیوانوبهش دادم خودم بطری روبرداشتم که گفت خواهرزادت چند سالشه /

18-سال

-تاحالان دیده بودیش

(-دروغ گوی ماهری شدم) باباش نمیداشت اما بابام چند باری رفته بود دیده بودش

-اسمش چیه ؟

-غزل

خواهرم که چند سال پیش ازدواج میکنه غزل دنیا میادبا پدرغزل مشکل داشته

جدامیشن حالا هم پدر غزل فوت که میکنه غزل میادخونمون خیلی شیطونه...
روموبرگردونم سمتش وکه گفتم گیرم بخوام ازدواج کنم بازم همین طوری بهم گیر
میدی؟

-خب حالا ازدواج کنی فرق داره تابخوای بایکی دوست بشی
بطری روروی میز گذاشتم وکه اومد روی پام نشست ودست دورگردنم حلقه کرد
گفت خب دوست ندارم کسی جاموبگیره
-اگه ازدواج کنم چی ناراحت نمیشی؟
گونمو*ب*و*سید که بااخم گفتم اه هزاربارگفتم *ب*و*سم نکن بااخم گفت لوس
فقط بااخم نگاش کردم که گفت ناراحت که میشم اما چکارکنم
-حتما زودی بایکی میریزی روهم؟

-مجبورم دیگه
یکم لجم گرفت که گفتم پاشوازروی پام دردگرفت خستم خیلی
-امیرچته امروز به همه چی گیرمیدی اون از.....کلی بهونه گرفتی ایرادازم
گرفتی...

-پاشوکمرم دردمیگره سنگینی
به زورجداش کردم وگفتم حوصله ندارم شیرین خیلی خستم
-مث همیشه نیستی امیر چی شده؟
-هیچی نیست

-به خاطر غزله ؟

-بااومدن اون بابام یکمی ریخته بهم غزل شبیه مادرشه یکمی بابام یادقدیما افتاده

-توچرا اینقده ناراحتی ؟

-تحمل دیدن ناراحتی باباروندارم نگرانشم

بلند شدم سمت اتاق خواب که میرفتم گفتم بیا ملافه هاروعوض کن یه بویی میده

بدم

میاد...

-ا امیردیروز عوض کردم

-آره جون خودت یه هفته ست عوض نکردی بیا عوض کن خستم خوابم میاد

✿ ✿ ✿

فصل سوم

شب روز بعد تازه نشستم پشت میز منوباباکه همون موقع امیراومد ازدیشب که

رفت تازه امشب اومد یه سلام سرسری دادسریع رد شد که باباگفت شام میخوری؟

-الان میام

بابا-ماهنوزشروع نکردیم منتظرت میمونیم

امیررفت ده دقیقه بعد برگشت که بلوزشلوارست راحتی تنش بود پیداست رفته

دوش گرفته بوی عطرش خیلی زیاده سرگیجه گرفتم اومد دقیقا روبه روم نشست

وگفت غزل خانم درچه حاله ؟

لبخندی زدم گفتم خوب عالی خودت خوبی دکتر؟

-اولا دکتر نه وامیروبالبخندی درحالی که بشقابشوکشید گفت منم خوبم کوچولو....

بابا-چرا دیشب نیومدی ؟

امیر-دیروقت بود حوصله نداشتم پیام

چقدم ریلکس بود

بابا-زنتوول کردی کجا رفتی شب اول عقدتون ؟

برنج کشید روش خورش ریخت وگفت کجا بودم ؟پیش شیرین بودم

باباخیلی آروم گفت زن عقدیتوول کردی رفتی پیش شیرین ؟

امیر-غزل عقدی هست ولی زنم نیست بابامن مگه باهاتون حرف نزدم به خود

غزل هم گفتم درضمن بده ازاین فلاکت نجاتش دادم!

خیلی آروم گفت چه فلاکتی ؟

خون سرد نگام کرد بالبخندی گفت هرزگی!

یه دفه بلند شدم چنان خونم به جوش اومد که خم شدم سمتش وبشقا ب حاوی

غذاشو سمتش خالی کردم باعصبانیت دادزدم عوضی حق نداری بهم توهین کنی

(امیر)یه لحظه خون جلوچشمام گرفت چشم بستم وعصبی شدم وکه گفت عوضی

حق نداری بهم توهین کنی

نفسمو باحرص بیرون دادم گفتم دست اول که نیستی انیقده عصبی شدی وباپوزخند

ادامه دادم بانوبهش برمیخوره چطوروقتی بغل مرد نامحرم بود ی فکر اینجاش

نبودی فکرکردی کی هستی یه دخترهرجایی فقط سکوت کرد معلوم بود خیلی

عصبیه که ادامه داد لطف بهت کردم که شناسنام خط خطی و سیاه شد واسم نکبت
اومد توشناسنام این ننگ رومن تحمل کردم اگه فردا حرفی حدیثی باشه کسی یقت
نگیره حداقل میگن شوهرداری و ادامه دادم یه هرزه یه شوهر باموقعیت من گیرش
نمیاد برو خدا تو شکر کن

بابغض گفت هرزه خودتی عوضی

بلند شدم و داد زدم خفه شو بابا تمام مدت ساکت بود که آروم گفت امیر آروم باش
باداد گفتم این هرزه با خودش چی فک کرده ببین گند زد بهم که نگاهم بهش بود که
چشاش چراشک بود گریه میکرد ک اومد روبه روم ایستاد که با حرص ادامه دادم
خاک بر سر من احمق که یه هرزه آیندمونا بود کرد...

سوزش سیلی بود که روگونم بود که درد خفیفی روحس کردم تابه خودم اومدم آروم
اما با حرص گفت من هرزم ادعایی ندارم تو چی؟ تو که دم از پاکی میزنی فرقی بامن
هرزه نداری و با حالت دوست پله ها دوید با صدای هق هقش و با گریه داد زد ازت
بدم میاد

داد زدم منم ازت بدم میاد آشغال

با با آروم گفت امیر صدا تو بیار پایین

- دیدی چکار کرد

- مقصرتو بودی امیر تاول شروع کردی

خیلی عصبی بودم که گفتم مگه من چی بهش گفتم؟

-چی گفتی؟ چیزی مونده نگفته باشی؟ رسما بهش توهین کردی اونم جلوی من

معلومه بهش برمیخوره

-مگه دروغ میگم کثافت دست روم بلند میکنه

-راستم بگی نباید به روش بیاری حالا هرچی که بود مال گذشته هابوده توحق نداری

بهش توهین کنی تو معنی زنورونمی فهمی وقتی عقدش کردی یعنی زننه نباید بهش

توهین کنی اگه میدونستم میخوای اذیتش کنی نمیدانستم عقدشکنی

دیگه حق نداری بهش چیزی بگی امیر دیگه این اجازه روبهت نمی دم...

ساکت بودم که بابا ادامه داد توحق نداری نازک تراز گل بهش بگی بامن طرفی شیر

فهم شد؟

امیر اونم به هر حال شخصیت داره نباید شخصیتشو خورد کنی

-اون دختر هیچ ارزشی واسم نداره

-به هر حال اسم تورو شه چه بخوای چه نخوای اسم تورو شه همون طور که مدافع

جسمش شدی باید مدافع روحش هم باشی اون از سر هوا وهوس یه بدی نرفته

مطمئن باش چون اگه بد بود بازم به راهش ادامه میداد پیش ما نمی اومد توهم اینجا

بخوای این طوری باهاش رفتار کنی معلومه از اول هم بدتر میشه عقده ای ترش

میکنی حق با پدرم بود سکوت کردم که ادامه داد میری ازش عذرخواهی میکنی

-عمرا

-عمرا؟

آروم گفتم صد سال سیاه برم ازش عذرخواهی کنم اونم من ؟

-مگه تو کی هستی ؟

باپوزخندی گفتم هر کی که باشم ازاون بهترم

-ازچه لحاظ؟

-ازهمه لحاظ

-به چی مینازی ؟ به ثروت موقعیت ؟ به چی به شخصیت نداشتت ؟ توهمه چی داری

اما شعورنداری

بااخم گفتم بابا؟

-جدی میگم... میری ازش عذرخواهی میکنی

-من این کارونمی کنم

-پس تااطلاع ثانوی آقای رادهستم

بلند شدم گفتم هر جور راحتین آقای راد

بلند شدم وسمت اتاقم رفتم یه دوش عجله ای گرفتم

عمرا عمرامن ازش عذرخواهی کنم

ربع ساعتی تو اتاقم بودم..... سمت آشپزخونه رفتم سمیه داشت آشپزخونه روتمیز

میکرد که گفتم خانومم اومد شام بخوره

سرمیز شام بود که

-نه بعد ما نیومد ؟

-نه دکتر

-پس یه بشقاب غذا بهم بده لطفا

-میشنید براتون بکشم

میربرم بالا

-ممنتظر میشین یا بیارم اتاقتون

-نشستم و گفتم منتظر تون میشینم

دقایقی پشت میز نشستم... که سمیه بشقاب غذا رو بهم داد یه قاشق و چنگال توش بود

که تشکر کردم سمت کابینت رفتم از تو جاقاشقی یه قاشق برداشتم و سمیه نگام میکرد

توجهی نکردم که یخچالوباز کردم ظرف سالاد بود یه مقداری کناربرنج گذاشتم و سریع سمت پله ها رفتم.... باید ازش عذرخواهی کنم من حوصله ی اخم و تخم بباروندارم ببخشید فعلاً آقای رادهستن

....پشت در اتاقش بودم در نزده آروم دروباز کردم داخل شدم که سریع گفت چی میخوای؟

خوبه هنوز بیداره

چراغ روشن کردم دیدم روی تخت دراز کشیده و یه لباس خواب جگری خیلی کوتاه تنش بود خیلی کوتاه درواقع سکسی بود زیاد یقشم بیش از حد باز بود بندی بود که بیخیال تجزیه و تحلیل شدم و جلورفتم و گفتم خواب که نبودی؟

-میخواهم بخوابم برو بیرون...

-باهام قهری؟

ملافه روی تنش تاروسرش کشید وگفت برو بیرون

لبه ی تخت نشستم و بشقاب غذا دستم بود و که گفتم غزل شام نخورده میخوای

بخوابی؟

-سیرم آقای دکتر به لطف شما

-غزل خواهش میکنم باهام قهر نکن بابام ناراحت شده الانم باهام قهره

سرشوازملافه بیرون آورد موهای بلندش تو صورتش بود کنارزد وگفت اِ پس

از بابات میترسی؟ با خنده گفت دعوات کرد الهی آخی

گوشتو پیچوند؟

لبخندی زدم و گفتم خب دوست ندارم باباهام قهر کنه مَث تومگه توبابا تو دوست

نداری؟

نگام کرد که گفتم غزل لطفا...

وای چم شده من دارم التماسش میکنم دارم نازشومیکشم این منم

نه؟

دوباره ملافه رو کشید روسرش که گفت باشه حالارو برو بیرون

-نمی خوام تاشام نخوری بیرون نمیرم

-چه مهرو بن شدی آقای دکتر

-دکتر نه وامیر بعد من مهربونم اگه توبره سرم نذاری؟

ملافه رواز روی سرش به زور کشیدم مقاومت میکرد که عصبی شد و پاشد و نشست

و باداد گفت برو بیرون خوابم نمیداری خوابم؟

-شامتو بخور میرم (بالبختند گفتم)

-نمیخورم سیرم اشتها ندارم

-تو که چیزی نخوردی؟

.....-

-غزل بابا باهام قهره قهرشم شتریه...

-بخشیدم باشه حالا برو بیرون... راحتم بذار..

-شام بخور باور میکنم

بشقاب ردا زدستم گرفت با حرص روی پاهای لختش گذاشت تند تند بدون اینکه

نگام کنه شروع کرد خوردن منم نگاه میکردم موهای لختش دورش ریخته بود

معرکه است موهای قشنگش و سوسه انگیزه واسه لمس کردن

-موها تو جمع کن نریزه تو غذا....مگه نگفتم موها تو کوتاه کن

دهنش پر بود که گفت تو چکار موهای من داری مگه روسر تو! بدت میاد حالا خوبه

پیشتم نمی خوابم

-بدم میاد از موهای بلند دست خودم نیست خوشم نماید... بادهن پرهم حرف نزن

میپره تو گلوت

بشقاب غذارودستم دادباحرص گفت خداکنه خفه شم راحت شم ازدست

-دوتاقاشق بیشترنخوردی؟

-سیرم نمیتونم... حالا برو بیرون...

قاشق رو برداشتم منم شروع کردم به خوردن که گفتم منم شام نخوردم

...بخوردیگه؟

(جوووووون دقت کنین دارم بابشقاب غزل میخورم مگه من بددل نبودم جریان

چیہ؟)

-نمی خورم... برو باشیرین جونت بخور

-حالا من شیرین جونمواز کجا بیارم این وقت شب دارم باخواهرزادم میخورم

بااخم نگام کرد وگفت زهرمارخواهرزادم!

بااخم نگاش کردم وگفتم غزل خیلی بی ادبی من ازت بزرگترم درضمن مگه

خواهرزادم نیستی قرارمون این نبود؟

با یه لبخند مسخره ای گفت چرا اتفاقا خواهرزادتم

فقط نگم کرد شیطان که گفتم بخوردیگه!

-نمیخورم ازبشقاب دهنی بدم میاد دوست ندارم بابشقاب کسی بخورم

مگه من چمه سرما که نخوردم به جون توایدزهم ندارم احتیاط میکنم باخنده گفتم

باکوسن زد روسرم باعصبانیت گفت روانی

خندیدم وگفتم شوخی کردم یکم بخوردخیالم راحت بشه لاغرکه هستی

بابا فردا از چشم من میبینه

-به هر حال بدم میاد از دهنی بدم میاد...

-خب تو اون ور بشقاب بخور فقط نگام کرد که گفتم فردا میریم شمال شب حرکت

میکنیم

-کجا؟

-شمال؟

-من نمیام

-چرا؟

-نمیام حوصله ی مسافرت ندارم

سوالی نگاش کردم دهنم پر بود

-بابام داره آزاد میشه میخوام بابامو ببینم

-خب بعدمی ریم...

-نمیرم من با تو مسافرت نمی رم

-میخوام برم خیلی وقته نرفتم واسه روحیه ی بابام خوبه... واسه توهم خوبه از وقتی

اومدی عمارت جایی نرفتی

-نمیتونی مجبورم کنی

-تومیامی مجبوری بیای

-یه شرطی دارم

-بگو

-بابام پس فردا آزاده...

-میدونم

-دوسه روزی میاد اینجا یعنی من ازش خواستم

-خب (بادهن پرگفتم)

-جایی نداره بره تا وقتی جایی پیداکنه برگرده کارخونه

-حالا دوسه روزی مهم نیست بابات برمیگرده کارخونه سرکارش

-جایی نداره زندگی کنه

تو کارخونه سوئیت خالی هست با انباردار میتونه زندگی کنه با مدیر کارخونه میگم

-راست میگی با ذوق نگام کرد (چقد جذاب میشه دور از تصویره)

بالبخندی گفتم اونم به خاطر اینکه باباته وبه رابطه مون شک نکنه باید هواشو داشته

باشم به هر حال احترامش واجبه

سرشوانداخت پایین ومنم داشتم آروم آروم شام میخوردم که گفت امیییییرررررر؟

وای خدا چرا این جوری صدام میزنه قلبم چرا این جوری میزنه

تکرار کرد امیییییرررررررر؟

من تحلم کمه انصافا اولین باره یه طوری شدم که گفتم چیه ؟

-بابام میاد

-خب گفتم متوجه شدم

-خب امیرچیزه ؟

لبخندی زدم وگفتم چی میخوای بگی ؟

سرشوانداخت پایین هیچی نگفت

-میدونم چی میخوای بگی ؟

-چی ؟

همین طورنگاش میکردم که گفتم نقش زن وشوهروبازی کنیم

نگام کردوای این چشما الکيه چرا این جوریه ؟

که ادامه دادم بیای تواتاقم بخوابی ؟

-خب نمی شه من تنها بخوابم باید پیام تواتاقت!

-من اجازه نمیدم ؟

-مجبورم پیام تواتاقت

-من بدم میادروتختم بخوابی...

-تلافی میکنی ؟

بالبخند نگاش کردم گفتم منه بدم میاد دست خودم نیست کسی روتختم بخوابه

اخمی کرد و

گفت میترسی جیش کنم روتخت

باخنده گفتم دقیقا...

-توکه اینقده میترسی مامیم کن جیش نکنم برام ایزی لایف بگیر (مثلاجدی بود

لحنش)

که لبخندی زدم و گفتم چی برات ایزی لایف بگیرم عمرا 80 ... 70 تومن بدم پول بی

زبونوواست پوشک بگیرم عمرا همون مشمات کنم بهتره باکهنه کم خرج تره

وباخنده گفتم صب هم خودت پامیشی میشوری کهنه هاتو

اخم شدیدی کرده بود که گفت پس پاشو برو بیرون حوصلتوندارم به آقای رادهم

بگونبخشیدمت

-...پس گفتمی بابات میاد... پس فردادیگه...

-بخوای نخوای من میام اتاقت

-بخوای نخوای منوبخشیدی

-حالا(باحالت بامزه ای گفت)

-پس جلوبابات میخوای نقش بازی کنم ؟

یه لحن نازو بچگونه ی داشت خب آره دیگه غیرازاینه ؟

-جرا باید باج بدم ؟

-مجبوری ؟

-نچ...

-.....

-خب میریم شمال (... لبخندی فاتحانه زدم و گفتم)

-میریم...

وای که چقد دلم میخواست سرس به سرش بذارم

-موها توهم کوتاه میکنی؟

-این یه قلمو عمرا..

-کوتاه میکنی

-نمیکنم...

-میکنی

-نمیکنم!

خون سرد گفتم میکنی

دادزد نمی کنم موها مو دوست دارم

دست بردم موهاش که عین حریر بود تو این مدت که نشسته بودم پیشش و موهاش

جلو چشمم دق میکردم اگه لمس نمی کردم دنبال بهونه بودم که گفتم از چی این

سیم

ظرفشوی خوش میاد

-سیم ظرف شویی، سیم خاردار اصلا جوجه تیغی خوشم میاد دوستشون دارم

کوتاهشون نمی کنم

محکم زد رودستم که هنوز داشتم موهاشو به جورایی نامحسوس نوازش میکردم

وگفت بکش دستتو

-اه اه اه اه.... ایقد بدم میاد از موهای بلند....

-همینکه هست....

-میری حموم یادت نره نرم کننده بزنی یه کمی قابل تحمل تربشه لااقل نگات که میکنم

-دلتم بخواد جنس موهام عالیه احتیاجی به نرم کننده ندارم... حسود...

-آخه به چی چی سیم ظرف شویی من حسودی کنم چقد بدحالتی؟ (آی ی ی حرص میخوره)

-از زور دلته...

-نه غزل جدی میگم به جون خودم خیلی ازموهای بلند بدم میاد دست خودم نیست
-دیگه این مشکل من نیست زنت که نیستی بدت بیاد یاخوشت بیاد بخوای نظربدی من

هم اطاعت امر کنم امیرجان

نگاهم به سرشونه های لختش بود معرکه بود تنش...سوتین هم نبسته بود ولی
پیدااست فرم سینهش عالیه بیخیال دیدزدن شدم و بلندشدم و گفتم میخوری
بشقابو بذارم

؟

کمی عصبی شد و گفت تو حالیت نیست از غذای دهنی بدم میاد...از بشقاب دست خورده متنفرم...

-دقیقا عین من از دخترای دست خورده متنفرم...

داشتم خارج میشدم که یه دفه عصبی شد و کوسنوسمتم پرت کرد و گفت باداد بروگم

شویرون روانی...

حقش بود دختره ی لوس....



(غزل)

حسابشومیرسم دکتر احمق به من توهین میکنه میذارم خون گریه کنی دکتر جونم به
چیز خوردن بیفتی...

صبح یه کمی زودتر بیدار شدم میدونستم چه ساعتی بیدار میشه زودتر بیدار شدم
وپاورچین رفتم اتاقش هنوز خواب بوددمر خواب بود وبالاتنش هم لخت بود تا کمی
از کمرش هم ملافه بود که نمیدونستم خوابش سنگینه یانه که با احتیاط
کشور باز کردم ومیدونستم توهمین کشومیداره بس که نبود وفضولی کردم قوطی
ژل روبرداشتم وخیلی آروم وبی سروصدا که چسب ومایع روبراز کردم وخالی کردم
وتوژل وباقاشق چای خوری سریع همش زدم ویه لبخند شیطون زدم در قوطی
روبستم وآروم گذاشتم سرجاش نگاهی به امیر هنوز خواب بود که درکشوربستم که
یه دفه صدای زنگ بیداری موبایلش بلند شد لبموگزیدم ونفس توسینم حبس شد
که

سریع اما بی سروصدا خارج شدم موبایلش هنوز زنگ میخورد که بی سروصدا به
آرومی دروبستم وقطع شد

(امیر)

بازم صدای زنگ وای که چقد خوابم میاد هنوز به زورت کونی خوردم

جداحال کلینیک رفتن نداشتم به زوربیدار شدم صدای تلفن قطع کردم و دمر بودم
 و بلند شدم و به راست رفتم حموم و ربع ساعتی تو حموم بودم او دم بیرون کت
 و شلوار اسپرت خیلی شیک و کاربنی رنگی رو پوشیدم کروات ظریفی رو بستم
 جلو آینه ایستادم که موهامو خواستم حالت بدم... قوطی ژل رو برداشتم باز کردم به
 بوی خاصی میداد من به بو خیلی حساس بودم بالا آوردم بادقت بو کردم به بوی
 آشنایی میداد دوباره بود کردم بوی چسب میداد نگاهی تو آینه به خودم کردم لبخندی
 زدم و گفتم غزل ؟

در قوطی رو بستم نگاهی به ساعت کردم امروز به کم زود تر بیدار شده بودم که آروم
 خون سرد رفتم سراغش و بدون اینکه در بزنم در باز کردم و داخل شدم و رو تخت
 بود ملافه روش بود خواب بود آروم نزدیک شدم و لبه ی تخت نشستم و ملافه
 روبه نرمی از روش کشیدم کل موهاش تو صورتش بود به آرومی کنار زدم
 موهاش و از تو صورتش که آروم گفتم خوابی؟

-.....

-غزل خوابی؟

خواب آلود گفت چی شده اول صبحی

تا بلو بود خودش و زده به خواب

-مگه باید و طوری شده باشه... بلند شو کارت دارم....

-چکارم داری؟

دستشو گرفتم و بلندش کردم و به زور و گفتم بیا کارت دارم

-دستم و ول کن

-بیا گفتم کارت دارم (دستوری گفتم)

بلندش کردم با هر جون کندی بود همون لباس خواب دیشب تنش بود موهایش
بازو پایشون که کشون کشون سمت اتاقم بردم داخل شدم و درو بستم و که بالتماس
گفت چکاردم داری ؟

پشت میزتوالت نشوندمش و روصندلی و گفتم بشین

خواست بلند شه که تقریباً دادم بتمرگ

بابغض گفت چته ؟ چرا داد میزنی میترسم

-همین جوری حال میکنم داد بزنی مشکلی داری ؟

برگشت نگام کرد خواست بلند شه که دست گذاشتم روشونه های لختش و و سر جاش
نشوندمش و گفتم بشین...

از تو آینه نگام کرد که معلومه نگاهش پراز دلهره ست گفتم چته ترسیدی ؟

از همون آینه نگام کرد و بابغض گفت چته امیر ؟

-تو از میترسی ؟

-نه...

در حالی که قوطی ژل رو برداشتم گفتم پس چته ؟

هیچی نگفت که ادامه دادم غزل عجب ژلی دارم چسبندگیش عالیه و با یه دست

موهاشویه طرف آوردم و گفتم میخوای امتحان کنی ؟
یه طوری بود خندش باترسی توأم بود که گفت نه لطفا...
باخته گفتم چرا خیلی عالیه نمی خوای امتحان کنی ؟ از تو آینه نگاه هم دیگه
میکردیم
که نگام کرد و گفت من اهل ژل و این مزخرفات نیستم
-ولی این ژل یه چیز دیگست غزل امتحان کن... میدمش به تو...
یه هوبلند شو مقابلم ایستاد و گفت باخته نه تو رو خدا...
فقط نگاش کردم بالبخند که یه قدم رفت عقب و بازم خندید که گفتم غزل نمی دونم
چرا ژلم بوی چسب گرفته خندید و عقب رفت جلورفتم گفتم غزل ژلمو خراب کردی
همون طور که عقب عقب میرفت باخته گفت حقه...
جلورفتم و گفتم اما دستت زود روشد...
ژل دستم بود هنوز که دور باز کرد و سریع خارج شد و پابه فرار گذاشت که منم به
حالت دواز اتاق زدم بیرون دنبالش که داد زدم غزل... غزل حساب تو میرسم...
پر خنده بود صداش که گفت تو بی خود کردی...
اون میدوید من دنبالش که گفتم باید بزنی به موهات
هنوز خندون بود لحنش که گفت نمی زنم غلط کردی...
از پله ها پایین رفتیم عجب سرعتی داره پدر سوخته... روی مبلهای راحتی ها
میدوید من دنبالش کنار مبلها مگه دستم بهش میرسید بهش نمی رسیدم بس که

سرعت داشت که که باخنده گفتم تانزنی به موهات ولت نمی کنم اون التماس
میکرد من تهدید... از روی مبل پرید پایین پشت مبل ایستاده بود زبونشو واسم در آورد
باخنده گفت نمی زنم موهام داغون میشه....
-مگه نمی خواستی همین بلاروسرم بیاری؟
باخنده گفت خوب کاری کردم
-خوب کاری کردی؟....نشونت میدم!
خط و نشون میکشیدم واسش اون میخندید و واسم شکلک درمی آورد عین بچه ها
اون پشت مبل بود من جلوی مبل که یه دفه سمتش خیز برداشتم و باخنده گفت
کمت
بود حیف نزدی به موهات-...
-امیر نیستم اگه حسابتون رسم... کلی سروصدا میکردیم و اصلاحوا سم به رفتارم نبود
که باز خندید و زبونشو واسم در آورد و دوباره وانگشت اشارشو گذاشت رو دماغش
و گفت بسوزی خوب کاری کردم آی دلم خنک شد
حواسش نبود که سمتش خیز برداشتم که روی مبل رفتم و تقریباً که یه دفه دستش
رو گرفتم که شروع کرد جیغ زدن و
-اجیغ نزن چه خبر ته.....
-ولم کن...
-کشیدمش سمت خودم خیلی نزدیکم بود که گفتم ولت نمی کنم....

نگام کرد چشاش پر خنده بود که گفتم الکی زورزنن ولت نمی کنم....

-روانی دستموول کن....

-ولت نکنم چکار میکنی؟

نگاهم بهش بود که میخندیدن اون چشاش که یه دفعه نفهمیدم که دستموچنان

گاز گرفت که بی هوادادزدم اصلا انتظار نداشتم گازم بگیره....

دستشوول کردم باعصبانیت دادزدم وحشی...

خندید و گفت حفته...

-نشونت میدم غزل

-دیرت میشه امیرنمیخوای بری؟ (این صدای بابام بود)

برگشتم سمت بابام روویلچرنشسته بود یه لبخند رولباش نگاهی به غزل کردم

سرشوانداخت پایین ولی میخندید هنوز که باباگفت دیرت شد دکتر...

سمت غزل سرموخم کردم وخیلی نزدیکشوگفتم آروم شب میام غزل خانم تنبیهت

میکنم

غزل روبه بابامظلومیت گفت باباواسم خطونشون میکشه؟

بابا بالبخندی گفت بامن طرفه...

یه کمی عصبی شدم و قوطی ژل رو تقریبا روی میز انداختم و گفتم خودم موها تو کوتاه

میکنم

-ای بابا عجیب گیردادی آ...چه مشکلی به باموهای من داری؟روانی...

• • • •

123

ترک کردم موقع خارج شدن غزل روبه روی ویلچر بابا زانو زده بود میخندید.....

(غزل)

امیر سریع رفت که بابا گفت غزل بیا

رفتم باخنده گفت چش بود اول صبحی کفری شده

گونشو*ب*و*سیدم و گفتم هیچی خود درگیری داره

وپای ویلچر زانو زدم و باخنده گفتم و بدش میاد از موهام

-بدش میاد از موهای بلند یه دختر

-میشه بدونم چرا؟ شما میدونید؟

-بهت بگم بهش نمیگی؟

باخنده گفتم نه قول میدم (منم خیلی دوست داشتم بدونم)

-مامان امیر مریض بود سرطان داشت اونم موهای بلندی داشت مٹ موهای

تو...دست آورد موهامونوازش کرد و گفت به خاطر شیمی درمانی همه ی موهاش

ریخت امیر هم به خاطر همین بدش میاد فکر کنم یاد آور موهای مامانشه

لبخندی زدم و گفتم حالا که این طوره اصلا کوتاه نمی کنم منم موهامو دوست دارم

باخنده گفت دوست داری حرصش بدی؟

-حرص که نه من واقعا موهامو دوست دارم

-مجبور نیستی کوتاه کنی

-باخنده گفتم خب معلومه امیر بیخود کرده

که دیدم امیرتندتند عمارتوبدون خداحافظی ترک کرد محل ندادم

-بریم صبحونه بابایی...؟

-ازت عذرخواهی کرد؟

-همون دیشب اومد برام شام هم آورد

-...چه خوب حرف گوش کن شده میدونه قهرکنم کوتاه نمیام....

-ولی عذرخواهیش ارزش نداشت

-چرا؟

-چون شما مجبورش کردین

-هیمنکه اومد بازم خوبه حالاچش بود سرصبحی...؟

باخنده گفتم یه تلافی کوچولو بود.....



امروز از صب رفتم باوکیل امیربرای استقبال بابا....!

کلی طول کشید تا آزادشد حوالی ظهر بود

بغلم کرد اشک شوق ریختم که بابابااعتراض گفت اومدی یه ریز فقط میخوای

اشک بریزی؟

-اشک شوقه بابایی

بابا ازوکیل تشکرکرد وگفت کوشوهرت

-کلینیکه سرش شلوغه امروزسه تا عمل داره

(انتظار داشت امیر خود شیفته بیادولی اون سرکار بود)

من- ولی ظهرمیاد خونه

بابا فقط سرشوتکون داد...وکیل مارورسوند خونه...

سمیه میز ناهاروچیده بود بابابادیدن آقای رادچنان اشک ریخت پای

ویلچرافتادوباشک وبغض وگریه ازش تشکرکرد

آقای راد-این چه کاریه آقا ناصر....وسعی کرد دستای باباروکه پاهاشوگرفته بود

روجداکنه باباسرش پایین بود باشک گفت یه عمرمدیون شمام آقای رادشما

زندگیمونجات دادین

آقای رادبه روم لبخند زدغزل باعث شد ماکاری نکردیم.. بلندشین آقا ناصر درست

نیست این جوری من ناراحت میشم

بابابلند شد دستای آقای رادرو*ب*و*سیدوگفت ازاینکه به غزل لطف داشتین یه

عمر دعاگوی شمام

-همه محتاجیم به دعا آقا ناصر....

.....بابایه راست به حموم رفت براش لباس هرچی که احتیاج داشت خریده بودم

امیربهم پول دادخدایی کم نذاشتم واسم این دکترو دست ودلباز همه چیش بده اخلاق

درست وحسابی که نداره اما خیلی دست ودلبازه بیشعور(دلم میخوادفشش

بدو حرفیه

(چمدون باباتویکی ازاتاقای خالی گذاشتم راهنماییش کردم رفت حموم تاباباحموم

بود امیرهم اومدبه خاطر بابام زود تراومد

توسالن همه نشسته وبودیم کنار دست امیرنشسته بودم برای خالی نمودن عریضه

حسابی باید نقش بازی کنیم خیلی آروم زمزمه کردم امیرتورو خداجلوی بابام

خواست باشه

پچ پچ میکردیم باهم که گفت همچین صحنه های عاشقانه ای واست درست کنم

بابات هض کنه ویه لبخند شیطون زد عوضی

-وای به حالت امیر بخوای شیطون شی تلافی میکنم

-اچه شیطنتی غزلی بابات باید باور کنه شوهرتم دیگه وعاشقتم ودوست دارم

-همینکه باهم مهر و بون باشیم کافیه نمی خواد نمکشوزیاد کنی

دیدم دست دور گردنم حلقه کرد نرموسریع گونمو*ب*و*سید وگفت فدای خانم

خوشگلم

بشم الهی....

-بی مزه

یه لبخندی زد زمزمه کرد بابات اومود... تازه متوجه دلیل *ب*و*سه اش شدم که

خواست بلندشه خم شد ودوباره *ب*و*سید گونمونگاه کردم بابام داشت ازپله ها

پایین

می اومود امیر چشمکی زد وسمت بابارفت وباهاش احوال پرسى کرد باهم

رو*ب*و*سی کردن که باباهم کلی ازش تشکر کرد.....

سرمیز ناهار بودیم من کنار امیرنشستم که امیر بشقابشوجلوی دوتامون گذاشت

و بشقامبوکنار گذاشت فقط نگاش کردم وای چه شیطون شده این دکتر که لبخندی زد
مجبور شدم من یه لبخند دندون نما بزنم آی حرص می خوردم آی حرص میخوردم
کاردم میزدین خونه نمیزد که امیر با چنگالش یه تیکه کوچولو مرغ جلوم دهنم
گرفت و گفت بخور عزیزم از پاش رونش البته وای که چه سفت بود نمیشد نیشگون
بگیرم به سختی گرفتم که با خنده گفت بخور گلم خیلی نامحسوس گفتم خفت
میکنم

امیر

امیر چنگالو تودهنم چیوند به زور قورت دادم اون میخندید وای معلومه چه حالی
میکنه من حرص میخوردم که گفت بابا تودیدی از ذوق از غذا خوردن افتادی...
بابام با خنده گفت چقد لی لی به لالاش میداری دکتر میخوره خودش
امیر با خنده گفت لی لی به لالاش میدارم اینقد بداخلاقه باید ناز شو بکشم خانمی تا
یه

کمی بخنده شما که نبودین کم غذا بود حالا از ذوق نمی دونه چکار کنه
-غزل تو این مدت خیلی بهش سخت گذشته

-غزل بهم گفته آقا ناصر اما از این به بعد نمیدارم آب تودلش تکنون بخوره
سمتم خم شد چشمکی زد و خیلی آروم طوری که فقط خودم بشنوم گفت
آبشاز تودلت راه بندازم خانومی آبشار نیاگارا

منم لبخندی زدم و بالبخندی خون سردهمین طور که سرش بیج گوشم بو گفتم ا که
آبشاره بندازی؟ منم شب و روز تویکی میکنم آقا خوشگله هنو غزلونشناختی

گونمو*ب*و*سید وموهموازیه طرف جمع کرد سمت خودش وگفت خواهیم دید
جیرجیرک

-منومی*ب*و*سی یه *ب*و*سه ای ب*ب*و*سمت حال کنی...

-منتظرم گلم به *ب*و*س میخوام مستم کنه

لبخندی زدم وگفتم آروم آره که کلی بعدش بالابیری

بالبخندی گفت غزل بخوای اذیتم کنی هرچی دیدی از چش خودت دیدی

بابابخنده گفت چی میگین به هم یه ساعته

آقای رادگفت این دوتانه کم هم دیگه رومیبینن حرف واسه گفتن زیاددارن

....دلشون واسه هم دیگه خیلی تنگ میشه بس که هم دیگه رودوست دارن

من بالبخندی گفتم خیلی خیلی بابایی امیرخوبه باباتواین مدت که نبودی

هواموداشت

بابادست به دعا بردوگفت خدایا شکر

امیر لبخندی زد بایه چشمک جذاب وگفت خدایا ممنونم که غزلسرراهم قراردادی

این فرشته ی خوشگلو

خندیدم واقعا ازته دلوگفتم روانی

نگام کرد شیطان هیچی نگفت....

شب باباخونمون موند امیر بالبخندی که مگه محومیشه گفت بیا روتخت بخواب

بالشت روانداختم روقالی وگفتم نمیخوام میترسم جیش کنم روتخت

-بیا روتخت شبی بابات نیاد ببینه روزمین خوابیدی بد میشه
-بابا از این اخلاقانداره بیاد سرک بکشه حریم خصوصی که نمیداد
-بیا روزمین نخواب کمر دردمیگری
نشسته بودم روزمین که لباس خوابم روتخت امیر بود تا خواستم بردارم زودی
قایمیدش که باختم گفتم به ببینم
تگ ابروی بالا انداخت و گفت اینو میخوای بپوشی در حالی که بندشو گرفته بود جلوش
و با خنده گفت تو خونه ی بابات لباس خواب میپوشیدی
-من لخت میخوابیدم حرفی داری
-خب اینجام لخت بخواب
چنان باشی طنت حرف میزد که لجم گرفت گفتم با داد غلط کردی بی شعور قهقهه ای
سرداد و گفت حرص میخوری خوشم میاد چون خودم
خیز برداشتم سمتش که بگیرم و نتونستم پشتش قایم کرد که باختم گفتم بده بهم
روانی
-بیا بگیر
-اذیت نکن دیگه
-می تونی بگیرش
بالحنی بچگونه و اختم گفتم خیلی بدی میدونی که میتونم
تک ابروی بالا انداخت منم که شیطان سمتش خیز برداشتم چسبیده بودم بهش

لباسپشت سرش قایم کرده بود که هرچی تقلا کردم فایده ای نداشت من اخم کرده
و بودم اون میخندید از بس که هلش دادم دوتا دستام دوطرف پهلوهاش بود که ازش
بگیرم اینقد تقلا کردم که هلش دادم نتونست تعادلشو حفظ کنه ولی نه
بیشعور عمدا خودشو انداخت آخه یه دستش دور و کمرم بود افتاد رو تخت باخنده گفت
بیایینم لباس

لباسوازش گرفتم اخم کرده بودم تا خواستم ازش جداشم حلقه دستشو محکم تر کرد
گفت بابات که رفت میریم شمال
فاصلم باهش خیلی کم بود صورتمون یعنی که با اخم گفتم ولم کن که باخنده گفت
ولت نکنم چکار میکنی؟
باخنده گفتم کاری که نباید بکنم
باخنده گفت ومثلاچی؟

لب تر کردم و چشمکی زدمویه دفه چنان گونشو گاز گرفتم وای چه حالی کردم جدا
خیلی باحال و خوش طعم بود این گاز که یه دفه دادزد وحشی لپشوول کردم اونم ولم
کرد بلند شدم که با عصبانیت گفت وحشی چکار کردی؟
باخنده گفتم خیلی خوشمزه بود
دستش رو گونش بود جلوی آینه رفت نگاهی به خودش کرد و گفت جاش میمونه
غزل آبروم میره چکار کردی آخه

خندیدم و گفتم حقت بود خدایی جای دندونام بدجورمونده بود خیلی هم قرمز شده بود

روپوست سفیدش که گفت چه طوری برم کلینک احمق

-چراسر به سرم میذاری

-دلیلی نبود گازم بگیری مگه توهاری داری ؟

چشمکی زدم و گفتم واسه تو آره

-حالا که گازم گرفتی باید بیای روتخت بخوابی

نه جداجاش بدجورمونده بود که گفتم وای امیر جاش بدجورموند

دوباره دست کشید روگوش گفت میای روتخت میخوابی

پشت کردم بهش تونیک و سوتینمو باسرعت درآوردم باسرعت نورپوشیدم ولباس

خوابمو و شلوار جینمو هم درآوردم که امیرگفت بیا روتختم بخواب نمی خوام روزمین

بخوابی؟

-من عادت دارم آقای دکتر روزمین راحت

چرخیدم سمتش و داشتم لباسامو مرتب میکردم که گفت اوه ببخشید یادم رفت بچه

ی

پایین شهری و تا حالا تخت ندیدی چه برسه خوابیده باشی

و باخنده ادامه دادم هم نیست روهمون قالی بخواب میترسم هاریت بهم سرایت کنه

-اولا هار خودتی روانی دوما حرفت ناراحت نکرد من رومو کتم میخوابم قالی که

عالیه

-میخواهی واست سبد بارم ها پوکو چولو؟

-عوضی خیلی بیشعوری

-اگه عادت نداری توسبد بخواب ها پومیخواهی برات حصیرپهن کنم

لبه تخت نشست و تی شرتشودرآورد لباسموکه میذاشتم توکمدش گفتم هاپی

کوچولولای پرقوبزرگ نشده حرفت اصلا ناراحتی نکرد وبرگشتمولبخندی زدم وکه

داشت سرتاپامونگام کرد وگفتم چته چشاتودوریش کن

-توهم مٹ من خوشمزه ای؟

-زهرمار...خوشیفته

که صدای دراومد امیرنگاهش به من بود گفت شرط میبندم باباته که سریع بلند شد

بالتوازروی زمین براشت گذاشت روتخت تیکه ی دوم لباسوبهم دادمن هاج وواج

نگاش میکردم که سمت درکه میرفت گفت بیوش...

لباسوکه پوشیدم امیردرو باز کرد که بابابود امیر بالبخند نگام کرد که باباگفت

دکترغزل بیداره؟

امیرروبه من گفت خانمی بابته

جلوکه میرفتم باباگفت غزل بابامیای یه لحظه کارت دارم

امیربرگشت همزمان چشمکی زد که گفتم جونم بابایی

باباتوآستانه ی دربود که گفت غزل باباسرم دردمیکنه یه مسکنی چیزی بهم نمیدی

-چشم بابالان برات میارم

نگاهی به امیر که لبه ی تخت نشسته بود شیطننت ازاون چشای هیزش میبارید که

بابارت وگفت تواتاقم برام بیار

بابارت که امیرخندید وگفت دیدی شرطومن بردم

-من که شرط بندی نکردم بردی که بردی

-باید بیای روتخت بخوابی

-نمیخوابم

-میخوابی

-نم...خوا.....بم...

-می...خوابی.

-واسه چی بخوابم

-چون ممکنه بیاد بازم

-نمیاد

-میاد

-نمیادواسه چی بیاداتاقت

-غزل بامن کل کل نکن نمیخورمت که بهت قول دادم درضمن فکرکردی خیلی

خوشمزه ای

-دوست ندارم کنارت بخوابم آره خیلی خوشمزم مطمئنم

-نه انگارمن دارم التماسات میکنم خوشم میادبخوابی کنارم فکرکردی ازت خوشم

میاد خوشمزه نچایی

-درسته شوهرمی واسماوشوهرم شدی اسم نحست شناسنامو خط خطی کرده

....اسم نحست (... باحرص گفتم)

-ببخشید غزل خانم مٹ اینکه اسم خوشگلت منور کرده شما سناممو (خیلی عصبی

بود لحنش)

-خودت خواستی به من چه (باخشم گفت)

-بین جیرجیرک تابابات هست حوصله ی کل کل کردن ندارم باهات ندارم میای

مٹ آدم روتحت میخوابی وامیر سمت میز کشویی رفت وگفت بیا قرص بهش بده

منتظره که بازصدای دربود که

-بیا صدامونوشنید

-نمی شنوه اتاق عایق صداست اصلا صدا بیرون نمیره

-انمی دونستم

قرصوازش گرفت وسمت دررفتم باباپشت دربود قرصوبهش دادم که گفت بیا یه

لحظه

کمی اون ورتررفتم

(امیر)

دختره ی خل وچل فک کرده ازفکرم خنده م گرفت که جلورفتم و تقریباپشت

دراستادم شنیدم

ناصر-ناصر جدی جدی امیر دوست داره

-وای بابا این چه حرفیه امیر جدادوسم داره

-چراگوشو گازگرفتی جاش ومونده بی زبون

به زور خندمو خوردم که غزل بامنوومن گفت ها چیزه

ناصر-شیطننت نکن غزلی تودیگه بزرگ شدی گلم غزلی خونه ی باباکه دیگه

نیستی

غزل-بیخیال بابا

ناصر-سرمیزناهارمیز ناهار که خیلی قربون صدقت میرفت

غ-گفتم که مهربونه دوسم داره بابا هرچی بگم نه نمیگه

ن-نمیدونم چرا دلم شور میزنه غزل

غ-دلت قرص باشه بابا امیر پسر خوبیه مطمئنم خوشبختم میکنه!

ن-توچی بابایی دوستش داری ؟

میکنه!

میکنه ! غزل بعدمکثی کوتاه گفت اوایل نه ولی حالا دوستش دارم بهم محبت میکنه

نازومو میکشه صدای آه کشیدن ناصر بود که گفت غزل مٹ مامانت نباش به شوهرت

محبت کن دوستش داشته باش مرد میخواد فقط زن دوستش داشته باشه....

یه لحظه یه طوری شدم که ناصر ادامه داد من واسه شهلاکم گذاشتم هوایی

شددر توانم نبود واون رؤیا پرداز امیر هرچی بخوای اون داره نمیزاره کمبودی حس

کمی توهم تنها کاری که میتونی بکنی محبته که بهش بدی غزل بابایی... مرداتشنه
ی محبتن یادت باشه بهش تاملتونوی محبت کن دنیاروبهت میده مردمث بچه میمونه
به محبت احتیاج داره، آغوش بی منت یه زنومیخواه... خودتوازش دریغ نکن
نذارچشمش دنبال یه کی دیگه باشه... شهلاکمبود داشت حرص پول داشت خودت
شاهد بودی خوشکل بود ولم کرد

غ-بابامن شهلانیستم وبابغض ادامه داددرسته من توسختی بزرگ شدم اما
شهلانیستم شهلاخوشگل بودازخوشگلش سواستفاده کرد من (داشت گریه
میکرد)مث شهلانیستم درسته امیر پول داره من امیروانتخاب نکردم اون
منوخواست ولی شهلانیستم

-توبه خاطرپول زن امیرشدی ؟

-نه بخدا باباشهلاهمیشه بهم میگفت که دوستای سیروس پولدارن خیلی میخواست
منوبه کسی معرفی کنه اگه نیتم پول بود خیلی وقت پیش حرف شهلاروقبول
میکردم من به خاطرتوقبول کردم اون دوسم داره منم حالادوسش دارم چون اون
عاشقمه چی بخوام که امیرنداره جذابه خوشگله پولداره مهربون وواقعا انسان پاکیه
تمام مدتی که اینجا بودم نگاهش هرز نرفت بابادیگه چی بخوام که امیرنداره که
بخوام مث شهلاباشم.. امیرحقش نیست من شهلاباشم مث شما که حقتون نبود
درسته

پول نداشتی اما دوسش داشتی شهلاخودش بدعنقی میکرد...

ن-شهاد دوسال قبل طلاق ترکم کرده بود من بروز نمی دادم تا مجبورم کرد طلاقش
بدم غزل شوهرت هر وقت خواست بهش نه نگو آغشتوازش دریع نکن کوتاهی نکن
مردابه محبت تشن حتی اگه کل ثروت دنیا رو داشته باشن زنشون بهشون محبت
نکنه بدعناق بد اخلاق میشن....

غزل باگریه گفت توفک میکنی من شهلام بابا تو چرا نگرانی بابا؟ چرا اینقد از زنا کینه
به دل گرفتی بابا درسته توفقرونداری بزرگ شدم مامانم شهلا بود اما هیچ وقت
دست از پا خطانکردم

ن-گریه نکن بابا من نگران زندگی توأم توبه خاطر من مجبور به این ازدواج شدی
بزرگت کردم غزل لبات میخندن اما چشات اشکه یه سیله پشت این سد و یرون
چشمات که پنهونش کردی

غزل باگریه گفت درسته اون طوری که باید ازدواج نکردم اما دوش دارم
امیر پسر خوبیه بهم محبت میکنه اگه به کمبود محبته من از امیر بیشتر احتیاج دارم
اون تونا زونعمت بزرگ شده تا 25 سالگی مامانش بوده من 18 ساله مامان نداشتم
داشتم ما بهم محبت نکرد همون موقع هم که بچه بودم دوسم نداشت همیشه
تحقیرم

میکرد باحق حق گفت همیشه سر کوفتم میکرد که دختر توأم... مادرم بود اما خودشم
قبولم نداشت میگفت باعث بدبختیش منم... به خاطر من تو رو تحمل میکنه محبتی
ازش ندیدم روزی نبود که منونزه.... مامان 18 ساله داغونم کرده امیررو به راهم

کرد بابا(چنان حق حق کرد یه لحظه دلم یه طوری شد)

ن-چی میگی بابایی فدای اوت دلت برم

-باباهیچ وقت بهت نگفتم هر وقت خونه نبود ی کتکم میزد میگفت خاک تو سرم بابام

تویی به خاطر منه که داره تحمل میکنه که بدختش کردم هر روز کتکم میزد جای

ضربه های شلنگش هنوز دردم میکنه میگفت باعث بیچارگی منم مگه من خواستم

دنیا بیام؟ من بیستراون به خودش احتیاج دارم من دلم پر عقدست توی وجودم یه

توموربی مهری داره نابودم میکنه بابادللم به شما خوش بود که شبامی اومدی

ومو هامونوازش میکرد بابا واسه همین مو هام بلند گذاشتم که شوهر کردم

مو هامونوازش کنه دلخوش به دستای تو بودم دستای مهربونت وقتی بغلم میکردی

تنم درد میکرد اما احم به ابرونمی آوردم چون تو دوسم داشتی درکت میکردم با اینکه

بچه بودم میدونستم مامان دوست نداره میدونستم مامان از همون بچگی بهت خیانت

میکردن من نمیدونستم جریان چیه اما وقتی بزرگ شدم معنای کاراشو فهمیدم

باهق

حق ادامه داد کتکم میزد بهت چیزی نگم.... وهق حق کرد

ن-چی کشیدی بابا فدات بشم الهی....

غزل بابا گریه گفت قبول کردم زن امیر شدم چون دوسم داره بهم محبت میکنه جای

کبودی های بچگی مونوازش میکنه بابانگران نباش اونقدری بهش احتیاج درام که

ترکش نکنم دلواپس نباش مژ شهل از خوشگلیم سواستفاده نمیکنم... امیر چیزی

واسم

کم نداشته طعم خیانت روچشیدم بابانمی دارم امیرطعم طلخ روپچشه اون حقش
نیست اون مرد خوبیه باحق هق ادامه دادامیرحقش نیست یه شهلائی زندگیشوخراب
کنه... حقش... نیست...

ن-گریه نکن بابادللم پربود دل توروهم به دردآورددم.. معذرت میخوام....
غ-توفقربزرگ شدم اماکاری نکردم شرمندت کنم باباغزلت همون غزله
(چه حق هقی هم میکنه زبون باز)

ادامه دادعمه بهم رحم نکرد مامان فکرمنافع خودشه امااین پسردوسم داره باتمام
شرایط بدم قبولم کرد وتاابددوشش دارم به جون باباناصرم دوشش درم باحق هق
ادامه داددوشش دارم (چراجون باباشوقسم خورد)؟

ن-محبت محبت میاره غزل بابایی
غ-من بیشرربه محبت احتیاج دارم به باغوش مردونش یه *ب*و*سم نکنه دق
میکنم

لبخند ی زدم وزیرلب گفتم زبون بازچه زبونی هم میریزه بیچاره ناصرهمشه
همین طورگول میخوره اون شهلااین ازدخترش...

نا-اون ازت بزرگتره بلده چطوری بایه زن برخوردکنه عاقله فهمیدست اذیتش نکن
شیطونی نکن خانوم شدی دیگه مث یه خانم رفتارکن یه خانم موقرمترین زودی
واردزندگی شدی اما همین خوبه زودی معنی زندگی رومیفهی
دیگه گریه نمیکردکه گفت ا بابامگه من چمه؟

-میدونم چه آتیشی میسوزونی عاصیش نکن شیطنت نکن بچگی نکن
-بابامگه من چندساله بچگی نکنم (بالحنی بچگونه گفت)
تاصر مهربون گفت فدای دختر کوچولوی خودم برم الهی توهنوز بزرگ نشدی...
-خدانکنه بابایی
-امیر فقط شوهرت نیست برادرته خواهره مامانته باباته جای منوواست پرمیکنه
-هیشکی نمیتونه جای شما روواسم بگیره
-اون دیگه همه کست میشه بعدبه حرفم میرسی....
غزل... غزل نگام کن بابایی بازم داری گریه میکنی؟....نبینم گریه کنی
اشکاتوپاک کن دکتر بینه بدوبیراه میگه بهم اشک خانمشودر آوردم
-.....
-این قرصه بهونه بود خواستم باهات حرف بزنم
-بابا امیر گفت تو کارخونه مشغول کارمیشی مراقب خودت باش هر مشکلی داری به
خود امیر بگو هوا تو داره
-میدونم فردا میرم کارخونه
-به این زودی یه چند روزی استراحت کن
-نه غزل مزاحمت نمی شم میرم کارخونه زودتر موقعیتم روبه دست بیارم سرم
گرم بشه بهتره مراقبت خودت شوهرت وزندگیت باش...
-چشم...

-بروپیش شوهرت منتظرته

سریع بی صد اسمت تخت رفتم وروتخت درازکشیدم دیگه صداشونونشنیدم
دقایقی بعدغزل اومد زیرچشمی نگاه کردم یه اخم کوچولوکرده بود چشاش هم
هنوزخیس بودن سرخ سرخ تیکه ی دوم لباسشودرآورد که گفتم بابات بهتره ؟
-بدون اینکه نگام کنه گفت مگه تودکتری ؟

باخنده گفتم آره...

-میدونم دکترزنان وزایمان چه دخلی به سردرد داره!

-خب پدرزنم که هست حالشوپرسیدم (کم که نمیاره)

-زنت ؟

-اوه ببخشید پدر...دختر...خواهرم(... شمرده شمرده گفتم)

لبخندی زد چقد جذاب میشه این دخترکه گفت خوبه بهتره...

-چی میگفتین دوساعته بهم...

-فضولی ؟

هنوزایستاده بود که بلند شدم نشستم به توجه به اندام نیمه برهنه موهای پریشونش

گفتم آره

اومد بالشتشوبرداشت وروی زمین انداخت وگفت چیزی خاصی نبود جناب

دکترپوآروازتوپرسید گفتم شوهرم خوب عالی حرف نداره شوهرجذابم

-معلومه که من عالیم بالبخندی گفتم

-از خود راضی چه ذوقیم میکنه نکنه انتظارداشتی بگم خونمومیخوای توشیشه کنی

-اغزل یعنی من اینقد بدبجنسم

نشست کناربالشتش وگفت چیزی فراترازاون چنگیزخان

-دخترخوبی باش کاریت ندارم...

که صدای موبایلم بلند شد سمتش خیز برداشتم روی میز عسلی بود که باخنده گفت

شیرین جونت

نگاهی به گوشی کردم شیرین بود... اووف شیرین بود یادم رفت پیام بدم زنگ نزنه

مهمون درایم

-الو...سلام...

-خوبی...امیر...

-خوبم توخوبی؟

-خوبم امیرچکارمیکنی

-هیچی خونم توکجایی؟

-معلومه خونه کجا برم امیر؟

-خب چکارمیکنی؟

-شکرعزیزم میای پیشم؟

-نه حوصله ندارم این وقت شب

-دلم برات تنگ شده

-حالوصله ندارم خستم

-فردای میای

-نمیدونم بهت زنگ میزنم مامانت بهترشد

-بدنیست بهتره مرخص شد بردمش خونه بابام پیشش هست

-نگاهی به غزل کردم پشت به من بود که آروم گفتم پول احتیاج نداری ؟

-نه فعلا لازم شد بهت میگم

-چرانموندی پیشش ؟

-گفتم شاید بخوای بیای دست روگونم کشیدم جای گازغزل وگفتم این هفته نیستم

شیرین فردا عصر میرم شمال

-داری میری شمال باکی ؟

-منوبابام... نگاهی به غزل کردم که خودش گفت غزل هم میاد؟

-آره توهم تواین مدت بروپیش مامانت گناه داره

مگه فردا کارخونه نمی ری ؟

-چرا بعدش میریم شمال باباگفت نمیتونم بهش نه بگم

-کارتویکم کم کن نابودمیشی

-نمیشه تازه وقت کم میارم ادره ی کارخونه امونموبریده تازه یه سفرم به

انگلیسودیروزکنسل کردم

-غزل هنوزاونجاست ؟

باخته گفتم کجابه... بعد سراغ اونومیگیری ؟

-همین طوری خب کاری نداری فقط خواستم حالتوبیرسم

-مرسی که زنگ زدی

-می*ب*و*سمت

نتونستم بگم می*ب*و*سمت از غزل خجالت کشیدم راستی چرا؟ که گفتم شب خوش

باتعجب گفت نمی*ب*و*سی منو؟

-نه وسریع قطع کردم

نگاهم تمام مدت به غزل بود که بی تحرک بود اصلا تکون نمی خورد مث این که

خواب بود چه زود خوابش برد واقعا خوابش برد ؟

بلندشدم خیلی آروم پاورچین جلورفتم جلوش زانوزدم موهایش تو صورتش بود به

آرومی کنارزدم عجیب موهایی داره وروپریده چشاش نم داربود اشکش خیلی

نازورویایی شده بودن لبخندی زدم نه واقعا خواب بود که بلند شدم وموبایلموآورددم

وچند تاعکس به حالت های مختلف ازش گرفتم جداعکس های بی نظیری شدن یه

عکس خیلی نزدیک ازچشای خوابش گرفتم باتن نمیه برهنش معرکه شدن ملافه

روی تنش کشیدم دوباره نگاهش کردم چقدخوشکل بود تو خواب مژه های سیاه

وپرپشتش خیس خیس بودن معلوم بود قبل خواب هم اشک ریخته نکنه به

خاطر مکالمه ام باشیرینه اما نه من بهش گفتم اون میدونست باشیرینم اما به هم

تعهدی نداریم... نمی دونم شاید به خاطر حرفای باباش بود ؟

بلند شدم روی تخت دراز کشیدم نفس عمیقی کشیدم یاد حرفاش افتادم یاد دلتنگی ها

بچگی هاش یادش هلا یاد بغضش..... من بیشتر از امیر به محبت احتیاج دارم... توی

وجودم یه تومور بی مهری داره نابودم میکنه... با اطمینان گفت من کاری نکردم

شرمندت کنم پس سیروس چی میگفت ؟

حرف کی رو باید باور کنم طوری باباباش حرف زد که.... یعنی باباش چقد بهش

اعتماد داره ؟ باباش بود بهتر میشناختش... امیر روبه راهم کرد 18 ساله داغونم

هنوز جای ضربه های شلنگش دردمیکنه... نمیذارم امیر طعم تلخ خیانت رو بچشه

اون حقش نیست نمیذارم یه شهلا یی بشم زندگیش خراب بشه....

زیر لب گفتم منم مراقبتم نمیذارم توهم سختی بکشی تاهروقت لازم بشه حمایت

میکنم عزیزم... تاهروقت که بخوای تو این عمارت بمونی... این قد به حرفاش فک

کردم نفهمیدم کی خوابم برد.....

صبح زود بیدار شدم... غزل خواب بود روی زمین ملافه روش نبود چقدم بدمی

خوابه اووووووف لباس خوابش بالا رفته پوست تنش چقدم سفید و بی نقص و بی لکه

به پهلوه خواب بود ولی فاجعه بود سعی کردم آروم لباس خوابشو یکمی پایین بکشم

اما نشد بی خیال شدم و آروم بلندش کردم که خواب آلود گفت چکار میکنی ؟

-میذارم روتخت

-آه ولم کن.... خواب آلود خواب آلود بود خیلی ، حرف میزد)

-من میخوام برم تورو تخت بخواب

آروم گذاشتمش روتخت که دستش دورگردنم حلقه کرد و خواب آلود گفت
*ب*و*سم کن

باخنده آروم گفتم خواب نما شدی

چشاش بسته بودم که خواب آلود گفت نه.... میخوای بری ؟

معلومه شیطون شده که گفتم کارخونه

هنوز چشاش بسته بود که به پهلوشد و گفت *ب*و*سم کن

خم شدم سریع گونشو*ب*و*سیدم

که خواب آلود گفت روانی بیشتش بهم بود که خم شدم و توگوشش و گفتم خل و چل

برگشت به زور چشاشو وا کرد و گفت خواب آلود... خودتی

-تو یعنی خوابی ؟ بالبخندی گفتم

-مگه تو میذارى من بخوابم... چرا بغلم کردی ؟

-خره گذاشتمت روتخت میخوابم برم روزمین نخواب... خوبی بهت نیومده

-بابام هم میبری ؟

-میبرم

-چرامنو*ب*و*سیدی ؟

باخنده گفتم خودت گفتی

چشاوریز کرد و گفت من غلط کردم.. من گفتم توهم *ب*و*سیدی از خدا خواسته
باخته گفتم غزل تو خوابی هنوز
خمیازه ای کشید و گفت نه بیدارم
ملافه روش کشیدم و گفتم بخواب هذیون میگی
ملافه از روی سرش کشید و گفت امشب میری برپیش شیرین
نه پس خواب نبود که گفتم نه
-این شیرین جونتونشونم نمیدی ؟
باخته گفتم غزل حالت خوبه
بلند شد و گفت عالی
-چرا بلند شدی بگیر بخواب زوده فعلا...
-بابا میخواد بره ازش خدا حافظی کنم....
-غزل یه مقداری پول گذاشتم رومیز عسلی دیشب یادم رفت بهت بگم زودی
خوابیدی بده به بابات شاید احتیاج داشته باشه
ایستاده بودم کنارش هنوز روی تخت بود اونم روزانوبلند شد دست دور گردنم حلقه
کرد گونمو *ب*و*سید و با ذوق گفت وای مرسی امیر تو چقد خوبی
-اَه چکار میکنی خیس کردی صورتمو
به زور از خودم جداش کردم باخم گفتم تف مالیم کردی باخم گفت بی خود کردی
کجا تف مالیت کردم تازه دلتم بخواد *ب*و*ست کردم بی لیاقت

-نمیخواه *ب* و *سم* کنی....

-روانی

باختم لحنی بچگونه گفت بروهمون شیرین جونت *ب* و *ست* کنه عوضی

دختر خواهرتم ناسلامتی

یه لحظه خندم گرفت از لحنش که نگام کرد چشمای شیطونش بدجور حالمود و گرو کرد

که گفتم! دختر خواهرمی؟

باهمون لحن بچگونش گفت خودت گفتی خواهرزادتم! دوباره گونمو *ب* و *سید*
و گفت

حق ندارم دائیمو *ب* و *س* کنم

ب و *سم* کرد خدایی یه طوری شدم که تا حالا این طوری نشدم یه حس عجیبی
بود که

گفتم ن *ب* و *س* غزل منوبدم میاد دوست ندارم... بدم میاد کسی
صورتمو *ب* و *سه*

باتعجب گفت چی ی ی ی؟ بدت میاد چه خوب از این به بعد اینقد می *ب* و *سمت*
حال

کنی والا روزی هزار بار

باختم گفتم تو غلط کردی

-بیشعور درست حرف بزنی با خنده گفت لیاقت نداری دیگه خواهرزادت *ب* و *ست*
کنه

...

-بین غزل بامن بحث نکن بدم میادروشن شد

-یعنی شیرین جونت *ب*و*ست نمی کنه ؟

-نه بدم میاد تف مالی میشم

خندید وگفت عجب نقطه ضعفی طبیب خوشمان آمد...

-زهرمار.....بااخم گفتم

-جون من بدت میاد؟

-من شکرخودم کافیه ؟

باحالت خیلی بامزه ای مسخرم کرد وگفت نه بابا....

سمتش خم شدم وگفتم غزل بامن یکی بدونکن دنبال نقطه ضعف های من هم

نگردحوصله ی کل کل هم ندارم دست دورگردنم حلقه کرد ودوباره

گونمو*ب*و*سید

یعنی ماچ کرد خیس شد گونم که بااخم دادگفتم نکن احمق خیس شد گونم چندشم

میشه

خندیدوگفت خوشم میادحرص میخوری

دست کشیدم روگونم خیس خیس که گفتم اه حالم بهم زدی بخداتلافی میکنم

خندید وگفت تلافی *ب*و*سه های دیشبت

به زوردستا شوازدورگردنم بازکردم

-اونا به خاطرظاهرسازی بود بعدمن تف مالی نمیکنم که...

بازم لبخندش رولباش بود که گفت اینا هم به خاطر حرص دراری بودمن دوست

دارم ماچ آبدارت کنم حال میکنم

-خری دیگه نه بچه ای جدا.....

-آره پس چی فک کردی من 18 سالمه تو 30 سال یعنی 12 سال اختلاف سنی 12 سال

با 18 سال اگه سنتوفاکتور بگیرم 12 سال یعنی هم بازی من!

-واقعا که احمقی خودت فهمیدی چی گفتی اصلا؟

بالحن بچگونه گفت احمق خودتی باهمون لحن ادامه داد دیگه چه نقطه ضعفهایی داری؟

عصبی بودم که نفهمیدم چی گفتم که

-غزل دست رودمم نذار

چنان قهقهه ای سرداد که باخنده گفت چنگیز دلبندم اون پارودمم نذاره!

یه لبخند مهمون لبم شد و گفتم ببخشید اشتباه لفظی بود بس که اعصابم خورد کردی

...حالا...

هنوز میخندید که بالحن بچگونه گفت ببخشید دکتر خندمو بذار پای بچگیم

-واقعا هم بچه ای یه کوچولوی احمقی

باهمون لحن گفت دختر به این خوبی باهوشی دلتم بخواد کجا آدم یهویی یه

خواهرزاده ی جذاب گیرش میاد تازه زنشم باشه

-صبحی که چشمم به چشم تو باز شد چه روزی بشه اون روزم خدا امروز به خیر
بگذرونه

بازم باهمون لحن ناز بچگونش و کمی اخم گفت دلتم بخواد چشمای به این قشنگی و به
حالت بامزه ای لباسو غنچه کرد تند تند پشت سرهم پلک زد بی اختیار لخندی زدم
چه لوس میکنه خودشو چون میده الان بغلش کنی بچلونیش
باهمون حالت گفت کل دنیا رو بگردی مٹ چشمای من پیدا میکنی خرافاتی
-اون وقت به من میگه خود شیفته

-نیستی؟

-نه

-هستی

-هستم حالا چی میگی؟

بلند شد از روی تخت و گفت برو خود شیفته برو حموم که منم برم پایین الان بابات
هم بیداره

دیگه جدی بود لحنش

من سمت حموم میرفتم که گفتم برام لباسمو آماده میکنی؟
باخنده گفت نه

-به بابات میگم... باخنده گفتم

که گفت خیلی بدجنسی

ایستادم مقابل درحموم وگفتم میگم یه لباسی واسم آماده نمیکنه

سمت کمد که میرفت میدونستم میخوادلباساشوبرداره گفتم واسه منم آماده کن
دیگه ؟

-چی مخوای ؟

-به صلیغه ی خودت

وداخل حموم شدم دیگه صداشونشنیدم....



فصل چهارم

(امیر)

یکی دوروزه بابای غزل رفته کارخونه...! امروز صب دیرتر ازخونه زدم بیرون
کلی کارداشتم مطب هم باید میرفتم ساعت 3 اما کلینیک نمیرفتم فرداچهارتا عمل
دارم امروز باید به کارام برسم هنوز هم سند ازدواجمونونگرفتم باید می رفتم
محضر وبرگه های آزمایشوتحویل بدم که سندودریافت کنم تازه حرکت کرده بودم
که زنگ زدم خونه یادم رفت برگه های آزمایشوببرم آخه موقع عقد بس که عجله
ای عقد کردیم نشد تحویل بدم اما وکیلیم همه ی کاراروانجام دادکه شد وعقد کردیم
که زنگ زدم که بگم سمیه برام آماده کنه روی میز توالت اتاقه بیاره دم دربگیرم
ازش

تازه که حرکت کردم دورزدم برگشتم یه کم طول کشید تاجواب داد

-الوسمیه

صداش یه جوری بود که گفت بله بله آقای دکتر

-الوسمیه چنداتابریه رومیز تواله اتاقم برام بیاردم دردیروم شده دارم برمیگردم

-.....

-الوسمیه شنیدی ؟

-بله بله دکتر شنیدم چشم الان

نمیدونم چرا یه دفه سراغ غزلوگرفتم که گفتم غزل بیداره ؟

-غزل ؟ باتردید گفت

-بله خانمم بیداره

-چیزه غزل غزل (نمی دونم چرا حس کردم صداش پردلهرست)

-غزل چی ؟

-غزل خانم دم در...

باتعجب گفتم دم در؟

-آقا غزل خانم مهمون دارم نمیدوم کیه

یکمی عصبی شدم وگفتم کیه ؟

-نمی دونم آقا پیش پای شما اومدن یه جورین آقا خانمتون رفتن دیدنشون باهاس

داره بحث میکنن...

بدون اینکه چیزی بگم قطع کردم وعین جت گازدادم خودمورسوندم خونه راه

زیادی هم نبود

(غزل)

تازه بیدار شدم... که سمیه اومد اتاقم که گفت یه خانم و آقا خانمی دم درن کارم دارن

نه دلم خالی شد نکنه وشهلا و سیروس باز اومدن وای خدایا باز چکار دارن سراغ امیر رو گرفتیم اونم تازه رفته کاش بود اون حتما هوامو داشت می ترسیدم تنها باهاشون روبه روبشم

سریع لباس پوشیدم رفتم پایین دروازه کردم خارج شدم.... عمه بود باپسرش حامد... که از ماشین پیاده شد عمه بادیدنم پوزخندی زد آروم گفتم سلام خوبین عمه ؟

جواب سلام که نداده هیچ نیش و کنا یه هاش شروع شد که گفت توبالا شهر میپری غزل خانم ؟

سرمو انداختم پایین چیزی نگفتم

حامد پسر بزرگ عمه حدود 25 سالش بود

ح- جمع کن بریم تو اینجا چه غلطی میکنی

.....-

ع- بریم

من با پوزخنده گفتم کجا؟

ع- خونه

من- من باشما جایی نمیرم

ع-شهلا میگفت اومدی غزل چه خبره غزل؟

من- پس شهلا بهتون خبر داده؟

ح-سیروس میگفت اومدن دنبالت قبول نکردی باهاشون بری

من-اچه زود اومدین احیانادوماه دیر نیست بیاین دنبام؟

ع-اینجا چه غلطی میکنی؟

وبانگشت اشاره وشصت لبه ی مانتوموگرفت وگفت لباس مارک دارمیپوشی غزل

خانم

محل ندادم گفتم ازبابام خبرنداری؟

ح-نه زنگ نزده

من- نبایدم بزنه اون جوری که دخترشوانداختی بیرون معلومه دلگیره

ع-حالاطوری نشده بریم غزل بعدمیریم ملاقات بابات

من- احتیاجی نیست من اینجا راحتم

حامد کمی عصبی به نظر میرسید گفت توغلط کردی اینجا راحتی اینجا خونه ی

کیه غزل؟

من-به توارتباطی نداره خونه ی هرکی میخواد باشه-

-اینجا چه غلطی میکنی بابات میدونه چه گهی داری میخوری؟

فقط پوزخندی زدم که حامد گفت سیروس چی میگه؟

من- چی میدونم چی گفته باشما حرف زده نه بامن

ع-کلفتی میکنی اینجا یاه رزگی

بدم اومد از حرفش اما پوزخند زدم

که صدای ترمز وحشتناکی نگاهموبه سمت اون کشوند که دیدم ماشین امیره چنان
وحشتناک ترمزگرفت که نگاه عمه و حامد هم سمتش چرخید باعجله پیاده شد بدون

انیکه درماشینوببنده اومد نگاهم بهش بود معلوم بود خیلی عصبیه ازاون نگاه

برزخیش پیداست که باخشونت تمام گفت اینجا چه خبره ؟

هیچی نگفتم که حامد گفت به شما ارتباطی نداره خانوادگیه

امیرپراز غروروعصبانیت جلو اومد گفت خانوادگی ؟

ع-شما دخالت نکن آقا

امیرکنارم ایستادنگاهش پرازخشم بود که گفت اینا کین غزلم ؟

حامدباتعجب نگاهش کرد که گفتم عممه امیر...

امیرپوزخندی زد وروبه عمه که باتعجب نگاه امیرمیکرد ابروی بالا انداخت

وباهمون پوزخندش گفت همسرم عمه داشتن من خبرنداشتم

لب گزیدم سرموانداختم پایین که عمه گفت غزل چی میگه این مرتیکه همسرچی

زن چی ؟ چی میگه ؟

حامد روبه من گفت این شرورواچیه میگه ؟

عمه روبه من گفت ناصر میدونه چه غلطی داری میکنی ؟

امیر-شما از آقا ناصر خبرندارین ؟

ح-شما دخالت نکن

امیرپوزخندی زد که عمه گفت جای پای شهلا گذاشتی غزل

چشم بستم چیزی نگفتم که حامد فاصلشوباهاام کم کرد گفت پس سیروس بی خود

نمیگفت خودتوچند فروختی ؟

بی اختیاراشکم سرازیر شد سرمو برداشتم بابغض گفتم من خود فروش نیستم

عوضی

حامد پوزخندی زد وگفت توهم عین شهلاایی

ع-جمع کن بریم غزل

من-اومدین دنبالم که چی بعد دوماه... وبا حق اداامه دادم یادته عمه خودم

شنیدم

به شوهرتون گفتین ازکجا معلوم غزل دخترناصره ؟دوماهه نگفتی غزل مرده

زندست شوهرتون بیرونم کرد

عمه پوزخندی زد که اداامه دادم بیرونم کردین یه دختربی پناهو

عمه پوزخندی زد گفت دلم واسه داداش بدبختم میسوزه اون اززن هرزش این

ازدخترخودفروشش

امیر تمام مدت ساکت بود که باعصبانیت گفت احترامتونو گذاشتم هیچی نمیگم حرف

دهنتونوبفهمین خانم به ظاهر محترم

عمه جلو اومد تویکی خفه معلوم نیست چه کار کردین بادوتاتیکه پارچه ویه دوست

دارم غرلوگولش زدین

امیر-غزل بچه نیست پدرداره با اجازه ی پدرش ازدواج کرده

حامد باعصبانیت گفت دایی میدونه؟ این عوضی چی میگه؟

امیر روبه حامد سرد و خشک و گفت آقا ناصر چند روزه آزاد شده انگار خبرندارین؟

حامد روبه من گفت برو و سایل تو جمع کن بریم جای تو اینجانیست

امیر سریع گفت غزل هیچ جانمیره اینجا خونه

حامد فاصلش بامن خیلی کم بود که غزل خونسش اینجا نیست بریم غزل

من با حق حق گفتم اینجا خونه این آقاهم شوهرمه

حامد با تعجب نگام کرد که عمه گفت چه زری زدی؟

امیر پوز خندی زدمن حق حق می کردم که امیر گفت همینکه شنیدین غزل زنه

حالا هم سوارشین برین آقا ناصر هم کارخونست برین با خودش حرف بزنین

حامد باعصبانیت روبه من گفت غزل یه کلام میگم جمع کن بریم

میون حق حق پوز خندی زدم دیراومدی آقا حامد من شوهر کردم به بابات بگو غزل

دیگه نیست پای پسرش بشینه از راه به درش کنه....

ع-عین مامانتی حقا که دختر همون زنی پوز خندی زدم که حامد گفت دختره ی

خود فروش بی لیاقت

اشکم تند تند میریخت که میون گریه هام گفتم خفه شو عوضی

که یه دفه سوزش سیلی بود که روی صورتم حس کردم چشم بسته بودم نفهمیدم

چی شد چه اتفاقی افتاد و اشکام بودن می ریختن
که صدای پر خشم امیر بود که چشمامو باز کردم دیدم دست حامد رو گرفته و پیچونده
حامد پشت به اون بود دستشو پیچوند بود و از در دبه خودش پیچیده بود که
امیر با فریاد گفت قلم میکنم دستی که روزنم بلند شه
عمه بالتماس گفت ولش کن که امیر با عصبانیت گفت از مادر زایده نشده کسی یه
ناخش به زنم بخوره نابودش میکنم دنیا بگه خرابه دنیا روبه آتیش میکشم
عمه هم عصبی بود که گفت هی زنم زنم راه انداختی
امیر داد زنمه... غزل زنمه
امیر حامد رو محکم هل داد افتاد روی زمین که حامد با عصبانیت گفت عوضی
امیر خون خورشو میخورد کاردش میزدی خون نمی زد که داد زد هرررررری
...دفعه ی بعد سایتو اینجا ببینم ساکت نمی شینم هرچی از دهنش امود گفتین
هیچی
نمیگم غزل زنمه باباش زندس برید با اون حرف بزید
من هنوز گریه میکردم امیر سمتم اومد که عمه سریع با عصبانیت گفت دختره ی
هرزه ی.. آشغ....
امیر سریع میون حرفش پرید گفت این حرفو زدن نزدین نشنیده میگیرم
عمه سمت ماشین رفت و گفت با عصبانیت گفت خلاق هرچی لایق
حامد هم که بلند شده بود معلوم نیست این مرتیکه کیه از کجا پیدا شده... دختره ی

هرزه....

عمه هنوز پای ماشین ایستاده بود گفت خلاق هرچی لایق از قدیم گفتن شغال

مازندارنی نگیرد جزءسگ مازندارانی اینم لنگه ی مامانشه

اشکم بیشتر افتاده هق هق که بودم که امیردادزد هرررررری..... برید گم شید

حامد سمت ماشین رفت وباعصبانیت گفت بد کردی غزل بد...

امیرهنوز عصبی بود که گفت برین گم شین دفه بعد انجا بینمتون زنگ میزنم پلیس

حامد سوار شد عمه هم پشت سرش امیرخیلی عصبی بودنگاش کردم پشت هاله ای

ازاشک هق هق می کردم بارفتن اونا فاصلشوباهام کم کرد گفت چته ؟

چیزی نگفتم فقط هق هق بود حرفم باهاش انگاری کلی دردم وباهق هق بهش گفتم

خودمو توبغلم حس کردم انتظارچنین حرکتی روازش نداشتم که یه دفه محکم بغلم

کرد تمام حجم تنم تو آغو شش بود میون دستاش امن ترین جای دنیا تنها پناهم این

مرد صورتی چسبیده به گودی گردش توی حصار دستاش بودم که باگریه گفتم من

خیلی بدبختم خیلی...

(امیر)

بی اراده بغلم کردم صورت لطیفش تو گودی گردنم ازنم اشکاش خیس شد گردنم

محکم تربغلم کردم دستام درو کمرش حلقه کرده بودم که باهق هق گفت من خیلی

بدبختم خیلی

چونم وروسرش گذاشتم وآروم گفتم من پیشتم عزیزم دلت قرص باشه گلم

پشتتوخالی نمی کنم

-ام...پررر..به...م گفت هر..ز..ه...-

نمیدونم چرا از شنیدن این حرف اینقد بهم میریزه که گفتم مهم نیست من پیشتم

عزیزم قول میدم نذارم کسی اذیتت کنه... نمی دارم.. نمی دارم گلم...

هنوز تو حصار دستام بود که سرشوبرداشت و چشاش چه حالت عجیبی داشت این

کوچولو که باهق هق گفت دلم بدجوری میسوزه دلموسوزندن

-دیگه نمیذارم اشکی تو چشات بیاد قول میدم خودم بهت محتبت میکنم خودم

هواتودارم دنیاروسرشون خراب میکنم کسی اشکتودربیاره خودم دادشت میشم قول

میدم رابطمون دوستانه باشه قول میدم گلم نذارم کسی بهت آسیبی برسونه مطمئن

باش خاطرت جمع عزیزم...

دوباره صورتشو گذاشت تو گودی گردنم باگریه گفت خدایا چرا این اتفاقا می افته ؟

-خودتوناراحت نکن عزیزم

باگریه گفت مگه میشه ناراحت نشم دارم دق میکنم

-بروآماده شو بریم بیرون

سرشوبرداشت از تو حصارم دستام اومد بیرون وباگریه گفت کجا ؟

-بریم سند ازدواجوبیاریم لازم میشه، ببرمت برات لباس بگیرم یه فرشگاه میشناسم

لباساش معرکست

بادستام درحالی که دوطرف صورتشواحاطه کردم اشکاشوبانگشت شصت پاک

کردم گفت برام تازه لباس گرفتی

-میدونم این فروشگاه لباساش عالیه بریم دوست دارم باصليغه ی خودم برات بگیرم
هنوزداشتم اشکاشوپاک میکردم تندتند واون تند تند اشک میریخت که بابغض گفت
مگه نمی خوای بری کلینک

-امروز نمی رم

-لب ترکرد اشک کم ترمیریخت که گفت چطورشد اومدی خونه سمیه بهت گفت
-زنگ زدم خونه یادم رفت برکه های آزمایشوببرم آماده برگشتم پیام ببرم که سمیه
گفت دونفراومدن دم درفک کردم بازم شهلاست حالابروآماده شوبریم
-جدانمیخوای بری کلینک

-نه گلم نمی خوام برم فرداچندتاعمل دارم باید امروزکاری عقب افتادموانجام بدم
پس فرداهم عمل دیگه دارم فعلاکیلینک نمی رم
حالابروآماده شو

-صبحونه نخوردم

باخنده گفتم شکمو فکر شکمتی کوچلو؟

سرشوانداخت پایین وبالحن بچگونه وپرازبغضی گفت خب صبحونه نخوردم
جدانازودلبره این خاکستری عروسک کوچلوکه سرشوبرداشتم توچشاش نگاه کردم
گفتم میریم بیرون میخوریم

لبخندی زد ازم جد اشدودرحالی که میرف گفت زودی آماده میشم میام الان

غزل رفت منم سریع به اتاقم رفتم برگه های آزمایشوبرداشتم ربع ساعتی طول کشید تاغزل آماده شد تاراهی شدیم....



شب دیر که نه اما ساعت 10 بود که اومد عادت کرده بودم که حتماامیرباشه که شام بخوریم اگه سربه سرش نمیداشتم شب خوابم نمی برد... درسکوت نشسته بودیم مـث

همیشه روبه روم نشست که نگام کرد لبخندی زدم عکس العملی نشون ندادبیخیال بود توی دلم گفتم کاری میکنم موهای شقیقه ها سرت زودی نقره ای شه جذاب ترمیشی به جون خودم خودت بگی تورو به خیرماروبه سلامت! باینکه بهم قول دادی باهام خوب باشی اما این ازدواجودوست ندارم دوباره لبخندی زدم ناخودآگاه سرشوبرداشت نگام کرد که گفت چیه ؟

باهمون لبخندم گفتم هیچی

-چیه پس هی رابه رالبخند میزنی ؟

باخنده گفتم آخه میگن خنده برهردردی دواست

-الان توردت چیه ؟

نگاهی به بابا(آقای راد)کردم دوباره بهش نگاه کردم وگفتم دردم تویی میبینمت

کهیرمیزنم

باتعجب نگام کرد که ادامه دادم به خودم تلقین میکنم چیزی نیست غزل یه توهمه!

-پس منومیبینی کهیرمیزنی ؟

میزد)

بالبخندی گفت امیردلم فلافل میخواد...

-عزززیزززم زودترمیگفتی پاشوپاشوبریم بیرون برات بگیرم...

خواستم سرکارش بذارم خودش سرکارم گذاشته که بالبخندی درحالی که نگاهم

بهش بودگفتم ول کن امیرخسته ای

-نه پاشوبریم چطوری میشه بهت نگه بگم چش بچت سبزمیشه عزیزم

باخنده گفتم قشنگ ترمیشه خب...

تمام مدت روش سمت من بود پشت به باباش که بالحنی جدی گفت بریم دیگه برات

بگیرم

باخنده گفتم شوخی کردم بس کن دیگه!

سرشوتکون دادوگفت نه دیگه گفتی تودلم میمونه واست بگیرم ودستموگرفت به

زوربلندم کرد گفت پاشودیگه... پاشوگلم

باخنده گفتم بچه ی توکه نیست توچرااینقده شورمیزنی خودش باباداره...

یهوباعصبانیت گفت غزززززل منودست میندازی؟

دویدم دنبالم دوید که گفت دارم برات پس به من ویارداری؟ آره؟

من میخندیدم میدویدم کل سالنودنبالم دوید ستاره زدم که باتعجب گفت نکن این

کاراچیه بچت می افته پرخنده وبود لحنش

سالن بزرگ بود دوباره ستاره زدم دوبارپشت سرهم روی مبل پریدم رفتم اون

طرف مبل وگفتم گردن میگیری ؟

دادزدغززرززل خودم سقتش میکنم واست

هنوشت مبل ایستاده بودم که گفتم براش شناسنامه هم میگیری ؟

جلوم ایستاده بود لحنش پر خنده. بود اما سعی داشت پنهونش کنه که گفت به جون

خودم امشب خودم ناقصت میکنم...

-سیسمونی هم واسش میگیری ؟

دادزدغززرززل

با خنده گفتم چیییییی ؟

عصبی نگام کرد که گفتم بالحنی مظلوم چنگیزشدی بازواسم بچم استرس بده

ته لبخندی زد چشاش میخندیدن اما عصبی گفت بیاین ور...

-مٹ خودم خوشگل میشه ؟

خندید و گفت زهرمار

زبونمو واسش درآورد و گفتم امیردلم پشمک میخواد برام میخری ؟

-مگه دستم بهت نرسه...

سمتم خیز برداشت که خندیدم و گفتم خودت شروع کردی

اخم کرد که بالحنی بچگونه گفتم حالا من یه چیزی گفتم تو چرا ادامه دادی تازه

خودت بهم گفتی نی نی دارم من که نمیدونستم این علائم چیه....امیرررررر من این

نی نی رونمی خوام خودم هنونی نی ام...

خندید و گفت بیاشامتو بخور

ابرو بالا انداختم گفتم نج...

-باز چیه ؟

-دلم فلافل میخواد...

-این وقت شب ؟

-مگه ساعت چنده تازه سره شبه

(امیر) بالحن بچگونه ای گفت تازه سرشبه

-غزل بذار فردا عزیزم تعطیله میریم بیرون

باهمون لحنش گفت چشم بچم سبز میشه

خندیدم گفتم زهرمار...

-ایه چی میخندی دلم میخواد خب چکار کنم

-بیوش بریم

باذوق پرید روی مبل جدا پریدنش معرکست انگاری وزنی نداره که دست

دور گردنم حلقه کرد و گونموتف مالی کرد میدونستم عمدا داره این کارو میکنه گفت

وای ی ی تو چقد ماهی ؟

به زور از خودم جداش کردم گفتم آه نکن حالمو بهم زدی...

دوباره گونموتف مالی کرد و گفت چه دایی خوبی دارم من...

از روی مبل آوردمش پایین گفتم عین دختر بچه ها رفتی رومبل ملقم میزنی ؟

چشمکی زد وگفت مگه من چند سالمه تو 30 سالته سنموفاکتور بگیرم هم بازی
میخوام

-هم بازی میخوای دیگه ؟

واشاره به شکمش کردم وگفتم نی نی که دنیا اومد واست هم بازی خوبی میشه
باخنده گفت حلال زاده به داییش میره تودایی اینم میشی دیگه

خندیدم وگفتم حلال زاده دیگه ؟

اخم کرد وگفت خیلی بدی دیگه دوست ندارم

نه جدااخم کرد وبابغض گفت من شوخی کردم تو....ویهواشکش افتادوسریع سمت
پله ها دویدوگفت همزمان شامتوبخورمن خوابم میاد

به سرعت پله ها روبالادوید

برگشتم پشت میز نشستم باباتمام مدت ساکت بود من تمام حواسم به غزل بود
ناراحت شد طفلی شام هم نخورد....توفکرش بودم که صدای ویلچربابابود که نگاهم
سمت اون چرخید داشت سمت اتاقش رفت گشتم بود درسکوت وتنهایی شام
خوردم ولی این قد به خاکستری فک کردم نفهمیدم چی میخورم....راهی اتاقم
شدم

(غزل)

پسره ی دیونه چقدسربه سرم گذاشت باشه حالیت می کنم خودم تلافی میکنم
سمت پله ها رفتم سمیه توی اشپزخونه بود که گفتم امیرخوابه ؟

-نه خانم

-شام خورد

-خوردن خانم

کوفت بخوره منو کلی اذیتم کرد چطوری خودش دلش اومد بخوره آره چرانخوره

؟چشم دیدن منونداره روانی

که دیدم سمیه داره قهوه درست میکنه که گفتم واسه امیره ؟

-گفتن براشون درست کنم

-میشه من براش ببرم ؟

-شما چه بهتر

-آماده شد

-یه چند لحظه بشینید آماده میکنم

همین طور ایستاده بودم تکیه داده بودم به کابینت که چشمم افتاد به ظرف فلفل

سیاه

...یه لبخند شیطان زدم وای ی ی ی تلافی چقد حال میکنم با تلافی! من اهل تلافی

آخه! آخر دکتر حال منومیگیری یه قهوه ای برات بیارم حال کنی-

-خانم آمادست

سینی حاوی فنجون قهوه رومیز گذاشت که گفتم مرسی الان میبرم

-خب پس من برم بخوابم خانم کاری ندارین

-باشه بروشب بخیر

سمیه رفت همینکه رفت سریع یه قاشق چای خوری پرریختم توقهوه اش وهمش

زدم حسابی

عجب قهوای بشه این قهوه که یکم دیگه ریختم وهمش زدم وسریع سمت اتاقش

رفتم درنزددم داخل شدم که پشت به من بود گفت غزل خانم اومدی آشتی

-غزل بیخود کرده بیاد آشتی

برگشت نگام کرد وسینی رو گذاشتم رومیزعسلی وگفتم نوش جون امیرجان

لبخندی زدم وگفتم کاری نداری ؟

نگاهش بهم بود که گفت نه میتونی بری

-هی ی ی ی مگه باخدمت کارت حرف میزنی ؟

باخنده گفت مگه چی گفتم گفتم کاری نداری گفتم میتونی بری

چشماموریزکردم وگفتم آهان گفتم حواست به رفتار وحرف زدنت باشه دکترجون

-غزل حالت خوب نیست نرمال نیستی جون من

خندیدم وگفتم شوخی کردم ودرحالی که ازاتاق خارج میشدم گفتم اگه بازم قهوه

خواستی بهم بگو من هنوزبیدارم

باخنده گفت خدمتکاری دیگه

-خدمتگار که نه ولی مطمئن باش خوشت میادمیگی یکی دیگه برات بیارم!

دروبستم وباخوشحالی زاید الوصفی رفتم اتاقم چند دقیقه بیشترنگذشته بود داشتم

لباس عوض میکردم لباس خوابمو بپوشم

-فک کنم حوصله نداشت کل کل کنه که نیومد آخییی بیچاره اینقد خستس که حوصله

نداشت بمیرم الهی همین طور داشتم باخودم گرمیزدم که شلوارم روی تخت انداختم که یهودربازشد چرخیدم سمتش لبخند رولبام بود اونم لبخند رولباش بود و فنجون قهوه اش دستش بود
(امیر)

لبخندی زدم درو بستم و گفتم عالی بود غزل خودت درست کردی ؟
بالبخند گفت سمیه درست کرده

-ا.. سمیه درست کرده

فنجون قهوه روی میز گذاشتم که گفت چرانخوری ؟
-اومدم پیش تو بخورم

فقط نگام کرد باچشاس شیطونش که لبه ی تخت نشستم و گفتم بشین
باخنده گفت نمی شینم

جدی شدم و گفتم بشین

-امیرررررررررر(خودشولوس کرد)

-امیرودرد

اخم کرد که گفتم غزل تو واقعاً چند سالته ؟ سرشو برداشت نگام کرد چشای عجیبی

داره این دختر آروم گفت 18 سال

12- سال ازت بزرگترم

باخنده گفت نه من بزرگترم

-نمک نریز بیابشین

نشست بایه کمی فاصله ازم وگفتم غزل

-ها..

-مامانتو دوست نداری؟

باتعجب نگام کرد وگفت این چه ربطی به قهوه داشت

-همین طوری پرسیدم تو این مدت بهت زنگ نزده ؟

-نه...

-غزل؟

-میشنوم

-یه سؤال ازت بپرسم جواب میدی؟

-اگه بشه آره

-مامانوبات چرا ازهم جداشدن؟

-نمیدونم چی بگم همه دیگه رو دوست نداشتن البته شهابابامو دوست نداشت

-چرا؟

-نمیدونم شاید چون وضع باباخوب نبود...

-تاحالازخودت پرسیدی چرا ازهم جداشدن ؟

-برام مهم نبود چون شهلاوقتی من براش مهم نبودم دلیلی نداشت بهش فک کنم
اون

ازبچگی دوسم نداشت همینکه بابام بود برام بس بود

-تاحالاشده ازش بررسی جراباباتوترک کرد شاید حق داشت

-منظورت چیه ؟

-میگم درسته بابات وضع مالیش خوب نبودخیلی اززننها زندگی ساده ای دارن

وزندگیشونودوست دارن

-شهلااین طورنبود بلند پروازبود

-باعشق ازدواج کردن ؟

-نمیدونم

-شاید بابات بهش محبت نکرده درست زندگی که همش پول نیست غزل شاید کمبود

محبت داشت شاید احتیاج به توجه بیشتری داشت توکه نمیدونی مامانت دردش چی

بوده اونوتوپول خلاصه کرده

آروم گفت خیلی نمیتونم حرفاتودرک کنم

-شاید بابات اون جوری که باید بهش علاقه نورزید بلدنبوده

-نمیدونم ازبچگی باهم اختلاف داشتن شهلاخیلی ناسازگاربود

-الان چی باسیروس خوبه ؟

-نمی دونم خیلی که خونشون نمی رفتم بابام که افتادزندان گه گذاری بهش
سر میزدم فقط ولی برن گم شن دوتاشون سیروس یه مردهوس بازه نمی دونم
شهلاچرا دل به دل اون عوضی داد
-یه دلش اینه که پولدراه مهندس دیگه ؟
-اونم زنش و طلاق داد به خاطر شهلا...
-غزل ؟
-ها
-یه قهوه برام درست میکنی ؟
خندید و گفت مگه این چش بود ؟
بالحنی پراز التماس گفتم خیلی تند بود غزل
لبخندی زد و گفت بلد نیستم
-بلد نیستی ؟
-جدی بلد نیستم من تا حالا قهوه نخوردم
دستشو گرفتم بلندش کردم گفتم بریم پایین من درست میکنم یادت میدم
رفتیم سمت آشپزخونه که بلندش کردم و روی میز وسط آشپزخونه گذاشتمش
و گفتم
بشین نگاه کن
و مشغول درست کردن قهوه شدم که گفت شیرین و نشونم میدی ؟

-بعدا

-میخواهی باهاش ازدواج کنی؟

-نه

-چرا؟

-ازدواج نمی کنم چون ... چون

-چون چی؟

-هیچی بیخیال ...

-امیر؟

-چیه؟

-تو کی ازدواج میکنی؟

-گیردادی به ازواج من!

-خب ازواج کنی منم برم پی زندگیم

برگشتم نگاهش کردم تا ازدواج نکنی و سروسامون نگیری من ازدواج نمیکنم

بااخم ولحنی بچگونه خیلی بدجنسی من دلم نمی خواد ازدواج کنم کی رو باید ببینم

-توییخود می کنی

-امیررررررر!

-دهنمووانکن عصبی شدم یه لحظه و گفتم انگاریادت رفت واسه چی عقدت

کردم

سرشوانداخت پایین وگفت نجاتم دادی ازهرزگی!

ساکت شد که گفتم نمیخوام راجبش حرف بزнім

سرشوانداخت پایین که ادامه دادم به این زودی نمی تونم طلاق بدم یه مدتی بگذره

خیالم راحت باشه ویه کیس مناسب پیداکنم واست بعد

سرش پایین بود که گفتم عملت میکنم

خودت ؟

-درسته

-توغلط کردی عصبی بود خیلی که دوباره تکرارکرد تو غلط.... کردی....

-صداتوبیارپایین

-من چیزیم نیست بخوای عملم میکنی!

باپوزخندم گفتم دخترنیستی...

-هستم

-نیستی

-هستم

-چه اعتمادبه نفسی داری تو

-میخوای امتحان کن باخنده گفت

-پس میبرمت عملت میکنم زرزیادنزن

-قهوت سرففت

سمت قهوه برگشتم سریع خاموش کردم گفتم تو 18 سالت حیفه حروم شی

-امیرررر؟

نشستم پشت میز وقهوه روتوفنچون خالی کردم وگفتم توهم میخوای؟

-نه من دوست دارم

-قهوه خیلی دوست داری

-خیلی

-خیلی بد مزست زیادی تلحه

-چی میخواستی بگی؟

-امیر؟

-میشنوم

-من مشکلی ندارم

-چی میگی؟

-من مشکلی ندارم دخترم....

نگاش کردم وگفتم باورنمی کنم

-باورنمیکنی؟

=نه سیروس یه چیز دیگه گفت

-سیروس الکی بهت گفت

-توچرا تأییدش کردی؟

یه مقدری از قهوه رو خوردم که گفت من من ...

-هیچی نگو کوچلو شبه بیخواب شدی زده به سرت بیخیال کوچولو

-شیرین رودوست داری؟

خیلی آروم بدون اینکه نگاش کنم گفتم دوستش دارم اما نه اون طور که فک کنی

عاشقش نیستم بهش عادت کردم

-اگه ازدواج کنی ناراحت میشه

-نباید ناراحت بشه بهش گفتم اونم میره پی زندگیش

-توفک میکنی همه ی زنا بدن واسه همین از زنا خوشتر نیماه بهشون بدبینی؟

-نه اما زن خوب کم هست

-بابام هم همین طوره فک میکنه همه ی زنا مت شهلان

-نیستن؟

-اگه این جوریه همه ی مردا بدن این درسته؟

-ولی خوب هم نیستن

-یعنی توبدی؟

خندیدم و گفتم توچی بدی؟

-میتونم خوب باشم

-من همینومیخوام غزل میخوام خوب باشی غزل عزیزم هرچی بخوای بهت میدم

دراختیارت میذارم کم واست نمی ذرام.. فقط سالم بمونی من شیرین رودوست دارم

فقط جنبه ی....

-نیاز تو تأمین میکنه دوشش نداری عاشقش نیستی چون نیاز تو برآورده میکنه
در صورتی که زنت نیست و قبل تو باکس دیگه ای بوده برای همین ذهنتون نسبت به
زنا بد کرده

فقط نگاش کردم که ادمه دادامیر همه ی زنا مت هم نیستن شاید شیرین هم دردی
داره شاید مجبوره به پول تو احتیاج داره ؟

-من تاجایی که میتونم کمکش میکنم

-الان که باهاته وفاداره بهت ؟

-نمی دونم واسه همین از زنا بدم میاد

.نفسم و با حرص بیرون دادم و قهوم تموم شد که گفتم خوابت نمیاد

از روی میز پرید پایین چه ورزیده بود اندام و تنش که گفتم تو ورزش میکردی
ورزش خاصی ؟

-تا قبل از این اتفاقات وزندان شدن بابام و باشگاه میرفتم

-چی ؟

-ژیمناستیک

-چرا دیگه نمی ری باشگاه ؟

-حوصله ندارم

لبخندی زدم تمام مدت روبه روم با فاصله ی کمی ایستاده بود با این لباس خوابی که

روتنش بی نظیر بود که گفتم خیلی خب بریم نمی شه به لباس خوابش نگاه نکرد
 کوتاه کوتاه بود شونه هاش هم لخت لخت تنش کلامعلوم بود عجب فرمی داشت
 سینه هاش! موهاش هم کلیپس جمع کرده بود که باحالت خنده سمت سالن رفت
 2... بارپشت و سرهم ستاره زد و برگشت باحالت ستاره باهون حالت کنارم
 ایستادلباس روتنش افتضاح شده بودپاهش بازبالا بود دستاش رو زمین سرش هم که
 پایین لباسش پایین افتاده بودتنش و شکمش که هیچی سینه هاش بیرون سوتین
 نبسته
 بودبودلباس زیرمشکی جذب گیپورپوشیده بودسکسی بود حسابی که خم شدم
 ولباسشو کشیدم بالاوگفتم چکار میکنی نخوری زمین
 باخنده گفت نترس طوریم نمیشه هنوزهمون طورایستاده بود ومنم لباسشوتاجایی
 که امکان داشت بالاگرفته بودم- خسته نشدی ؟
 چقدشیطونه این دخترکه گفت نه پاهاشوبه هم چسبوندم محکم گرفتم که برش
 گردونم تعادلشواز دست دادبهم چسبید نخوره زمین
 -چکار میکنی ؟
 هنوزبغلم بود دوتادستام دوطرف کمرش بالبخندی گفتم قشنگ ستاره میزنی
 -سه سالم بود بابامنو گذاشت باشگاه
 -واسه همین اندام ورزیده ای داری
 هیچی نگفت ولی یه لبخند تحویل دادیه طوری شدم گفتم ولی مخ نداری غزل بی

من

ازم جدا شد باورتون میشه اصلانفهمیدم تمام مدت بغلم بوده که اخم کردگفت

هرچی

باشم ازتوباهوش ترم

موهای بلند بود معرکه یه تیکه بغل گوشش بود گذاشتم پشت گوشش وگفتم تلافی

قهوه روسرت درمی یارم

اخمی کردبامزه ای کرد وبالحنی بچگونه که انگار عادتشه بود گفت امیرررررر؟

-دردامیربروبخواب فرداواسه تلافی آماده باشی

هیچی نگفت لبخندی زد وباحالت ستاره سمت پله ها رفت که بانگرانی گفتم نکن

دیونه یه طوریت میشه پای پله ها ایستادلباسش رومرتب کرد وشب خوش

دکترجونم

چیزی نگفتم رفت... به اتاقم اومدم تی شرتمو ازتنم ترآوردم روی تخت دراز کشیدم

یه لحظه تصویراندامش ازذهنم پاک نمیشه واین ازمن بعیده من به دختری فک کنم

هیچ دختری تاحالابرام مهم نبوده که بخوام بهش فک کنم... وتحریک بشم؟

(غزل)درازکشیدم مگه تصویرلبخندش یادم میره وای خدانکنه عاشق چنگیز شدم

وای خدامن چرااین طوری شدم نه امکان نداره من دل به دل این دیونه نمی دم

خودشیفتست اون دوسم نداره اون ذهنش نسبت به من داغونه اما مگه دست خودمه

چرافک میکنم من دوشش دارم این چه حسیه تووجودم شکل گرفته؟ اما عاصیش

میکنم نمیذارم راحت باشه اسیرم کرد تواین عمارت حالا هم دلموداره بااون
لبخنداش میلرزونه....

نفهمیدم چوطوری خوابم برد.....

باصدای آروم وگوش نوازی که اولین باره تو عمرم بعدصدای باباتوگوشم پیچید
بیدارشدم... دمرخواب بودم همون لباس خواب تنم بود امیر بود بوی عطرش
شوشناختم غیرامیر هیچکی این طوری بی اجازه اتاقم نمیاد که خواب آلودگفتم چیه
اول صبحی

-پاشوغزل پاشو کارت دارم

برگشتم خواب آلود نگاش کردم وگفتم خواب نما شدی کله ی سحراومدی خواب
چی دیدی؟

-بالبخند گفت خواب تلافی

-مریضی امیر؟...میخوام بخوابم

امیرلبه ی تخت نشسته بود

تاخواستم دمرشم دستشو گذاشت روکتفم وای چه حرارتی داره دستش کل وجودم
لرزید که گفت نمیذارم بخوابی... پاشو..پاشوبریم توسالن ورزش کارت دارم!
چشام چهارتا شد عین برق گرفته بلند شدم ونشستم ودستی به موهای ژولیدم بردم
وگفتم کجا؟
خندشودیدم

-میگم این سیم ظرف شویی رو کوتاه کن که لچ بازی میکنی

دستی به موهام بردم جدامعز که بود موهام (خودم از خودم تعریف کنم این بی

شعور که بدش میداد از موهام) مرتب کردم و گفتم همینکه هست به توچه

-باشه به من چه اصلا بلندتر شون کن حالا پاشو تلافی کنم نوبت منه خانمی

-مگه صف نونواییه

-نه... ولی بچرخ تابچرخیمه.. غزل دیشب کلی فک کردم چه بلایی سرت بیارم

(باخنده گفت)

چشممو مالیدمو گفتم مگه تاچه حد از من بیزار ی بی انصاف خواهرزادتم

خندیدو گفت پاشو خواهرزاده دایی جذابت کارت داره میرم سالن ورزشی ده دقیقه ی

دیگه اومدی یه دست لباس ورزشی باکفش اسپرت بپوش بیامنتظر تم... نیای وای به

حالت... امیر بلند شد از لبه ی تخت منم بلندشدم

بادهن کجی گفتم دایی جذابت... چه خودشو تحویل میگیره

یه چشم غره اساسی واسم اومد قالب تهی کردم که گفتم زیر لب چته ترسیدم

؟(بالحنی بچگونه)

-هرچی دیر تربیای به ضرر ته

-امیر من تلافی میکنم

خندیدو گفت باشه حالا بیافلا

-خودت خواستی

هیچی نگفت از اتاق خارج شد دروبست سراغ کمد رفتم یه تاب درواقع سوتین نیم تنه اسپرت پوشیدم وباشلوارک خیلی کوتاه ستش موهاموشونه زدم ودم اسبی بستم باکش محکم بالای سرم توی اینه نگاه کردم

-چی میگه این روانی موهای به این قشنگی حسودکفش اسپرت مشکی هم رنگ لباسام پوشیدم وداخل سرویس بهداشتی شدم چندبار آب خنک ریختم تو صورتم وباحوله ی کوچیک خشک کردم و....سمت سمت سالن ورزشی رفتم هیشکی تو عمارت نبود همه خواب بودن فقط این روانی بیدار بود منم زابرا کرده عوضی...

داخل شدم چند باری اومده بودم اینجا برام تازگی نداشت دیدم داره روی تردمیل راین..میدووه! بالبخندی جلورفتم... بعدچنددقیقه نگه داشت ایستادنفس نفس میزد که گفت خوبه تیپ اسپرت! بالبخندی گفتم خوشت اومد؟ -اونی که باید خوشش بیادمیاد

ساعت مخصوص دستش بود که گفت خب حالا آروم شروع کن دوییدن! جداحال ورزش کردن نداشتم که گفتم آوردی منوبدوم.. نه آوردمت بازی کنی؟...برودیگه ده دقیقه آروم بعد یواش یواش تندش کن... -بدون نرمش؟ -تواندامت ورزیدست...

فقط نگاش کردم که ادامه دادمیخوام شوهر کنی لااقل دلش به اندامت خوش باشه یه

هیكلی داشته باشی

-من هیكلم بی نقصه...

-چاغ شدی تواین مدت

وبادستش پهلوموگرفت وگفت چاغ شدی بس که خوردی و خوابیدی

-به توجه حال میکنم چاغ ترشم باخنده گفتم

-من خوشم نمیاد

-توکه نباید خوشت بیاد

-من خوشم نمیاد بنابراین بخوام به کسی قالبیت بندازم یه دوهزارارزش داشته باشی

-خیلی بیشعوری

خون سرد گفتم شکم داری غزل

کمی شلوارار کموپایین ترکشیدم ونگاه به خودم کردم وگفتم کجا من شکم دارم

!ببین

عین بچه افریقایه سومالی واتیوپی شکمم چسبیده پس کمرم تازه نگاه دنده هام هم

زده بیرون... کوری....

سرمو برداشتم نگاش کردم وگفتم جدامن شکم دارم ؟

بالبخندی دست آورد به سختی عضله ی سفت شکمم روتودست گرفت وگفت داری!

-آخ خ خ نکن دردم گرفت میادتودستت بهه زورگرفتی

ول کردم شکمموگفت پس میخوام روفرم باشی

-روفرمم من

هلم دادبه جلوآروم گفت شروع کن.... 3.... 2 ... 1 دوییدم آروم آروم آروم
دقایقی

طولانی که بعد ازربع ساعت گفت حالاده دقیقه سریع

3... 2 ... 1...دویدم اونم همین طوروسط سالن ایستاده بود وساعت دستش بود من
سالنودورمیزدم اونم بامن میچرخید نگاهش به من بود بانکه میدویدی ولی حواسم
بهش بود لبخند به لب داشت که بعدازده دقیقه گفت خوبه.... ایستادم نفس نفس
میزدم

....روی زمین نشستم و

-خیلی وقت بود ورزش نکرده بودم

-حالا 100 تاشنامیری

باتعجب گفتم چییی 100 تاشنا

خندیدوگفت شوخی کردم 1000 دارزونشست

باحالت جیغ گفتم امیررررررر؟

باخنده گفت چییییییییی؟(ادامودرآورد)

کنارم نشست وگفت شروع کن

باغیض شروع کردم 70 تایی رفتم نفس نفس زدم

-امیرخیلی وقته ورزش نکردم نفسم بنداومد

-بروبشمار.. 3 ... 2 ... 1

سرم روی زانوم بود گفتم نمی تونم تپش قلب گرفتم واسه امروز بسه... خسته شدم

توباشگاه هم این طوری شکنجه نمیشدم جنیفر لویز هم واسه هیکلش اینقد عذاب

نکشیده که تو عذابم دادی امروز رانی....زل زده بود بهم که گفتم چته ؟

بلند شد وگفت جمعه ها صب میایم سالن روزای دیگه که نیستم شب که اومدم

باحرص گفتم امیررررررررررر؟

-چییییییییه ؟

-هرروز؟

-اوکی هرروز...

-نمی تونم

-همینکه شنیدی..

-من نمی خوام

-مگه دست خودته

-نه پس دست خودته

-آره دست خودمه فردا بخوام شوهرت بدم لااقل یه پدربیامرزی داشته باشم

-خیلی بیمزه ای

-دلتم بخواد خوشمزم امتحان کن

-عمر ابد اخلاق

باخته گفت پاشوبسه تنبل عرق کردی برودوش بگیر سرمانخوری

حوله ای دستم دادوگفتم نمیرم حموم

-اووووووف پاشوپاشوبومیدی بی بروحموم عرق کردی

زهرمار

خندید دستموگرفت بلندم کردجلوش ایستادم

-قدتم بلنده

تانزدیک زیرگردنش بودم گفتم خوش استیلم دکترخودتوخسته نکن میخوای به

هوای من توهم ورزش کنی خیالی نیست باهات ورزش میکنم

-برووووو خودتولوس نکن...

چشمکی زدم وگفتم حالاجدی خوش استیلم ؟

لبخندی زد وگفت برودوش بگیر بیا صبحونه بخوریم میخوام ببرمت بیرون

-مگه امروز پیش شیرین نمی ری

ابرویی بالاانداخت بعدامیرم فعلابریم برات یه دست لباس بگیرم هیکل

قناصتومخفی کنه

اخمی کردم گفتم دلت بخوادمن اندامم حرف نداره

درحالی که میرفت گفت خودشیفته

باخته گفت خودشیفتگی به منم سرایت کده امیرجونم... کمال همنشینیه...

(امیر)

دختره ی تخس خوش استیل اندام وتنش معرکست دازدامیرتلافی میکنم حالا بگو کی
گفتم...

باصدایی بلند گفتم تلافی کن منتظرم...

شب روز بعد

بعد از شام غزل رومجبور کردم بیادورزش حقیقتادوست داشتم باهاش وقت بگذرونم
کلی غرزد نق زد...ولی مجبورش کردم ورزش کرد. یه ساعتی باشوخی وخنده
ویکم ورزش گذشت جدادخترشادیه وقت گذروندن باهاش به آدم انرژی میده که من
رفتم اتاقم دوش گرفتم غزل هم رفت اتاقش اینقدخسته بودم تاسرمو گذاشتم خوابم
برد منم که خیرسرم خوابم سنگین

تو خواب خواستم به پهلوشم که نشد نتوستم تکنون بخورم خواب بودم ولی حس
کردم

دست پام بستست که چشمامووا کردم نه واقعادست وپاموبسته بود نفسموبا حرص
بیرون دادم که بادادگفتم غرززرززل؟

به چند ثانیه نکشید لبه ی تخت نشست مٹ انیکه تواتاقم بود که آروم باخنده گفت
زهرمارچته اربده میکش صدا تو گذاشتی روسرت

ودست برد چراغ خوابوروشن کرد وکه باعصبانیت گفتم چکار کردی!

خندیدوگفت هیچی چی شده؟

-تواتاقم چکار میکنی

خیلی عصبی بودم و خسته

و در حالی که تقلایم کردم و با عصبانیت ادامه دادم چرا دست پاموبستی؟

بازم خندید

-خوب کاری کردم

-غزل تودیونه ای

اینقد عصبی بودم متوجهش نبودم که یه لباس خواب سفید تنش بود موهاشم

پیشون

که گفت تو یا من؟

دادادم بازکن

-بازنمیکنم

-غزل بازکن با حرص گفتم

با خنده ابرو بالا انداخت و گفت نه

-دیونه بازکن

-نمیکنم

-کی اومدی بستی؟

-یه ربع ساعتی میشه اینقد خوابت سنگینه که متوجه نشدی جون من جدی جدی

دنیا رو آب ببره امیر حالت نیست آ...

-کجا بستی؟

به پایه های تخت باطناب

-حالا باز کن

-باز نمیکنم

-غزل دستم بهت برسه تیکه بزرگت گوشته

باخنده گفت واسه همین باز نمی کنم

-غزل عزیزم فردا باید برم کیلینک یه عمل دارم نخواهم نمی تونم برم

باملایمت گفتم که باز کنه

-یه شرطی داره

-چه شرطی بگوهرچی بگی نه نمیگم

-اولا این تلافی ورزشه که مجبورم کردی

و خودشو جلوتر کشید و ادامه داد شرط مومیگم اما یه پاتو باز میکنم فقط

-دستمو باز کن

-از رنگی که بقیشو هم باز کنی ؟

وای خدادارم التماسش میکنم بالتماس گفتم غزل خستم اذیتم نکن... عزیزم بچه

شدی ؟

-چیه فک کردی سی سالمه آقا خوشکله من همش 18 سالمه

-خب... کوچولو باز کن

انگشت اشارشوری سینم میکشید گفت اولاروزای ورزشمو کم میکنی یه

روزدرمیون میکنی

-نه قبول نمیکنم گفتم که تایه ماه هرشب

-پس بازنمیکنم

-همین طورنگاهش به سینم بود باانگشت نرم میکشید روسینم گفتم دستتوبکش

-نمیخوام

-نکن غزل

-چیه تحریک میشی ؟

پوزخندی زدم وگفتم عمرا

دشتشوکشید وگفت قبول میکنی وگر نه تاخود صب نگهت میدارم

-غزل من بمیرم بازکن خسته شدم

-واینکه قبول میکنی خودشیفته ای

-ای باباغزل خانم چرااینقده اذیت میکنی باباباشه من خود شیفته حالاجون من

بازکن

-روزاموکم میکنی

-باشه یه شب درمیون

-جمعه تعطیل

-نه جمعه هامن دوست دارم

-من دوست دارم جمعه ها بخوابم

-ولی من دوست دارم باهات ورزش کنم بهم انرژی میده

-ولی برای من ضدحاله

-این یه قلمو کوتاه نمیام

-را نداره؟

-به هیچ وجه

بالبخند نگام کرد وگفت اصلا؟

-اصلا

متفکرانه گفت باشه قبول

-حالابیا دستاموبازکن

-حالاکه رانداره اجازه میدی ب*ب*و*سمت تف مالیت کنم

خندیدم وگفتم توجدانرمال نیستی

-مگه توبدت میاد

باخنده گفتم نه خوشمم میاد

خندید وگفت می*ب*و*سمت هرچه دلم بخواد

-غزل؟

-ها؟

چته؟

هیچی دوست دارم حرصت بدم

وخم شد گونمودر واقع تف مالی کرد

-اووووووف چندش...

-همینکه هست

-یه شرطی دارم

باتعجب گفت واسه اینکه بازت کنم شرط میداری؟

چنان قهقهه ای سرداد که تاحالا این طوری به وجد نیومده بودم این دختر سرتاپا

شادیه به آدم حس خوبی منتقل میکنه

نگاهم بهش بود که گفتم نه واسه اینکه ماچم کنی

لبخندی زد چقد جذاب میشه که فقط نگام کرد که گفتم امشب پیشم بخواب

یه دفه عصبی شد وگفت غلط کردی

بالبخند گفتم میخوابی

-نمیخوابم

-میخوابی

دادزدنمی خوابم

باخته گفتم بازکن

-نمیکنم

-باشه نمی خوابی بازکن حالا

-باز میکنم ولی بخوای اذیتم کنی وای به حالت

-خستم کردی غزل زود باش

-قول داد آ

-کلافم کردی باشه قول دادم

فقط نگام کرد شیطان که گفتم غزل زود باش

بلند شد یه پاموول باز کرد که تکون داد که

-بقیش

باخته گفت اگه بخوای اذیت کنی تلافی کنی باز نمیکنم

-قول دام دیگه

-قول دادی چی بگو...

-چییی؟

-بگ و قول میدم تلافی نکنم

باخته گفتم قول نمیدم چطور توهرکاری دلت میخواد میکنی من هیچی نگم؟

-آره

-دیوونه ای

-میخوام تو رو دیوونه کنم

-معلومه... باید حدس میزد

حالا که اینطوره باز نمیکنم

-داد زدم باز کن

-نم...ک...نم....

دادزدم دیونم کردی....

خندیدوازته دلوگفت منم همینومیخوام

دوباره دازدم غززرززرزل؟

-اچته ترسیدم

-روانی بازکن داغون شدم یه ساعته پاموبستی

بامیکنم قول دادی آ...

پاموبازکردکه وباخنده اومد نشست روی شکمم وگفت دستاتوبازنمی کنم

-توغلط کردی

هنوزروشکمم نشسته بود-بازمیکنم ولی گفته باشم

خم شدسمت دستم درواقع سینه هاش به صورتم چسبید یه حس عجیبی تووجودم

شکل گرفت بوی تنش بی ارادم کرد یه لحظه هوش ازسرم برد خیلی سخت

خودموکنترل کردم که یه دستوبازکرد که سریع دست بردم وکمرش حلقه کردم که

که باجیغ گفت نکن

-سریع بازکن

-بازنمیکنم

کمرشوسفت گرفته بودم وبخودم چسبونندوگفتم تند سریع

باخنده وجیغ گفت نمیخوام

دادزدم زودباش

سریع باز کرد که روم بود باز کرد سریع چرخیدم و خودمو کشیدم بالا گفتم تودیونه ای

؟

-از تو عاقلترم

-غزل چرا این کارو کردی ؟

-دوست دارم اذیت کنم

-واسه چی ؟

-دوست دارم حرص بخوری

-میخواهی حرصم بدی دوست داری آره

باخته گفت خیلی..

روش بودم هنوزیه کمی فاصله داغی نفساشوبه خوبی حس میکردم که گفتم چون

زنم شدی ؟

هیچی نگفت نگاهم بهش بود زیر نور چراغ خواب چقد جذاب تر شده بود که گفتم

دوست پسر تو دوست داشتی ؟

باعصبانست هلم دادو گفت برو کنار خفم کردی

-نرم چی میشه ؟

-برو کنار دوباره هلم دادو که باخته گفتم شوهرتم چته چرا همچین میکنی ؟

باداد گفت برو اون ور روانی...

-ازچی میترسی؟

هیچی نگفت نگاهم بهش بود که ازش جداشدم و سریع بلند شد و اتاقم ترک کرد
دختره روانی تحریکم کرد جداچقداذیتم میکنه تو دستم بود اما عین ماهی لیزنگاهی
به ساعت کردم دیروقت بود دلم هوای شیرینوکرد ولی بلند شدم و رفتم زیر آب یخ
شاید یه کمی آورم شم اما مگه آروم شدم تانزدیکای صب بیدار بودم....



(غزل)

داریم میریم شمال بعدکلی تأخیر مثلاً قرار شد اون هفته بریم...عصر بود حرکت
کردیم چهارشنبه
منو امیر تو ماشینش بودیم آخه آقای رادبادو تا پرستاراش و سمیه و راندش باهم رفتن
منو امیر هم تنها بودیم آقای رادهم به قول خودش حوصله ی کل کلای ماروندهاره
یکی دو ساعت بود توراه بودیم

-امیر؟

-چیه؟

-آب می خوام

حواسش به رانندگی بود اما بطری روستم گرفت گفت بیا

-اینونمی خوام دهنیه

-دهنیه؟ کسی ازش نخورده

-کسی نخورده؟ پس توجی؟

-غزل بچه بازی درنیاروسط خیابون آب ازکجا واست بیارم

-من آب میخوام تشنمه...

-دهنی نیست بالیوان خوردم

دروغ نگویدهن زدی خودم دیدم تازه لیوانم دهنی کردی

بطری روبازکرد حواسش به رانندگی بود اما دیدم زبونشودوردهنه ی بطری

چرخوند حسابی دهنیش کرد وحتىی زبونشوتوبطری گذاشت وبطری روبرگردوند

آب روزبونش اومد.... درآورد باخنده گفت حالادهنی شد

-خیلی عوضی هستی میدونستی؟

-میدونستم روزی هزاربارازت میشنوم دیگه باورم شده باید کلا به دوتامون ثابت

میکردم حالابخور

-بمیرم نمیخورم

-تودهنی منونمیخوری؟

بااخم گفتم بدم میاد

(امیر)

کنارخیابون توقف کردم وگفتم نمیخوری؟

-نه چندشم میشه

-توازمن چندشت میشه؟

-معلومه

خندیدم و گفتم حالادیکه بدت نمیاد....

باعصبانیت گفت عوضی حق نداری منوب*ب*و*سی

روشوبرگردوندوگفت روانی...

ازم جدابشه که باصدای بوق ماشینی که ازکنارمون رد میشد ازش جداشدم نگاهم به

ماشین بود که سرعتش آروم بود راننده سرشوبیرون بودمیخندید

باحرص گفت ازت بدم میاد

-حالادیکه آب بخور

-نمی خورم

-لباموچشیدی دیگه بهونه نداری آب که جای خودشوداره

ولی عجب حسی داشت نه انصافادیوونه شدم تاحالالبام گرمی لبهای دختری

رونچشیده بودلمس نکرده بودم گرمای لبهای دختری روولی چراغزل چرا؟این

اتفاق افتادوبدم نیومد تازه تکرارش هم کردم چه حسی بود تووجودم شکل گرفته

چشیدن عسل لبهاس چرااینقد لذت بخشه؟

که آروم بالبخندی گفتم برق لب خیلی خوش طعم بود اما *ب*و*سه دوم طعم

لبای

خودت بود معرکه بود

روشوبرگردوند گفت خیلی عوضی هستی

-اینوهزاربارگفتی یه چیزجدید بگو

روش سمت پنجره بود که گفت برودیرشد بابااینا زودترمیرسن

- توغلط کری

-اچطورتوتف مالیم میکنی من هیچی بهت نمیگم خوست میاد...

وحرکت کردیم که ادامه دادم ازکاری که بدم میادسرم میاری منم سرت میارم حفته

آروم بود اما روشوبرگردونده بود که گفت تلافی میکنم

-منم ی*ب*و*سمت وحشیانه

-توغلط کردی

دادزدم خودت غلط کردی

خندید وگفت چیه چراعصبی شدی؟

-باردیگه بهم بگی غلط کردی غزل چیزی روتضمین نمی کنم

-مثلامیخواهی چکارکنی؟

-غزل روی سگموبالانیار

-بالابیادچطورمیشه مثلا

بذاربرسیم حالت میکنم دختره ی زبون نفهم احمق

-احمق خودتی

-آره من احمقم که توی زبون نفهموعقد کردم... کوچلوی روانی

-خواستی عقدم نکنی؟

-کورخوندی اگه طلاق دادم

-برام مهم نیست

-مهم نیست... توان از خداته طلاق بدم هر غلطی دلت خواست بکنی

-آره درسته دقیقا...

-لیاقت نداری

-خودن بی لیاقتی ازت بدم میاد چنگیز خان...

-اشتباه فک کردی میخوای حرصم بدی طلاق بدم عمرا... عمرا... طلاق بدم

غزل دیونم کنی بازم حالا حالاها فک طلاق روازسرت درآره...

(درسته من دل به دل این دختره ی دیونه بستم اما نه نه باید دل ببندم این

دختر نرمال نست هنوز بچست اصلا دختر نیست این الان من به زور نگهش داشتم

از کجا معلوم یه روز رهش کنم مامانش نشه؟ وای از فکرش هم حتی

سردرد میگیریم خداون روز رونیاره... من نگرانشم دست خودم نیست)...

دوسه روزی گذشت فردا برمیگشتیم دوسه روزه آتش بس بود بینمون لب ساحل

دو تامون نشسته بودیم غزل داشت باباباش تلفنی حرف میزد دقایقی مکالمش طول

کشید گوشی روبهم داد و گفت برم بخوابم

-برو

-بلند شد سمت ویلا رفت که منم بلند شدم پشت سرش رفتم بهش رسیدم و گفتم

پس

فردا مهمونی دعوتیم

-کی؟

-دوستام

-کجا؟

-تهران دیگه

-من نیمام

-چرا؟

-حوصله ندارم باشیرین برو

-اونا شیرین رومیشناسن خودشم دعوته میخوام تورو بهشون معرفی کنم

-به عنوان همسرت؟

-نه خواهرزادم

-نه من نمیام

-چرا چون تور میخوام به عنوان خواهرزادم معرفی میکنم؟

-نه حوصله ی مهمونی ندارم

-بازداری لج بازی میکنی؟

-میکنم دلم میخواد

هر دو داخل شدیم اتاقمون بالا بود جفت هم بود که گفتم چرا دلت میخواد

-امیر حوصله ی جمع دوستاتون دارم

-تو که اونارو نمی شناسی؟

-باشه به هر حال من خودتن دیگه

-مگه من چمه؟

بالبخندی گفت روانی تو یه تخت کمه

حوصله بحث کردن باهاش رونداشتم که گفتم باشه نیامجبورت نمی کنم

داخل اتاقش شدوباهمون لبخندش گفت شب بخیر آقا خوشگله...

آروم گفتم شب خوش

منم رفتم اتاقم به زور خوابم برد مدت ها بود از شیرین خبر نداشتم پیش مامانش بود
البته

من یه طوری شدم خیلی دلم هواشو نمیخواست اما امشب دلم گرفت یه طوری شدم
که زنگ زدم بهش بعدمدت ها بود که دلم می خواست....



(غزل)

امروز ظهر زنگ زدم به صوفیا از تلفن خونه تو سالن نشسته بودم که امیراومد بیخیال

شدم توجهی بهش نکردم اونم طوری رد شد که کثافت یعنی منو ندید البه نادیده

گرفت

نفهمیدم کجا رفت

-الوسلام.. صوفیا؟

امیر)

دیدم داره شماره باتلفن میگره کنجکاوشدم باکی حرف میزنه فک روخیا ل بد
آرومم نمی ذاره

سریع داخل اتاق کارشدم و آرو گوشی رو برداشتم

-وای صوفیا جدی میگی قبول شدی؟

-وای نمی دونی چقد خوشحالم

-خوبه خوش به حالت اگه منم امتحان داده بودم الان رتبه ی تک روشاخم بود

-آخ بمیرم الهی لااقل امتحان میدادی خب

-خب درس نخوندم گرفتار بابا و کارام شدم بعدشم ازدواجم نداشت دیگه درس نخوده

چی قبول میشدم؟ حقوق که مسلما اما نه با رتبه ی خوب اونم تهرام محاله من

شهرستان نمی رم کجدارم برم آخه؟

-مهم نیست حال سال بعد

-حالا ببینم ثبت میکنم

-وای غزل حیفه بخدا تو نمرات فوق عالی بود حیفه امتحان ندی؟

-نمیدونی چقد ناراحتم انصافا میخوندم و این مشکلات نبود الان اسمم توروژنامه

جزء بهترین ها بود

-نمی دونی وقتی خانوم کریمی فهمید ازدواج کردی چقد ناراحت شد

-بیخیال

-بابا امتحان میدادی حالا هرچی بود قبول میشدی....

-اه نكنه انتظارداستی یه چیز درپیت قبول میشدم

صوفیا باخنده گفت کودک یاری

-عمر... راستی توچی قبول شدی ؟

-روان شناسی...

-خوبه بهت تبریک می گم

راستی یه خبرتوپ دارم برات

-بگوبگوزود باش

-فاتی داره ازدواج میکنه

غزل باذوق گفت وای خدا راست میگی باکی ؟ نكنه باجواد

صوفیا باخنده گفت آره

-وای الهی.... مبارکش باشه بل اخره به عشقش رسید

-غزل فاتی بهم گفت میخواست دعوتت کنه واسه عروسیش

-کی هست ؟

-پنج شنبه

وای چه زود

-میگم شمارشوداری یه زنگی بهش بزن

-وای امیرنمیداره صدرصد برم بیخیال

-بهش بگو؟

-مطمئنم نمی ذاره

-غزل فاتی خیلی دوست داشت بهت خبر بده

-میگم آرش هم هست دیگه

-راستی یه خبر دیگه گفتمی آرش وقتی حنا به شنید ازدواج کردی اینقد نشست پای

آرش که بیچاره رو مجبور کرد بره خواستگاریش

-حنا به چندش همون اول چشمش دنبال آرش بود

-تو که آرشو هزار بار پس زدی وقتی فهمید شوهر کردی بیخیالت شد حالا میای

عروسی یانه

-باید به امیر بگم بی اجازه ای اون که همیشه حلق آویزم میکنه جون خودت

-وای چه خبر ته اینقد وحشتانکه

-نه اتفاقا مهربونه اما دوست نداره برم بیرون جایی که دوست نداره... خودش

میبره میارتم

-بگو خودش بیارت

-عروسی کجاست؟

-تو خونه ی جواده یاده چقد بزرگ بود

-عمراد یگه بیاد پایین شهر ولی بهش میگم قبول کرد میام یه ساعتی

-شوهرت اومده؟

-تازه اومد رفت اتاقش

- غزل هنوز را بتون بده ؟

غزل با خنده گفت بده ؟ سایموباتیر میزنه

- دیونه یکم دلبری کن شاید زد و عاشقت شد

- دلبری کنم ؟ اینقده حرصشود در میارم که نگو

- دیوونه ای به خدادختر تو این قحطی شوهر دیونه ای به خدا!

غزل با خنده گفت خوشی زده زیر دلم

- میگم عکسشو برام بفرست

غزل خندید و گفت چطوری با کدوم گوشی ؟

- آخ حواسم نبود بهش بگو برات بگیره

- باورت میشه روم همیشه اذیتش میکنم ولی روم همیشه بهش بگم بخواد خودش
واسم

میگیره نگم خودم بهتره

- جدا جذابه اون جوری که میگی ؟

- وای صوفیا نمیدونی چقد نازه یه جگریه که نگو ولی بداخلاقه .. گندش بزنی اخلاق

زیر صفره چنگیز خان

لبخدی زدم

- دوشش داری ؟

- اصلا حرفشون زن خود شیفته کی رودوست داره که من دوشش داشته باشم

-دوست دخترشودیدی ؟

-نه نشونم که نمیده

-ازتوخوشکلتره ؟

-نمیدونم من که ندیدم

-توکه خیلی خوشکل ونازی فک نکنم ازتوخوشکلترباشه حتماازاین دخترای دماغ

عملی ولب پرتزییه

(بازم لبخندی زدم)

-بیخیال بهتره فراموشش کنی

-فک نکنم کسی رنگ چشکای توروداشته باشه

-وای اگه طلاقم بده راحت شم... نمی ده دیگه روانی خودشیفته.... راستی

مامانمونددیدی ؟

-نه ندیدمش

-بهترین وقت به مامان چیزی نگی صوفیا جون من چیزی نگی آ

-باشه قول داد میگم بیرون هم باهم می رین

-کم خدایی بیشترسرکاره میبره منوگاهی وقتا برام خریدمیکنه اینقدم خوش

صلیغست کثافت

-جداهیچ حسی بهت نداره ؟

-نه بابالخت شم جلوش نگام نمیکنه بیشترپیش شیرین جونش میره

-من جای تو بودم نمیذاشتم بره

-بهتر والا

-سرش به سرش نداری ؟

-اتفاقا یه نقشه ای واسش دارم که نگو

-دیونه ای

-دیونش میکنم حالا ببین

-خب غزل چیزه من قطع کنم

-بروباباخوبه من زنگ زدم

-بابامثانم ترکید

غزل خندید وگفت سلام به مامانت برسون

-بزرگیت میسونم و سریع قطع کرد

غزل هم گوشی رو گذاشت گوشی تودستم موند پس کنکور نداده باید باو کلیم حرف

بزنم واسه کنکور و دانشگاهش ببینم چی میشه ؟

.....شب رفتم سراغش بعد شام بود من مطب سرم شلوغ بود شام خونه

دیر تراوادم اون تواتاقش بود با اینکه خسته بودم اما به بهونه ای ورزش رفتم

آروم دروباز کردم داخل شدم که دیدم روی تخت دارز کشیده که بدون اینکه

سرشوازی رملافه دربیاره گفت امیر امشب حال ندارم

لبه ی ختم نشستم

-چته؟

-چیزی نیست حال ندارم

ملافه آروم ازروسرش کشیدم رنگ به رونداشت رنگ پریدگیش زیادبود چشاش

هم بی حال که گفتم پریودی؟

اخم کرد وگفت زهرمار

-چته پس نه سرماخوردی نه جایت دردمیکنه نه اتفاقی افتاده که ناراحت کنه چی

میتونه غیرازاین باشه؟

روشوبرگردوند که گفتم دوره ی ماهانته؟

-خیلی درددارم زیردلم خیلی درد داره خیلی

-همیشه این جوری میشی؟

-همیشه

-الانم دردت زیاده؟

-آروم گفتم آره

-غزل درددوشیزگی طبیعیه.... گفتن این حرفا به غزل برام سخت بود اما بنا به

حرفم گفتم اگه رابطه داشتی که الان نباید اینقد درد داشتی

سمتم چرخید بااخم نگام کرد وکه ادامه دادم رابطه های منظم سکس دردوازبین

میبره اما مکنه مدتی که رابطه نداری دردت مال این باشه وشاید مشکل دیگه ای

داشته باشی

-امیر؟

-چیه؟

-من مشکلی ندارم چرا حالت نیست

-میخواهی سنوگرافیت کنم

-چرا؟

-ممکنه چسبندگی رحم داشته باشی؟

یهوبلند شد نشست باشیطنت نگام کرد وگفت امیرمن رابطه داشتم

فقط نگاش کردم وکه ادامه دادچرا تا حالا حامله نداشتم؟ تو که پزشکی میدونی چرا؟

بلند شدم یه دفه باحرص عصبانیت بدون هیچ حرفی اتاقو ترک کردم و درو محکم

کوبیدم بهم دختره ی دیونه رسما میخواد منوروا اینم کنه... زبون نفهم احمق باخودش

چی فک کرده این طوری باحرفاش میخواد اعصابمو بریزه بهم وای خدابه دادم برس

اما کورخوندی غزل فک کردی میتونی کاری کنی طلاق بدم عمرا.. عمرا غزل

خانم عمرا همین عمارت میذارم بیوسی... که امیر نیستم...

(غزل)

بارفتنش گفتم روانی که هستی روانی ترت میکنم حالا بگو کی گفتم؟

.... بلند شدم گناه داره خیلی بد گفتم باید از دلش در بیارم به هر حال شوهر بود نباید

دست رو غیرتش میذاشتم خودش همین طوریش سگ بود دیگه واویلا؟

بلمد شدم تیکه دوم لباس خوابمو پوشیدم سریع سمت اتاقش رفتم درش نیمه باز بود

داخل شدم حواسش اصلا نبود داشت باتلفن حرف میزد پشتش بهم بود

-آره الان میام شیرین خیلی بهت احتیاج دارم.... نه میمونم.... باشه... میارم... میام

دیگه.... دیگه چیزی لازم نداری؟...باشه عزیزم.... بروحموم شیرین تا من رسیدم

رفتی.... ملافه هاروعوض کن... فعلا میبینمت... می *ب*و*سمت....

قطع کرد ایستاده بود هنوز پشت به من که آروم گفتم میخوای بری بیرون ؟

یهو چرخید نگام کرد باعصبانیت گفت از کی اینجا یی؟

-.....

-آره میخوام برم بیرون

-میری پیش شیرین ؟

-به خودم مربوطه

مشغول لباس عوض کردن شد که گفت چرا هنوز اینجا یی کاری داشتی ؟

-نه خوش بگذره

-تک ابرویی بالا انداخت وگفت خوش میگذره

لباس عوض کرد شیشه ی عطری که ازم گرفتش (همون تحریک کننده) رو خودش

خالی کرد و سوییچو برداشت و درحالی که از اتاق بیرون میرفت گفت یه مسکن

بخوریه کم آب پرتقال بخور رنگ به رونداری به سمیه هم بگوبرات زعفرونی

چایی دارچنی دم بده... هیچی نگفتم سریع رفت..... امیررفت منم پشت پنجره ی

اتاقش رفتم پنجره روباز کردم رفتم توتراس سوار ماشین شد قبلش سرشو برداشت

نگام کرد بی تفاوت سوار شد و رفت...

رفتنشودیدم دلم گرفت از در که رفت بیرون یه دفه اشکم ریخت دقایقی توتراس
ایستادم... نای ایستادن نداشتم که داخل شدم روی تختش دراز کشیدم توخودم
مچاله

شدم چرا؟ چرا بهم بدبینه؟ چرا دوسم ندراه؟ چرا باور نمیکنه من مشکلی ندارم
تاحالا کسی تنولمس نکرده خدالعنت کنه سیروس چی بهش گفتی اینقده از من بدش
میاد الهی داغت به دل شهلا بمونه به حق پنج تن...
نمی دونم چقد داشتم گریه میکردم که سمیه اومد.. درزد سریع اشکموپاک کردم که
بلند شدم دروباز کردم که گفت آقا پایین کارتون داره
-باشه برو اومدم

صدام پر بغض و بود... یه آب خنک به صورتم زدم... و رفتم پایین بابتوی سالن
روی ویلچرش نشسته بود بادیدنم لبخندی زد و گفت درچه حالی؟
منم لبخندی زدم روی مبل کنار ویلچرش نشستم و گفتم خوب
سرم پایین بود اما سنگینی نگاهشوروم احساس میکردم که گفت خوبی که اینقد
صدات بغض داره و چشات سرخه؟

-چیزی نیست

-امیر رفت

-دیدم

-پیش شیرین

به خودم که نمی توانم دروغ بگویم

-نمی دانم

-رفت پیش شیرین که اینقدر ناراحتی

-چکار کنم قرارم بود دیگه

-غزل جان ؟

-جانم بابا

-دوستش داری؟

-امیررو؟

-غیر از امیرالان داری واسه کس دیگه ای گریه میکنی؟

-نه... وقتی منو نمیخواهد دوام نداره واسه چی بهش گیر بدم

-اون شوهر ته باید به خودت نزدیکش کنی

-نه اما باهم قرار می گذاشتیم

-اما قرار نداشتین که عاشقش نشی ؟

راست میگفت من دل به دلش دادم که گفتم چکار کنم...

-تو دختری بلدی دلبری کنی شیطنت میکنی باورت میشه بعدا و من توبه این

عمارت بعد مرگ مادرش امیر خنده به لب نداشت اما بعدا و من توبه این خونه

خنده رومهمون لباس کردی خونمون سوت کور بود اما توشادی رو با خودت آوردی

امیر همیشه سرد و خشک برخورد میکرد ولی باتونرمولطفه بچه می شه صدای کل
کلاتونو که میشنوم بهش امیدوار میشم.... باهات شرط میبندم شیطانا تو دوست داره
اما راهتو درست انتخاب کن حرفی نزن ناراحت بشه... وقتی رفت دیدم چقد عصبیه
چی بینتون گذشت مهم نیست فقط از این لحظه به بعد حرفی نزن کاری نکن
ناراحت بشه بیشتر دلبری کن حتی اگه پراز شیطنت باشه مطمئنم ناراحت نمشه مگه
اینکه کاری کنی یا حرفی بزنی به غیرتش بر بخوره
-اون منو قبول نداره..

-میدونم ولی آدم احساس داره مرده تشنه ی محبته... ببین از دستت عصبی شد
رفت پیش شیرین یعنی چی؟ یعنی تشنه ی محبته... یعنی یه آغوش یه زن احتیاج
داره

-اون خودش نمیخواه

-اگه اون بخواد تو قبول میکنی؟

سرمو انداختم پایین سکوت کردم حرفی نداشتم واسه گفتن واقعا حرفی نداشتم چی
میگفتم؟ منم تشنه ی محبتم منم بهش احتیاج دارم گفتن این حرفا واسه من خیلی
سخت بود خجالت میکشیدم...

-به خودت فرصت بده غزل خودتو بشناس... تابتونی امیرو بشناسی. نیازشودرک

کنی و بتونی جواب گوی نیازش باشی باید ته قلبت دوستش داشته باشی...

-امیراز من بدش میاد چون فک میکنه من دختر نیس...

-اون بدش نمیدادون نگران تو!...اون میترسه به بی راهه بری ؟

-بابامن دختربدی نیستم ونبودم من هیچ وقت اشتباهی مرتکب نشدم

-اما امیرمیگه...

نه امیر حرفموباورنمی کنه نمی دونم سیروس چی بهش گفته که نسبت به من بد

بینه

-پس خودتوبهش ثابت کن...

سکوت کردم که گفت فعلا بروبخواب تابعد ببینم چی میشه...

-حرفاتون آرومم کرد ازراهنماییاتون یه دنیا ممنونم...

زنده باشی گلم من چیز خاصی نگفتم بیشتربه حرفام فک کنم

-چشم حتما...

-ببینم این پسرمرزه ی دهنش چیه اگه میخوادت که باید مطمئن شم شاید غرورش

اجازه نمی ده حالا یه نقشه ای براش دارم باخنده گفت گفت بیره

که خندیدم وگفتم ای وووووول بابایی گفت بیره ؟

-حالا میفهمی دندون ورجرگذاربذارشبی بیاد امشب که فک نکنم برگرده فرداش که

امود

-میشه بهم بگین ؟

-توکه دل تودلت نیست خیلی بیقراری

سرموانداختم پایین

که باخنده گفت بذارواست خواستگاربیاد حساب کارمید دستش مگه قرارتون این نبود ؟

باتعجب گفتم چی ؟

لبخندی زد و نگفت خواستگار خوب واست دست و پاکنه شوهرت میده ؟

-منظورتون چیه ؟ (مغزم هنگ کرده امیر خدا بگم چکارت کنه ؟)

-قراریه خواستگاری میزاریم ببینیم مزه ی دهنش چیه ؟

-اون وقت خواستگارا ز کجا بیاریم ؟

-نترس پیدا میشه فعلا حرفشوپیش بکشیم ببینم چی میگه ؟

-اگه قبول کرد چی ؟

-حالا بذار بیاد بعدش هم بعد فکر میکنیم

بامنومن گفتم گیریم قبول کرد خب خواستگارا ز کجا بیاریم؟

-یکی رواجیر میکنیم حالا پاشو بروا تاق استراحت کن تامنم یه نقشه ا ی بکشم

اساسی

(امیر)

شب روز بعد که اومدم خونه غزل تواتاقش بود سراغشوا ز بابا گرفتم که گفت حال

نداشت تواتاقش خوابه

میدونستم چشه

لباس عوض کردم یه راست رفتم اتاقش که دیدم پشت میز توال نشسته و داره

آرایش میکنه اولین باره میدم آرایش میکنه خیلی کم آرایش میکرد یه لباس خواب خیلی کوتاه کاملاسکسی فیروزه ای رنگی تنش بود وای خدایا اندامش معرکه بود تواین لباس هوایی نشدنم معجزه بود انصافا چقد خودمو کنترل کنم؟ باخنده گفتم یعنی تو حال نداشتی؟

باخنده گفت حال نداشتم اما نمردم که؟

نگام کرد یه آرایش ملامی داشت چقد تغییر میکرد بایه کم آرایش که بلند گفتم بیا کارت دارم

-خودت اومدی بگودیگه چکارم داری؟

-بیا کارت دارم چقد سؤال میپرسی؟

-وامگه من چی گفتم؟... کی سؤال پرسیدم دیونه؟

دستشو گرفتم دنبالم کشیدم داخل اتاق شدیم که دروبستم وگفتم بشین

لبه ی تخت نشوندمش جعبه ی موبایلی که براش خریده بودم رو روپاش گذاشتم وگفتم واسه تو!....

باذوق گفت وای امیرموبایل...

-معذرت میخوام دیر شد آ..... درگیر بودم فرصت نشد بگیرم...

باذوق بازش کرد یه مارک عالی واسش گرفته بودم شماره 0912 همه ی

برنامه هاروبرات نصب کردم زبانش هم فارسیه راحت میتونی استفاده کنی

درآورد وباذوق گفت ممنون... مرسی امیر

کنارش نشستم و گفتم دیگه میتونی راحت بابات حرف بزنی وبه دوستت چی بود

اسمش ؟

-صوفیا...

باخنده گفتم عکس هم میتونی بفرستی اما عکساتونم نمیفرستی و اشاره به لباسش

کردم و گفتم خصوصا این طوری

نگام کرد و گفت عکسامونفرستم

-نه حق ندارای بهت بگم

-نکنه عکس توی بداخلاقیوبفرستم؟

-دلتم بخواد

-دیونه فک کردی حالاخیلی خوش عکسی که عکس تورو بفرستم

-هستم

داشت باموبایل ورمیرفت که گفتم غزل ؟

-چیه ؟

-میگم واسه کنکور ثبت نامت کردم!

-کنکور؟

-آره دوست ندارم بیکارباشینی توخونه درس بخون تارشته ی خوبی قبول شی

-نمیخوام حوصله ندارم!

-پس میخوای چکارکنی ؟

-من درس نخونم هم قبول میشم

-یه رشته ی به درنخور؟

باخنده گفت ل لگی...

باخنده گفت بد فکری هم نیست پرستاری بچه هامومیکنی خودم استخدام کنم

-توییخود میکنی استخدام میکنم (ادامودرآورد)

-کی آخه توی خلواستخدام میکنه؟

-یه خلی مٹ تو...

خندیدم وگفتم میگم می خوای آزادثبت نامت کنم عقب هم نمی مونی

-نه

چرا؟

-مدرکش به درد نمی خوره.. ولی جداحوصله ی درس خوندن ندارم

-بی خود میکنی وکیلیم میگفت درسات عالی بوده

-اصلا دلودماغ ندارم

-ازفردا برات کتاب میگیرم باید حقوق قبول شی...

-حقوق؟

-آره اونم دانشگاه تهران بارتبه ی تک

-چیییییییی؟ این دیگه محاله

-این دیگه محاله نداریم می تونی وکیلیم میگفت میتونی منم میدونم میتونی توخیلی

باهوشی

-تک که نه اما دورقمی آره

-نه همون تک

-یه شرطی دارم

-بازم چه خوابی واسم چه خوابی دیدی

باخنده گفت اگه تک بشم واسم ماشین میخری

باخنده گفتم باشه واست یه پراید صفر کیلوترمیخرم

اخم کرد وبالحنی بچگونه که این روزا عاشقش بودم که گفت نمیخوام من یه ماشین

شاسی بلند می خوام

-خب ماشین هست یکی واسه تو

-نمیخوام من نومیخوام واسه خودم صفر کیلومتر

-ببینم مگه توراندگی بلدی؟

-آره گواهی نامه دارم

وبالحنی بچگونه ادامه دادمیخری دیگه ؟

-تک بشی آره

-تک شاید نشدم دورقمی

-همون تک ولی به نامت نمی زنم

-چررررررررا؟

باخته گفتم نه بیشتر نگرانتم

-مگه من بچم؟

-واسه من آره 18 سالته بچه ای هنوز

-.....

-پس حسابی درس بخون شاسی بلند روگفتی آ

هلم دادوگفت چقد سنگینی؟

-بریم سالن؟

-نه امیر حوصله ندارم هنوزم

-چند روزه؟

-پنج روز...بابت حرف اون دفه هم معذرت میخوام

-مهم نیست! ولی جدابه خاطر دردت بیا مطب سونوت کنم خدایی نکرده مشکلی

نداشته باشی؟..الان بهتری؟

-بدنیستم بهترم.. کی بیام؟

-فرداشب بیا بعداز 9 که باهم برگردیم خونه

-باشه میام اگه اومدم بهت زنگ میزنم

-حتماقبلش زنگ بزنی

لبخند زد که گفتم باآژانس بیا

چشم پیاده میام باخته گفتم که باختم گفتم غرززل

باخنده گفت چییییییه؟



بعد از اینکه گوشی دادم غزل رفتم پایین بابا تو سالن بود داشت چایی میخورد و کتاب میخوند که باشنیدن صدای پام سرشو برداشت لبخندی به لب گرفت که منم متقابلا لبخندی زدم... خم شدم و سرشو *ب* *و* *سیدم که گفت کبکت خورس می خونه

من بابت شادی غزل این روزا الکی خوش بودم نمی دونم چمه که روبه روش نشستم و تکیه به مبل داد و گفتم خوروس بی محله چکارش کنم بابا خندید و گفت نه جدا کبکت خوروس میخونه؟ یه خبری برات دارم که که بشنوی بندری بزنه

از شوخی بابا خندم گرفت که گفتم شما نزده شادین

با خنده گفت من نزدم مستم؟

چیزی نگفتم که سمیه اومد که گفتم یه قهوه ی تلخ لطفا...

سمیه رفت که بابا گفت چه خبرزود اومدی خونه

-خبر اپیش شماست... پیش منم شهر درامن وامان است

بابا بالبخندی گفت پیش غزل بودی

دست چپم و دراز کردم روی پشتی مبل و پاروی پا انداختم و گفتم واسش گوشی خریدم

بهش دادم

-غزل خوب بود

بالبخندی گفتم از صب تاشب پیش شماست حالشوازمین میپرسین اون قدری که شما
میبینن من نمی بینم

بابا کتابشوبست گفت اونم بیشتر تواتاقشه جزء که گذاری که باهام میاد فیزیوتراپی
-ثبت نامش کردم واسه کنکور مشرقی میگفت جزء نخبگان بوده

بابا با ذوق گفت جدا؟

سرموبه نشانه ی تأکید تکون دادم که سمیه اومد قهوه روجلوم گذاشت سریع رفت
که بابا گفت تجربی؟

-نه انسانی اما عالیه درساش

-پس یه وکیلواز دست دادیم

منظور بابا رو نفهمیدم که فنجون قهوه رو برداشتم گفتم چی گفتین متوجه نشدم؟
ویه کمی از قهوه که خوردم و همان ته گلوم پریدن از حرف بابام همان داشتم مزه
می کردم به بابا گفت واسه غزل خواستگار اومده

که قهوه تو گلوم پرید مردم زنده شدم جدا داشتم خفه میشدم به سرفه افتادم خودم

نفهمیدم اما رنگم به کبودی زد صد درصد که سمیه نفهمیدم کی بهش گفت حتما

بابا دیگه یه لیوان آب داد دستم که به زور صاف شد گلوم که آبخوردم که

انگار سرب داغ ریختن تو گلوم... تاز متوجه بابام شدم که لیوانو کوبیدم روی میز

و آبش پرید تو صورتم که تمام مدت بابام ساکت بود من چم شده نمیدونم که بابا گفت

خب

-شنیدی چی گفتم

-نظرت چیه ؟

چه نظری؟

-خواستگاری غزل مگه قرارت این نبود....؟

-قرار؟

سرمویر داشتم به بابانگاه کردم که زل زده بود بهم

-آره مگه قرات این نبود به کسی مناسب بیش پادشوهش بدی؟

کلافه دستی، به موهام بر دم به زور خودمو کنترل کردم نه واقعا خودمو کنترل کردم

؟ که وقتی باباسکوتمو دید گفت امیر حواست هست ؟

سر موہ چپ متمایل کر دم خلیے، عصیے، بودم کہ گفتم خواستگار کی، هست؟

-نمیشناسے؟

نفسمو با حرص بیرون دادم و گفتم حتما دوست یسر شه ؟

-چرا الکی قضاوت میکنی اصلا غزل نمی دونه طرف به خودم گفته

یوزخندی زدم گفتم غزلونمی شناسه ؟

-نگفتم نمیشناسه گفتم غزل نیمدونه اون چند باری بیشتر غزلونديده

بلند شدم کلافه عصبی بودم که بالحنی پراز خشم گفتم این مرتیکه کجا غزلودیده
-حالا هرجا

باعصبانیت دادزدم من وقتی نیستم غزل میره بیرون ؟

-نه (..... خیلی خون سرد گفت)

-نه ...؟ پس چی ؟ (تقریباً دادزدم)

-آروکم باش چه خبرته صداتومیشنوه

دور خودم چرخیدم جداروی سگم بالا اومده بود من چمه ؟ که گفتم این مرتیکه کجا
غزلودیده اگه بیرون نمیره ؟

-.....

هنوز عصبی بودم که سکوت بابام عصبی ترم کرد که گفتم باعصبانیت

از اقوامشون که نیست الان کل اقوامش میدونن که ازدواج کرده

-نه اقوامش نیست

بافریاد گفتم دوست پسرش ؟

-استغفر....یه خورده آروم ترچه خبرته میشنوه

دادرزدم به درک

-چته اینقده کفری شدی دختره خواستگارداره

-من اجازه نمیدم بره بیرون کسی که هم عمارت رفت آمد نمی کنه از کجا واسش

خواستگاراومده ؟-

- چند باری باهام اومد فیزیوتراپی یه پزشکی ازش خواستگاری کرد
- خدایی حال خودم نبودم که دادزدم غلط کرده مرتیکه میگفتی شوهرداره؟
- میگفتم شوهرداره ؟
- بازم دادزدم آره شوهرداره
- لابد شوهرش تویی؟
- اینقد عصبی بودم که دازدم بلند تراز قبل گفتم آره شوهرشم اسمم روشه
- اما توبهش یه قولایی دادی ؟
- آره قول دادم پای حرفم هم هستم (لحتم عصبی بود)
- پس الان چی میگی ؟خواستگارداره پسر خوبیه راجبش تحقیق کردم
- من غزلوشوهرنمیدم مگه چند سالشه ؟
- دلیلش؟
- واضحه
- وضوحی نمیبینم آقای دکتر توضیح ؟
- اولا باباش چی ؟ طلاقش بدم ، بدم به یکی دیگه فردا جواب باباشو چی بدم ؟ واسه
- طلاق دادنش زوده
- باید فکر اینجاشو میکردی
- درکل فعلا طلاقش نمیدم
- آخرش که چی ؟

-آخری توش نیست

-منظورت چیه ؟

-منظورم واضحه اون همش 18 سالشه وقت ازدواجش نیست باید درس بخونه
فعلا...

-نه منظورت ازاینکه آخری توش نیست چیه اینوتوضیح بده ؟

-حرفم اینه اون هنوز بچه است واسه ازدواج کردن زوده

-شاید بخوادازداج کنه نمی تونه که به حرف توباشه که ؟

دادزدم غلط کرده ازدواج کنه... بهش چیزی گفتی ؟هوايش کردی ؟

-نه اما که چی اون دختر باید ازدواج کرده توبهش قول دادی حقشه نباید از حق

مسلمش محرومش کنی ؟

اینقد عصبی بودم که دورخودم چرخیدم چنگی زدم به موهام زدم حال خودم نبودم

اصلاکه بازم بافریادگفتم آره قول دادم اما نه حالا...این خیال خاموازسرتون

دورکنین بابامن غزلوشوهرش نمیدم

-.....

-ازخواستگارش بهش گفتی ؟(دادزدم هرچند بابام بود خدامنوببخشه مگه اعصاب

واسم گذاشته این دختر)

-اینقد دادوبیدادکردی فهمیددیگه... البته گفتم...

دورخودم چرخیدم خیلی عصبی بودم تاحدی که نمی دونستم دلیلش چی بود داشتم

روانی میشدم که یه دفه بافریادمیزوبرداشتم و سرنگونش کردم بافریادگفتم اون

شوهرداره شوهرشم منم

باباآرامشی خاص که همیشه تووجودش بود گفت خودتوکنترل کن... شوهرشی؟

-اسمم روشه

-پس شوهرش بمون

(غزل)

وای خدااین دیونه است

پشت نرده ها ایستاده بودم که دادزد من شوهرشم قانوناشرعا کسی حق نداره

ازش خواستگاری کنه

-گناه که نکرده غزلودیده خواستگارشد غزلم بروروش دل هرپسری رومیبیره.. این

جوردختری خیلی خواهان داره توکوری نمیبینی زیبایی های این دخترودرضمن

کسی چه میدونه زن تو!...وقتی مخفیش کردی حلقه ای هم دستش نیست دیده

خوشش اومده

-غلط کرده مرتیکه (چنان دادزد چهارستون خونه لرزید) که ادامه داددیگه حق

نداره ازخونه بره بیرون باباهرچی شد پای شما

بازم عصبی حرف میزد مگه آروم میشد؟

داشتم من ازترس به خودم می لرزیدم پسره ی دیونه مثلالدکتره تحصیل کردست

ناسلامتی بی شعورچه طوری سرهیچ وپوچ سرباباش دادمیزنه عوضی

-دادنزن فشارت میره بالا

دادزد به جهنم... دفعه ی دیگه بشنوم فقط بشنوم سایه ی خواستگارا از 100 متری

عمارت رد شده کوچیک وبزرگ حالیم نیست ...

-شیرینم بخواد ازدواج کنه همین طوری اربده میکشی ؟

دادزد مگه شیرین زنمه (این بلد نیست آروم عین آدم حرف بزنه)

-دوست دخترت که هست

-هست که هست شیرین هرغلطی دلش خواست بکنه به من مربوط نیست

-چرا دیگه اونم الان یه جورایی زننه

-زنم نیست کارای اون به من مربوط نیست غزلوبا شیرین مقایسه نکنید لطفا...

-چته اینقده صداتوبردی بالامگه فاصلمون باهم چقده کرکه نیستم

-دیگه حق نداره پاشوازخونه بذاره بیرون

-غزلو توخونه حبس کردی کسی نیینتش ؟

-درسته نمی خوام جایی بره بازم ازاین اراجیف بشنوم

-زندانی که نیاوردی مجرم که نگرفتی اسیرش کردی

-همین که گفتم من اجازه نیمیدم بره بیرون تاره خواستگاربراش اومده (خیلی

لحنش عصبیه...) بذارم هرجا دلش خواست که فرداشکمش بالابیاد؟(دادزد)آره ؟

یه لحظه غلطیدن اشکوروی گونه هام حس کردم که دستموجلوی دهنم گرفتم

صدای

هق هقم رسوام نكنه

باباچقد خون سرده كه گفت امير حرفاتو قبل از گفتن مزه كن لطفا...

امير بعد از چند لحظه سكوت گفت معذرت ميخوام دست خودم نيست...

-تو حق نداری به غزل توهين كنى

.....-

-توهنوز نسبت به غزل بد بينى ؟

ساكت بود با پشت دست گونه هاموپاك كردم كه باباگفت پس چطوري ميخواي

بفرستيش دانشگاه وارد اجتماع شه ؟

امير ساكت بود كه بابا گفت احيانا كه نميخواي بهش دروغ بگي كه وهمچنان

توخونه نگهش داری؟

بازم امير ساكت بود كه باباگفت امير باتوأم.... تو اين طفلى رو خيلى اذيت ميكنى

حواست هست؟

-امير كجا ميرى ؟

-تكيه داده بودم به ديوار

-ميرم پيش غزل سنگاموباهاش وابكنم

-امير راحتش بذار

كه به سرعت نور سمت اتاقم دويدم خداكنه منونديده باشه اشكاموپاك كردم

نفهميدم

چطوري خودمو به اتاقم رسوندم عين برق گرفته ها بودم از ترس به خودم ميلرزيدم

درو که بستم روی تخت پشت به درنشستم و گوشیمو برداشتم تند تند اشک هامو پاک

کردم و شروع کردم به حرف زدن که مثلاً دارم باتلفن حرف میزنم
عین طبل قلبم میزد بیچاره قلبم عین گنجیشک بال بال میزد خداشاهده عین بید
میلرزیدم ویه جوری بودم آروم قرار نداشتم منتظر بودم بیاد تو میدونستم خیلی
عصبیه

نباید سربه سرش بذارم

صداشونشنیدم اما شروع کردم حرف زدن که یه بیاد داخل فک کنه دارم باگوشیم
حرف میزنم

-اره... خوبم..... نه نمی شه.... نمیدونم..... درسته.... کی... ببینم چی میشه.... نم
یدونستم چی بگم چرت و پرت میگفتم) تمام حواسم به دربود که یه دفه درباز شد
ترسیدم سرمو بچرخونم نگاه کنم صدای نفساش داد میزد که عصبیه خیلی پشتم
بهش بود که ادامه دادم آره... نمی دونی چقد دلم برات تنگ شده دلم
میخواد ببینمت

...راست میگی؟... منم به جون خودم....

که یه دفه بعد از چند لحظه سکوتش که عجیب بود برام باعصبانیت گفت باکی
حرف میزنی؟

چرخیدم سمتش میلرزیم دورغ نگفتم چشاش دوتا کاسه ی خون رگای گردنش
متورم

الانه که بیوکه چقد عصبیه خونم امشب پای خودمه خدابه دادم برس
وقتی سکوتمودید جلوتر اومد گوشی تودستم بود رو گوشم ثابت موند که سریع به
خودم اومدم پایین اوردم میلزیدم جدامثلا قطع کردم دستام به حد
1000 ریشتر میلرزد کالاکل بدنم ورویبره بود که گفت باکی حرف میزدی
لحنش جزء خشونت هیچ معنای دیگه ای نداشت که لب تر کردم وباتته پته گفتم
طوری شده ؟
جلوتر اومد روی تخت نشسته وبودم که بی اختیار عقب کشیدم خودمو گوشی روپشتم
قایم کردم دلیلشوهم نمیدونستم جدامیخواستم اذیتش کنم ؟
جلوتر که اومد تقریباً دادزد کری ؟
نه مث اینکه کل کل کردن باهاش جایز نیست
که بامنومن گفتم دوستم
بالاسرم ایستاده بود کنار تخت
-بابام چی میگه ؟
به زور میشد توان چشای برزخیش نگاه کرد که گفتم چی میگه ؟
پوزخندی زدوگفت ازمن میپرسی
-باتو حرف زده نه من
دادبابام چی میگه ؟
-بهت ... گف ... ت .. ن .. گفت

چشم بست مٹ اینکہ سعی میکنہ خون سردباشہ کہ گفت مرتیکہ رودیدی ؟
فقط نگاش کردم باترس کہ دافریادگفت پاتوبذاری بیرون ازخونہ قلم پاتو خورد می
کنم

یہ دفہ اشکم ریخت بی صدا روگونه هام میلغزیدن کہ گفت بده گوشيرو
باگریہ گفتم واسہ چی؟

پشت سرم قایم کردم بوم کہ باگریہ گفتم دوستم بود... امیررر!

-پس چراپشتت قایم کردی (دادزد) گفتم بده

میترسیدم بہش بدم دروغم لوبرہ کہ باگریہ التماس گفتم دوستم بود چرا باور نمی
کنی؟

هنوز دستش سمتم دراز بود کہ بالتماس نگاش کردم

-بده گوشيرو..... کرررررریییی

چنان نعرہ کشید کہ چہارستون خونہ کہ ہیچی یہ زمین لرزہ افتادہ چہ وسعتی
.... کہ منم جیغ زدم کہ سمتم اومد عقب رفتم گریہ میکردم کہ سمتم خم شد پشت

سرم کہ قایم کردہ بوم روم کہ خم شد یہ جورایی توبغلش بوم تواین ہری ویری

بوی عطرش آدمودیونہ میکرد کہ مسخ نشدنم معجزہ بود کہ سعی کرد گوشی

روازم بگیرہ اون تقلامیکرد من گریہ والتماس توبغلش بوم دستاش دور بدنم لباس

تنم ہمون فیروزہ ای رنگ بود اوضاعم درست وحسابی نبود لباسن خیلی رفتہ بود

بالا ما حال خودم نبودم چون خیلی عصبی بود روم بود منم روتخت افتادم جداتوبد

شرایطی بودم گرمای تنش حالمو بد میکرد اما الان وقتش نبود که باعصبانیت گفت
بده این ماسماسکو...

...همین الان دادم بهت زودی به کی زنگ زدی؟

باگریه والتماس گفتم نمیدم... نم... یخوام...

اینقد گریه کردم وعذابم داداین روانی که باجیغ گریه گفتم بروکنار...

روم بود مگه میتونستم کاری بکنم خیلی عصبی وکفری بود زورم بهش نمی رسید
مگه متونستم یه سانت تکونش بدم

بادادگفت غزل سربه سرم نذارمگه نمیگی دوستته بده ببینم چرا ترسیدی؟

باگریه گفتم نمیدم توحق نداری بهم زوربگی

گرمی نفسهایش داره دیونم میکنه هرم نفسهایش تولختی گردنم روانی ام میکرد که
گفت حواسم بهت نیست کجا سرت گرمه؟

باگریه گفتم من هیچ کار اشتباهی نکردم

یه لحظه به حد چهرانگشت ازم فاصله گرفت من گریه میکردم که زل زد بهم منم
پشت هاله ای ازاشک تارمیدیدم اون صورت جذاب مردونشو

-فکرشوازسرت بیرون کن بخوای حتی یه لحظه اشتباهی مرتکب شی

باگریه گفتم به توجه چرا اینقد غیرتی شدی؟

خون جلوچشاش گرفت این حرفو که زدم سرخی چشاشوبه وضوح دیدم که

باعصبانیت از لای دندوناش گفت میدونی که واسه چی عقدت کردم یا یه جور دیگه

گوش زد کنم ؟ دادزد جوری دیگه حالت کنم ؟

-تودیونه ای ... گریه میکردم هنوز

-نه هنومنونشناختی غزل کافیه کاری کنی زنجیر پاره کنم چیزی روتضمین

نمیکنم

باهق حق گفتم بروبیرون راحتم بذار...

-گفته بودم غزل گفته بودم دست از پا خطاکنی...

میون حرفش پریدم وباگریه گفتم من کاری نکردم اون به من چیزی نگفته به

باباگفته

دادزد غلط کرده

جداپرده ی گوشم پاره شد که روم وبود دستاش دوطرف بدنم روتخت بودیم که یه

دفعه حق هقم بند اومد جیغ زدم همزمان بادادش گفتم دادنزن میترسم

اشکام توچشمام بود نگاش کردم هنوزخیلی عصبی بود نگاه برزخیش بد

جورترسوند منوکه بازم به حق حق افتادم نفسم داشت بند می اومد که گفت دیگه

حق

نداری بی اجازه ی من جایی بری هرجایی خواستی بری بهم میگی وقت داشتم

خودم می برمت... باسمیه هم حق نداری بری دیگه بهت اعتمادندارم باباهم

فیزیوتراپی نمی ری

فقط نگاش کردم واشک میریختم یه سانت هم ازم فاصله نگرفت روم بود

هنوز عوضیکه بادادگفت شد؟

ازصدای فریادش چشم بستم

(امیر) دادزدم شد از ترس اون چشای بارونیشو بست نفس نفس میزد سینش
بالاوپایین

میرفت وای چه صبری میخواد تو آغوشم باشه وحسی که این روز دامن گیرم شده
روکنترل کنم من عاشق این دختر بچه شدم ؟؟؟؟

اشک میریخت من آروم قرار نداشتم عجیب بود واسم اینقده عصبی باشم خب

دختر جذابییه معلومه دل هرکسی رومیبره هنواشک میریخت وهق هق میکرد

-غزل من روتو حساسم دست خودم نیست... لجمودرنیار... من تورودست کسی

نمیسپارمت (لحتم خیلی عصبی بود)

هیچی نگفت که ادامه دادم دانشگاه قبول شدم هوس عشق وعاشقی نزنه به سرت

بااین حرفم هق هقش بیشتر شد اما هنوز چشاشو بسته بود لب تر کردم

-بس کن دیگه گریه نکن

مگه میشه تو آغوشت باشه ن*ب*و*سیش ؟

...

تمام مدت با دوتا دستاش روسینمو فساد میداد هلم بده اما نمی تونست که نگاهم به

چشاش افتاد پراشک بود ازش فاصله گرفتم دست خودم نبود به نفس نفس افتادم

اونم

م من به نفس نفس افتاد با هق هق گفت کثافت برو بیرون

نفس نفس که میزدم حرفش عصبیم کرد که ازروش بلند شدم تاخواستم چیزی بگم
اونم بلند شد نشست روی تخت دستشوسمت دردرازکرد وگفت گم شوبروبیرون
بادادگفتم خفه شو...

چشاشوبست جداعصبی بود این کوچلوکه باباعصبانیت گفتم حالاواسه من نازمیکنی
؟

ساکت بود چیزی نگفت که دست بردم جیب شلوارم وکلی تراول ازتوجیبم درآوردم
سمتش پرت کردم بادادگفتم بیا مگه به خاطر پول نیست بیا اینم پول
دادزد کثافت

بازم بافریادحرف میزدم که گفتم مگه به خاطرپول نیست هرغلطی دلت خواست
کردی..... دادزد کم واست نمی دارم... دیگه دردت چیه ؟
اونم دادزد توفک کردی همه چی پوله ؟

دوباره دست بردم جیبم بازم مقداری تراول درآوردم وبازم سمتش پرت کردم
توصورتش وچشاشوبست که دادزدم پس به خاطرچیه ؟
-فک کردی مث دخترای دوروبرت به خاطرپوله ؟

-آره توهم عین همونایی

پوزخندی زد میون گریه هاشوگفت گم شوبروبیرون

دازدم حدودحدودتوبشناس بشنوم بازم واست خواستگاراومده زندت نمی دارم....
دازدمگه دست منه

-آره دست تو!...منم متقابلا دادزدم چرا ما بلدنستیم مٹ آدم حرف بزینم اربده
میکشیم) ۱

ادامه دادم پول میخوای هرچی بخوای بهت میدم فقط.. فقط...
نتونستم چیزی بگم که دیدم روزانوشست خیلی عصبی بود که شروع کرد پاره
کردن تراولا با دادو بی دادو جیغ گفت هرزه خودتی کثافت.... اینو میخواستی بگی
....هرزه نباشم؟...عوضی... فک کردی واسه پوله؟
دادزد حال درستی نداشت از عصبانیت که پولارو با حرص پاره میکرد با خودش
حرف میزد درواقع بامن حرف میزد آره؟ کثافت خیال کردی واسه پوله تو همه چی
روتوپول میبینی... مگه من ازت پول خواستم هرزگیموبه رخم میکشی.... هی تند
تند پولارو پاره میکرد..عوضی عوضی ازت بدم میاد عوضی
دادزدم عوضی اونیه که شرفتوازتر گرفت
دست کشید سرشو برداشت نگام کرد وبا اون چشمای ویرونگرش
-آره عوضی اون آشغال که زندگیموبه بازی گرفت وتو عوضی
تر زندگیموسوزوندی منواسیرخودت کردی
که بلند شد ایستاد و که عصبی گفتم چطوری شوهرت بدم بگم دخترنیستی زنی چی
بگم؟ دادزدم چی بگم؟
دادزده توجه زنم یا دختر به توجه آشغال با حق حرف میزد
-تو حق ازدواج کردن نداری با عصبانیت تمام گفتم تا وقتی من بگم

-بروبیرون

بدجورگریه میکرد که بازگفت بروبیرون راحتم بذارچی ازجونم میخوای بروبیرون
میخوام بمیرم کم کم ولوم صداسش اومد پایین نگاهم بهش بود که چشاش یه طوری
شدن یهو چرخه خورد مردمک چشمش و سرش روی شونش متمایل شد و یه دفه
افتاد زمین نگاهم بهش بود اصلا حال خودم نبودم که یه دفه به خودم اومدم که
جلوش زانوزدم بی تحرک بود خبری از اون هق هق نبود چشاش خیس بودن اما
بسته بود ناسلامتی دکترم زل زده بودن بهش دچار شوک شدم منقلب شدم
واقعاتو این

وضعیت من تحمل ندارم این جوری بینمش ???

-غزل.. غزل چشاتوباز کن

دستام میلرزید چند بار آروم چپ و راست زدم توصورتش موهاش توصورتش بود
کنار زدم تمام تنم میلرزید من نگرانشم تا این حد؟ از من بعیده که با صدایی لرزون
فتم غ...زل...غزل...چت شد عزیزم ؟

اصلا تکون نخورد چشاشوباز نکرد شاید فشارش افتاده که این طوری شد دست بردم
زیر پاش و شونه هاش بلندش کردم روتخت گذاشتمش مگه تکون میخورد داشتم
سنگ کپ میکردم دست خودم نبود باز زدم توصورتش
-غزلی باز کن چشمای قشنگتو...

انگاره انگار تا الان حواسم به لباسش نبود رفته بود بالا آروم کشیدم پایین ولی بازم

کوتاه بود خیلی تواین شرایط وقت این نبود که به این موضوع فک کنم که سریع بلند شدم بغلش کردم وبه سرعت ازاتاقش رفتم بیرون بردمش اتاق خودم گذاشتمش روی تخت

نگاهم به صورتش بود که موهاشوکنارزدم وسریع رفتم آشپزخونه کسی نبود خداروشکر باعجله یه سرم بود تویخچال برداشتم واسه روزایی که باباحالش بد میشد استفاده میکردم به اتاقم برگشتم هنوز بیهوش بود سرموآماده کردم وصلش کردم به جالباسی ودست برهنشوگرفتم رگشوپیدا کرد دل تودلم نبود نگرانی نه تااین

حد عجیبه واسه خودم دستام میلرزد من که دکتر بودم خیر سرم.. بس که ضعیفه این دخترزود از حال میره رگوه پید اکردم به آرومی سوزنوزدم چشاش یه تکونی خورد اما پلک باز نکرد به حدی حالش بد بود که چشم باز نکرد بااینکه از آمپول میترسید موقع آزمایش فهمیدم اما بازم چشم باز نکرد سوزنوه داخل رگش زدم به سرعت چسب زدم سرعتشوتنظیم کردم روکم که زودی تموم نشه من زل بزنم بهش 20 دقیقه همین طور گذشت سرمش به آرومی قطره قطره میریخت منم تمام مدت لبه ی تخت نشسته بودم نگاش میکردم این دختر واقعا فوق العاده زیباست معلومه هرکی میبینه خواهانش میشه این جزء محالاته کسی ببینه ونظرشو جلب نکنه غزل ذاتی وخدادادی دلبروزیباست که آروم آروم چشاشوباز کرد اما بی تحرک بود نگاهم کمی رنگ دلهره گرفت اما

هنوز موقعیتش درک نکرده بود که بعد از چند لحظه برگشت نگاهش سمت من

خیلی عصبی بود نگاهش که با عصبانیت گفت منو آوردی اتاقت ؟

-غش کردی عزیزم

تا خواست تکون بخوره از سوزش سوزن بود که گفت آخ خ خ دستم

نیم خیز شد که سریع با ترس گفتم یواش... سرم دستته..

بلند شد و بی توجه به سرم دستش باداد و بیداد گفت تویی جا کردی منو آوردی اتاقت

-حالت بد بود

--به جهنم میذاشتی میمردم- غزل آروم لطفا

در حالی که سعی میکرد سرمواز تو دستش بکشه با عصبانیت گفت مگه میذاری آروم

باشم تو نمی ذری...

جلوش زانوزدم روی تحت نشتم و در حالی که نمی داشتم بکشه و دستشو گرفته بودم

که ندارم

-نکن غزل بذار تموم بشه حالت خوب نیست

-ولم کن عصبیه خیلی

-نکن عزیزم لطفا....

-اه ولم کن عوضی

-نکن گلم رگتو پاره میکنی... خون میزنه

...اون حرصش گرفته بود تقلا میکرد من مانعش

-آروم تر باشه خودم برات درمیارم عزیزم

-دستتوبکش

چیزی نگفتم بازو شو گرفته بودم بایه دستم دیگم دستشو که سعی داشت سورتوبکشد

باهق حق و گریه و خشم - ولم کن ازت بدم میاد.. حمایتتونی خوام.. پولاتونمیخوام

از حمایت بدم میاد راحتم بذار

-غزل لطفا اینقد تکیون نخورسوزن میره تو دستت خطرناکه گلم

داد زده درک بمیرم راحت شم از دستت..... آخ خ خ خ دردم میاد

-آروم باش من به خاطر خودت میگم من صلاح تو میخوام

نگاش کردم اونم متقابلاً نگام کرد که گفت از وقتی پامو گذاشتم تو این خراب شده

پردلهرم تو بهم آرامش دادی یا میخوی خونمو توشیشه کنی

-درازبکش.. سرمت تموم بشه

میخوام خون سرد باش مگه میذاره که دست گذاشتم رو کتفش از جلود و تادستامو که

مثلاً بخوابونمش که با عصبانیت گفت نکن بهم دست زن باهق حق گفت تویه

عوضی آشغالی ازت بدم میاد

با پوز خند در حالی که میخواستم به زور بخوابونمش گفتم بغل نامحرم که میرفتی

نگفتی بهم دست زن نگفتی بهش تویه آشغالی ؟

بازم عصبی شد که قاطی کرد باز که گفت به تو مربوط نیست

-آره قبلش بهم مربوط نیست اما یادته مدتی دیگه به من مربوطه پاتو کوچ بذاری...

نذاشت حرفمو کامل کنم که گفت از وقتی پامو تو خونه ی تو گذاشتم جرأت نفس کشیدن

ندارم

باپوز خوند گفتم نفس کشیدن یا...

حرفمو کامل نکرد با حرص گفت خیلی پستی...

که بلند شدم آمپول آرام بخشی که داشتم آماده کردم و حواسش نبود داخل سرم خالی

کردم

نگام بهش بود سرشوسمتم چرخون گفت این چیه؟ (عصبی بود لحنش)

-چیزی نیست تقویتیه سرگیجه داری واست خوبه

دوباره روشو برگردوند

-بهتر میشی هنوز حالت سرگیجه داری؟

.....-

-اسمم روته غزل حواست باشه چکار میکنی؟

باپوز خند گفت تو که میگی خواهرزادتم؟

چشم بستم گفتم باشه به هر حال خواهرزادم که باشی آبروی تو آبروی منو بابام هم

هست (داد زدم) میفهمی؟

روشو برگردوند که گفت آبروی یه هرزه رو با آبروی خودتو بابات خریدی؟

آروم گفتم آره آبروی تو رو با آبروی خودم خریدم پس عاقلانه رفتار کن که پشیمون

نشم

لبه ی تخت نشسته بودم که روش سمت مخالف من بود که نگاهم به شلنگ سرم بود

که دیدم خون توشه سرمش تموم شده بود

-عزیزم میخوام سوزنوبکشم تموم شد

هیچی نگفت منم آروم سوزنوکشیدم احساس کردم ترسید کمی دستشوعقب کشید
که

گفتم چیزی نیست عزیزم تموم شد

سوزنوک کشیدم پنه رو گذاشتم روش

-.....

-شام خوردی ؟

-.....

-غزل فک کنم کم خونی داری که این جوری غش کردی فشارت پاینه همیشه ؟

-.....

-باهام قهری ؟

روشوکامل برگردوند به پهلوشد هیچی هم نگفت لباس خواب روتنش بالارفته بود

براش مهم نبود کل روناش پیدا بود یه کمی پایین کشیدم تأثیری نداشت که گفت
چته

شوهرمی حرومه ؟

پوز خندی زدم و گفتم واسه تو که عادیه حالا هم حلاله واسم... قبلش چی بازم میگفتی

حرومه ؟

Formatted: Heading 3, Right, Right-to-left, Tab stops:Not at 10.68" + 11.29" + 13.43"

-گذشته ی من به تو مربوط نیست

-درسته اما من بعد مربوطه گفتم بهت بگم دیگه تکرار نمیکنم حالا هم این بحثو همین

جا تمومش کن حوصله ندارم اندازه ی کافی دچار تنش شدم...

هنوز پشت بهم بود بدون اینکه برگرده تو خودش مچاله شد... موهاش تو صورتش

که دست بردم از جلوصورتش کنار زدم- دیگه بیرون نمیری

-گفتی صدبار فهمیدم خر که نیستم

-هرچی لازم داشتی به خودم میگی هر جا خواستی بری لازم شد میبرمت

...گوشیروهم بهم پس میدی

برگشت نگام کرد که گفتم بهت اعتماد ندارم

-اعتماد نداری؟

-نه...

-مگه مقصر منم که پسره خواستگاری کرده ؟

-حالا هرچی... حتما یه کاری کردی... دلبری کردی واسش ؟

پوز خندی زد و گفت تواتاقه ارزونی خودت

پشت کرد بهم موهای بلندش روی تخت بود دست بردم بی اراده انتهای موهای
خیلی بلندشولمس کردم تودستم بود بین سرانگشتام درحال لمس موهایش گفتم
دختر خوبی باشی کاریت ندارم...

هیچی نگفت چند لحظه درسکوت همین طورموهایشوکه عین حریر بود لامصب
نوازش کردم حواسش نبود.... بعد دقایقی بلند شدم وگفتم شام نمی خوری ؟
-اندازه ی کافی زهروکوفت وارجیف وترس دادی به خوردم به لطف توسیرم آقای
دکتر

چون بهش سرم تزریق کردم دیگه اصراری نکردم
-زبونتم که ازنیش ماربدتره سوراخ سوراخ میکنه
پوزخندشونیدم که گفت ازبون توکه بدترینست میچزونه تاته وجودمو...
-خودت کاری میکنی من این جوری بشم من که گفتم روی سگموبالانیارنگفتم ؟
-توکلا سگی آقای دکتره عرضت نرسوندن تاحالا؟
کمی عصبی بود لحنم.... مؤدب باش غزل...

هیچی نگفت که خم شدم پیشونیشوبوشم به دادزد بروکنارکثافت...
توجهی نکردم *ب*و*سیدم پیشونیشوگفتم خواستی بیای پایین شام بخوری
صوورتوبشوربیا رد اشک روگونه هاته لباستم عوض کن....
هیچی نگفت نگاش کردم چشاشوبست اتاقوترک کردم

251

سمیه اومد بازمین وزما ن دعوا داشتم که خشک خشن گفتم

شاموبیارچرامیزونچیدی ؟

سمیه دیس حاوی مرغ رو رومیز گذاشت باپارچ آب پرتقال وگفت چشم الان

تکه ای ازمرغ برداشتم باچنگال داخلش و باباگفت بروصداش بزن شام بخوره

-گشنش باشه خودش میاد پایین...

سمیه اومد بقیه ی مخلفات رومیز گذاشت که باباگفت اذیتش نکن گناه داره باید

فرداتقصا پس بدی آ...

مگه من چکارکردم تقاص پس بدم بده حمایتش کردم

-داری اذیتش میکنی خودت حواست نیست

-من کاریش ندارم نگرانشم ومراقبشم

-امیرتوبهش قول دادی باید پای حرفت هم باشی

-قول دادم اما شوهرش نمیدم فعلا

-تاکی

-نمی دم همین حرف آخرمه

-نه شوهرش میدی نه طلاقش میدی ؟ چرا؟

ساکت بودم که داشتم شام میخوردم ولی جدافکرم درگیر بود نمی دونستم چه

کوفتی

داشتم میخوردم که بابام گفت

-خودت باهاش ازدواج کن؟

پوزخندی زدم و گفتم مگه مغز خرخوردم باهاش ازدواج کنم

نگاهی به بابام کردم که گفت نمی دونم امیر تکلیف این دختر باید معلوم بشه

-باباماباهم حرف زدیم تکلیفش معلومه اوت فعلا تحت حمایت منه فعلا این جوری

زنمه و باید دروهله ی اول درشسوبخونه

محکم و خشن گفت باهاش ازدواج کن

-مگه عقموازدست دادم عمرا... تازه اون هنوز بچست سنش کمه اختلاف نسیش

بامن زیاده

-تو تکلیفت باخودت معلوم نیست درسته؟ درضمن چه ربطی به سنش داره داری

بهونه میکنی؟

بدون اینکه سرمو بردارم نگاش کنم گفتم چه بهونه ی پدرمن؟

-هیچی شامتوبخور

-شام بخورم کوفتم کردین امشب کاش بهم نمی گفتین خودتون رد میکردین شماکه

میدونستین..

-من چیرو میدونستم... خودت گفتی شوهرش میدی گفتم آدم مناسبیه

غذاروهر جور بود کوفت کردم بابا ادامه دادم دختر جذابییه نمیتونی منکر بشی که؟

سر کو تکنون دادم فقط که ادامه داد جذابه من خوب میدونم توهم جذابیت یه دختر برات

مهمه

باپوز خند گفتم اما نجیبم باشه...

-توهمه چی روباهم میخوای؟

باپوز خند گفتم نجابت میخوام زیاده؟ حرفامیزنید معلومه هر مردی میخواد زنش نجیب باشه در کنارش جذاب هم باشه هیچکی زن شلخته.. بابامیون حرفنم پرید وگفت توهم جذاب میخوای هم هم نجیب میخوای، هم سنش بهت بخوره، تحصیل کرده باشه، پولدار باشه، خانواده بااصل و نصب باشه چه میدونم همه جوهره بابا میلت باشه این جور دختری اصلا گیت نیماد بالاخره یه ایرادی داره...

-.....

-امیرتوسی سالتو تاکی میخوای مجرد بمونی رابطه های که توداری درست نیست به آرامش نمیرسی

-شاید یه روز تصمیم گرفتیم ازدواج کردم

پدرم باپوز خند گفت و غزل بیچاره چی؟ فک کردی زنت فردا راحتش میذاره؟
لب تر کردم و دستی به موهام بردم بلند شدم گفتم فعلا ازدواج نکردم حالا هم قصد ازدواج ندارم همین جا بحثو تموم کنین لطفا دیگه کشش ندارم
فشار کار و بیمار و کار خونه خستم کرده مدتی یه دغدغه ی غزل مزید بر علت شده
لطفا اوقاتموبیشتر از این تلختر نکنین معذرت میخوام که این طوری حرف میزنم
درکم کنین پدر خواهش میکنم دیگه حرفی راجب غزل و ازدواجش حرفی نشنوم
...خواهش میکنم ملتمسانه گفتم

-خواهش میکنم اذیتش نکن اون دختر به ما پناه آورده دلش به تو و مهر بونی های
تو خوشه اگه میخوای ازدست نره بازور نمی تونی بهش محبت کن
بیشتر از قبل.. بهش توجه کن مطمئن با برخلاف ظاهر سرکش و شیطونش حرف
گوش کنه بدون با محبت میتونی رامش کنی... زور نتیجه ی عکس میده خصوصا
غزل...

هیچی نگفتم با اجازه ی سمت اتاقم رفتم با اون آرام بخشی که بهش زدم باید
تا حالا خواب باشه و خوابش هم صد درصد سنگین
غزل خوابش سبکه زود از خواب میپرید... دقیقاً برعکس من...
آروم در اتاقم بودم و داخل شدم چراغ روشن بود نگاهم به غزل بود که خواب بود
تو اتاقم روتخت من چیزی که خودم میخواستم کاری کردم امشب تو اتاقم بخوابه نمی
دونم چرا دلیلش چیه دنبال دلیل بودم به تنها نتیجه ای که رسیدم من غزلویه طوری
دوست دارم یه حسی قلقلکم میداد ترغیبم میکرد به خواستنش در کنارش بودن اما
عشق نست...؟؟؟؟

تی شرت مواز تنم در آوردم روی مبل انداختم چراغ رو خاموش کردم چراغ
خواب روشن کردم نگاهی به غزل کردم جدا چهره ی جذاب بی بی فیزی داره به
خاطر سنش هم بود تو خواب معصومیت عجیبی داره خزیدم روتخت کنارش چند
تار مویی که تو صورتش بود لبخندی زدم بی اراه بود و موها رو کنار زدم روی آرنجم

کشیدم یه دستم دور کمرش زمزمه کردم غزل نمیذارم میذارم ازدواج کنی اجازه
نمیدم مال کسی دیگه بشی من
نمی دونم چه حسی نسبت به تودارم اما اجازه نمیدم مال کسی باشی دستای کسی
تنمولمس کنه و.....

بادرآغوش کشیدن غزل به خواب رفتم

(غزل)

یه طوری بودم انگاری بلغم کرده بودن محکم که نمی تونستم تکون بخورم
....چشماموباز کردم گرمای عجیبی روحس میکردم و گرمی نفسهای عجیبی اما
درعین حال آرام بخشی پشت گردنم رونوازش میکرد موقعیتم روبه دست آوردم
درسته روتخت امیر خوابم برد پشت بهش بودم دستش دور کمرم بود صورتش پشت
گردنم یه پاش روپاهام
زیر لب گفتم عوضی...
اما من؟.....

یه تکونی خوردم وبه آرومی ازتوبغلش جداشدم اتاق نیمه تاریک بود نزدیکی های
صب بود که سمتش چرخیدم شکر خدا خوابش سنگینه بالاتنش لخت البته لخت بود
یه

لباس زیرمشکی تنش بود

به قول خودش حلاله شوهرم بود ناسلامتی اما ماکه... نامرد دیشب چی بهم تزریق
کرد که باعث شد خوابم اینقد سنگین بشه نفهمم کجا و درچه موقعیتی خوابم

بردعوضی... دیشب چقد دادوهوارکرد حداقل فهمیدم این به این راحتی به این زودی طلاقم نمیده...

دقایقی محو تماشای صورتش بودم اجزای صورتش معرکست جذابوخواستنی اما روانی اما من احمق عاشق این دیونه شدم که یه سرسوزن بهم اعتمادنداره... در صورتیکه من تا حالا دست کسی به تنم نخورده به چه زبونی بهش بگم باور کنم یکم بگی نگی روانیه قاطی داره..... گردنشوویه نفس عمیق کشیدم عطرشوباو لع نفس کشیدم چه آرامشی بهم میده این روانی... دوباره بهش پشت کردم چشمامو بستم چرا بلند نشدم برم اتاقم؟ به آرومی چسبیدم بهش مٹ اینکه منم که به آغوشش محتاجم اما این روانی از من بدش میاد تمام فکرم به *ب*و*سه هاشه پوزخندی زدم وبه افکارم باخودم گفتم از سرهوسه... دستشو به آرومی گرفتم روی خودم گذاشتم من دوشش دارم حتی اگه بهم بدبین باشه دوسم نداشته باشه

خیلی طول کشید تا خوابم برد...

که با صدایی به آرومی بیدار شدم چشامو باز کردم پشت بهم بود داشت

کمر بندشو میبست

-چرا بیدارم نکردی؟

برگشت داشت کمر بندشو میبست که

-خواب بودی که بیدرات نکردم...

عصبی بود لحنم چرامنونبردی اتاقم ؟

-خسته بودم حوصلم نشد ببرمت اتاقت خوابتم سنیگن...پریدم میون حرفش گفتم
من

خوابم سبکه دیشب چی بهم تزریق کردی

برگشت مقابل آینه ایستادو کراتشومیست

-آرام بخش

دادزدم عوضی

-آروم ترچه خبرته دیشب حلت خوب نبود لازم بود برات

-باید بهم آرام بخش تزریق کنی ؟

-چته ازاینکه تو تخته بودی ناراحتی

-تو حق نداشتی منو اینجا نگه میداشتی

-مگه واسه همین نیست که میخوای شوهر کنی دلت واسه رابطه ها تنگ شده من

شوهرتم

عصبی شدم که کوسنوسمتش پرت کردم وگفتم عوضی

بهش خورد خندید گفت دروغ میگم واسه چی پس میخوای شوهر کنی ؟ برگشت نگام

کردو گفت شوهرداری اگه دلت سکس میخواد

جدا اعصابمور یخت بهم سر صبی که با عصبانیت گفتم عمر ابدارم دست تو بهم برسه

خندید واو گفت فک کردی نمیتونم من ازدخترای دست خورده بیزارم تواز خداته

-غلط کردی

-چرا بهم آرام بخش زدی عوضی...

-مجبور شدم

-چرا نبردم تواتاقم

-گفتم که خسته بودم حوصله ندارم بلندت کنم سبک که نیستی

روتخت نشستم برگشت وبه آینه نگاه کرد وگفت برویه دوش بگیر حالت جا بیاد

دستی به موهام بردم نامرت بود که گفتم تو خیلی بد ذاتی دیشب کاری کردی اتاقت

بخوابم تو بغلت فک کردی خرم...

-باپو خندی گفت فک کردی محتاج آغوشتم

بالبخندی حرص در آر گفتم میدونم بهتر شود رای

پوز خندی زد وگفت دقیقا بهتر شود ارم

**Formatted: Heading 3, Right, Right-to-left, Tab stops:Not
at 10.68" + 11.29" + 13.43"**

جلو اومد لبخندی زد این روانی جذاب و خواستی میشه معلوم بود تازه رفته حموم

موهاش لخت میرقصیدن باهر تکونی که خیلی نزدیکم شد وگفت منکر نمی شم

تو خیلی جذابی هرچه سنت بره بالاتر جذاب تر و خواستنی تر و خانوم ترمیشی

لب تر کردم و هیچی نگفتم که ادامه داد اما یادت باشه شوهر داری مراقب کارات

ورفتارت باش

آب دهنم و قورت دادم که روم خم شد که عقب عقب رفتم... اومد روتخت زانوزد

جلوم منم عقب رفتم که چسبیدم به تاج تخت و بالبخندی گفت به آغوش تو محتاجم ؟

که ادامه داد بهتر شود ارم آره ؟

دستشو جلو آورد به آرومی نوازش کرد صورت مو فاصلمون به حد نفس هم کمتر بود
بوی عطرش داشت روانیم میکرد که بین پاهاش قرار گرفتم بالبخندی گفت کل دیشب
تو بغلم بودی مگه همینونمیخوای واسه همین نمیخوای شوهر کنی دیگه چته ؟
فقط نفس نفس میزدم ترسم به وضوح پیدا بود که با خنده گفت عین گنجیشک داری
بال بال میزنی.. ترسیدی ؟ مگه بار اولته که میترسی تو که چیزی واسه ازدادن
نداری از خداتم باشه بامن رابطه داشته باشی من به هر دختری محل نمیدم هر کسی
با بامیلم نیست

.....-

-از چی ترسیدی ؟

هنوز نوازش میکرد صورت مو صورتش وجهت مخالف دستش اون طرف صورت
گذاشت و مو هامو بو کرد و گفت آماده شو ساعت 2 میام دنیالت
ترسیده بودم نمی دونستم چی بگم که دست آزادشوبرد پشت کمر منوبه خودش
چسبوند و گفت آماده میشی بریم دفتر و کلالت میخوام حق طلاق بگیرم
داشتم نفس نفس میزدم هنگ کردم که با ترس ولرز گفتم یعنی چی ؟
همون طور تو بغلش بودم نوازشم میکرد که آروم تو گوشم گفت یعنی حق طلاق بامن
تامن نخوام نمی تونی ازم جدایی...

بریده بریده گفتم امیرخواهش میکنم...

دستشواز کنار صورتم برداشت وبه نرمی زیر لباسم برد وواى خدايادستش داغ داغ بود گرگرفتم ي لحظه يه طورى شدم که باحالت نوازش روشکم کشيد وبه نرمی سينودست گرفت وای که جدالرزیدم وفهمید که لرزیم که محکم تر بغلم کرد -دیشب بغلم بودی ترسیدی؟

بامنومن وگفتم امیرخواهش میکنم

گرمی نفسهایش داشت اذیتم میکرد که لاله ی گوشمو گاز گرفت وآروم توگوشم گفت حق طلاق بامن میام دنبالت

تازه متوجه حرفش شدم بس که مسخ آغوشش شدم یادم رفت که يه دفه بغضم شکست وبازگفتم امیر منظورت چیه؟

همون طور که بالاله ی گوشم بازی میکرد وبادستش سينمو گرفته بود به نرمی فشار میدادگفت تا من نخوام نمی تونی ازم جدایی صدای يه طورى بود خداچقد ترسیده بودم که باگریه گفتم امیر لطفا...التماست میکنم...

-همیکنه گفتم میام دنبالت

باگریه گفتم تورو خدا امیرخواهش میکنم

یه کمی ازم فاصله گرفت نگام کرد من گریه میکردم که بازم خم شد روم صورتش تو صورتم که باز بونش اشکاموپاک میکرد خدایی يه طورى که! نه دیگه داشتم میمردم از حرکاتش من تا حالا کسی بهم دست نزده بود برام این رفتارش عجیب که

گفت گفتم دختر عاقلی باش

و همین طور باز بونش اشکامولیس میزد داغی زبونش اذیتم میکرد اینقد ترسیده بودم

فقط اشک میریختم تند تند که باگریه گفتم امیر من کاری نکردم نکردم

ازم فاصله گرفت و گفت نمی تونی هم کاری بکنی.. نمی تونی.... به حق حق افتادم

اشکم بیشتر میریخت

که بانگشتای شصتش شروع کرد اشکاموپاک کردن که گفت من بهت قول دادم

باهات مهربون باشم اما تونمی ذاری غزل من به خاطر خودت می گم عزیزم

باگریه و حق حق گفتم هرچی بگی گوش میدم اما این کارونکن.... فاصلش همون

بود که تند تند اشکاموپاک می کرد- گریه نکن باشه.... دختر خوبی باش بی بی

خودم که حرفامو گوش میدی

یه احساس عجیبی بهم دست داد لحنش یه جوری بود هنوز اشک میریختم گریه

میکردم که ادامه داد تو خوشکلی معلومه همه عاشقت مشین نمیخوام اتفاقی برات

بیفته گلم یبار دیگه...

حرفشو کامل نکرد که باگریه گفتم من نمی خوام نمیخوام حق طلاق باتو باشه باحق

حق گفتم

-واسه چی عزیز دلم؟

-دی... گه... طل... اقم... نم... دی

گریه امونموبریده بود

تندتند اشکاموپاک کرد بازم روم بود تقریباجسبیده بود بهم بین دوتا پاهاش بودم
که

آروم گفت حالا حالاها طلاق نمیدم تو باید درستوبخونی خانم بشی یه خانم متین
ومو قر جذاب ترو خواستنی تر...

-باگریه گفتم من باهات نمیام... نمیام...

-باشه گریه نکن نمی خواد بیای اما قول بده دختر خوبی باشی وگرنه دفه ی بعد به
این راحتی میبخشمت به زور میبرمت اون وقت امضا میدی هرگز حق نداری ازم
جداشی

باسر تأید کردم باهق هق که لبخندی زد وهمون طور که اشکاموپاک می کرد گفت
هرچی بخوای برات تهیه میکنم نه نمیگم اما میخوام به حرفام گوش کنی من
نگرانتم دست کسی نمیدمت... هیچی نگفتم فقط هق هق میکردم که گفت به
باباهیچی نگودیشب نگران بود بازم سکوت کردم که ادامه دادمن هیچ وقت من
ساده کسی رونمی بخشم پس ساده باغیرتم بازی نکن بد میبینی غزل...

بازم تهدیدم کرد گریه کردم بیشتر که اشکاموبه آرومی که بعد از چند لحظه که زل
زده منو من گریه کردم اون

نوازش کردم من هق هق تو گلویم خفم کرده بود داشتم نفس کم آوردم....

ازم جدا شد با هق هق سرموروی زانوم گذاشتم ازم فاصله گرفت که باگریه گفتم
عوضی... چرا راحت نمیداری؟

از روی تخت بلند شد و سمت اینه رفت سرمو برداشتم باشک نگاش کردم گفتم مگه

نگفتی بهم کاری نداری بهم دست نمیزنی؟

کراواتشو مرتب کرد

-من کاریت نداشتم و ندارم اگه کاری داشتم که به یه *ب*و*سه ختم نمیشد

درضمن

دوست دختر امو این جور که تورو *ب*و*سیدم نمی *ب*و*سم چون تو ز نمی و این

کارارو دوست داری به خاطر همین میخوای ازدواج کنی *ب*و*سیدوت تاهوس

شوهر کردن نزنه به سرت یه وقت عقده ای نشی وگرونه من از این لطفابه کسی

نمیکنم غزل خانم.... من حالم بهم میخوره از *ب*و*سیدن.... خنده ی

سرداد مستانه...

با گریه گفتم خیلی.... خیلی....

برگشت نگام کرد و گفت خیلی چی؟ خیلی خوب بلدم؟

دوباره سرمو انداختم وزانو هام فقط حق حق کردم

-دوست پسرت بهتر از من بود آره؟

ترجیح دادم سکوت کنم

-پاشو برو حموم یه دوش بگیر عزیزم پاشو موها تو هم سشو ارکن!

هیچی نگفتم جزء گریه کردن دلم داشت میسوخت با حرفاش و کاراش بدجوری

دلمو سوزوند که کیف و کتشو برداشت و اتاقو ترک کرد...

خود و روی تخت انداختم دراز کشیدم و تو خودم مچاله شدم و فقط حق حق کردم

(امیر)

رفتم پایین یه راست رفتم پشت میز غذاخوری سمیه بادیدنم صب بخیری گفت

باسر جواب دادم

-بابام خوابه ؟

-داشتن آماده می شدن برن فیزیوتراپی

سمیه برام قهوه گذاشت- مراقب غزل باش سمیه امروز حالش خوب نیست تواتاق

خودمه

-چشم آقای دکتر

درسکوت قهوموبایکی دوتیکه کوچولوکیک خوردم وراهی کلینیک شدم

شب زوداز مطب اودم بیرون ازمنشی خواستنم زیادویزیت نمیکنم نگران غزل

بودم خیلی نیمدونم چرا هرچی هم بهش زنگ زدم جواب ندادصددرصد باهام

قهرکرده... سرراهم برای غزل یه چیزی بگیرم از دلش دربیارم به قول

بابابیشتربهش توجه کنم میدونستم دلیل جواب ندادنش باهام قهره شاید این جوری

باهام آشتی میکرد... به طلافروشی دوستم رفتم ویه گرندبند خیلی ظریف دخترونه

باپلاک خیلی کوچولوقلب ریزی بود خوشم اومد گرفتم بعد ازحساب کردم سریع

راهی شدم هنوز چند دقیقه ای رانندگی نکرده نکرده بودم که گوشیم زنگ خورد

شیرین بود...دکمه ی تماسوکشیدم...

-الو

-الوسلام امیر عزیزم مطبی؟

-نه دارم میرم خونه

-میتونی بیای دنبالم امیر....؟

-دنبالت؟ مگه کجایی؟

-امیر ماشینم خراب شده تعمیرگاهم

-این وقت شب تعمیرگاه؟

-مجبور شدم... میای؟

-آدرسوبگو کجایی؟

-خیابون....

-باشه سرراهمه اومدم

ربع ساعتی طول کشید تارسیدم دیدمش کنارخیابون ایستاده بود که سریع امود

سوارشد سمتم خم شدسمتم وموهامو*ب*و*سید توجهی نکردم اون هیچ وقت

گونمونمی

*ب*و*سید اجازه نمیدادم که گفت خوبی؟ حرکت کردم که گفتم خوبم

کمر بندتوبند

کمر بندشو بست وگفت میای پیشم؟

-نه امشب کاردارم

-نگاهش بهم بود که گفت چکار داری؟

-مهمون داریم نمی بینی زود دارم میرم

-خیلیم خوب... کی میای پیشم

-نمیدونم... ماشینت چشه ؟

-اوووووووف امیر اذیتم میکنه خیلی

-دندون روجیگیربذاری بعد ازعید واست عوضش میکنم یه 206 صفربرات بگیرم

بازوق گفت وای امیرراست میگی ؟

هیچی نگفتم که بعد چند لحظه گفتم پول داری واسه تعمیرش ؟

منومن وکردوگفت چیزه حالاتعمیربشه

-توداشبوردهست بردار...

درجعبه ی داشبورد روبازکرد که جعبه ی گردنبند ودید وبرش داشت لب گزیدم که

باتعجب گفت این مال کیه ؟

خون سردگفتم بذارسرجاش

-این واسه کی گرفتی ؟

لحنم کمی عصبی بود که گفتم بذارسرجاش

بازش کرد بی تفاوت

-مال غزل بذارسرجاش....

-واسه غزل گرفتی ؟

ازدستش گرفتم گردنبند روچپوندم توجیب شلورم وحواسم به راندگی بود که بالحنی

دلخورگفت مگه میخواستم بخورمش چرااین جوری میکنی ؟

هیچی نگفتم جعبه روهم ازدستش گرفتم وانداختمش روداشبود که گفت به چه

مناسبت تولدشه؟؟

-به تومربوط نیست شیرین لطفا کنجکاوی نکن

لحنش دلخوربود که گفت مگه چی گفتم؟

-هیچی به کارایی که به تومربوط نیست دخالت نکن درضمن بیخودی قهرنکن

غزل عضوی از خونواده

سکت شد هیچی نگفت که گفتم مگه پول نمی خواستی؟

-نمی خوام دارم

خم شدم درد داشبوررو بستم

حوصله نازکشیدن ندارم جدامن هیچ وقت نازشیرینونمیکشم خودش هم خوب

میدونه

هیچی نگفت که بعد کمی سکوت رسیدیم جلوآپارتماناش بدون اینکه خداحافظی کنه

پیاده شد رفت منم بی تفاوت سریع سمت عمارت رانندگی کردم... سریع داخل

شدم

سمیه استقبالم اومد کیفو کتمودادم دستش که تاوارد شدم باباجلوم ظاهرشد

وبالبخندی

گفتم سلام

-سلام زود اومدی؟

-برگردم یه ساعت دیگه بیام

بابا در حالی که با ویلچرش جلومیرفت گفت برویه ساعت دیگه بیا

ایستادم باتعجب نگاش کردم ادامه داد تا غزل تلف بشه

-منظورتون چیه ؟

-امروز غزل پایین نیومده دیشب چکارش کردی؟

باتعجب گفتم چییییییی؟ پایین نیومده ؟ (پس دلیل نگرانیم بی مورد نبوده) چه
دلیلی

داره نیاد پایین ؟

بابا با پوزخند تونمی دونی چشه ؟

-خب چرا آخه ؟

-قهیره دیگه منم که نتونستم برم بالاسمه رفت محل ندادنازی روفرستادم جواب

نمیده در اتاقوقفل کرده دیشب که شام نخورده چی امروز هم لب به غذا نزده

-چرا زنگم نزدین ؟ (کمی لحنم عصبی بود)

-مگه برات مهمه ؟

-اوووو ف پدراین چه حرفیه (بانگرانی گفتم)

-زنگ نزدم چون اگه برات مهم بود که اذیتش نمیکردی چکارش کردی که از

دیشب تا حالا لب به چیزی نزده نگرانشم اتفاقی واسش نیفته ؟

-اوه خدای من

-اصلا جواب نمیده

-از صب تاحال الان بهم می‌گین؟

-امیر اتفاقی واسه غزل بیفته نمی‌بخشمت

سریع سمت پله ها رفتم و سمیه گفت خانم تواتاق خودتونه درش هم قفله

-ز پاسوبرام بیار

-پیش خودتونه...

باعجله سمت اتاق کارم رفتم داخل گاوصندوق بود برداشتم و سمت اتاقم رفتم

باسرعت باز کردم

داخل شدم اتاق تاریک بود چراغوروشن کردم

روی تخت دراز کشیده بود به پهلوهومون لباس خواب دیشب تنش بود موهاش

پیشون که آروم جلورفتم کتارتخت رسیدم نگاش کردم چشاش بسته بود آروم
منظم

نفس میکشید و قفسه ی سینش پروخالی میشد لبه ی تخت نشستم.. کمی
خودمو کشیدم

بالا تر که آروم موهاشونوازش کردم پس قهر بود باهام آروم گفتم غزل.... غزل؟

نشنید نمیدونم خوابه جدا اما... دوباره گفتم غزل.... درحالی که با پشت انگشتام

گونشونوازش میکردم- غزل خانم بیدار نمیشه.. غزل که خوابش سبک بود....

به پهلوشد و چرخید دیگه می‌طمئن شدم خواب نیست... لااقل دیگه الان خواب
نیست

حالا که بهم پشت کرد....

گردنبد که توجیب شلوارم بود در آوردم و در حالی که قفلشوباز میکردم گفتم باهام
قهری ؟

.....-

-چراپایین نرفتی ؟ چیزی هم که نخوری از صب تاحالا؟

.....-

-اون زبون دراز توکدوم موشه تونسته بخوره معدش جاشده ؟

.....-

-تونمیگی بابام نگرانیت میشه گلم تااوادم بیچاره برات بال بال میزد مگه نگفتم

نگرانش نکن عزیزدلم ؟

.....-

-گفتم بهش چیزی نگواما بااین قهرت فهمید دعوامون شده توپید بهم

.....-

-غزل خودت همین جوری افت فشارداری چیزی هم که نخوری بدترمیشی عزیزم

خم شدم سمتش و دست رد کردم زیر گردنش و به آرومی گردنبدو توگردنش بستم

هیچ عکس العملی نشون نداد

-غزل معذرت میخوام حالانگام کن!

روآرنجم تکیه داده بودم درحالی که موهاشونوازش میکردم گفتم منونمیبخشی؟بابام

دعوام میکنه (باخنده گفتم)

نیم خیز بودم صورتشوبه وضوح میدیدم که دیدم یه دفه دست برد

گردنبند و گرفتو چشاش هنوز بسته بود که یه دفه خواست از تو گردنش بکشه که سریع متوجه شدم و دستشو گرفتم و بالحن پراز التماسی گفتم نه لطفا... صداش پربغض بود که آروم گفتم اینجوری میخوای ببخشم

- غزل میدونم بد کردم اما دست خودم نیست عزیزم چکار کنم دست خودم نیست نمی خوام ازدواج کنی؟

.....-

- دوست داری ازدواج کنی؟

صدای فین فینش بود که آروم گفتم باشه من شوهرتم اگه.... اگه بخوای.....

لب تر کردم که ادامه دادم اما من بهت قول دادم اصلا نمیخوام درگیر رابطه بشی تو هنوز بچه ی باید درستوبخونی عزیزم نه اینکه بخوای بفکر ازدواج باشی

- بابغض گفتم مگه تقصیر مننه اون ازم خواستگاری کرده

- درسته حق باتو!... من دیشب تند رفتم معذرت می خوام آخه...

برگشت نگام کرد چشاش خیس بودن که گفتم دلت می خواد ازدواج کنی

...؟ رابط.....

میون حرفم پرید و گفتم نه امیر من نمیخوام اما میخوام تکلیفم و بدونم

- تکلیفت معلومه تو زن منی یادت باهم چه قراری گذاشتیم تا من ازدواج نکردم تو هم هنوز زنی تا من ندونم وقت مناسب کیه حرف از ازدواج نمیزنی

کلا حرف از رفتن از این خونه رونمی زنی هرچی بخوای برات میارم نمیذارم

احساس کمبود کنی تامیتونم وبهت گفتم بهت محبت میکنم اما کاری نکن ناراحتم
کنی توخونه شیطننت کن اما بامن بازی نکن غزل نذاربد بشم عزیزدلم

-.....

-از صب تاحالاهیچی نخوردی..؟

-بری پایین شام بخوریم؟

-سرم دردمیکنه

لبخندی زدم سمتم چرخید کامل بغلم بود چسبیده بود بهم که اشکشوپاک کردم
گفتم

دوست داری بریم بیرون شام بخوریم

-حوصله ندارم

-پس هنوز قهری؟

-.....

پاشوبرویه دوش بگیربریم بیرون منم هوس کردم بیرون شام بخوریم فست فود

(هرچند علاقه ای ندارم)

-توکه فست فود دوست نداری؟

بالبخندی گفتم اما تودوست داری

-نه حوصله ندارم..میل ندارم

-عزیزدلم ازصب تاحالا

چیزی نخوردی..برم برات لباس بیارم بپوشی بریم

ساکت بود آروم اشک می ریخت که اشکشو*ب*و*سیدم و طعم شوری گرفت لبم
گفتم

بریم ؟

سکوت کرد که بلند شدم و سمت میز توالت رفتم و کشوروباز کردم و برسمو برداشتم
و دوباره روی تخت نشستم

-میخواهی موهاتوشونه کنم ؟

بلند شد نشست و بر سوازدستم گرفت و پشت بهم کرد و بالحنی که معلوم بود هنوز
دلخوره و لحنی ناز و بچگونه نمی خوام

خودش شونه زد موهاتشو و فین میکرد که گفتم دلخوری ؟

-نباشم (همون لحن بچگونه چقد تخسوشیطونه این دختره بلده چکارکنه دل منو آب
کنه شیرین اصلا این طوری نیست)

شونه رواز دستش گرفتم و خودم شروع به شونه زدن موهاش کردم - حق داری

-.....

-دیگه گریه کن میریم بیرون

-نمی خواد توهم خسته ای یه روز دیگه

-فردا بیا مطب معاینه کنم سنوگرافی...

-سعی میکنم پیام

-اگه اومدی قبلش بهم زنگ بزن

-باشه...

-الان بریم بیرون شام بخوریم؟ بابام منتظرته

-روم نمیشه

-برات بیارم همین جا بخوری

برگشت نگام کرد دست کشیدم از شونه زدن موهاش و دیگه اشک نمیریخت که نگاهم به سینهش افتاد گردنبد با اینکه ظریف بود توگردنش رو پوست سفیدش جلوه ی خاصی داشت که دست بردم سمت گردن بندش و گرفتم و گفتم خورش میاد؟ اونم همزمان دست برد و که دستشو گرفتم و چه ظریفه دستش وانگشتاش ظریفتر که تودستم بود به خوبی حس میکردم لطافت دستشوای که چرا این طوری شدم شیرین بارها و بارها بغلم بود این حسونداشتم که با گرفتم دستای غزل دچارش شدم که بی اراده دستشوبه آرومی فشار دادم که سریع روشو برگردوند و دستشو از دستم کشید و با عجله از تخت اومد پایین در حالی که سمت اتاق میرفت نگاهم بهش بود به اندام بی نظیرش تواین لباس خواب فیروزه ای که با صدای که پربغض و ترس ولرز بود گفت میرم دوش میگرم میرم پایین... شام بخوریم... تو...هم.... بی..ا.... روفت بیرون با سرعت بودن اینکه برگرده نگام کنه لبخندی زدم گفتم زیر لب خاکستری خودمی....



(غزل) روز بعد

با امیر قهر نیستم چون دوشش دارم به این نتیجه رسیدم من جدا عاشقشم نمیتونم

از دستش ناراحت باشم باید کاری کنم بهش نزدیک بشم نه ازش فاصله بگیرم

ساعت 8 بود که به باباگفتم میرم مطب بعدشم با امیربرمیگردم...

آماده شدم... یه مانتوی کوتاه مشکی تابالای زانو پوشیدم چه بسا کوتاه ترشلوار جین

یخی. پاچه کوتاه که ساق پام تاده سانتی معلوم بود بایه کفش کالج مشکی ویه شال

مشکی وموهاموکه گیس بافتم یکمی آرایش ملایم کردم شیشه عطرو خالی کردم

روخودم توآینه به خودم نگاهی کردم وای چقد خوشکل شدم واسه خودم یه

*ب*و*س یه

چشمک زدم انصافا منم خود شیفته بود آ.....

قربون خودم برم من کیفمو برداشتم وسریع با آژانس رفتم والایه ساعت طول

کشید تارسیدم... رسیدم کسی نبود که منشی بادیدنم گفت دکتر کسی روقبول

نمیکنه

لبخندی زدم وگفت راهی نداره!

-نه اصلا

-هیچ راهی؟....من کلی راه اومدم تا مطب دیر شد سرکار بودم معذرت میخوام نمی

شه بهش بگیم

-الان دکتر مهمون دارن

باتعجب گفتم مهمون دارن؟

-بله وقت پذیرش تموم شده درضمن شما هم که وقت قبلی ندارین خانم

بی توجه به حرف منشی که سرش پایین بود داشت حرف میزد که سمت اتاق امیر

رفتم

که منشی سمتم اومد گفت کجا ؟

اصلا توجهی نکردم دروباز کردم امیر...روی مبل نشسته بود روبه روش یه دختر

جون بود نسبتاجذاب که بدون اینکه سمت من بچرخه گفت اینجا چه خبره

داخل شدم منشی نمی داشت برم داخل گفتم که مهمون دارن

آروم گفتم منم

امیرسمتم چرخید گفت تویی ؟

لبخندی زدم نگام به دختر جون بود که باتعجب نگام کرد که امیر گفت میتونی بری

منشی رفت دروبست جلوکه رفتم بالبخندی گفت کی اومدی ؟

-همین الان

-عزیزم مگه نگفتم میای قبلش بهم زنگ بزن

باخنده گفتم خودت گفتی پیام حالاکه اومدم برگردم ؟

-نه بیا

باهمون لبخندم گفتم نه بیا.. یعنی برم میخوای تا برم ؟

باخنده گفت لوس نشوبیا گلم

دختره تمام مدت زل زده بود بهم که امیر گفت شیرین غزله خواهرزادم

اِیس شیرین این بود زورم گرفت سلام کنم والادوست دخترشوهرم خوشکلم هست

عوضی

جلورفتم و گفتم چکار کنم

-بیا عزیزم یکم دیگه سونوت میکنم

-نمیدونستم که مهمون داری دایی

لبخندی زد که جلورفتم میدونستم دلیل لبخندش چیه که شیطنتم گل کرد و روی پاهاش

نشستم و گفتم کی بریم

امیر-کجا؟

-خونه

مگه میخوای الان بری؟

دستامو دورگردنش حلقه کردم و گفتم نکنه بادوست دختری قرارداری

نگاهش بهم بود من که شیطون چشمکی زدم که گفت نه قرار ندارم

شیرین باخم گفت امیر گفتمی امشب میای خیلی وقته نیومدی دلم برات تنگ شده

امیر سمت شیرین رو برگردوند و گفت بالحن سردی نمیتونم شیرین امشب نیام

شیرین- امیر گفتمی میام به خاطر تو اومدم مطب چند روزه اصلانمیای

داشتم نگاه شیرین میکردم که که امیر گفت یادم رفت بهت بگم اومدنت غیر منتظره

بود دیدی که غزل اومد قول داده بودم ببرمش بیرون فعلا امشب کاردارم

ش-قبل از اینکه پیام چیزی نگفتمی

امیر-دیدی که یادم نبود

صورت امیرو سمت خودم چرخوندم وگفتم دایی بریم دیرمیشه

امیر- بهتری دیشب باهام قهربودی

چشمکی زدم وگفتم اون دیشب بود الانم خوبم وگوشوآروم ونرم *ب*و*سیدم
وگفتم

اومدم سونوکنی

-باکی اومدی عزیزدلم

-آژانس

-میشه باآژانس بفرستمت ؟

-نه... بالحنی لوس وبچگونه گفتم نمیرم تو باید منوبیری به بابامیگم همین الان گفتم
بامن میای

امیر خندید وگفت بازم که لوس شدی ؟

-دایی قهر میکنم مٹ دیشب آ اگه منورسونی (باهمون لحنم گفتم بچگونه)

هیچی نگفت که گوشوباز*ب*و*سیدم وگفتم دایی؟

-جونم

وای چه عشقی میکنم من توبغل امیر شیرین هم داره میسوزه الان اگه خدا بخواد

-نمیشه قرار توبه هم بزنی ؟ فقط نگام کرد بالبخندی وای که چقد جذاب ومیشه وقتی

میخنده حق داره شیرین یه جایش بد جوری بسوزه

دوباره گوشو*ب*و*سیدم گفتم بالحنی نازوبچگونه نمیشه ؟

گو نومو متقابلا*ب*و*سید و گفت با آژانس میری ؟

-نمی رم

-میری

-نمیرم

-میری

-نمیرم

محکم گفت میری

-ن.....می...رم

خشک خشن و دستوری گفت میری

بالحن و بچگونه و اخم گفتم نمی رم

-توبی جامی کنی

-تو منو میرسونی

-نمیرسونم

-میرسونی

-نمیرسونم

بابغض گفتم میرسونی

دازد باشه میرسونم گریه نکن

بابغض گفتم میرسونی

-من فقط میرسونم باشیرین میرم- باهمون بغضم گفتم باشه بروهرجا دلت خواست
حالا پاشم سنوکنی؟

پاشوپاشوسونوت کنم دیرم شد

تمام مدت شیرین ساکت بود اما من صدای جلزولزشومیشنیدم به جون خودم
(امیر) تاخواست ازروی پام بیاد پایین سریع غزلوبغل کردم دست دروگردنم حلقه
کرد یه چشمکی زد لبخند شیطونی زد گوشه ی لبشوگزید چرا این قد این
دخترشیطونه؟ که منم لبخند ی زدم تک ابرویی بالاانداختم
که بردمش سمت تخت روی تخت گذاشتمش وخیلی آروم گفتم چرا زنگ نزدی
؟چشمکی زد وگفت قرارتوبهم زدم؟ دستگاه روروشن کردم چیری نگفتم دقایقی
منتظرشدم که تواین فاصله دکمه ی مانتشوبازکردم اصلا به شیرین توجهی نکردم
که تمام مدت نگامون میکرد که دکمه هاشوبازکردم وزیپ ودکمه ی
شلوارشوبازکردم وژل مخصوص رویاین شکمش گذاشتم وهمون طور
ایستاده....سنوکردم دقایقی چشمم به صفحه ی مانیتوربود که که غزل باخنده گفت
چیه؟

-.....

بازم باخنده گفت سالمه...؟

-چییییییییی؟(باتعجب گفتم)

نگاش کردم وای که چقد شیطونه که بالبخندی گفت بچم؟

خندید و گفت خود درگیری دایی آ بابیمارات هم همین طوری میکنی اگه به بابانگفتم

..

زل زده بودم بهش که ادامه دادمیخواهی امشب کلانیا خونه بابا باروبه روشی

چشمامو بستم و با عصبانیت ساختگی گفتم برو بیرون

اخمی کرد و گفت باهات قهرم خیلی بدی چرا سرم داد میزنی واسه بچم بده ناسلامتی

دکتری ... روبرگردوندم جدا خندم گرفت... که صدی پاشوشنیدم با صدای باز شدن

که برگشتم دیدمش لبخند رولبام بود که چشمکی زد برام و گوشه ی لبشو گاز گرفت

شیطون...

درو بست همینکه رفت درو بست شیرین گفت جدا خواهرزادته ؟

-آره

-آخه خیلی باهات صمیمیه

-چیه شیرین خواهرزادمه

-حس میکنم رابطه فراتر ازیه خواهرزادست

-منظورت چیه ؟

-اون *ب*و*سه ها بغل کردنات... شوخی هاش

-چیه شیرین باورنداری؟

-نه آخه.. خواهرزادت باشه بازم یکم رابطه شک برانگیزه

-میشه واضح تربگی ؟

- مٲ خواهرزاده *ب*و*ست نمیکرد.. درضمن توکه بدت میاد کسی

صورت تو *ب*و*س کنه

-چی بگم؟ بگم نکن بدم میاد

-آره کسی که بدش میاد بدش میاد فرقی نداره کی باشه چطوره به من میگی

*ب*و*س نکنم

بدت میاد تازه یه جوری بود زیادی شیطونه بهش اعتماد ندارم

-منظورت چیه شیرین؟

-شینیدی تا حالا رابطه های بین خواهر برادری دایی خواهرزاده چه میدونم...

-شیرین دیونه شدی؟

-کاملاً جدیم

-شیرین تو عقلت سر جاشه اون خواهرزاده

-به تو آره شک نمیشه کرد اما یه طوری بود حس میکنم دوست داره اما نه به

عنوان دایی میگم این اواخر یه طوری شدی ازم فاصله گرفتی بد اخلاق تر شدی

-تو داری ازدید خودت نگاه میکنی که یه دختر شیرین اون خواهرزاده چه رابطه

ای؟ حرام؟ دیونه شدی من با تو کلی صیغه میخونم

-نمی دونم نگاهش یه طوری عجیب بود خیلی هم خوشگله و خیلی هم شیطون توکه

پیغمبر نیستی آدمی به هر حال ممکنه اغفال بشی میگم این اواخر ازم زده شدی کلی

بهونه میکنی مٲ قبلنا نیستی دیگه منو مٲ قدیم نمیخواهی هفته ای یه بار هم نمیای

همش بهونه میکنی مهمون داری خسته ای کار داری

-شیرین با این افکار مزخرفت حالمو بهم زدی بریم میرسونمت...

-مگه نمیای؟

-نه میرم خونه اعصابموریختی بهم... می رسونمت

شیرین با اخم گفت نمیخوام خودم میرم

-میرسونمت

-گفتم خودم میرم

-باشه برو هر جور راحتی

-واسه غزل زود کوتاه میای امان می گی برم هر جور راحتی

-بین شیرین خواهرزاده دیدی که تاتقی به توقی میخوره منوبا بابام تهدیدم میکنه

منم حوصله ی باباموندارم آخه بابا بد جوری دوشش داره بفهمه باتورفتم دعوام

میکنه من جدا حوصله ی تنش ندارم

داشت سمت درمیرفت که گفت باشه برو...

شیرین؟

برگشت نگام کرد که گفت چیه؟

-به منشی بگو واست آژانس بگیره

هیچی نگفت....

-فردا تعطیله خودم میام پیشت باشه

-کی؟

-عصر میام ساعت 5 میزنم بیرون شام بیرون میریم

-باشه عزیزم منتظرم دیر نکنی

-میام...

(غزل)

پشت در ایستاده بودم البته گوش ایستاده بودم منشی تاگفتم میتونی بری

از خودا خواسته زودی رفت از پشت در کنار رفتم روی مبل داخل سالن نشستم که

یهوشترین و بعدش امیراومدن بیرون

امیر-منشی که رفته

شیرین- خودت برام یه آژانس بگیر عزیزم

(زهرمار عزیزم درد عزیزم والاچه پروووو کم مونده بخوره شوهرمو والا کم هم

نخورده امیر جونمو کوفتش بشه الهی تو گلوت گیر کنه شوهر خوشکلم)

امیر سمت گوشی تلفن رفت شماره ی سریع گرفت والو...بله... اشتراک 147 هستم

یه سرویس میخواستم.... بله به مقصد خیابون..... میاد سریع لطفا

امیر روبه شیرین گفت میاد الان برو پایین همین روبه روی ساختمونه

شیرین سمت امیر رفت یه *ب*و*س هوایی امیر و*ب*و*سید گفت فردا میبینمت

-برورسیدی زنگ بزن

-باشه عزیزم پس فردا منتظرتم

شیرین رفت امیر هیچی نگفت بعد رفتن شیرین امیر اومد روی مبل مقابلم نشست

بالبختی گفت از کی اون وقت ؟

چشمکی زدم و گفتم مسلما از تونه مٹ تودیونه میشه بچم

-دلتم بخوا از من حامله شی !

-عمر از تو حامله شم بابای بچم تو باشی بذارم توی روانی بچت مامانش من باشم

-مگه من چمه ؟ پسر به این جذابی درضمن من شوهرتم غیر از من میشه از کس

دیگه ای حامله شی ؟

باخم گفتم بدت نیومده انگار خوشت اومده

اخم کردم باحالت بچگونه ای ادامه دادم خیلی بیجنبه ای شوخی هم حالت نیست

....

-از شوخیش هم بدم میاد حق نداری راجب این موضوع هم شوخی کنی من روانیم

جدی میگیرم

از حرفش والا ترسیدم که بحثوعوض کردم و گفتم بریم

-بریم بیرون شام بخوریم ؟

-کجا ؟

-هرجا دوست داری به خاطر دیشب بهت افتخار میدم باها ت میام بیرون

بالحنی بچگونه ای گفتم به خاطر دیشب میخوای ازدلم در آری ؟

-تو که دیگه دلخور نیستی هستی عزیزم

لب گزیدم انگشت اشارمو گاز گرفتم تازه ناخونامو برق انداخته بودم که لبخندی زد

منم همیطور لبخندی زدم که گفت کجا بریم

بدون اینکه انگشتمودر بیارم لبخندی زدم و گفتم بریم رستوران.....

بلند شد جلوم اومد خم شد انگشتموازدنهم درآورد و گفت بریم عزیزدلم

بلند شدم..... دروقفل کرد که کیفش دستم بود که رفتیم

.....اولین باربود این رستوران می اومدم فقط اسمشوشنیده بودم که واقعا جای بی

نظیری بود.... روبه روی هم دیگه نشسته بودیم که گفت اولین باره میای اینجا ؟

-اهوووووم

-فکرشم نمی کردی یه روز بیای اینجا ؟

-سرموبرداشتم وگفتم سرم منت میداری (با اخم وناراحتی زیادی گفتم جدا بهم

برخورد)

خیلی آروم گفت ناراحت شدی گلم ؟

-ناراحت شدم آره حق نداری این طوری بهم توهیم کنی پولاتوبه رخم نکش

-من منظوری نداشتم به جون غزل

سرم پایین بود گفتم دیگه بمیرم باتوجایی نمی رم بهتره باشیرین جونت بری من به

تووکلاست نمیخورم

(بغض توگلوم گیر کرده بود)

-اغزل عزیزم من مگه من چی گفتم ؟

-بهم برمیکخوره درسته من بچه فقیر بودم اما حق نداری بهم تویم کنی

وسرموانداختم پایین چیزی نگفتم که گارسون اومد سفارش چلوکباب داد و گفت

توچی میخوری

باختم روبرگردوندم که روبه گارسون گفت دوست چلوماهی

که سریع گفتم نه من نمیخوام همون کباب

امیر خندید و سفارش داد

ربع ساعت طول کشید که غذا رو آوردن تمام مدت امیر نگام میکرد که لبخند

رولباش بود منم درسکوت مطلق نشسته بودم که غذا سرو شد... تمام مدت من

باغذام

بازی میکریم خیلی دلم میخواست بخورم اما همون اول توش یه موی کوچولو دیدم

حالم بد شد اما به روی خودم نیاوردم دیدم امیرداره باولع میخوره منم که بد ذات

بهش نگفتم که... وای چقد من بدجنسم آخه تنم به تن این روانی خورده آخه...

-غزل چرانمی خوری؟

.....-

-عزیزم ناراحت شدی؟

.....-

گفتم که معذرت میخوام منظوری نداشتم غزل عزیزم بخور سردمیشه گلم

امیر باولع میخورد بیچاره چقدم گشانش بود

-میل ندارم دلم نمیکشه

-الکی میگی قهرکردی توکه چلوکباب دوست داری؟

-نمیخورم دوست ندارم

-میخواهی بگم زرشک پلو برات بیاره ؟

-نمی خورم اصرار نکن

و بشقا*ب*و*سمتش هل دادم به آرومی گفتم موتوشه نمی خورم

باتعجب زیادی گفت جدا؟

نگاهی به بشقابم کرد که گفتم ببین

**Formatted: Heading 3, Right, Right-to-left, Tab stops:Not
at 10.68" + 11.29" + 13.43"**

دست از خوردن کشید قاشق و چنگالوداخل بشقاب انداخت و تیکه به صندلی
داد و گفت

اووووووف کاش زود تر گفته بودی ؟

بالبختی گفتم دیدم باولع میخوری دلم نیومد بهت بگم (شیطون بد جنس بودم
درعین

حال)

لبختی زد و گفت ذاتت خرابه پلید....

اشاره به گارسون کرد که گارسون اومد امیر خیلی آروم گفت ببخشید همسرم

نتونستن بخورن

-چرا؟

-موتوش بود..

گارسون- این امکان نداره

-حالا که امکان داشته یه موی مردونه.... منم متوجه نشدم الان خانومم بهم گفت

-اما.....من از شما معذرت میخوام....

-این اشتباه قابل بخشش نیست

امیرخیلی آروم حرف میزد

-وجه ی رستوران با این شوهرت خراب میشه

-معذرت میخوام قربان تذکر میدم

-من پول غذارو حساب میکنم ولی دیگه اینجا نمیام پولومیدم که فک نکید کلکی

تو کاره

همسرم اصلا لب به غذا نزنن میبیند که....

گارسون نگاهی به ظرف غذا انداخت گفت من صمیمانه عذر میخوام

امیر بلند شد چند تراول وی میز انداخت و گفت بریم غزل عزیزم دنبال امیر رفتیم

سوار ماشین شدیم که گفتم چرا حساب کردی ؟

-اون وقت فک می کرد الکی می گیم...

ماشین روشن کرد و گفت بیا یه شب اومدیم بیرون آ..

-بریم فلافل بخوریم ؟

-من سیر شدم اووووف هرچند دلم میخواد بالابیارم.... بدجنس چرانگفتی کلی

باشتها خوردم

خندیدم گفتم حقت بود

امیر خندید

-گشمنه

-میخواهی برات بگیرم

-نه اگه تومیخوری منم میخورم

-من جدااشتهام کورش و باحالت مسخره ای طرفم اووووووق زد که خندم گرفت

-حناق دختره بد جنس روانی (باخنده گفت)

دوباره اووووووق زد جلوش اما حواسش به رانندگی بود که گفت من تاچند روز

حالم بده

بالحنی بچگونه ای گفتم امیرررررررر؟

-اووووووووووووووق

-حالمواری بد میکنی

خندید و گفت تلافی بدی بود غزل اووووووق زد باز میدمنستم داره اذیتم میکنه که

که گفت بدجنس دارم برات...

خندیدم که که سمت من اووووووق زد که باحالت عصبانیت گونشومحکم گرفتم

و کشیدم که گفتم امیرررررررررررر؟

باخنده گفت چیییییییییییه؟ خندیدم و گفتم بسه...

نگاهی سریع بهم انداخت و گفت خیلی بدی چرا بهم نگفتی؟

خندیدم و گونشو*ب*و*سیدمو گفتم معذرت میخوام

باخته نکن حواسمو پرت میکنی

بالبخندی دوباره گونشو*ب*و*سیدم این بارتف مالی کردم که گفت اووووو زد
خندیدم

که باخته گفت نکن بدم میاد

-بریم خونه شام بخوریم

نگام کرد و گفت فلافل نیمخوای

-دیگه غذای بیرون حالم بد میشه

-دقیقا

**Formatted: Heading 3, Right, Right-to-left, Tab stops:Not
at 10.68" + 11.29" + 13.43"**

-ولش کن بریم خونه یه چیزی میخوریم سمیه حتما غذا درست کرده

رفتیم خونه سمیه کوکوسبزی و شامی درست کرده بود انصافا طعمش عالی

بود....توی حیاط نشستیم و خوردیم چقدم خندیدم خدایی چقد خوش گذشت کلی
سربه

سرهم گذاشتیم اینقد خندیدم اشکم دراومدوای که چقد سربه سرش گذاشتم که
آخرش

گفت غزززززززل؟

-چییییییییی؟

-بسی دیگه نمک نریز

-کونمک مگه نمک ریخت وای شورشدن نفهمیدم آخ ببخشید

خندید که گفتم امیررررررر؟

-جان؟

-جدی جدی مشکلی نداشتم

-نه نداشتمی دردات طبیعیه حالاهای میپرسی؟

-آخه این همه دردواسه چیه؟

-طبیعیه دیگه درد قبل از ماهیانته میاد دیگه

-خوب نمیشه؟

-همون که بهت گفتم

سرمو انداختم پایین چیزی نگفتم.. اونم ساکت بود نگام کرد که بلند شدم که گفتم
من

میرم بخوابم سینی رو ببر تو آشپزخونه...

دستشودراز کرد گفت کمکم کن بلند شم پام خواب رفته

دستشو گرفتم که یه دفه منو کشید افتادم تو بغلش وباخنده درحالی دست درو کمرم
حلقه

میکرد گفت برنامه ی امشب مور یختی بهم یه *ب*و*س بده بعد برو

-کلی *ب*و*سیدمت مطب

باخنده گفت اونا قبول نیست *ب*و*س میخوام

-تو که فردای خوی بری پیش شیرین

-حالا (با حالت بامزه ای گفت)

رو چمن بودیم روش بودم چرخید من زیر شدم

-امروز حسابی شیطونی کردی ...

خندیدم گفتم حالا (مث خودش گفتم)

با خنده گفت ادا مو در میاری ؟

-نه

هش دادم - برو کار هوایی شدی

با خنده گفت چته نمی خوام که بخورمت

-امیر لطفا ...

-برو کنار اووووووف باز منو این مدلی *ب*و*سیدی (بالحنی بچگونه گفتم)

روم بود هنوز که گفت پس چه مدلی دوست داری

که داغی نفس هاشو کنار گردنم روی گوشم حس کردم تو گوشم زمزمه کرد امشب

پیشم می خوابی

هیچی نگفتم داشتم کم می آوردم

صداش یه جوری بود من تا حالا تجربه نکردم این حسای عجیبو که گفت امشبو بغلم

می خوابی کاریت ندارم

یه کمی ترسیده بودم که با صدایی لرزون گفتم امیر ولم کن

تری زبونشوروی لاله ی گوشم حس میکردم دمارازروزگارم دراومد که بالتماس
گفتم خواهش میکنم به وضوح صدام میلرزید کلاخودم هم می لرزیدم دست خودم
نبود من تجربه نکردم این حسای عجیب غریبوکه این روزا دامن گیرم شده
مقصرا میر؟

که بالتماس وترس زیادی گفتم امیربذاربرم

-چته ترسیدی عزیزم؟

-داشت بغضم میشکست که گفتم بابغض ولم کن.... بروکنار

تمام مدت سعی میکردم ازش جداشم هلش میدادم فایده ای نداشت که که ازم
جداشدوسریع بلند شدم سمت ساختمون عمارت دوییدم که صدای قهقهه ای خنده
هاش اعصابموریخت بهم که برگشتم نگاش کردم روی چمننا نشسته بود تکیه داده
بود رودوتادستاش وبه عقب خم شده بود ومیخندید که دادزدم عوضی...رفتم
منتظرنشدم وبه حالت دونفس نفس میزد

رفتم تواتاقم وای خدا به دادم برس

داشتم لباسموعوض میکردم که دربازشد اومد توخوب شد برهنه نبودم لباس

خوابموپوشیده بودم(یه لباس آبی روشن) که گفتم چیه؟

-بالبختی گفت چه لباس خواب نازی تنت کردی

-زهرمار

-چته بداخلاق

-چکار داری

هنوز دم در ایستاده بود که گفت فردا تعطیله میای صبح ورزش پیام بیدارت کنم

-نه

-چرا

-صبح زود میای حوصله ندارم

-چند روزه ورزش نکردی خوب شدی دیگه

-صبح زود نیای 8 خوبه

باشه

نگاش کردم که گفتم برو دیگه

فاصله باهش خیلی نبود همونو هم کم کرد که انتهای لباس خوابمو گرفت و گفت

خیلی این رنگی بهت میاد

زدم رودستشو گفتم به توجه

لبخندی زدم گفتم اگه بهت قول نداده بودم بهت امشبورحم نمی کردم جیگر شدی آ

باداد گفتم

عوضی

خندید در حالی که میرفت بیرون گفت شانس آوردی خانمی بهت قول دادم

رفت بیرون درو بستم وای خدا دیونه شده این از این بعد حواسم باشه این چشم

چرون هیز نبود که چشاش دارن هرزمیرن وای باید حواسم باشه.. روی تخت

دراز کشیدم یاد*ب*و*سش افتادم وای چه طعمی داره مسخ *ب*و*سه ای شدم
که تجربش

برام شیرین بود اما درعین حال ترسناک



ساعت 2 بود بعد ازناهار...امیرپای پله ها ایستادوباصدایی بلندگفت سمیه یه لیوان
آب پرتقال برام بیار..روی مبل نشسته بودم چیزی نگفتم سرموکه برداشتم نگاش که
کردم لبخندی زد ورفت...نگاهی به باباکردم داشت کتاب میخوند بلند شدم رفتم
پای

ویلچرش نشستم نگام کرد که گفت چی میخوای این طوری نشستی؟

-بابایی؟

-جونم...

نگاش کردم که ادامه دادوای دختربگودیگه من تاب و تحلم کمه این طوری نگام

نکن

بالبخندی گفتم بابایی امیر ساعت 5 میره

-کجا؟

-پیش شیرین

-خودش بهت گفت ؟

-نه فهمیدم

-خب

سرمو انداختم پایین مظلومانه گفتم درحالی که خودمو حسابی لوس کردم شگردم بود

که گفتم دوست ندارم بره

-چکارمیخواهی بکنی؟ بهش میگی نرو؟

-نه خب ولی

شیطون لبخندی زدمو گفتم ازاون قرصات بهم میدی؟

باتعجب توأم باخنده گفت کدوم قرصا؟

-همون خواب آورا...

-چکارمیخواهی بکنی؟

-چیزه فقط یه کوچلو بخوابه (خدمو حسابی لوس و ظلوم کردم)

فقط نگام کرد

بابایی جون غزل دلم میسوزه میره

خب این بارنذاری بره بعدش چی

-حالا امروزنره بعدش هم یه کاری میکنم

ویلچرشو حرکت دادگفت بریم

بلند شدم پشت سربا رفتم داخل اتاق شدم که جعبه ی قرصاشو دراورد باز کرد یه

ورق دستم دادو تادرآرودم که جلوش گرفتم مردد شدم دروباره برگردونم یکی دیگه

درآوردم که گفت زیاده

-نیست فوقش یه ذره ابشتر بخوابه

وباعجله زدم از اتاق بیرون....آشپزخونه رفتم... خوبه سمیه داشت آب پرتقال
میگرفت قرصا روتویه ذره آب گذاشتم باقاشق له کردم خوبه سمیه سرگرم کارش بو
اصلاحواسش یه من نبود که منتظرش شدم کارش تمو بشه که آب پرتقالو تولیوان
ریخت که ازدستش گرفتم
-بده من من واسش میبرم
وسریع پشت کردم بهش توجهی به سمیه هم نکردم وقرصای حل شده روتولیوان
ریختم
وهمش زدم
وگذاشتم توبشقا بوگفتم ببرش
سمیه باتعجب نگام کرد که گفتم ببرش شوهرم منتظره
هیچی نگفت رفت بعد برگشت سمیه سمت اتاقش رفتم باید مطمئن شم
همشومیخوره
درنزده داخل شدم روی مبل نشسته بود لب تاپش روپاهش لیوان آب پرتقال یه
دستش نصفشو خورده بود که گفت طویلست به سلامتی
-آره خیلی وقته
نگام کرد
-خوبی جناب شرک
-خوبم فیونای عزیزم

-فیونا لا اقل شبادیوه توجی ؟

بقیه ی آب پرتقال و خورد لیوان خالی روسمتم گرفت و گفت بذاررومیز

لیون رواز دستش گرفتم

-کم که نمیاری زبون باز

-میری ؟

-کجا ؟

-پیش شیرین

-فعلا زوده بعدمیرم

(عوضی چه ریلکسه)

همین طور تند داشت تایپ میکرد که گفتم کتابی که خواستم واسم نگرفتی ؟

-سفارش دادم فردامیاد...

تابی یه موهای بازپیشونم دادم پشت گوشم گذاشتم

-خب مزاحمت نمیشم..

تندتند داشت تایپ مکرد بدون اینکه سرشوبرداره گفت همین...

-واسه خاطر کتاب اومده بودم

حواسش به لب تابش بود- درس که میخونی

-به خاطر ماشین هم که شده میخونم

جداحواسش نبود که اومدم بیرون

تند تند داشت تایپ میکر روانی نفهمید اومدم بیرون

دروستم به آرومی

رفتم تواتاقم مشغول تست حل کردن شدم.... دل تودلم نبود یه ساعتی گذشت که

آروم پاورچین رفتم اتاقش روی تخت افتاده بود چنان خواب بود بیچاره آخ خ خ

قرصا هلاکش کردن باخنده گفتم بمیرم الهی چه بلایی سرت اومد عشقم

خم شدم آروم گونشو*ب*و*سیدم وای که چقد خوشمزه ای تو...موبایلشوازروی

میزعسلی برداشتم بالبخندی براش یه *ب*و*س فرستادم وگفتم خوب بخوابی

همسر خوشگلم خواب شیرینونبینی ناراحت میشم اون وقت تلافی میکنم عشقم و

اومدم بیرون دروبه آرومی بستم

.....داشتم دیگه نگران میشدم ساعت 11 بود بیچاره هنوز خواب بود

صدباربش سرزدم همینکه میدیدم نفس میکشید وقفسه ی سینش بالا پایین

میشد یه

کم فقط یه کم خیالم راحت میشد حداقل هنوززبونم لال طوریش نشده....

لبه ی تخت نشسته بودم نبضشوگرفتم میزد منظم چنان خوابش سنگین

بوداصلاحایش نبود هزاربار*ب*و*سیدمش

شیرینم خودشوگشت ایقد زنگ زد

ازاتاق رفتم بیرون مبادایهویی بیدارشه نباشم بهتره

(امیر)

304

باعصبانیت تمام درواقع دادزدچکارکردی ؟

خیلی تریسده بودم که گفتم هیچی...

دادزدهیچی ؟

به خدا لبخندزدم دست خودم نبود که بالبخندی اما پرترس گفتم هیچی من کاری

نکردم وای چنان دادزد خیس کردم خددموکه دادزدبازچه آتیشی سوزوندی ؟

-چه آتیشی... باخنده گفتمئوای امیر راست میگی من سوزندم ؟

جدی جدی کاردش میزدی خون نمیزی ازشدت عصبانیت اما بیچاره ازدماغ

وگوشاش دودمیزد بیاوببین

که آروم گفتم واسه همین ازگوشات ودماغت دودمیزنه کارمنه ؟

سمتم خیز برداشت وگفت باعصبانیت غزل میکشمت.... ازپشت مبل به حالت دو

فرارکردم که دنبالم دویید وموبایلش بود هرکاری کردم رمزشوبلد نبودم عوضی

معلوم نبود چی گذاشته بوداون دنبالم میدویید من عین خرگوش نه بهتره بگم

کانگروکل سالودوییدم ازروی مبل هرچی که میشد ازرورش بپریم میپریدم حتی

ازروی میزغذاخوری هم پریدم

اربهه میکشید من فقط به عصبانیتش میخندیدم کل مبلها روچند دروپریدم بالااودم

پایین کل 300 متری رودورزدم اون دادبیدادمیکرد من خوشحال میخندیدم

-بده گوشیمو....

باخنده نمی دم

-به گفتم

دازد ترسیدم امامگه من ازرومیرم

خندیدم نمیدم

-مگه دستم بهت نره

میدویدم من واو نم دنبالم مگه خسته میشه عوضی...

پشت ساعت شماته دارایستادم... رسیدبهم که به حالت دوازیرپاش ردشدم

مرمر بود چنان سرخوردم اززیرپاش که برگشت وباتعجب نگام کرد ماتش برده بود

که بالخنده گفتم عجب لایی بود آ... حال کردی؟

پشت مبل تک نفره راحتی ایستادم

لحنش عصبی بود- امشب حسابت میرسم فاتحت خودست...

باخنده گفتم شیرین خودشوگشت 1000 بارزنگ زد طفلکی...

هنوزنفس نفس میزد که گفت غزل تلافی میکنم

-امیررررررررر

-امیردردامیروحناق

-امیرقول دادی تلافی نکنی

-من چیز خوردم به جون تو تلافی میکنم

باخنده گفتم بازم دست وپاتومیبندم

دازد توغلط کردی

-باخنده گفتم میبینیم

-خواهیم دید

شکلکی واسش درآوردم وگفتم ضیافت امشب توبهم زدم آیییی دلم خنک شد...

-کورخوندی توجورشو میکشی...

-توییجا کردی

-همینکه گفتم

بادهن کجی گفتم بسوزی آقا خوشگله....

دادزدبده این لعنتی رو...

-نمیدم

سمتم خیزبرداشت یه زانوش تکیه داده و بد به مبل یه دستش به پشتی مبل تکیه

دادکه متأسفانه مبل سبک بود تاخواست سمتم خیزبرداره افتادم منم تاخواستم

فرارکنم

افتادم پاموگرفت جیغ زدم مگه میتونستم زورم که نمی رسید که سمتم

خودشو کشید

واومد روم باخنده گفت عین خرگوش بالاپاین میپری خانم کانگرو!

باخم گفتم پاشوسنگینی

موبایلش دستم بود که دستموسمت بالابردم و

-بده موبایلمو

دستشوبرد سمت دستم به زروازم گرفت هرکاری کردم حریفش نشدم روم بود

چسبیده بود بهم که شیطان خندید

-منو خواب میکنی آتیش پاره؟

فقط اخم کردم که

-چیه خانم کوچولو حسودیت شده؟

بازم هیچی نگفتم شیطان بود حسابی امشب وگفت جورشو میکشی امشب هلش

دادم اما نتونستم!

صورتشونزدیک صورتم آورد قلبم تاهزارمیزد روم بود نفس کشیدن جدایه طوری

بود.. چرا این طوری شدم این چه حسی بود؟...این چه حالی بود من شدم

باعصبانیت گفتم بازم منو*ب*و*سیدی؟

-حقته

-حق نداری منوب*ب*و*سی چند بار بهت بگم؟(عصبی بودم)

هنوز روم بود که صورتشونزدیک کرد و نفساش تو گوشم کل تنم روداغ کرد و آروم

تو گوشم گفت توبه شیرین حسودی میکنی؟

نفس نمی شه کشید وای که دارم میسوزم آب دهنم وقورت دادم هنوز نفسش داشت

منو میسوزوند کل وجودمو

-چرا داری نفس نفس میزنی؟

-امیر پاشو لطفا...لطفا(.....بالتماس گفتم)

-چته... عزیزم(لحنش یه طور خاصی بود)

بازم هلش دادم وبالاتماس وترس وگفتم خواهش میکنم خندید وآروم گفت چته
چرامیترسی

باترس گفت امیر توروخدا بلند شو

روشوبرگردوند که نگاش کردم ترسو تونگاهم دید که بلند شد بالبخنید که یه دفه
گفت

بابا؟؟!!

باباروی ویلچرنشسته بود که یه لبخند رولباش بود که منم سریع بلند شدم ولب
گزیدم ونتونستم بیشتر از این نگاش کنم آبروم جدارفت که از شرم وخجالت بود که
به حالت دوست پله ها دویدم....

(امیر)

آخ خ خ یعنی ضایع شدم در حد باخت تیم ملی مقابل یه تیم ضعیف باختلاف چندین
گل...اون دفه که بابا بود این دفه هم آبروم حسابی رفت که بابا گفت یعنی تواتاقتون
جاندارین؟...پایین توسالن دومیدانی را انداختین؟موش وگربه بازیه ؟
-چیزه بابا....چیزه...

-اینقده سروصدا کردین نداشتین بخوابم... خواب از سرم پرید

موبایلم دستم بود که جابه جا کردم وگفتم من معذرت میخوام

-باید یه فکری به حال خودم بکنم باخنده گفت برم ته باغ پیش رحیم

-معذرت میخوام بابا ببخشید این غزل چیزه... شیطونی میکنه اعصابمومیریزه بهم

-چکار کرده غزل خانم؟

-معلوم نیست چی به خوردم داده تا الان خواب موندم

-مگه جایی میخواستی بری؟

سرموانداختم پایین و گفتم نه... دیگه قرارم با این تأخیر منتفی شد

-چه قراری که این قده مهم بود غزلوداری دعوامیکنی؟

-.....

پیش شیرین؟

چشاموبستم آروم گفتم بله

-خب معلومه بدش میاد

-بابامن بهش گفتم قبل ازاینکه عقدش کنم

-به هر حال ناراحت میشه چون به تو احساس مالکیت میکنه توشوهرشی

-اما من...

-تودوسش داری؟

-من؟

-نه پس من؟

-دوست داشتن که نه اما

-اما چی؟

-نمی دونم بابا... بگذریم

-بیشتر بهش توجه کن شاید بهش یه حسی داشته باشه.. احساس میکنم اون

باشیظنتاش نظر تو رو جلب کنه

چیزی نگفتم نگام کرد که سرموانداختم پایین... سریع سمت اتاقم رفتم...

چه حسی این دختره دیونست نرمال نیست نمی دارم عاشقم بشه من فقط دارم بهش

محبت میکنم دچار کمبود نشه نه؟ نکنه من یه طوری شدم؟ اما عمر ابذارم دل ببازم

این دختر که دختر نیست... من از خیانت زنا میترسم دست خودم نیست این ترس

همیشه توجو دمه.... که روی تخت دراز کشیدم گوشیمو روشن کردم شیرین هم به

قول غزل خود شوکشته بود هزار بار زنگ زده بود که شمار شو گرفتم

-الو...

جواب داد دلخور بود لحنش الو

-الوشیرین

-چرا نیومدی میدونی چقد زنگ زدم کجا بودی چرا جواب نیدادی؟

-نشد شیرین معذرت میخوام

-چرا؟

مجبور بودم دروغ بگم چکار کنم حوصله ی قهر این کی رو جدانداشتم که گفتم بابام

ظهري حالش بد بود که گرفتار بابام شدم

-گوشیتو چرا جواب نمیدادی؟

-اینقد دست پاچه شدم که یادم رفت ببرمش

-الان خونه ای ؟

-خب چرانیومدی؟

-نشد شیرنی اینقد خستم که نگوبعد چطوری ول کنم بیام من تازه اومدم خونه غزل

پیش باباموند همیشه که بیام اونجا شاید کاری پیش بیاد

-میدونی چقد دلواپست شدم ؟

-گفتم که معذرت میخوام

-آژانس بگیرم بیام ؟

-|||انکنی آ کجای بیای این وقت شب که اونم جلوخدمه

-مگه اولین باره میام ؟

(ازوقتی غزل اومده اینجا دیگه نمیذاشتم شیرین بیاد اینجا البته باباهم مخالف بود که

براش خونه رهن کردم)

-میدونم ولی خدمه هستن به گوش غزل برسه برام شردرست میکنه حوصلشوندارم

درضمن کلی کاردارم خستم میخوام بخوام تواین وضعیت کجا پاشی بیای؟

-آخه گفتم شاید...

-فرداظهربیام مطب ؟

نمیدونم چرايه دفه عصبی شدم که گفتم شیرین!؟ بهت زنگ میزنم الانم خستم

مخوام بخوابم از ظهر تا حالا سرپا بودم...

یکمی لحنش دلخور بود که گفت باشه کاری نداری...؟

-شب خوش

-شب بخیر

قطع کردم...

گوشی روی میز عسلی گذاشتم یاد *ب*و*سه های غزل افتادم.. لب تر کردم چه آتیشی

میسوزونه این کوچولوچی داره که این جوری داره تو وجودم رخنه میکنه

باشیطنتاش! نکنه جدی جدی حسی دارم؟ ممکنه من عاشقش شدم درسته من دل

باختم به خاکستری... به این شیطون کوچولو...



یکی دوماه گذشت که هوا کم کم داشت سرد میشد غزل هر روز در حال درس خواندن

بود این روزا شیطننت کم میکرد تمام فکرو ذکرش درس خواندن بود جداد دخترپراز

پشتکاره من این جدیتشودوست داشتم بهش امید وار بودم جز شبا که واسه ورزش

می رفتیم تفریح دیگه ای نداشت امشب کلی روتردمیل دوندمش چقد اعتراض کرد

اما فایده ای نداشت بعدش هم کلی مجبورش کردم دراز نشست بره بعد کلی

غرغرواعتراض روی زمین کف سالن دراز کشید و بااخم گفت بدجنس تلافی میکنم

به جون تو جنیفر لویز هم این قد واسه هیکلش زحمت نکشیده که من امشب جون

دادم

خندیدم و گفتم تواز جنفیر خوش هیکلتری

چشم ریز کرد و گفت اما شیرین جونت خوش استیل تره

-اون ک صد البته (البته ته دلم نبود این حرف غزل اندامش معرکست)

-امیر به جون تواگه تلافی امش بودرنیاوردم غزل نیستم

خندیدم و گفتم باشه منتظرم

-مدتی سربه سرت نداشتیم بهت خوش گذشته

باخنده گفتم نه جون غزل دلم واسه موش و گربه بازیا تنگ شده (بیشتر دنبال بهونه

بودم دلم وایه *ب*و*سه هاش تنگ شده از اون شب تاحال ن*ب*و*سیده بودمش

دارم دق

میکنم تاحالا هلاک یه *ب*و*سه نبودم من که هیچ وقت لبای دختری

رو*ب*و*س نمی کردم

حالدارم له له میزنم)

چشاشو بست و گفت خوابم میاد

-پاشو پاشو اینجا خواب برودوش بگیر بعد بخواب خستگی هم از تنت میره...

خواب آلود گفت خوابم میاد خیلی حال ندارم

-نکنه اینجا میخوای خوابی ؟

بلند شدم و گفتم من رفتم توهم بروا تاق

خواب آلود خواب آلود بود که گفت شب خوش امیر جونم

هیچی نگفتم... سمت اتاقم رفتم سریع یه دوش گرفتم مختصر...

لباس پوشیدم جلوی آینه ایستادم یادغزل افتادم... ببینم برگشته بخوابه تو اتاقش

اتاقو ترک کردم سریع رفتم اتاقش

-ای وای این که نیومده تنبل جداهمون جاگرفت خوابید

باسرعت سمت سالن رفتم چراغاروشن بود هنوز کف سالن توخودش مچاله شده

بود خواب بود

زانوزدم مقابلش زیر لب گفتم تنبل اینجا خوابی کوچولو؟

بلندش کردم بغلم بود که خواب آلود گفت بدجنس چرا منوهمون اول نبردی اتاقم یخ

زدم

-خوابش سبکه پدرسوخته!

نفس عمقی کشید تو خواب انگار تنموبود کرد همین کارش یه طوری شدم

-چرا رفتی اتاق عزیزم؟

چشاش بسته بود اما خواب آلود گفت منتظر بودم بیای منوبیری بغلم کنی

هنوز ایستاده بودم بغلم بود که حرکت کردم از سالن زدم بیرم که گفتم منتظر بودی

آره؟

بازم نفس عمیقی کشید خواب آلود گفت رفتی حموم؟

-تو واقعا خوابی؟

-نه پس کی داره باهات حرف میزنه؟

-خوابت سبکه..

-ازپله ها که بالامیرفتم گفت آره مگه مٹ توفيلم!

-عزیزم چرا نرفتی اتاقت بخوابی ممکن بودسرما بخوری هوا داره سرد میشه...

چشاشوبازکردوباختم نگام کرد وگفت- گفتم که بیای توبغلم کنی

بالبخندی گفتم اگه نمی اومدم چی ؟

دوباره چشاشوبست وگفت بازم می اومدم دست وپاتومی بستم داشتم ته راه رومی

رسیدم که ادامه دادشیرینواین جوری بغل میکنی ؟

باخنده گفتم نه

-چرا؟

باپا دراتاقوبازکردم داخل شدم که گذاشتمش روی تخت وگفتم چون زنم نیست

(غزل)

نفهمیدم چی شد که چشاموبازکردم که دیدم نیست

-این روانی کی رفت... دیونه چرامنون*ب*و*سید؟

بیخیال شدم کفشاموازپام درآوردم وخواهم برد.... منم عین فیل مٹ امیر ازفرط

خستگی....



امروزامیرسرماخورده بود طفلکی تب داشت اومد خونه مطب نرفت صبحش رفت

کلینک بد حال برگشت وای که چه دلم کباب شد واسش بمیرم الهی... کلی

داروواسه خودش تجویز کرده بود تاشب خواب بود طفلکی سمیه هواشوداشت

براش سوپ آماده کرد داروهاش و مرتب بهش میداد چند باری رفتم بهش سرزدم
همش خواب بود یکی دوبار دست گذاشتم رو پیشونیش تب داشت هنوز بمیرم الهی
پوست صورتش سفید بود چه گل انداخته بود گونه هاش.... روز دوم نه مطب رفت
نه کیلینیک همش تواتاقش بود... سمیه براش آب پرتقال ولیموشیرین گرفته بود
سوپ هم براش درست کرده بود بهش سرزدم اما اجازه نمیدادن نزدیکش بشم میگفت
سرما میخورم...! تبش قطع شده بود اما هنوز بیحال و رنگ پریده بود چقد بد اخلاق
شده بود

-برو بیرون سرما میخوری ؟

روی مبل نشسته و بدم کمی جا به جا شدم و گفتم نمی خوام اینجا میشینم!
کمی خودشو کشید بالا و گفت برو غزل اصلاح حوصله ندارم...
-اچته بد اخلاق شدی از وقتی سرما خوردی! او دمدم یکم پیشت بشینم چرا بیرونم
میکنی ؟

-میتروسم سرما بخوری ؟

-میتروسی سرما بخوردم یا حوصلم نداری ؟

بد اخلاق بود خیلی که گفت بااخم حوصلتون ندارم
بلند شدم و گفتم چنگیز هم از تو بهتر بود والا...

-داری میری به سمیه بگوسو پو برام بیاره ضعف کردم نیم ساعته قراره بیاره
پشت چشمی نازک کردم و گفتم به من چه پاداری خودت برو بهش بگو

-ناسلامتی مریضم آ.....

-تو تورو زروزش اخلاق نداشتی چه برسه به حالا که مریضی مریضی که هستی
اوفیشششش دلم خنک شد باخنده گفتم زکام بگیری الهی تب کنی بسوزی تو تب ده
شبانہ روز (تو دلم گفتم خدانکنه زبونم لال خودم پیش مرگت میشم)
چنان چشم غره واسم اومد که گفتم چته چرا این جوری نگام میکنی نگرفتی که ؟
اخم کرد که هیچی نگفتم از اتاق اومدم بیرون... سمت آشپزخونه رفتم

-سمیه

-بله خانم ؟

-سوپ امیر آمادست

-آمادست خانم

-چرا این قده طول کشید کلی شاکی بود.. داروهاشومیخواستم براش ببرم
دریخچالوباز کردم گفتم تونبرخودم میبرم دعوات نکنه بد اخلاق شده خیلی
نگاهی به جعبه ی داروها کردم گفتم این چیه ؟

یه شیشه دستم بود

-این ملینه

باتعجب گفتم ملین

وای که یه لحظه چه فکرشیطانی از ذهنم گذشت که گذاشتمش روی میز... داروهای
امیروهم گذاشتم روی میز به اون شربت پرتقالو تاسوپوبکشی

-بکشی تا برایش پیرم

سمیه سینی رو برداشت که گفتم که من میبرم

خودت آوردی ؟

ناااززززک

خنک شه

بداخلاق میشی یه دکتربد اخلاق

از کارم عقب میمونم بدم میاد واسه همینه

بالبخندی گفتم سرماخوردی واسه همینه

بروآون ورتربشین سرماڤخوری

لبخندی زدم از لبه ی تخت بلند شدم در حالی که چشمتی زدم گفتم برم بیرون
جدامنم

سرما نخوردم

وای که خدابه دادم برس کل آب پرتقالشو خورد که سریع از اتاق زدم بیرون اما ته
دلم خوشحال بودم که لی لی کنان رفتم اتاقم وای که چه حال میدی حال این خود
شیفته روبگیرم من...

ربع ساعتی تواتاقم بودم مثلاً داشتم تست میزدیم اما دل تودلم نبود از نگرانی که یه
دفعه در اتاقم چنان وحشتناک باز شد که محکم خورد تود یوار و برگشت خورد
توصورت امیریه دفعه چنان خندم گرفت دستش توصورتش بود چشاش از عصبانیت
سرخ سرخ رگ گردنش بد جوری متورم شده بود جدا وقتی این طور عصبی دیدمش
خندمو خوردم از روی تخت باترس ولرز اومدم پایین که دادزد بازم چکارم کردی
غزل؟

جدی زهلم ترکید چنان ترسیدم که یادم رفت چکار کردم که گفتم من؟
نفسشو وحشتناک بیرون داد که یه دفعه دست گذاشت زیر دلش و با احساس درد شدی
گفت آیییییی آیییییی آیییییی می کشمت

و با حالت دو رفت بیرون صدای باز شدن در سرویس بغل اتاقم بود که
باز شد... و محکم بسته شد همین طور ایستاده بود که ریز میخندیدم که لبمو گاز گرفتم
وزیر لب گفتم وایییییییی خدا حالا می کشتم ماتم برده بود به در که بعد از چند دقیقه
اومد

هنوز خیلی عصبی بود که دادزد غزل تودیونه ای؟ چشم میترسیدن اما مثلاً باترس
گفتم امیرررررررر؟

دادزد امیر و در دامیر و کوفت امیر و.... حن

حرفشو کامل نکرد که گفتم امیر چی شده؟ من چکار کردم؟

اومد جلو دستمو گرفت که و در حالی که کشون کشون دنبال خود میکشید گفت غزل
امشب خونت پای خود ته اشهد تو بخون

وای خداتو دلم مراسم قاره ی افریقا بود از این مدل رقص آپاچی آ از این مدل سرخ
پوستیا اصلا بیا و ببین من حال این عوضی رو گرفتم بد جور کفریه که منو محکم
عین وحشی روی تخت پرت کرد و گفت تو چکار کردی؟

کمرم درد گفت وقتی انداخت منو جیغ زدم که گفت زهرما ر.. ترسیده بودم عقب
عقب رفتم رو دستام تکیه داده و بودم گفتم باترس ولرز چرا این طوری میکنی آخه؟
عصبی بود بیش از اندازه تا حالا این طوری نبود شبی که بابا گفت خواستگار دارم
قاطی کرد اما بازم تا این حد نترسیده بودم این موضوع شوخی نبود جدی ترسیدم
پشیمون شدم از کارم جلو اومد گفت چی به خوردم دادی باز؟

آب دهنم قورت دادم کاش زمین دهن و امیکرد منو قورت بده نه این دیونه نشسته
بخورتم که دادزد چی به خوردم دادی؟

-چیزی ندادم سمیه آماده کرد منم واست آوردم

-که سمیه آماده کرد؟ (وای که چقد عصبیه)

که یه دفه باز دستشو گذاشت زیر دلش خندم گرفت به زور خودمو کنترل کردم سریع باهون حالت بادرد در حالی که خم شده بود بادر دونهاله گفت غزززززززل؟
باخنده گفتم چیییییییه ؟

-بدو...برو...برام قرص (..... اسمشو بلد نیستم) بیار

اصلا منتظر نشد و سریع فت سرویس بهداشتی اتاقش منم سریع رفتم از اتاق بیرون سمت آشپزخونه و دویدم پله ها رویکی دوتا پایین رفتم خنده رولیم بود که با سرعت قرصی که گفت رو آوردم و بایه لیوان آب اینقد باعجله راه میرفتم که یکمیش هم ریخت به سرعت داخل اتاق شدم دیدم دم در سرویس ایستاده.. که یه دفه باز دستشو زیر دلش گذاشت و که باز با سرعت داخل سرویس شد ردچنان به هم کوبید که منم از ترس مردم زنده شدم که صداش بود که دادزد غزززززززل... غزززل
از دست تو دیونه شدم غزل میکشمت....

همون جور ایستاده بودم که بعد از چند دقیقه بود که اومد بیرون خدایی حالش خیلی بد بود که اومد جلوی لیوان آب رو از دستم گرفت و با عصبانیت گفت به قرصو خندم هنوز می اومد که لب تر کردم سریع یه قرص در آوردم که گفت دوتا بده..
-بدنباشه یه وقت ؟

باچنان چشم غره ای نگام کرد که تقریبا خودمو خیس کردم

-هر کوفتی که دلت میخواد بهم میدی نمی گی شاید بلایی بیاد سرم ؟

باخم گفتم نزن حالا

قرصوازم گرفت وگفت خیلی پرویی

نگاش کردم آتیشی بودن چشاش که قرصاروانداخت تودهنش که سریع آب روخورد
که یهولیوان روچنان کوبید توسینم که واقعاآخم بلند شد بیچاره دوید سمت
سرویس

بهداشتی... لیوان روهمون که کوبیدتوسینم سریع گرفتم کمی ریخت روسینم که به
تاب نیم تنه ی بندی آبی کاربنی وشلوارپاچه کوتاه ومشکی ساق کوتاه که ساق پاهام
معلوم بود پوشیده بودم بایه پابند وزنچیرظریفی بود که روپام خیلی قشنگ بودجلوه
ی قشنگی داشت موهام روهم گیس بافته بودم ویه آرایش خیلی ملایم وگردنبندی
که

امیربهم دادهمیشه گردنم بود خیلی دوش داشتم...

لیوانوگذاشتم رومیز که اومد بیرون... نفس عمیقی کشید وگفت باید برم سم
زدایی...

باتعجب گفتم چییییی؟

-هرروز یه دارویی به خوردم میدی کبدم روداغون کردی غزل...

سرموانداختم پایین گفتم کی قرصا اثرمیکنه ؟

-یه نیم ساعتی طول میکشه

-الان بهتری ؟

یه اخمی توابروهاش بود که گفت اگه نگرانم بودی همچین کاری نمیکردی
...تودیونه ای...

-بین غزل کلید دارم بیخودی خودتو قایم نکن خودت بازکن سنگین تری
لبنمو گزیدم که ادامه داد بازکن بازکنی کلید میارم پس خودت بازکن بی سروصدا
-اه اه اه... بمیری...

درباز کردم و اخم کردم که یه لبخند شیطون زد- منودست میندازی
وسریع بغلم کرد غافل گیر شدم که وقت هیچ عکس العملی بهم نداد که خم شد
-چنان سرمایی بخوری 4 شبانه روز تو تب بسوزی
اخم کردم در حد اژدها اصلا به فکراینجاش نبودم یه چشمک جذاب زد و در حالی که
بیرون میرفت فردا صبح بهت سر میزنم الان بگیر بخواب تب کنی آماده توتخت
باشی یه سمیه میگم برات لگن و پارچه بذاره تب کنی آماده پیشت باشه
بغض کردم بالحن بچگونه ای گفتم خیلی بدی اصلا دوست ندارم.. امیر سرما
بخورم بد حالتو میگیرم بد...

(امیر)

آخ که دلم چقد تنگ شده بود واسه *ب* و *و* سیدنش بعد چند روز تب بد حالی این
ب و *و* سه

عجب جونی بهم داد تو تب ن*ب* و *و* سیدنش بیشتر میسو ختم به جون خودم بین
خودمون

باشه ن*ب* و *و* سمش شباتا صبح خوابم نمیره بوه جون خاکستری
چشمکی زدم و در اتاقوبستم.. آخ بازم حالم بد شد و سریع داخل سرویس بهداشتی
کنار اتاق غزل شدم وای مگه بند می اومد مگه بند می اومد جدا حالمو گرفت این

خلوچل زیبای احمق... ولی عجب *ب*و*سه ای تو عمرم همچین *ب*و*سه ای
نچشیدم

هر*ب*و*سه ای که می*ب*و*سم یکی از قبلی خوشمزه تر به جون خودم کی
از خودم عزیزتر

خندم گرفت به قول غزل جدا من خود شیفتم!.. جدا کی از من عزیزتر بالبخند
زیر لب تکرار کردم عزیز تر از جونم غزل... من که بددل بودم عاشق *ب*و*سیدنشم
جون میده بهم هر*ب*و*سش بهم عمر دو بارست....

(غزل)

دیونه... از اتاق اومدم بیرون رفتم اتاش نبودش رفتم سراغ داروهاش یه قرص
سرما خوردگی ویه استامینوفن ویه قرص سیتریزین ویه جوشان و خلاصه هرچی
بود برداشتم زیر لب غرمیزدم... پسره ی دیونه ی احمق... روانی افسار پاره کرده
بی شعور چه *ب*و*سه ای هم *ب*و*سید منو وحشی.... نمیگی سرما میخورم
کثافت

؟ حالتومیگیریم وحشی تارزان.... امیر حالا بگو کی گفتم وایساوببین

همین جور داشتم با خودم غرمیزدم و از قرصا برمیداشتم امیر روانی
منومی*ب*و*سی آخه

بی انصاف نمیگی سرما میخورم اون وقت کی سربه سرت بذاره اگه من مریض
شم ها روانی ؟

باحرص گفتم منو*ب*و*سیدی..

-خوب کاری کردم...

-میدونم حالا برو کنار میخوام برم حوصله ندارم

از جلوم کنار رفت

-فردا صب تب کردی تک بزن پیام قبل رفتن پاشویت کنم

باخم گفتم زهرمار

خندید و گفت خوش اومدی.. قرصا تو سر ساعت بخور عزیزم تشنج نکنی از شدت تب

و حرص بهش تنه زدم باخم گفتم روانی

صدای قهقههش بود که بدرقم شد وای که چقد بدجنسه....



یه مدتی حوصله ی امیرو نداشتم ترجیح دادم یه مدتی شیطن تو بذارم کنار و آروم باشم

مشغول درس خوندن بودم امیرو میدم اما کمتر باهاش مواجه میشدم جزء شبهایی که

باهم میرفتیم ورزش نمیدیدمش بعضی شبها که اصلا نمیدمش کثافت میرفت پیش

شیرین آی ی آتیش میگرفتم اما به تنهایی میرفتم ورزش تنم به ورزش کردن

عادت کرده بود دیگه... روز جمعه بود شبش برف سنگینی باریده بود بعد صبحونه

بهم گفت که بادوستاش قرار گذاشتن بریم بیرون کوه.... وای چقد ذوق کردم خیلی

وقت بود بیرون نرفته بودم که سریع رفتم آماده شدم یه بافت کرمی کوتاه پوشیدم

خیلی کوتاه به یه شلوار جین ساق کوتاه مهم نبود چون پوت پام میکردم

وشالو کلاهموهم پوشیدم سفید وای که چقد نازشدم آرایش اصلانکردم جزءیه برق لب خودم بیش از اندازه جذاب بدم احتیاجی به آرایش نداشتم (به جون امیراز امیر خودشیفته ترشدم تقصیر اون روانیه) یه پالتوی خیلی شیک سفید که امیر خودش بدون اینکه بهم بگه برام یکی دورروپیش گرفته بود پوشیدم انصافاخیلی شیک جالب بود... آماده بودم ساعت 11 بود که رفتیم امیر هم خیلی جذاب شده بود یه پالتوی خاکستری خیلی خوش دوختی پوشیده بود شلوارجین ونیم پوتاش معرکه بودن نیم میوتای منم خودش برام انتخاب کرد از حق نگذریم صلیغش عالیه من صلیغشوخیلی دوست دارم...

جلونشستم که داشتم کمر بندمومیبستم که گفت حواست باشه عزیزم سرما نخوری بالبخندی گفتم حواسم هست اما سرما بخورم که دست من نیست بالبخندی نگام کرد هیچی نگفت حرکت کردیم... چند دقیقه ای حرکت کرده بودیم که گوشیش زنگ خورد جواب داد...

الو... سلام... آماده ای؟..... باشه ربع ساعت دیگه اونجام بیایم... باشه میبینمت ...

زورم گرفت داشت با شیرین حرف میزد که گفتم شیرین هم میاد؟ فقط سرشوتکون داد که باختم گفتم منوببرخونه من نیام...

باخنده گفت چته؟

من دوست ندارم با اون پیام...

-چرا

-نمیام خوشم نمیاد زوره...

-بهش حسادت میکنی؟ اون که کاری به کارت نداره

-به هر حال من نمیام پشیمون شدم

باخته گفت بچه نشو غزل

هیچی نگفتم سرموانداختم پایین که گفت چته دوست نداری منوبا اون ببینی؟

پوزخندی زدم که گفت بدت میاد شوهرتو بادوست دخترش ببینی؟

-توشوهرم نیستی

-پس چته؟

-هیچی

-حالا چرا اخم کردی گلم

ببخشید آقای دکتر میخوای نیشم باز شه...

یه لبخند مصنوعی زدم گفتم بیا خوبه؟

-شیرین اومد بداخلاقی نکنی باشه عزیز دلم

سکوت کردم که اونم تمام مدت ساکت بود اما یه لبخند رولباش بود عوضی...

رسیدم که شیرین خانم هم پایین بود یه پالتوی خردلی تنش بود باشال بافت مشکی

وشلوار جین مشکی ویه ببافت جذب قهوی باپوتین ساق بلند قهوی

امیرکنارش توقف کرد یه لبخند رولباش بود شیش روکشید پایین امیرمنم یه لبخند

دندون نمایی زدم که به محض این که منودید لبخندش محوشد نگاهش پرازتعجب شد که...

(امیر)

شیرین وقتی غزلودید لبخندش محوشد که سریع گفت بیا کارت دارم
-بیا بالا..

تک ابروی بالاانداخت وگفت بیا عزیزم

پیاده شدم میدونستم به خاطرغزله که ازمایشین فاصله گرفتیم که بااخم آروم گفت
نگفتی غزل باهاته ؟

-غزل ؟ واسه چی ؟

-خوشم نمیداد ازش

-توبی خود نمیکنی من این اجازه روبهت نمیدم که بخوای بین ونوغزل جدایی
بندازی غزل خواهرزادمه دوست دخترم که نیست من این رفتار تونمی پسندم

باتعجب گفت امیر؟؟!!

-سوارشوبریم دیرشد..

بااخم گفت من نمیام

سمت ماشین که میرفتم گفتم ازاول میگفتی که سریع اومد وگفت امیر

-سوارشوبریم بچه ها رسیدن

-بهش بگوברה عقب

-سوارشوشیرین نمیخوای بیای و قتمونگیر..

شیرین چیزی نگفت اما باغیض درماشینوعقب باز کردم من سریع سوارشدم داشتم

کمر بندمومیبستم که غزل گفت خوبین شیرین جون..

شیرین یه لبخند مصنوعی زد و گفت خوبم.. مرسی..

حرکت کردیم غزل باخنده گفت به دایی گفتم نیام اما مجبورم کرد.. کلی درس

داشتم... غزل یه نگاهی بهم کرد منم متقابلا نگاهی بهش انداختم یه لبخند شیطون

رولباش بود...

-اتفاقا خوب کردی اومدی (....! آی دروغگو) درس میخونی؟

-واسه کنکور..

-واسه کنکور من فک کردم تو دانشجویی..؟

-دانشجو؟ نه مگه من چند سالمه کنکورندادم تا حالا...

-من فک کردم 22 و 23 سالته (میدونستم سرلج میگفت آخه غزل علاوه بر اینکه

بچست تازه صورتش زیادی بی بی فیه)

غزل برگشت سمت شیرین و گفت اواشیرین جون من باجونیاتون مقایسه میکنین من

الان 17 و ااما تاز 18 عید پرمیشه شما 30 سالتونه منوبخودتون مقایسه میکنین

کای عمل زیبایی کردی جون موندین بزم به تخته تاز 25 سالمه به من میگن بی بی

فیه صورتتم...

میدونستم حالوشیرینوگرفت که شیرین باختم گفت من 25 سالمه

-ا بهتون نماید بیشتر میزنن...

شیرین چیزی نگفت که غزل گفت شیرین جون نارحت شدین؟

باخم شدی از تو آینه نگاش کردم که گفت نه...

-ببخشید شیرین جون من یه کمی که نه من زیادی رکم آ به دل نگیرین فقط

-مهم نیست به داییت رفتی دیگه

قهقهه ای سردادم که غزل بالبخندی سمتم خم شد گونمو محکم *ب*و*سید
وباخنده گفت

فدای دایی خوشکلم برم من الهی

نیم نگاهی به غزل انداختم که گفتم خدانکه گلم

شیرین بد جور اخم کرده بود غزل لب تر کرد و چشمکی زد آروم خیلی آروم سمتم خم

بود دوباره گونمو *ب*و*سید و گفت زمزمه کرد قربونت بره دوست دخترت
.....لبخندی

زدم از ته دلم...

شیرین - لنز تونو کی کاشته کدوم دکتر آدرسشومیدی؟

-لنزمو؟

غزل رو کرد به من و گفت دایی جون اسم دکتره چی بود؟

باخنده گفتم ایزد منان....

شیرین اخم شدیدی کرد که غزل بالبخند دلربایی گفت همین که دایی گفت کارش

حرف نداره انصافا باخنده گفت شما به لنز فقط کم دارین جرایتون کامل شه...

شیرین نگاه تند و تیزی از تو آینه بهم انداخت یه لبخندی تحویلش دادم که غزل بالحنی

جدی گفت من چشم طبیعیه همین رنگی بوده

شیرین هیچی نگفت غزل هم برگشت. چشم دوخت به جاده ه ی برفی...

.....همه ی دوستانم بودن بهروز و زنش مستانه، کیان و زنش شهین، کورش

و دوست دخترش کتایون و اشکان که مدتی به دوست دخترش بهم زده... غزل روبه

همه معرفی کردم غزل مؤدبانه به همه سلام دادم و قرومتین بالبخند دلرباش که

بود—

کل کلاهی منو غزل 2

فقط شیرین که منشییم بود و حسابداری خونده بود بود اونم فوق دیپلم برام مهم نبود

چون من جذب سادگیش شدم اما درواقع این نبود شرایطش بود یه سالی بود بایکی

آشنا شده بود که ولش کرد رفت خارج کشور و شیرین تو بود شرایطی تنها گذاشته

بود من موقعی باهاش آشنا شدم حامله بود منشییم بود بیرونش کردم اما وقتی

شرایطش و فهمیدم کمکش کردم بچشو سقط کرد چون ازدواجی نکرده بود براش

خیلی بد بود خلاصه وقتی اوضاع مالیش و فهمیدم کمکش کردم اوایل باهاش رابطه

ای نداشتم خودش پیشنهاد داد کردم چون من اهل رابطه نبودم اما... زیبا بود بد

شرایطی داشت پدر و مادرش از جریان دوستیش خبر نداشتم اما من که باهاش

آشناشدم به مادرش گفت هرچند یه کم برام سخت بود بادختری باشم که قبل من مال کسی دیگه بوده اما شدم باهاش هم تنها بودم اون زیبا به پول منم احتیاج داشت اما ازش میترسیدم یه عنوان زن واسه آیندم نمی خوامش همون اول بهش گفتم ممکنه هرزمانی یه دفه ولش کنم وازدواج کنم خلاصه الان دوساله باهامه ...دوشش ندارم اما بهش عادت کردم باوجود شیرین سراغ کسی دیگه نرفتم هیچکی به دلم نمیشینه اما این اواخریه طوری شدم دیگه شیرین هم آرومم نمیکنه

..آخه عاشق شدم اونم یه دختر بچه ی آتیش پاره.... که زنمه اما ازم یه دنیا فاصله داره..... منوبهروز هم دوستای قدیمی هستیم اونم توانگلستان

تخصصوشوگرفت البته جراح پلاستیک... یه جراح فوق العاده ... نگاهم به خانما بود... مستان باشال چشمای غزلوبست و میخواستن پنج تایی بازی کنن ماهم ایستاده بودیم حرف میزدیم اما من تمام حواسم به غزل بود مث اینکه قرار بود غزل چشاشو ببنده دنبال اونا بدووه هرکی که روتونست بگیره اون چشاشو ببنده ...کوه برف زیادی اومده بود قبلش همه سوار تله کابین شدن غزل ممانعت کرد از ارتفاع میترسید گفت وحشت داره که همشون رفتن من به خاطر غزل نرفتم که شیرین از سر حسادت نرفت.... خلاصه داشتم نگاهشون میکردم غزل از همه کوچیکتر بود که چشاشو بستن دنباشون میدوید تو برفا بی اختیار لبخندی زدم سرعتش خوب بود هم برف بود هم نمیدید بیچاره نمی تونست کسی رو بگیره

اصلاحواسم به حرفای کورش نبود که یهودیدم شیرین پاشوجلوی پای غزل که گذاشت که داشت میدوید وخیلی بدجنس نگاش کرد.. بیچاره غزل چنان باصورت خورد زمین که صدای جیغ بنفشش وحشتناک بودمن قبلش چنان باسرعت دوییدم

سمتش که نفهمیدم چطوری خدموسمتش رسوندم همه هم دورش جمع شدن کمکش

کردم بشینه جلوش زانوزده بودم داشت گریه میکرد
من- عزیزم... غزل (خودم بدجوری ترسیده بود)

صدای گریش اعصایموخورد میکرد دستش توصورتش بود هرکی یه چیزی میگفت بهروز بیچاره هم دست پاچه شده بود اون یه کمی زیادی دل نازکه بامستان کنارش زانوزدن دلهره منوداشت میکشت یه کمی صدام میلرزید که غزل یه بند گریه میکرد که مستان شالوازشمای غزل بازکرد
مستان- غزل جان دستتوبردار...

غزل باگریه گفت وای دماغم... دماغم داغون شد..
من- عزیزم غزل فدات شم دستتوبردارگلم...

غزل گریه میکرد که دستشو برداشت دماغش خیلی قرمز شده بود یه طرف صورتش گونش بد جور خراش برداشته بود باگریه گفت صورتم خورد به یه سنگ... دایی دردم دارم

من- گریه نکن عزیز دلم خوب میشی

بهروز-چیزی نیست غزل جان

من داشتم میمردم ازدلهره- فدات بشم میشه دستتوبرداری خیلی درد داری ؟

غزل- آخ خ خ دماغم... صورتم استخون گونم درد داره خیلی... دایبی داغون

شدم(.... باگریه گفت)

کتایون- بد خوردی زمین گلم...

نگاهی به شیرین انداختم موزیانه لبخند به لب داشت دوباره نگاهی به غزل
انداختم

که هنوز اشک میریخت که یه دفه یقه ی پاتوی بهروزوکشید روبه بهروز همون
طور که گریه میکرد گفت شما جراح پلاستیکن ؟

بهروز باتعجب گفت بله...

غزل- بینی همه ی ایناروشما عمل کردین ؟(بازم باگریه گفت ولی بااین وجود
جدی مث اینکه حرف میزد)

که بهروز گفت بله چطور مگه ؟

غزل-کارتون خوبه ؟

بهروز باتعجب نگاش کرد که غزل بالحن بچگونه ای باگریه ادامه داددرحالی که
یقه ی پالتوی بهروزوبیشترومحکم ترکشید که گردن بهروزبه جلوکشیده شد که
غزل گفت دماغم داغون شد برام جراحی مکنین ؟سربالایی بشه خوشکلتربشه
که یه دفه هموشون چنان خندیدن ک منم بی اختیارخندم گرفت که به

زورخدموکنترل کردم که باختم گفتم غزززززل

باهمون لحن بچگون وگریه درحالی که یقه ی بهروزول میکرد گفت... چییییییه ؟
من- مزه نریز...

یه دفه کتابوم گفت امیردماغش خون میاد... خون دماغ شد
دست پاچه شدم که مستان سریع شالوجلودماغ غزل گرفت که شالوازدست مستان
گرفتم... سرتوبگیر بالا عزیزم... بگیر بالا

سرشوبالارگرفت که باگریه گفت دایی خون دماغ شدم حالادکترمغزواعصاب
کدومشون هست؟ بازم خندم گرفت همشون خندیدن که شهین گفت چه بانمکه
خواهرزادت امیرجان....

شیرین که نگاهم رفت بهش که بالبخندی مصنوعی گفت دلکه غزل خانم
کجاشودیدی شهین جون!
چشم غره ای واسش رفتم مستان کمک کرد غزل بلند شه که بلند شد وبابغض
گفت دایی منوببرخونه
-باشه میریم عزیزم میریم...

کورش- میخواین برین زوده حالا
روبه بهروز گفتم بهروزشیرین باشما میاد...
شیرین باختم گفت امیرما باهم اومدیم باهم میریم...
خیلی خشک وخن گفتم توبابهروز برو...

-اما

-همینکه گفتم..

مستان- داری میری امیر زوده حالا...

من- نه میریم بهتره غزل حالش خوب نیست میترسم طوریش بشه خونه باشیم

بهتره...

غزل روکمک کردم غزل شالوجلوی دماغش گرفته بود... سوارماشین شد صندلی

روبراش خوابوندم

-منتظرم باش زودی میام گلم...

برگشتم ازبچه ها خداحافظی کردم بعد ازاون شیرین روگوشه ای خلوت کشوندم و

-چرااین کاروکردی ؟

شیرین خودشوزد به بیخبری وگفت چکاری ؟

-خودم دیدم پاتوگذاشتی جلوپاش... چرا؟

-من این کاری نکردم (رسم داشت دروغ میگفت)

باعصبانیت دادزدم دروغ میگی خودم دیدم

خیلی موزیانه گفت خوب کاری کردم

-اگه اتفاقی براش بیفته شیرین راحت نمی دارم

-حالاکه طوری نشده

-توبهش حسادت میکنی ؟

-توباغزل ارتباطت چیه ؟

-منظورت چیه ؟

-خواهرزادته دیگه ؟

-شیرین چرند نگو حوصلتوندارم

-خیلی قربون صدقش میری چه دلیلی داره ؟

پوزخندی زدم که ادامه دادمن ندیدم دایی یه این حد نگران خواهرزادش باشه
واسه

چی این همه نازشومیکشی؟

-تومریضی شیرین نمیدونی داری چی میگه!

-من مریضم یا توکه به دل به خواهرزادت دادی مطمئنم..

خندیدم وگفتم تو حالت خوبه ؟

-آره...

-بین شیرین حوصله ی شنید این اراجیفوندارم... اصلا من یه مدت دیگه میخوام

ازدواج کنم تو چکار میکنی ؟...عکس العملت همینه دیگه ؟

نگام کرد که گفتم لابد نمیداری؟

گوش کن شیرین خانم ازاین لحظه به بعد نه من نه تو دیگه میخوام تمومش کنم

باپو خند گفت چیه هواورت داشته غزل خانم دلبری میکنه برات دلتوبرده ؟

-خفه شو...

- من طرزنگاهتومیشناسم امیردیدم چه بال بال میزدی واسش این علاقه طبیعی نیست منوهم دیگه نمی خوای پیشم نمیای کم میای مٹ قدیم نسیت خواستنت کلی
- ازم ایراد میگیری بهونه گیر شدی... فک کردی حالیم نیست من وتورومیشناسم یه طوری شدی...
- آره تورااست میگی من دوشش دارم عاشقش شدم حرف حسابت چیه حالا؟
- برات متأسفم...
- به درک... برودیگه اصلانمی خوام باهات ادامه بدم تومریضی
- بغض کرده بود که اون خواهرزادته دوشش داری ؟
- آره دوشش دارم عاشقش شدم دل به دلش دادم حتی اگه خواهرزادم باشه..
- باگریه گفت تودیونه ای
- نه من عاقلم تودیونه ای! گوش کن شیرین دیگه سراغی ازم نگیر فهمیدی همین
- جا تمومش کن.... باخشم ادامه دادم فردابخوام ازدواج کنم زندگیمونا بود میکنی
- فقط باگریه نگام کرد که ادامه دادم تویادت رفت کی بودی من کمکت کردم
- توباخاطراون داری بامن این طوری حرف میزنی
- ببخشید خانم کی باشی؟ توکسی نیستی غزل خواهرزاده ازمنه اما تونیستی غزل
- همه کسمه درضمن اون چکارت کرده ؟
- باگریه گفت من دوست دارم امیر...

بانگشت اشاره بهش اشاره کردم گفتم دوسم داری تو؟

فقط اشک ریخت که ادامه دادم بهت گفتم من تو رو واسه ازدواج نمی خوام دادزدم

نگفتم؟

-امیر لطفا...

-هرچی بوده بینمون دیگه تموم شد... بعد میام قراردادخونه رو فسخ میکنم بهت

خبر میدم... من دیگه خسته شدم...

باگریه گفت امیرازم سیر شدی؟

-آره ازت سیرشدم دلموزدی... کلا میخوام ازدواج کنم

فقط باگریه نگام کرد که ادامه دادم من غزلودوست دارم به هیچ احدوناسی اجازه

نمیدم اذیتش کنه فهمیدی (دادزدم) توازولم واسم ارزشی نداشتی یادت باشه

خودت منو خواستی نه من... یادت رفت؟

باگریه گفت کی عاشق خواهرزادش میشه که توشدی؟

انگشت اشارموروی بغل سرش گذاشتم وگفتم نمیدونم اینوازاون ذهن مسمومت

بپرس... حالا هم برو به هموشون بگو امیرعاشق خواهرزادش شده

دستموانداختم وگفتم دیگه شمارتوروی گوشیم نبینم بهم زنگ نمی زنی

باگریه گفت امیر کوتاه بیا من اشتباه کردم

-دیگه دیره تواخلاق سگی منونمیشناسی مگه درضمن میخوام یه رابطه ی جدی

رو شروع کنم به اسم ازدواج

بازم فقط نگام کرد باچشمای پراشکش دلم اصلا واسش نسوخت چه شبایی که
آروم نمیکرد اما من دست خودم نیست من از اول هم بهش علاقه ی نداشتم هیچ
حسی جزء هوس زود گذر...

باهق حق گفت خیلی پستی

-من پستم؟ من ازت خواستم من؟ مگه یات رفت باچه وضعی بودی من کمکت
کردم امانیتی نداشتم خودت خواستی من چقد ردت کردم اما خودت خواستی
بعدشم آره خواستم بنا به غیرضم بود اما بهت گفتم واسه ازدواج نیست کم بهت
ندادم شیرین واسه مامان وبابات خونه خریدی داداشت رفت کارخونه سرکارخونه
واست رهن کردم دیگه چی مخواستی من بهت ندادم کم بهت ندادم اگه زن گرفته
بودم اینقد خرجش نمی کردم که خرج تو کردم حالا هم خسته شدم دیگه بسمه
بحث

پول نیست دیگه نمی خوام بروسراغ یکی دیگه یه خریدیگه پیداکن خوشکلم که
هستی راحت یکی روخر میکنی من دیگه کمرم داغون شده بس که سواری دادم
چیزی نگفت فقط گریه کرد ادامه دادم من مرد اول زندگیت نبودم که پست باشم
پستم؟ آره غزلودوست دارم خیلی شیرین عاشقش شدم وبالبخندی ادامه دادم
عاشق

شیطنتاش شدم...

پوزخندی زد میون گریه هاش وگفتم به صابخونت بگوآماده باشه خبرت میدم
...چیزی نگفت که سریع سمت ماشین رفتم سوارشدم که کمر بندمو بستم

ماشین روشن کردم برف سنگینی بود... غزل تمام مدت ساکت بود

....خیابوناشلوغ بود که مجبور بودم آروم رانندگی کنم میون گریه هاش عجب مزه

هایی میپروند عروسکم... فداش بشم نگاش کردم خواب بود چه خراشی هم

برداشته بود یه کم هم روی گونش کبود شده بود خب شد چشاشوبسته بود اما به

شدت آسیب دید یه نمه کبود شده بود خداکنه زیادنش... مدت و طولانی بود که

توراه بودیم هواداشت تاریک میشد ترافیک هم بود و راه بندون شدیدی هم بود به

خاطر بارش برف وای که چقد کلافه شدم خواب بود حوصلم سررفته بود دوست

داشتم بیدار بود دلم میخواست باهاش کل کل کنیم.. رسیدیم خوابش سبک بود که

تا داخل عمارت شدیم پارک که کردم از خواب پرید-

-تنبل خانم بیدراشدی ؟

دستشو گذاشت رو دماغش و گفت دردم میادهنوز...

-اشکال ندارای عزیزم خوب میشی (باخنده ادامه دادم) بزرگ میشی یادت میره

-بزرگ شم ؟

-آره هنوزنی نی هستی آخه

فقط نگام کرد با چشای شیطونش و گفتم سرگیجه ندارای ؟

ازماشین که پیاده میشدگفت نه.. خوبم

-ماشینومی برم پارکینگ برو تو سرده...

با حالت دوپله هاروبالا که میرفت سرموازشیشه بیرون دادم وباصدای نسبتا بلند

گفتم لیزه عزیزم سُر میخوری(.. خداچرا این روزا من اینقد نگرانش میشم)
 خندید و گفت توهستی بغلم میکنی دوست دارم بخورم زمین
 بازم شیطون شده بود مگه میشه کاراشو ببینی وبی تفاوت باشی وعاشق این
 کوچولونشد تحمل این که نخوامش سخته واقعا... میخوام عاشقت باشم همه ی
 دراروبه روی خودم ببندم.... من دیگه تا آخر عمرم تنهات نمیدارم.... باید بفهمم
 چقد عاشقتم؟ چقد بهت دل بستم مطمئن شم اززدلم.

این روزا هرعذابی که منومی دی واقعا حس عاشقی رو واسم تداعی میکنه...

(غزل)

شب دیروقت بود جلوی آینه ایستادم ک داشتم صورتمونگاه میکردم وای چقد
 کبود

شده زیرچشمم روی گونم عصری این جوری نبود وقتی بابا(جناب
 راد) صورتمو دید رنگ از رخس پرید کلی امیرو دعوا کرد بیچاره امیرهیچی نگفت
 هرچی هم طرفداری کردم مگه کوتاه می اومد وای اگه گفتم شیرین بوده که
 امیر حلقه آویزمیکرد...

دست کشیدم روی گونم باخودم غرمیزدم

-وای چه خراشی هم برداشته بود گونم... آخ شیرین اگه پیشم بودی همچین
 حالتومیگرفتم حال میکردی حیف نمی بینمت... آخ امیر آقا آخه دل به این
 دختره

ی عقده ای حسود دادی که چی؟ دختره ی بیخود و از خود راضی درسته ندیدم کی

بود اما میدونم خود نکبت بودی جای این خراش روگونم بمونه امیر به جاش
حال تورومیگیرم..

که در باز شد ویه دفه امیراومد تو...چرخیدم سمتش باخم گفتم
-الاغ هم یه دفه نمیداد توطویلش یه اهنی تُلپی یه جفتکی میزنه آخه نکنه یه گاوی
گوسفندی خری توطویلش در حال.....باماده اش باشه آخه... خندیدم وگفتم شاید
لخت باشم آخه ؟

تمام مدت میخندید نیشش باز بود جلو که اومده بود گفت بهتری عزیزم ؟
دوباره نگاهی به آینه کردم و باخم گفتم ببین چطوری شده صورت نازنیم
جلوتر اومد فاصله ای نمونده بود بینمون که صورت موسمت خودش چرخوند
ودستش زیر چونم وایییییییی چه داغه دستش تنم گر گرفت که گفت اووووووف
چه

کبود شده زیر چشت عصری این جوری نبودی باخنده ادامه داد لوازم آرایش
مالیدی کبودش کردی

باخم محکم زدم رو دستش وگفتم بروگم شوعوضی ؟

باخنده در حالی که دستشو میمالید گفت جدااومدیم این جوری نبود

-میرم به بابامیگم آ...دیدی که چکارت کرد

-شوخی شوخی کبود شده خیلی

-آخ خ خ شیرین جون حالتومیگیرم من (! بالحنی بچگونه ونازی گفتم) ببین دماغ

خوشکلم فرمش عوض شده همه حصرت دماغومیخوردن جون امیر...

فاصلش باهام کم بود تازه حواسم به عطرش رفت که کنارم ایستاده بود دوش

عطرگرفته کثافت که بوی عطرش آدموهوایی میکرد بالبخندی گفت خودت

خوردی زمین

-آره جون عمش! چشم بسته بود اما احمق که نیستم من که میدونم کارخودش

بود

-مهم نیست عزیزم حالا به خیرگذشت خداروشکر...

-به خیر گذشت؟ آره طرفداریشو بکن دوست دخترته دیگه (بالحن مظلومی گفتم

داغون شدم نمی بینی؟

-سخت بگیر...

-یه دوسه هفته ای محرومش کن نروپیشش دلم خنک شه (باخنده گفتم)

لب ترکردشیطون نگام کرد اونومحروم کنم خودم چی؟

سرموانداختم پایین لب گزیدم... خب چی میشه مگه طوری نمی شه؟ یعنی ایتقده

کم تحملی؟

سرم پایین بود صداس پرشیطنت بود شرط میبندم دارن میخندن اون چشاش

-آره خیلی... اون وقت بداخلاق و بدعنع میشم سرتوتلافی میکنم...!

سرموبرداشتم نگاش کردم باخم گفتم بی اراده ای دیگه.. اصلا برات مهم نیست

من این طوری شدم (بالحنی بچگونه خودمولوس کردم حسابی وگفتم) چطوری

دلت میاد میاد بیتفاوت باشی دوست دخترت نی نی کوچولو تو اذیت کنه
خواهرزاد تو؟

خندید و گفت زبون بازی دیگه تادعواش نکنم دلت آروم نمی گیره ؟
(ذاتالوس و نازم نمی دونستم که باهمون لحنم گفتم) نوووووو چچچچ
خم شد گونمو*ب*و*سد

آخ چکار میکنه این دارم یه حالی میشم که آروم گفتم - *ب*و*سش کنم کوتاه
میای؟

لب تر کردم ازش فاصله گرفتم آروم گفتم فراموش کن... سمت تخت خوابم رفتم
و گفتم (نمیدونم شاید حواسم نیست که صدام میلرزید یه نه ؟) داری میری
چراغو خاموش کن خوابم میاد

هیچی نگفتم چراغو خاموش کرد و خارج شد و درو آروم بست...

.....امیرمنو ثبت نام کرد کلاس کنکور که به قول خودش

از زیر بار درس درنرم و بهتر درس بخونم منم از خدا خواسته قبول کردم

بهتر از 24 ساعته تو خونه بودن که بدنش دلاقل یه دوتا آدم میدم بیرون... ولی به

دستو امیراننده منو میبرد و می آورد همون جا هم منتظرم میشد کلاسام که تموم

میشد... اونم باماشین مدل بالابا قیمت میلیادری اینم دستور این روانی بود نمی
دونم

نیتش چی بود اما همه یه طوری نگام میکردن گاهی وقتا فک میکنم عمدا میکنه
که

کسی جرات نکنه بهم نزدیک شه میخواد بگه من صاحبم حسابی خرس میره
ها.... خلاصه قضیه ی کلاس هم برای خودش داستانی بود اینقده سر کلاس مزه
میپروندم وشوخی میکردم که حتی خود استاید به شیطنتام هم میخندیدن
... خلاصه

برخالف ظار پولدارم به قول بچه ها بچه ی مغروری نبودم جداهمه دوستم داشتن
اینوا ز رفتار شون میشه به خوبی حس کرد...

یه دوسه هفته ای بود که گذشت حسابی درس میخوندم مدتی بود بس که سرگرم
بودم به درس خوندن مدتی بود شیطنت نکرده بودم بدجوری درگیر بودم....

امروز جمع است امیر واسه ورزش بیدار نشد خودم به تنهایی رفتم دیگه بدنم به
ورزش کردن عادت کرده بود فک کنم کار و اداره ی کارخونه

بدجور اعصابشور یخته بود بهم.... ساعت 11 بود تونشیمن به تنهایی نشسته بود
داشت روزنامه میخوند که جلوش زانوزدم روزنامه رواز دستش گرفتم بالحن

بچگونه ای گفتم بابایی ؟

لبخندی زد و گفت بگو...؟

باهمون لحن ادامه دادم بابایی دلم واسه کل کل کرد با امیر تنگ شده یه ذره
اذیتش

کنم

خندید و آروم گفت من چکار کنم چه کاری از دست من برمیاد ؟

-بگم بیاد فشارتو بگیره ؟

باتعجب گفت بیاد فشار موبگیره ؟

-بابایی بگم بیاد؟

لپموکشید وگفت بازم میخوای چه آتیشی بسوزونی ؟

-من ؟.....هیچی ...

-بروووووووووو...

بالحن بچگونه ای گفتم بررررررر ؟.....باباجونم... جون غزلی...

لبخندی زد وگفت خوابه الان که...

-بیدارمیشه یکم دیگه بگم بیاد؟

-هول میکنه گناه داره...

-خب نمیگم حالتون بده میگم سرگیجه دارین فشارتون بالا پایین شده بیاد؟

روزنامه رواز دستم گرفت وگفت اگه تنبیه شدی من دخالتی نمیکنم

خدمو حسابی لوس کردم وگفتم باباجون.. میکشتم

-مگه میخوای چکار کنی ؟

-یکمی شیطننت جون امیر پلاکتای شیطننت خونم پایین اومده این روزا... سربه

سرش نذاشتم حالم بده به جون امیر...

خندید وگفت برو...

بلند شدم گونشو*ب*و*سیدم گفتم خیلی گلی بابایی

خندید وگفت زبون بازی دیگه خدابه دادامیر برسه...

لبخندی زدم هیچی نگفتم رفتم اتاقم..... رژلب قرمزبراقموبرداشتم وجلوی آینه ایستادم وپررنگ مالیدم به لبام ویه لبخند وچشمکی تحویل خودم دادم ورفتم اتاقش

..هنوز خواب بود به پهلومیدونستم خوابش سنگینه اما بااین وجود بازم سعی کردم سروصدانکنم... بالاتنش مٹ همیشه لخت بود(جدا همه ی مردا وقتی میخوابن شبا لخت میخوابن یا فقط تورمانا این طوریه ؟)

که تاروی شکمش ملافه روکشیده بود که آروم خم شدم ویه *ب*و*س گذاشتم روگونش

که رد رژلب موند روگونش چقدم پررنگ بود لبخندم شیطون یه *ب*و*س گذاشتم

روی پیشونیش شیطونی من توخونمه... دوباره ازرژلب مالیدم به لبم ویه *ب*و*سه

روکتفش ویکی پررنگ روی بازوش روی پوست سفیدش محشرجامونده بود

...نزدیک ترشدم ویه *ب*و*س گذاشتم کنارگوش روی گردنش آخ چه حالی کنم من

امروزفدای آقا امیرخودم برم من یه *ب*و*س ازراه دورفرستادم وبایه چشمک جذاب

وآروم اومدم بیرون ازاتاقش که رفتم سرویس بهداشتی لباموشستم جاش یه نمه مونده بود ولی بازمحکم شستم... یه ربع ساعتی نشستم تواتاقم موهاموشونه زدم ولباس ست تاب دامن پوشیدم ورفتم اتاقش که دیدم لبه ی تخت نشسته بود مٹ

اینکه تازه از خواب بیدار شده بود که گفت تویی ؟

-غیر من منتظر کس دیگه ای بودی ؟

نگام کرد و گفت نه من غلط بکنم

-حالا که بیداری بدوبیا بابات میگه بیای فشارشو بگیری

باتعجب گفت چی شده ؟

-نگران نباش چیز خاصی نیست بابامیگه یکم سرگیجه داره...

بلند شد گفت برواومدم

-امیر بدوبیا دیرنکنی (خدمویکم نگران نشون دادم) امیربیای آ...باشه..

سمت من او مد گفت نگرانم کردی سرگیجش زیاده

-من که خیلی سردرنمیارم یه کمی رنگش پریده امیراز صب تا حالا حال نداشت

(...وای خدایا منوببخش)

من جلوتر رفتم سمت بابا امیر پشت سرم می اومد.. دستگاه فشارگفته بودم سمیه

بیاره

یه ذره خودشوبی بی حالی زد یه لبخند زدم ازدید امیرپنهون موند... همین که

بابا اونودید باتعجب نگاش کرد و که منم بالتماس نگاه بابا کردم لبخونی گفتم

بابا...لطفا

سری تکنون داد بابا امیر جلوی بابازانوزد گفت خوبین پدر؟

بابا-یه کمی سرگیجه دارم اما لحن صداش پر خنده بود خیلی سعی میکرد طبیعی

منم باخنده گفتم چیییییییه ؟
گوشه ی لبموشیطون گاز گرفتم
-غزل خودم امروز کیستومی برم یعنی چنان عصبی بود که کاردش میزدی خون
نمی اومد
بعد روکرد سمت بابابالحن پرگلایه ای گفت شما هم ؟
باباخندی وگفت خودتو تو آینه دیدی ؟
امیریه چشم غره واسم اومد وگفت غزل یه سوراخ موش پیداکن قایم شوچنان
عصبی بود که منم دوست داشتم بیشتر حرصش بدم که باخنده عوض اینکه بترسم
گفتم یکی ازاین حوری های بهشتی واسه منم سراغ نداری ؟
دادزد غززرززل ؟
باباباخنده گفت دست بهش بزنی بامن طرفی
امیر باخم سمت باباش گفت شما روش دادین پررو شده
که یه دفه سمت من خیز برداشت اما نتونست که پابه فرار گذاشتم دنبالم دویید که
باخنده گفتم عجب *ب* و *سه* هایی هم ازت گرفته خوش به حالته امیر
امیر دنبالم بود که ازپله ها بالارفتم من سرعتم بیشتر بود که صداشومیشنیدم گفت
آبرومو بردی غزل... تلافی میکنم...
پریدم تواتاقش که نزدیکتر بود تا خواستم دروبندم پاشو گذاشت لای دراین کی به
من

رسید؟ من فشار میدادم واون پشت درمن این وراون اون ورفشار. میدادیم که اون
عصبی بود من باخنده که دروباز کرد زورش بیشتربود زروم که بهش نمیرسید
که.... باخنده گفتم من گناهی ندارم ببین چه ثوابی کردی حوری اومده سراغت...
-که حوری اومده سراغم؟

فقط خندیدم داشت جلومی اومد که چشش افتادبه آینه... توآینه نگاهی به
خودش
کرد منم نگاهم به اون بود که جای لبم روتنش معرکه افتاده بود که نفسشوباحرص
بیرون دادوگفت غزل من چکار کنم از دست تو...آبروم رفت...
باخنده گفتم حوری بهشتی که خودخداگفته آبروریزی نیست تازه خوش به حالت
شده حسابی...

جلوامود وباخنده ته حرفاش گفت خوش باحال من شده یا حوری بهشتی
لب گزیدم هی چی نگفتم که ادامه داد خودم گیس این حوری رومی چینم...
جلوتر اومد من عقی میرفتم که گفتم چرامنوااین حوری نگاه میکنی؟ من که گناهی
ندارم شب منتظر باش حوری که اومد حسابشوبرس...

یه لبخند جذاب زد- چرا اتفاقا حوری کوچولو اومده مدتی دمازاروزگارم
درآورده

عقب رفتم جلوتر اومد- آخه مگه میشه حوری عذاب باشه اشتباه میکنی؟
-ازشانس بدم این حوری واسه عذابم اومده

که لب ترکردم وگفتم امیر عجیبه همه واسه عذابشون حوری میاد؟ نمی دونستم ؟

-این ازبدشانشی منه غزل خانوم یه فرشته کوچولوآمده عذابم بده نمی دونم

چکارش کنم دست ازسرم برداره ؟

لبخندی زدم وگفتم ببین چه گناهی کردی مستحق این فرشته شدی خداخیلی دوست

داره واسه عذابت فرشته فرستاده جلوامد چسبیدم به دیوارکه چسبید بهم که دست

دورکمرم برد وداغی نفسهای صورتمو می سوزوند تاته وجودموکه آروم گفت

توبگوچکارکردم آخه گیراین فرشته ی دست پاچلفتی افتادم ؟

باخم گفتم کجاش دست پاچلفیه ؟

خیره بود بهم نگاهش رولبام بود منم نگاهم بهش به زورنفس میکشیدم که گفت نه

راست میگی اتفاقا خیلی شیطونه شرارت ازچشاش مباره من دست کم گرفته

بودمش

چشم بستم بی اراده که بریده بریده گفتم حتما یه کاری کردی که اذیتت میکنه

...

_آره خب تقصیرخودمه...

چشام هنوز بسته بود شرط میبندم لباس دارن میخن که آروم چشاموبازکردم

شیطون نگام می کرد وگفت نکنه این فرشته کوچولو هوس *ب*و*سه داره این

طوری

*ب*و*سیده منو؟

لحظاتی *ب*و*سید منو و نرم لطیف با احساس عجیب... نتونستم کاری کنم

انگار غریضه ی درونیم هم به این *ب*و*سه محتاج بود که اون ته ته های دلم
میخواست

همراهیش کنم اما نکردم ترسیدم از بعدش وحشت داشتم..... بعد دقایقی طولانی
ازم جدا شد و یه دفعه یه طوری بود چشاش خمار بود که سمت سرویس بهداشتی که
میرفت صداش می لرزید که گفت ب..رو...بی...رون..... هیچی نگفتم به
سرعت اتاقو ترک کردم...

(امیر)

کل تنم یه لحظه گر گرفت و لرزی عجیب تا انتهای تمنای خواستن وجودم و لرزوندم
...نیازی که مٹ هر دفه نبود احساس نیازی که هوس ختم نشد اگه بود که
....سریع زیردوش آب خنک ایستادم دقایقی طولانی شاید سرد شه التهاب درونم
...از حموم اومدم بیرون یه کمی آروم تر شدم



یه مدت کوتاهی گذشت یه کمی فاصلمو با غزل حفظ کرده بودم از اون روز به بعد
هم غزلم آروم تر شده بود یه کمی لبخنداش کمتر شده بودن این روزا
بیشتر از روزای قبل درس میخوندن سراغش و از بابایا سمیه میگرفتم میگفتن مشغول
درس خوندن خلاصه آروم تر شده اما مطمئنم آرامش قبل از طوفانه... امروز
کورس دعوتیم کرد واسه جشن نامزدیش با کتایون بل اخره این دوتا هم ازدواج

کردن... ازم خواست حتما غزلوهم باخودم ببرم...

شب که رسیدم خونه دیر وقت بود آخه بعد مطب کورش دعوتم کرد شام بیرن منم قبول کردم هرچند واسه رفتن به خونه دل تودلم نبود... یه راست رفتم اتاقش یه ضربه ای به درزدم وداخل شدم بادیدنم لبخند جذاب سحرانگیزش رولباش نشست که گفت آفتاب ازکدوم طرف دراومده که آقای دکتردرمیزی میای داخل ؟

روی تخت نشسته بود یه تاب دامن وکوتاه وست پوشیده بود تابش نیم تنه بود وای

نافشوتزیین کرده چقد بلاس این ورپریده... وتضاد رنگی مشکی لباسش باتنش وسوسه انگیز بود.. موهاشم باکیلیپس آبشاری بسته بود از حق نگذیریم حالت موهاش بی نظیربود باهمون نگاه ویرونگرش نگام کرد که گفتم آفتاب مدتیه پشت کوه قایم شده... لبخندی زد وای که چقد جذاب میشه

-آفتاب این روزا درگیره می بینی که می خواد هرطور شده پرنورترین ستاره ی منظومه ی کنکور باشه به خاطر قول وقراری که دکتربامن گذاشته...

خندیدم مگه کم میاره این زبون بازکه گفتم این خورشید جهان افروز فردارو مرخصی نمیدن ؟

کتابو بست وگفت چطور؟

-جلورفتم ولبه ی تخت نشستم وگفتم فرداجشن نامزدی کوروش وکتایونه دعوت شدم

-دعوت شدی ؟

-یعنی دعوت شدیم...

لبخندی زدوگفت یعنی پیام ؟

-دوست نداری بیای ؟

-میام (باتعجب نگاش کردم انظارداشتم الان کلی لج بازی کنه چه عجب لج بازی

نکرد بازم یه نقشه ای دراه واسم ؟)

-چته ؟ چرا این جوری نگام میکنی ؟

-هیچی... پس فردا بریم

-حالا چرا اینقد دیر بهت گفتن نه لباس دارم نه آمادم آرایشگاه نرم ؟

-لباس برات میگیرم... اما آرایشگاه واسه چی بری خودت خوشکلی..

لبخندی زد وگفت نه خب ابرو هام درست نکنم مهمونیه دیگه

نگاهم به ابروهاش رفت که گفتم نه حالتشون خوبه دستشون نزن (به جون خودم

کمون ابروش حیرت انگیزه مرتب خدادایه...) دست نزن خراب میشه..

-کی برام لباس میگیری ؟

-فردا

-یه شرطی دارم!

یه اخمی کردم وگفتم وای غزل تعجب کردم که قبول کردی میای نشد یه بار ازت

کاری بخوام واسم شرط نداری ؟

به حالت خیلی مظلومی لحن لوس وبچگونه ای گفت امیررررررررررر؟

باخم گفتم وای غزل وقتی این طوری میگی امیرقلبم میاد تورهم میترسم بخدا....

مظلوم نگام کرد گفت مگه چی گفتم آخه انگار لولودیدی...

-معلوم نیست چه خوابی واسم دیدی ان جوری صدام میزنی.... قلبم میاد تودهنم

یه اخم خوشکل کرد وگفت خیلی بدجنسی یعنی اینقده بدم....

-به جون خودم گاهی وقتا تو خواب چنان از خواب میپریم که دست میذارم

روپیشونیم بد جوری عرق کردم... ای روزاهم آرمی معلوم نیست در حال کشیدن

چه نقشه ای واسه منی (باخنده ادامه دادم) آرامش قبل از طوفانی...

سرشوانداخت پایین و آروم گفت امیررررر؟ (بازم منو این جوری صدازد وای که

دما از روزگارم در میاره یه روز)

-بگو عزیزم چی میخوای؟ هزار تاچی پشت این امیر گفتنته

باخنده گفت امیر خیلی وقته باباموندیدم میشه منوبیری کارخونه... خودش که

نمیاد

...

-اِ بری کارخونه چکار میون این همه مرد وهوای آلوده...

-خب بابامو ببینم دلم واسش تنگ شده

-زنگش بزن...

-آخه زنگیدن کی بود مانند دیدن...

خندیدم وگفتم بهش بگو بیاد هم بمونه می بینیش حسابی!

-نه نمیگم بیاد که بمونه که مجبورشم پیام تواتاقت... بخوابم...

-مگه چیه! حالایی میترسی بخورمت!

سرشوانداخت پایین وگفت آره..

-من اگه بخوام بخورمت همه جا میخورمت میخوای همین الان بخورمت (باخنده گفتم)

باخم گفت زهرمار! بازم بی ادب شدی

-کارخونه نمیشه بری بهت بگم فکر رفتم به اونجاروازذهنت بیرون کن هفته ی

دیگه که چهارشنبه رفتم میارمش پنج شنبه هم بمونه خوبه

-نمیخوام دلم واسش خیلی تنگ شده (بالحن بچگونه گفت) میخوام برم

جدی وخن گفتم وای به حالت غزل بشنوم رفتی کارخونه وبهم بگن

دختر آقااناصر زن دکتر اومده غزل تیکه بزرگه گوشته دوست ندارم بری فهمیدی

یه دفه بابغض گفت چرا آخه ؟

-دوست ندارم بری افتاد؟...

بغضش داشت میشکست که محکم وخن ترگفتم همینکه شنیدی.. شنبه راننده

میفرستم بیارتش روز بعد ببرتش... حرف زیادی هم موقوف...

کاملا جدی بودم که باگریه گفت خیلی بدی چنگیز خیلی ازت بدم میاد بلندشدم که

گفت من نمایم من فردا باهات نمایم... باتوجایی نمایم....

ایستادم و باجدیت تمام گفتم توبی جاییکنی!

باگریه گفت اگه نذاری برم تلافی میکنم

داشتم از درمیرفتم بیرون که بالبخندی گفتم هرکاری دلت خواست بکن

بابغض و گریه دادزد بدجنس دوست ندارم تلافی میکنم

لبخندی زدم وزیرلب گفتم کوچولوی بد اخلاق...

(غزل)

اینقد فک کردم که حالشو چطوری بگیرم صب هرکاری کرد باهاش برم خرید

نرفتم کلی اصرار کرد لجبازی کردم... کلی داد و هوار کرد آخرش حرفم نشد

و با عصبانیت تمام گفت هرچی واست گرفتم مجبوری بپوشی

منم مث خودش با عصبانیت گفتم عمرا...

واسش خط و نشون کشیدم که گفتم اگه نذاری برم پیش بابام پشیمون میشی...

خندید و گفت میبینیم... سوئیچ به دست رفت....

موهای سرمو بادست ماساژ دادم و گفتم حالا ببین.... یه نیم ساعتی فک کردم به

تلافی که حالشو بگیرم و یه فکری از ذهن پلیدم گذشت باید عملیش کنم

که رفتم پیش سمیه...

-سمیه چسب حرارتی میخوام

بالبخندی گفت چند لحظه منتظر بمونین چشم

یه سیب از سبد میوه برداشتم و یه سیب سرخ بود اخ که این امیر بود با حرص بهش

گازمیزدم آی که دلم خنک مگه میشد وای امیر چقد دوست داشتم یه دل سیر
گازت میگرفتم

تند تند قلپ قلپ به سیب باحرص گازمیزدم وتوی دلم خط ونشون مکشیدم واسه
شازده گه نقشه هایی که داشتم... حضرت آقا خیلی بهم زور می گی... توهمین
فکرها بودم که سمیه گفت غزل خانم
حواسم نبود که گفتم ها...

وسیله ب چسب حرارتی روجلوم گرفته بود ازش گرفتم وبایه تشکر سریع ته مونده
ی سیبوانداختم تو ظرف شویی و... پریدم تواتاقش...

قیچی روهم از قبل آماده کرده بودم رگال مخصوص کرواتاش هم گذاشتم روی
تخت ونشستم روی تخت وکارموشروع کردم.... همه ی کرواتاش نزدیک 50
60تابود... دونه دونه به سه قست تقسیم کردم وبا یه لبخند شیطان موزی
باچسب

حرارتی هرتیکه ای روبه تیکه های دیگه وصل کردم کرواتاشوداغون کردم
رنگارنگ شدن هرکدوم سه تاتیکه ی مختلف زیرلب گفتم آقا خوشکله تاتوباشی
سریع سرم نذاری... امشب دیگه روبه قبلم میکنه باید اشهدموبخونم وصیت نامه
ندارم که... وصیت کنم واین روانی منوتوباغ خونشون دفنم کنه ملکه ی غذابش
بشم..... خودش بمیره بره کم شه به درک
وای یه لحظه تنم ارزید اما به جهنم حقه....

همه رو چسبوندم به هم جزئی دونه قرمز که واقعا جلف و بد ندیده بودم ازش استفاده کنه کراواتاشو مرتب کردم گذاشتم تورگال و گذاشتم تو کمدمش آثار جرم رو پاک کردم راهی اتاقم شدم وساعتها مشغول درس خوندن بودم...
ظهر نزدیک ناهار بود اومد یه جعبه رو گذاشت روتخت و گفت شب اینو میپوشی
(لحنش دستوری بود عوضی)

بدون اینکه سرمواز روی کتاب بردارم گفتم من نمیام

-میای

-نمیام

-میای

-ن میام

دادزد میای

خون سرد گفتم اگه میتونی منو ببر

اگه میتونی نیا

بالبخندی گفتم میتونم ونمیام

-میبینیم

-دیدي که واسه خرید نرفتم من نمیام

باپوزخند گفت به زور میبرمت

از اتاق رفت بیرون

عصر بود میدونستم که داره آماده میشه که منم تواتاقم ومنتظر بودم که بیاد دادوهوارکنه قسم میخورم که قبلم چنان می زد که نگوکت شلواری که میخواست بیوشه داده بود خشک شویی صددرصد یه کروات باید بزنه دل تودلم نبود ببینم چه شکلی میشه وقتی کرواتاشو ببینه ولی جدامیترسیدم از عکس العملش بیخیال شدم... داشتم درس میخوندم

(امیر)

تازه دوش گرفتم... رفتم اتاقش که بهش گفتم زود آماده شه مگه محل داداحمق ...خوب بلده حرصم بده که باعصبانیت گفتم

زود آماده میشی

-من نمیام چند بار بهت بگم ؟

-برودوش بگیر آماده شو..غزل یه حرف رویه بارمیگم (لحنم کاملاجدی بود مگه محل دادمنم عصبی ازاتاق زدم بیرون درومحکم به هم کوییدم...

(غزل)

مگه من محل دادم رفت بیرن روانی دروبه هم کویید که بلند شدم ظهر هم بس که اعصابموریخت بهم نداشت بخوابم لباس خوابموپوشیدم خزیدم روی تخت خیلی خوابم می اومد.. من نمی رم زور که نیست.... حوصله ی رفتن ندارم اصلاچراهرچی اون بگه من باید گوش بدم نمی خوام... تازه داشت چشمم گرم میشد که....

خوبه عجیبه به خدا...وای خداهمه رو خراب کرده دیوانه.. من چکار کنم از دست این منومیکشه یه روز بی شک عصبی بودم باینکه کاراش اعصابم میریخت بهم اما عشق روت داعی میکرد کرواتا مو برداشتم یه کمی خودمو عصبی نشون دادم و رفتم سمت اتاقش رفتم... بی هوا دروازه باز کردم و با عصبانیت داد زدم

غز ز ز ز ز ز ز ز ز ل؟

کروا تاروسم تش روی تخت انداختم و تقریباً روش که دراز کشیده بود و گفتم
باعصانیت اینا چیه ؟

-آره واضحہ...

واونا رو برداشت نگاه کرد و گفت اینا کرواته پیدا نیست ؟
بالای سرش ایستادم و گفتم تویه روز منومیکشی غزل
کرواتارو یرت کرد روی میز عسلی و گفت حقته...

نفسموباحرص بیرون دادم وگفتم حقمه....

بالبختی نگام کرد وای که چقد دلم این روزا زودی وامیده که بالحنی دلخور گفتم
حالا چکارکنم...؟

بلند شد یه لبخند مسخره زد وبازم چه نقشه ای کشید برام که سمت میز عسلی

رفت وکشور وکشید ووگفت چراشور میزنی؟...یه کروات قرمز براق درآورد

میشناختمش مال خودم بود بهم دادوگفت اینوبزن و

کرواتوگرفتم اینو؟

-مگه چشه به این قشنگی

-این؟ قرمز؟

-آره خوشکله...

-خوشکله؟

-آره مال خودته اگه بد رنگه واسه چی گرفتی؟

چشم بستم وباحرص گفتم باچی ست کنم؟

دوباره درو وکشور وباز کرد... نگاش کردم یه رژلب قرمز درآورد جلوامد

درو شوباز کرد بایه لبخند شیطون گفت بارژ....جلوم ایستاده بود خواست به لبم

بزنه که سریع دستشور گرفتم وگفتم باعصبانیت چکار میکنی؟

باخنده گفت مگه نمی خواستی ست کنی؟

-آخ خدایا مرگ من باوجود تو حتمیه صددرصد.... باحرص گفتم ادامه دادم منویه

که بالتماس جیغ میخواست دست بکشم هی چی هلم دادجفتک زد تقلاکرد
التماس

کرد اولین باربود تا این حد بهش نزدیک میشدم دوتانوک سینه هاشوسرخ سرخ
کردم ویه لحظه یه طوری شدم که دست کشیدم بلند شدم لباسشودادم پایین
دستاشوهم که ول کردم باحنده گفتم حفته واسه من نقشه میکشی...
بابغض گریه اخم گفت روانی (من جداعاشق این عروسک تخس شیطون شدم این
دخترکوچولودل منوبرده ؟)

باخون سردی که سعی میکنم احساس درونم لونره گفتم بروحموم زود آماده
شودیرمون میشه...

بابغض گفت 24 ساعتست نمی ره...

باعصبانیت گفتم چی ی ی ی ؟

گریه میکرد جدی اما با حالت بچگونه ای گفت حالاچکارکنم ؟

-تومیخواستی اینوبزنی به لبام ؟

سرشوبرداشت باگریه گفت حالاکه نزدم چراعصبی شدی

فقط نگاش کردم که باگریه ولحن بچگونش ادامه داددرحالی که لباس

خوابشوبالامیدادتنش معلوم شد باز خصوصا سینه هاش روانی شدم جدا کنترل

کردن واقعاسخته من عجب صبری دارم نمیدونستم که گفت ببین چکارم کردی؟

نمیره دیگه

باحرص گفتم تقصیر خودته لباسوانداخت پایین وباهمون لحن وگریه گفت خیلی
بدی روانی میخواستی حالموبگیری اخه چرا این جوری؟
کنارش نشستم ویه دستمال کاغذی ازروی میز کنار تخت خواب برداشتم وگفتم
پشت کن بهم کمی چرخید پشت کرد بهم که بادستمال کاغذی آروم کشیدم
رورژلبا

که گفتم پا ک میشه بروتاخشک نشده...
لباسشوانداختم وباگریه گفت شوخی کردم 24 ساعته نیست
باحرص گفتم پاشوپاشوبروحموم دیر شد بلندشد باگریه گفت حالاچطوری لیف
بزنم پوستم قرمز میشه

-برومیام کمرتولیف میزنم..... باخنده گفتم
باهمون حالش باگریه گفت توغلط کردی عوووووضی...
خندیدم وگفتم تاتوباشی تلافی نکنی فکرایینجاشونکرده بودی
-خیلی بدجنسی بد تلافی کردی...
-غززرززرززرززل؟

باهمون بغض ولحنوبچه بازیش تخس بازیش وکه عاشقش بودم گفت چیییییه ؟
-برودیرشد... موهاتونشورفقط لیف بزن محکم نکش قرمز شه عزیزم...
هیچی نگفت فقط اخم کرد...

رفت بیرون منم رفتم اتاقم آماده شم نیم ساعت طول کشید... رفتم اتاقش که
غزل

تازه از حموم اومده بود بیرون دراتاقش باز بود که یه حوله درو تنش پیچیده بود
و که تا خواستم برگردم که برگشت و گفت چی شد کارم داشتی؟

سرموانداختم پایین و خون سرد خیلی سخته این روزا این طوری میشم نمیدونم
چمه

من بادیدنش زودی دلم میلرزه؟ که گفتم میری پیش بابام یه کروات بگیری ظریف
باشه.... خم شد سمت تخت و جعبه ی لباسی که براش گرفته بودم روباز کرد و گفت
برو لباسمو میپوشم میرم...

سریع بی هیچ حرفی خارج شدم... نفس عمیقی کشیدم داخل اتاق شدم
موبایلو برداشتم مدت ها بود از شیرین خبر نداشتم... اما نه دیگه هم نمی خواستم
خبری داشته باشم اوایل چند باری بهم زنگ زد اما جوابشون دادم قرارداد دوهم خودم
رفتم فحس کردم الانم بد جوری آشفته بودم یه لحظه هم وسوسه شدم اما
خودمو کنترل کردم این دختر مال منه زنمه اما... بهش قول دادم... اما دل دل
میکنم واسه دوست داشتنش چیزی که بهم سیروس گفت مانع میشه بهش اعتماد
کنم دست خودم نیست من از دخترای دست خورده بیزارم..... واسه همین به عاشق
بودن خودم شک میکنم این فقط هوسه.... بی هدف دور خودم چیرخیدم که دراتاق
باز شد خودشه غیر از خودش کی این طوری میاد داخل که برگشتم نگاش میکردم
که لباس رو پوشیده بود... بی اختیار لبخند زدم معرکه بود روتنش.... یه لباس
حریر بلند ساتن پوشیده ی پوشیده حتی یقش هم یقه گردنی بود کیپ پاکتی
جالب

مقابلہ گرفت کہ گفتم برام بیند...

-یکی قشنگ تره -از کجا یادگفتی گره زدنو؟

بازم فقط لبخند زد کہ گفتم لباس بہت میاد

نفره‌میدم که دو طرف کروا تموباد و دست به دو طرف گرفت محکم کشید و گفت

چھٹی؟

داشتم خفه میشدم که به زور نفس کشیدم و به سختی گفتم خفم کردی

-بگو غلط کردم

جداروانیه این دختر که هلش دادم افتاد روتخت و هنوز محکم کرواتم میکشید نفس

نمیشد بکشم که روتخت که فتادروش بودم میخندید

-بگو غلط کردم

-ا...تو...رو...خدا.....خفه...ش...دم...

نفس کم آوردم مکه دستشور گرفتم و گفتم بالتماس غز زلز زلز ؟

خندید و کرواتوشل کرد و باهمون خنده گفت چییییییییه ؟

گلوب و صاف کردم و نفس عمیقی کشیدم که گفت شوخی شوخی خفه شدی آ....

-جون من خیلی دوست داری سربه تنم نباشه ؟

لب تر کرد پلکاشو پایین انداخت انگار زل زد به یقم که گفت

-خب نه این طور یاهم نیست

باخنده درحالی که زل زده بودم بهش وروش بودم هنوز گفتم پس چجوری است ؟

-اما دوست دارم اذیتت کنم...

؟ چون عقدت کردم ؟

-نه فقط ابن نیست

خندیدم و گفتم دیگه چییه ؟

ساکت بود که فقط بالبخند نگاش کردم که بعد چند لحظه گفت خیلی بهم
زورمیگی

-زورلازمته

-امیررررررررررر؟(وای خدااین چه لحنیه دلبریه ؟)

-جان

-من جزءکلاس هیچ جا نمیرم یه جورایی حبسم کردی توخونه...

-همون روز اول هم بهت گفتم نگفتم ؟...بی اجازه ی من هیچ جا نمیری ؟نگفتم

عزیز دلم ؟

-خب پوسیدم توخونه...

-وقتم پره غزل میبینی که تازه دعوت شدم کانادایه گنکره ی پزشکیه اما نمیرم

...نمیتونم گلم...

-یه روز کیلینکتوکم کن...

فقط بالبخند نگاش کردم چرا تازگیا این قد به دلم میشنه که ادامه داد

خب کارتویکم کم کن....

بالخندی گفت واسه خاطر تو....

اخمی کرد ودوباره کرواتموکشید باهم ومحکم وجلوتررفتم یعنی کشید که
جلورفتم

فقط اما هنوز دستش بود کرواتم که وخیلی فاصلم کم بوددرحد یخ نفس گفت خب

زن زوریتم درست ولی آدم که هستم دوسم نداری بازم حرفیه اما هم خونت که

هستم. باخنده گفت خواهرزاداد که هستم مگه من چندتادایی دارم...
باخنده نگاش کردم که ادامه دادنکه نسبت به من ذهنت منفیه هنوزم ؟
لب ترکردم وگفتم سعی میکنم ازاین به بعد بیشتر بهت توجه کنم عزیزدلم...
کروا تموول کرد وگفت بروکنارهمزمان بااین حرفش هلم دادکه نداشتیم وگفتم خیره
لباش بودم وآروم گفتم یکمی آرایش کن ملایم
نگام کرد فقط بایه لبخند جذاب
موهاتوباز بذار...لب ترکرد که ادامه دادم ازکنارم جم نمی خوری غزل ممکنه
تومهمونی مشروب سرو بشه اصلا لب نمیزنی گلم حواست باشه... از دست کسی
هم نوشیدنی نگیرچیزی خواستی به خودم میگی باشه عزیزم ؟
-باشه
روش بودم وهنوز زل زده بودم به چشاش وکه گفت شیرین هم هست ؟
-شیرین ؟
-آره
-نمیدونم
-نمیدونی ؟
بالبخندی وگفتم آره آخه مهمونی من نیست که دعوتش کنم باید کورش دعوتش
کنه
(بچه ها میدونستن باهاش تموم کردم از کورش خواستم دعوتش نکنه

حوصلشوندارم)

-یه سؤالی ازت بیرسم

-دوتا بیرس..

-احساس میکنم مدتی پیش شیرین نمیری...

لبخند زدم و گفتم برات مهمه ؟

-نه اما... چیزه... ولی میدونم که نمیری

-مگه نگفتی محرومش کنم ؟

تک ابرویی بالا انداخت و گفت پس خودت چی ؟

سروبه چپ متمایل کردم لب تر کردم و لبخندی زدم و لحظه ای و برگشتم و خیره ی

لباش بودم لبشو گزید و به جون خودم ذاتا ناز و دلبره این عروسک نفس عمیقی

کشیدم و گفتم امشب پیشم میخوابی؟

باخنده گفت نه...

-چرا؟

-ما که زنوشو هر نیستیم

-هستیم چرا نیستیم

-خب هستیم ولی واقعی نیستیم

باخنده گفتم واقعی نیستیم ماکه عقد کردیم فرقمون با بقیه چیه ؟

-خب زن وشوهر واقعی هم دیگه رودوست دارن عاشق همن کل کل نمیکنن تلافی

نیمکنن زن وشوهر واقعی تویه اتاق رویه تخت میخوابن بیشتر باهم وقت
میگذرونن دعا که نمیکنن مدل منو تو..... تازه باهم از اون کار ادا رن...
با خنده گفتم از کدوم کارا؟

یه لحظه ساکت بود که گفتم از کدوم کارا

دوباره بی هیچ حرفی کرواتمو گرفت

منو تو هم باهم داشته باشیم از این کارا اون وقت میشم

زن وشوهر واقعی... هلم داد مقاومتی نکردم که با سرعت اتاقو ترک کرد



یه چند روزی گذشت که صب زود رفتم دوش گرفتم که وای این چه بویی میده
شامپوم بوی گند میداد به حدی که به حس میکردم که من به بوبیش از حد حساس
بودم.....!

-چکارم داری اول صبحی خواب نما شدی؟

-آره خواب نماشدم

بلندش کردم به زور لباس خواب تنش بود مٹ هر شب که بغلش کردم و به

زور بردمش اتاقم

کلی زد تو سرم منع شد اما مگه من کوتاه می اومدم کفری شده بودم میخواست

بذارمش زمین اما لچ کردم بردمش تو حموم شروع کرد جیغ زدن که مستقیم

گذاشتمش تووان که آبوباز کردم که خواست بیاد بیرون چنان داد زدم بشین سرجات

سومی وچهارمی روهم شکوندم اون فقط باگریه نگام میکرد گفتم یادت اومد ؟

باگریه گفت امیرخواهش میکنم!

-یادت اومد؟

-امیررررررررررر؟

-امیرودرد این جوری صدام نزن

-امیر...من...من...من...

-چراشامپوهاموخراب کردی ؟

-من ؟

-پس کی ؟

فقط نگام کرد که گفتم غزل عزیزم چرا؟

بابغض گفت من کاری نکردم امیراشتباه میکنی

-چراشامپوم بوی تخم مرغ میده ؟

یه لحظه لبخندرولباش دیدم میون گریه که گفت واسه موهات خوبه کلی ویتامین

داره اسید های چرب داره

-اِ پس واسه موهام خوبه ؟اون وقت به تلافی چی ؟

-نمیذارم برم باباموببینم

-نمیذارم فهیمدی هزارباربهت گفتم دیگه راجبش نمیخوام باهات حرف بزنم

(باعصبانیت گفتم)

باگریه گفت امیرخواستش میکنم

-فرستادم دنبالش قبول نکرد بیاد درضمن چیزی به عید نمونده میاد عید

باگریه گفت امیر خیلی بدی این تخم مرغ ها چیه آخه ؟

باخندم گفتم واسه تنت خوبه کلی ویتامین داره تنت لطیف میشه

بابغض گفت تنم بومیگره

-موهای من بونمیگیره ؟

داشتم آبوبادست هم میزدم که گفتم بشین توآب یه نیم ساعت حالت جا بیاد

باخم گفت دیونه

باخنده گفتم خودتی تنم به تن توخورده

بلند شدم که سمت حموم برم که دادزد غلط کردی..

هیچی نگفتم ورفتم که دوش بگیرم یه شامپوی دیگه برداشتم یه ربع ساعتی که

زیردوش بودم که گفتم غزل...

تووان بود هنوز که دادزد چته ؟

چشاتوببند میخوام رد شم...

-نمی بندم...

دادزدم ببند

-نمی بندم

دادزدم غزل من میدونم توآ....

صداش پر خنده بود که گفت نبندم مثلاچی میشه ؟

دازدم غززرززل ؟

پر خنده بود صداش که گفت چیییییییه ؟

-غزل حسابتومیرسم

-چطور دوست دخترات توروببین مهم نیست من ببینمت حرومه زنتم

-غزل بامن بحث نکن

-کثافت چطور توهمه جامودیدی ؟ من میخوام ببینم

خندم گرفت یه لحظه که باعصبانیت دادزدم به جون بابام حسابتومیرسم ببند اون

چشای گاویتوخره...

-چشای خودت گاوه کثافت

-دازدم غزل ؟

باغیض گفت بیا بروبستم

سرموازلای درشیشه ای بیرون دادم و دیدم چشاشوبسته که سریع رد شدم

تاخواستم

حوله رودورتتم بیچم دورتن لختم که یهوضربه ی تخم مرغ بود توکمرم بدون

اینکه بیچم دروم باعصبانیت پرتش کردم توقفسه ی مخصوص وچرخیدم سمتش

داشت میخندید که یه دفه چشاشوبست گفت بیچ حوله رو...

همین طورلخت رفتم سمتش پشت سرش ایستادم باخشم گفتم !...چشاتوبستی

توکه

میخواستی ببینی ؟

-بروامیر لطفا...

دستشو گرفتم که بردارم از روی چشاش

-واسه چی چشاتو بستی... اوین باره میبینی ؟

هنوز چشاشو بسته بود نشد از روی چشاش بردم که بالتماس گفت امیر لطفا

غلط کردم و برو دیگه...

کمرم دوباره کثیف شده بود که یادم اومد باز عصبی شدم و گفتم باعصبانیت اولین

باره که چشاتو این جوری بستی؟ مگه نمیخواستی منو ببینی ؟

-امیر غلط کردم

عین وحشی لباس خوابشو از تنش دراوردم و از تووان درآوردمش در حالی که بغلش

کرده بودم به زور کلی دست و پا زد منم جدا عصبی بودم که محکم دور کمرشو گرفته

بودم با داد و بیاد حرف میزد و با مشت میزد به سروسینم... منو بذار زمین عوضی

منو بذار زمین..

لخت بود تنش جزء لباس زیر بالاتنش هم لخت بود

داد زدم آرام باش... آرام...

داخل حموم شدم و گفتم باهم حموم میکنیم (با فریاد گفتم)

بغلم بود به زور کنترلش کردم که داد زد عوضی...

محکم بغلش کرده بودم با یه دست و با دست دیگه آب دوش باز کردم و سرد و گرم

اون تو بگلم بود

گریه میکرد که میون گریه جیغ زد سرده امیریخ زدم...

یکمی گرم ترش کردم... هنوز و محکم گرفته بودمش تمام مدت سعی میکرد از

جد اشه که میون گریه گفت ولم کن

باعصبانیت گفتم آروم باش...

اینقد گریه کرد به نفس نفس افتاد

تنش بوی تخم مرغ میداد... همون طور که یه دستم دور کمرش بود چسبوندم به

خودم برجستگی سینهش ولطافت بی نظیرشو خیلی محسوس روی سینم حس

میکردم و حس عجیبی روبرام به همراه داشت دست بردم و شامپوی بدنوبرداشتم

که درش باز بود مقدار زیادی خالی کردم روتنش هنوز گریه میکرد کلی

داد و بیاد کرد اما خون سرد گفتم تنت بوی تخم مرغ میده

عصبی داد زد کثافت

-آروم باش... منم داد زدم

یه دست کل تنش و شامپو زدم دقایقی طولانی بالمس تنش حالم داشت بد میشد

تحملم

داشت کم میشد حس میکردم دستام داره میلرزه... زیر دوش بردمش هنوز گریه

میکرد هق هق کرد که عصبی گفتم چته؟ (داد زدم من روانی)

صداش میلرزید که گفت ولم کن...

دست خودم نبود بغلش کردم بادوتا دستام وچسبوندم به خودم و سرم توگودی
گردنش و چون زیر آب بودیم بیشتر چشاشو بسته بود دیگه نمیشد تحمل کنم روانی
شدم که گفتم آرومم کن غزل..... آرومم کن (دیگه صدام به وضوح میلرزید)
باگریه گفت امیر خواهش میکنم...

مگه اولین بارته (... فقط گریه میکرد) دادزدن مگه اولین بارته... میخواست غزل
....

باگریه گفت ولم کن روانی ازت بدم میاد...
بایه دست سینهشو گرفتم دست خودم نبود این حسو حالم که باصدای که به وضوح
میلرزید گفتم تنت دست نخورده؟ مگه میشه؟
باگریه گفت امیرالتماس میکنم... امیر..لطفا...

سرم توگودی گردنش بود سینهش تودستم دست خودم نبود، نبود با التماس گفتم
زمنی عقدت کردم

باگریه گفت توبهم قول دادی
-نه.. تو..نمیداری آرم باشم... اذیتم میکنی (... فقط گریه می کرد...مگه
همینونمی خوای؟ میخوای مگه نه؟

باگریه نگام کرد گفتم خواهش میکنم غزل به دادم برس گرگرفتم توهم میخوای
میدونم، میدونم میخوای بهت احتیاج دارم (بالتماس گفتم)

بیشتر به خودم چسبوندم دوش آب باز بود فقط هق هق میکرد میون گریه نفس
نفس

میزد که بالتماس ادامه دادم آروم کن... میخوام غزل... تنتومیخوام.... غزل
 ...میخواست همون طور که میخوای منو..تواین جوریم کردی...که یه دفه
 ازتودستام لیز خورد نشست روی پاهاش باگریه توراجب من چی فک کردی ؟
 هیچ تقلایی نکردم
 باگریه گفت امیرمن بدکاره نیستم (باهق هق گفت) نیستم به خدانیستم... من
 ..بد..نیستم(....این جوری دیدمش پشیمون شدم)
 جلوش زانوزدم منم تنم برهنه بود که باشرمندگی گفتم غزل معذرت میخوام
 ..غزل خواهش میکنم منوببخش غزل لطفا عزیزم... دست خودم نیست عزیزم
 میبینمت اذیت میشم مدتی آرامش ندارم...
 فقط گریه کرد که سعی کردم بلندش کنم باجیغ هق هق گفت بهم دست نزن
 ..دست نزن...
 محل ندادم بلندش کردم بازم به خودم چسبوندم هنوز هق هق میکردلیفوبرداشتم
 وروش شامپوزدم که هنوز تنش بوی تخم مرغ میداد بی حرکت بود اما گریه
 میکرد باهق هق بعد ازدقایق که حمومش دادم میلرزید این قد گریه کرد
 اعصابموریخت بهم که بردمش رخت کن روپا بند نبود این قد میلرزدنگرانم بودم
 ...سریع حوله رودورتنش پیچیدم ویه دورموهاش که هنوز کیلیپس داشت باگریه
 نگام کرد که بالتماس گفتم تورو خدااین جوری نگام نکن
 باگریه گفت ازت بدم میاد...

هیچی نگفتم لب ترکردم روی چشماش که پراشک بود یه *ب*و*سه گذاشتم
داشتم

میرفتم سمت حموم گفتم باصدایی لرزون گریه نکن داری اذیتم میکنی... داخل
شدم هنوز دوش آب باز بود که سریع سردش کردم خیلی ودقایقی طولانی
ایستادم

زیر آب سرد

(غزل)

رفت توحوموم منم باهق هق رفتم ازحموم بیرون رفتم اتاقم باهمون حالت روی
تخت دراز کشیدم وگریه کردم باز ملافه روی خودم کشیدم خدایا چرا من دوشش
دارم اما اون دوسم نداره هرچی هست ازسره هوسه... خداچرامن این قده بدبختم
چرا امیر سرراهم قراردادی به دادم برس خداگناهم چیه جزءاینکه دوشش دارم
...خدایا چرا نداشتی توبدبختی وتنهایی خودم بمونم... اینقد گریه کردم سردرد
گرفتم خیلی نگذشت که دربازشد امیر بود که اومد توسرم زیر پتوبود که
نشستنش

لبه ی تخت روفهمیدم

آروم گفت غزل ؟

تازه گریم بند اومده بود که یه دفه بغضم شکست باگریه گفتم بروبیرون...
سعی کرد پتوروازروی سرم بکشه بالحن مهربونی گفت عزیزدلم گریه میکنی ؟
چشم بستم بیشتراشک ریختم- بروتنهام بذار...

-پاشولباس بیوش سرما میخوری عزیز دلم (دوباره خواست پتوروبکشه که نذاشتم

عصبی بودم) باگریه گفتم برو بیرون راحتم بذار

-غزل من معذرت میخوم (.. صداش میلرزید که ادامه داد) غزل دیگه تکرار نمیشه

...

بیشتر تو خودم جمع شدم گریم شدت گرفت باهق هق گفتم ازت... بدم میاد

...توبدی

...

دستش نوازش گرانه روی پتو کمرمونوازش میکرد که معلوم بود پشیمونه غزل

جون هرکی که دوست داری گریه نکن گفتم که دست خودم نیست معذرت میخوام

دیگه این اتفاقا نمی افته قول میدم ،قول میدم به جون تو... باهق هق گفتم توبهم

قول

داده بودی اما زیر قولت زدی تو خیلی بدی...

پاشولباس بیوش نگرانم میشم میخوام برم کیلینیک دلواپست میشم

فقط گریه کردم که بلند شد وگفت امروز زود میام ؛میخوام ببرمت بیرون میام

دنبالت آماده باش گلم هیچی نگفتم بازم فقط هق هق کردم که صدای بسته شدن

دروشنیدم ❀ ❀

❀

همین طور روزا پشت سرهم میرفتم من هم تصمیم گرفتم که دیگه سربه سرش

نذارم وفاصلموباهش حفظ کردم تصمیم گرفتم فقط خرخونی درس بخونم که قبل

از تعطیلات عید نوروز امیر منوچهر بیرون خرید خودش چند روز قبلش بهم قول داد البته اجازه نمیداد برم حتی باسمیه کارش خیلی زیاد بود اما اون روزی که رفتیم شانس من تعطلی بود که رفتم باهم بیرون چون نزدیک عید بود خیابونا خیلی شلوغ بود... دست روهرچی میداشتم می خرید واسم حتی اگه هیمین طوری فقط میگفتم وای چه قشنگه میخریدش مگه نه میگفت توبعضی چیزا هم که میخرید اصلا به نظر من توجهی نمی کرد اعتراض میکردم فایده ای نداشت کلی واسم خرید کرد از عطروادکلن لوازم آرایش گرفته تاکیف و کفش و لباس بیرون توخونه ومجلسی و راحتی وزیروتازه یه ست لباس زیر دید خوشش اومد خودش دوتاش بارنگایه مختلفش شو برداشت بغیر از اونایی که یا صلیغه ی من یا خودش بود خریدم عجب صلیغه ای داره تو بیشتر انتخابم کمک کرد جداخوش صلیغست بهم صبور تو خرید کردن چند ساعتی که بیرون بودیم اصلا غرزد... همه رو گذاشت پشت صندوق عقب وعصر بود که از ماشین پیاده شد وگفت غزل بشین پشت فرمون تاجریمه نشم برم یه چیزی بگیرم سریع میام...

پیاده که شد سریع پریدم پشت رول... وای خد ا پشت رول بودم.. اولالا..امیر که رفت سوئیچ روماشین بود ماشین فراری امیر وای چه حالی میکنم من... قراره واسه منم یه پرادوبگیره کاش یه چیز دیگه گفته بودم.. توهمین فکرا بودم که چند ثانیه بیشتر طول نکشید وای که چقد دلتنگ بابام بودم این روانی منومحروم کرده از دیدار بابام که نگاهی به مغازه کردم امیرروندیم دقایقی بیشتر نشد که... خلاصه د

بروکه رفتیم.. تاحرکت کردم امیراومد بیرون نگاش کردم دوتالیوان آب پرتقال
دستش بود خلاصه سرتون دردنیارم گاززدم رفتم وای خدادارم میرم کارخونه
رفتم باخودم زنده موندم هم دست امیره باخودخدا..خداختموبه توسپردم....اما می
ارزه به دیداربابام... به جون میخرم دادبیدای امیرو....
(امیر)

همینکه اومدم بیرون ماتم برد...غزل گاز زد ورفت منودید اما محل نداد...یه دفه
به خودم اومدم که چنان عصبی شدم که لیوانای آب پرتقالاروکوبیدم روی زمین
توی پیاده روچند تای عابرپیاده روکه بودن که روی اونا پاشیده شد که دری وری
بهم گفتن اینقد عصبی بودم که اصلا حال اینکه بخوام جواب بدم نداشتم اما یکی
بد بهم پيله شد که نزدیک بود دست بقیه بشم اما مردم که دیدن عصبیم وکفری
چیزی نگفتن نه موبایل باهم بود نه پول کارتام توماشین بود یه کمی پول نقد بود آ
ب پرتقال گرفتم که زیر لب غرمیزدم که دختره ی احمق دستم بهت نرسه... تیکه
بزرگت گوشه غزل وای خدا بهت رحم کنه... یه دربستی گرفتم رفتم عمارت
...راننده رونگه داشتم تا برم براش پول بیارم کلی بهش دادم رفت اینقد عصبی
بودم اصلا برام مهم نبود چقد بهش دادم... باعجله داخل شدم ماشین نبود پس
هنوز

نیومده یعنی کجا رفته این خیره سروو خدافقط به دادت میرسه خونت پای خودته
غزل... دورخودم میچرخیدم وهزارتافکرناجورازذهنم گذشت وای خدا اتفاقی

واسش نیفته ؟هواهم که داشت تاریک میشد... دست من نبود این همه دلشوره
 ...توی حیاط دورخودم میچرخیدم که تازه یادم اومد بهش زنگ بزنم پریدم داخل
 گوشی رو برداشتم شمارشو گرفتم و جواب نداد دوباره گرفتم نه انگار نه
 انگار... شماره ی خودمو گرفتم... جواب نداد.... داشتم روانی میشدم... وای خدا کجا
 برم دنبالش برم... دوباره گرفتم اما جواب نداد اینقد عصبی بودم که گوشی
 رو با تمام قدرت کوبیدم روی میز... دست خودم نبود با تمام مدت نگام میکرد که
 گفت غزل کومحل ندادم رفتم داخل حیاط یه ساعتی نفهمیدم چه طوری گذشت
 که
 اصلاً آروم و قرار نداشتم بابا اومد توی حیاط بالای پله بود هرچی پرسید گفت زجه
 زد عصبی شد مدام میپرسید غزل کو؟ چرا نیومد... توی حیاط مدام عرض سنگ
 فرشارو میرفتم ومی اومدم نکنه رفته... نکنه ولم کرد خونه رو ترک رفت خیلی
 بهش سخت گرفتم آخرش ولم کرد؟ ولم کرد ؟ از این افکار داشتم ورانی میشدم
 تصورشم سخته رفت ؟ غزل رفت خونمو ترک کرد... شادی خونم رفت ؟ توهمین
 فکر ابودم نمیدونم چقد عصبی بودم من عین یه پرنده ی زخمی بال بال میزدم که
 در عمارت باز شدن ریمونت داشت خودش بود باماشین اومد تو با عصبانیت رفتم
 جلو باماشین تا پای پله ها اومد نگه داشت منم روبه روش ایستادم نگاهم بهش
 بود لبشو
 گزید پس خودش هم میدونست امشب خداهم جلو دارم نیست.... بابام هم بالای
 پله

ها باویلچرش بود... ته دلم خوشحال بودم که برگشت اما این قد عصبی بودم که هیچی جلودارم نیست خوش حال ازاینکه خونه روترک نکرده... جلوی ماشین ایستادم قصد پایین اومدن نداشت بعد ازدقایقی بافریاد گفتم کدوم گوری بودی؟ همین طور توماشین نشسته بود معلوم بود هم خیلی ترسیده که بازم دادزدم کدوم قبرستونی بودی؟

انگاره انگار باون حرف میزد... که کنار درراندن رفته و بافریاد گفتم دروبازکن..

نگام کردچشاش پرترس بود که بامشت زدم به سقف ماشین و بازم بافریاد گفتم بیا پایین..

صداش ضعیف بود که گفت میترسم..

دازدم میترسی؟

باترس و تگون سرگفت یعنی آره

-میترسی واسه چی رفتی؟

هیچی نگفت که بازم دادزدم بیا پایین...

-نمیام (صداشومیشنیدم اما ضعیف) که ادامه داد میترسم نمیام...

بازم دادزدم میای یا ماشینوداغون میکنم؟

نگاهم بهش بود آب دهنشوقورت داد دست گیره روبالاپایین کردم مگه فایده ای

داشت قفل مرکزی روزده بود که باعصبانیت یه لگد به ماشین زدم و گفتم تاکی

میخواهی توماشین بمونی..

باترس گفت میترسم

-بیا پایین کاریت ندارم...

صداش میلرزید که گفت قول میدی؟

دادزدم بیا پایین...

-بگوکاریم نداری؟

-غزل بازکن این لعنتی رو (لحتم اصلا آروم نبود)

-براون ورترمیا پایین...

یکمی ازماشین فاصله گرفتم وکه باترس ولرزیدی اومد پایین اینقد عصبی بودم

که خودش هم فهمیده بود خیلی عصبیم که عین بید میلرزید که چسبیده بود به

ماشین عقب عقب میرفت همین طوراز کنارماشین که جلورفتم بادادگفتم کدوم

گوری بودی؟

فقط نگام کرد ترسوتوچشاش دیدم که بافریاد گفتم باتوأم؟

باترسومنومن

گفت کارخونه....

دادزدم کجا؟

-کا...ر...خ...و...نه

سرتکون دادم همزمان گفتم تکرارکن کجا؟(بافریاد)

-ک...ار....خ....ون..ه

-اونجا چع غلطی میکردی؟ واسه چی رفتی؟ (بافریاد گفتم)

همین طور از کنار ماشین که چسبیده بود بهش عقب عقب میرفت باترس گفت رفتم بابامو ببینم...

دور ماشین میچرخیدیم که بافریاد گفتم مگه نگفتم حق نداری بری؟
دستش جلودهنش گرفته بود خیلی ترسیده بود که گفت دلم واسه بابام تنگ شده بود...

-مگه نگفتم نمیری؟

هیچی نگفت که بافریاد گفتم نمیدونی چه حالی شدم دلم هزارراه رفت

-چته نگران ماشینت بودی؟

-دادزدم احمق نگران ماشینم بودم...؟ میخوای همین جا داغونش کنم؟

فقط نگام کرد که بادادو عصبانیت گفتم نمیدونی هزار فکر ناجور کردم

چقد گستاخ و پررور بود این دختر که گفت فکری فرار کردم؟ باکسی رفتم؟

دادزدم خفه شو..

(غزل)

خیز برداشت سمتم عقب رفتم که بازم باخشم گفت غزل نمیدونی چه حالی شدم

....؟ چرا گوشیتو جواب نمیدادی؟

-نمی شد جواب بدم پشت رول بودم

-نمیتونستی نگه داری؟ (دادزد چهارستون تنم لرزید)

سمتم خیز برداشت تا خواستم فرار کنم اینقد عصبی بود که موهام که گیس بود روکشید چنان دردم گرفت که جیغ زدم ایستادم اونم ایستادول کرد گیسمو که به

درخت کنار سنگ فرش تکیه دادم عین زمین لرزه شده بودم از ترس که فاصله رو باهام کم کرد که گفت غزل به روح مادرم نمیگذرم ازت نمیدونی چه استرسی بهم وارد کردی

باعصبانیت و بغض گفتم چته میترسی فرار کنم؟

دادزد زنت نمیدارم

گرم گرفت که باگریه گفتم روانی ازت بدم میاد...

-چرا سر خود رفتی کارخونه میون صد تا مرد.. اونم این وقت شب (خیلی عصبی بود لحنش)

باگریه گفتم رفتم پیش بابام...

-تو غلط کردی

فقط باگریه نگاش کردم که ادامه دادا که اتفاقی واست بیفته من چکار کنم جواب

بابا تو چی بدم نمیگه چرا تنها گذاشتی بیاد؟

-تو حق نداری منو از دیدن بابام منع کنی؟

باعصبانیت گفت اختیارت دست منه فهمیدی؟

داد زدم غلط کردی...

چنان فریاد زد که خودمو خیس کردم وهمزمان دستشوبالا آورد وگفت چه زری
زدی

دستشوبالا آورد که بزنه جیغ زدم چشماموبستم سرموبه عقب خم کردم قبل ازاینکه
چشماموبندم نگاهی به چشاش کردم برزخی بودن دوتاچشاش شوخی نداشت
عوضی چشمابسته بودم منتظر سیلش بودم که صدای بابابود که عصبانیت گفت
امیرررر...

که عین بید میلرزیدم صدای جیغم باامیرگفتن باباقاطی شده بود که باترس
چشاموباز کردم گریم گرفته بود به حق افتادم باگریه گفتم ازت بدم میاد
...دستش مشت بود باعصانیت گفت برو تواتاقم الان میام...

باگریه گفتم نمیرم..

داد زد گفتم برو تواتاقم...

هیچی نگفتم باسرعت وحالت دورفتم ازپله ها بالاگریه میکردم که
ازکنارویلچرباباکه نگام میکرد رد شدم بدوم اینکه چیزی بگم لبخندی زدم
چشمکی

زدم ته لبخندی زد وباسرعت دویدم رفتم اتاقش...

(امیر)

غزل رفت باچشمای گریون وای اگه نره تواتاقم موهاشو کوتاه میکنم...

داشتم پله ها رو بالا میرفتم با عصبانیت که بابا گفت امیر صبر کن
ایستادم که گفت امیر تو رو روح مادرت دعواش نکن...
وای خدا قسم داد یعنی میشه دیگه دعواش کنم
که بالحنی عصبی گفتم تو رو خدا قسم ندین
-امرکاری که نکرده رفته به باباش سرزده
-پدرمن نمیدونی چه حالی شدم مردم وزنده شدم تا برگشت
-امیر ترسیدی؟ از چی ایندقه نگرانی؟
سکوت کردم که ادامه داد نگرانی ترک نکنه خونه رو ول کنه؟ اون جایی نداره
بره امیر چرا این قده بهش سخت میگیری؟
-به خاطر خودش...
-این همه سخت گیری هم درست نیست... ببین عین پرنده توقفس می مونه تایه
فرصتی پیدا کنه میخواد پرواز کنه این جوری بالو پرشون بند اسیرش نکن به
ضرر خود ته پشیمون میشی..
-دست خودم نیست نگرانشم...
-از چی نگرانی غزل دختر بدی نیست تا حالا بهت ثابت نشده
-نه اون به زور من خوبه دیدی که امروز منو کشت وزنده کرد
-اما من یقین دارم اشتباه میکنی اون اونقدرها که توفک میکنی بدن نیست شیطونه
اما حرف گوش کنه امیر چرا از همه پنهونش کردی چرا نمیذاری باباشو ببینه؟

عصبی شدم و گفتم بره کارخونه چه غلطی بکنه میون صدجفت چشم هیز...

-نه تو خجالت میکشی بگن دخترنا سرزنشته زن رئیسشون

-نقل این حرفا نیست کل کارخونه میدونن دخترنا سرزنمه اما نمیخوام... نمیخوام

....

-نمی خوای چی ؟

-نمیخوام هوایی بشه باباشو ببینه بخواد ازم طلاق بگیره برگرده به روزای قبلش

...

-نترس اون الان زننه هیچ جایی نداره بره باباش جایی نداره که بره پیش باباش

مطمئن باش باکسی هم نیست که بخواد خونه روترک کنه

عصبی بودم بیشتر از قبل که گفتم من مطمئن نیستم

-امیرا نقد بد بین نباش اینقد باکارات این دختر و نرنجون از بلایی که بدت میاد سرت

میاد هزار بار بهت گفتم بهش محبت کن بهش سخت نگیر یه روز فراریش میدی

.....

-امر میری بالا آروم باهش حرف بزن کارش درست نبود اما مستحق این همه

سرزنش و زدن نیست

لحنم عصبی بود که گفتم زدن ؟

-آره میخواستنی بزنیش مگه اشکاشون دیدی ؟ ترسشون دیدی ؟ آگه من نبودم میزدیش

-زبونش خیلی درازه

-فقط حرف میزنه دلش پاکه

باعصبانیت گفتم زبونشو کوتاه میکنم...

-امیرازراهش وارد شوهرچی بیشتر بد اخلاقی کنی بدتر و لجباز تر میشه مهر و بون

تر باش...

-پررو میشه...

-اشتباهت همینه غزل دختریه که مهربونی و محبت روش بهتر جواب میده امتحان

کن امیر منو اونواز تو بهتر میشناسم...

سکوت کردم که بابا ادامه داد فعلا عصبی هستی نرو بالا... بذار آروم بشی بعد...

-عصبی نیستم آروم

-نیستی... آروم نیستی...

-بابا خوبم... مسلطم

-قول بده دعواش نکنی؟

-قول نمیدم..

-امیر خواهش میکنم با ملایمت باهاش برخورد کن...

-باشه سعی میکنم...

با سرعت بدون اینکه منتظر حرفی از بابام باشم بشنوم داخل عمارت شدم... هنوز

آثار عصبانیت تو وجودم بود که یه راست داخل اتاقم شدم بدون اینکه در بزنم

... غزل پشت میز توالت نشسته بود داشت موهاشو شونه میزد جلورفتم که بدون

اینکه نگام کنه گفت آروم شدی؟

بالحنی خشن گفتم مگه تومیزیاری من آروم باشم ؟

برگشتم درو محکم بستم که جلورفتم از پشت میزتوالت بلند شدشونه رو گذاشت روی

میز وگفت من چکارکردم ؟

باعصبانیت گفتم چکارکردی ؟دیگه میخواستی چکارکنی ؟

-من کاربدی نکردم تونمی بردی منو خودم رفتم بابامو دیدم

-من بارها بهت گفتم بهش گفتم خودش نییاد خودت کم بهش نمی گی من چکارکنم

وقتی نییاد به زور بیارمش ؟ بهش میگم

-الکی نگو...تونمیخواهی اون باید

-واسه چی الکی بگم ونخوام بیاد؟

-درست اما میتونی منو ببری

-نمیبرم من تو رو کارخونه نمی برم (دادزدم) اولین و بارو آخرین بارت باشه

پاتومیزیاری اونجا غزل سری بعد بفهمم رفتی موها تو از ته میچینم....

لبخندیدی زد اما هنوز آثاراشک تو چشاش بود که گفت تودیونه ای...

-نمی دونستی (دادزدم)

خون سرد گفت روزی که بابات بهت خواستگار دارم باورم نشد...

-حالا بهت ثابت شد؟ غزل من دیونم چه جورم کافیه سربه سرم بذاری برخلاف میل

رفتار کنی هرچی دیدی از چشم خودت دیدی

فقط نگام کرد که سرخوردن قطرات اشک و توچشاش دیدم که ادامه دادم نمیدونی

چه حالی شدم داشتم روانی میشدم

باگریه گفت ترسیدی... برم... فرار کنم...

دادزدم نگرانتم حالیت نیست....

-نمی خوام نگرانم باشی...

جلورفتم عقب رفت دادزدم بازم داری زبون درازی میکنی... تونمیداری مٹ آدم

باهات حرف بزنم دختره ی احمق...

باگریه اما آروم گفت تومنوداری اذیت میکنی...

دادزدم چکارت کردم! غیرازاینه نگرانتم اینقده بهم استرس وارد نکن عذابم نده

....هرچی خواستی برات فراهم کردم دیگه چی میخوای؟ (دادزدم) دیگه چی

میخوای؟

فقط بالاشک نگام کرد که ادامه دادم اما آرومتر اینقد حرصم نده... زجرم نده

بارفتنت (بازم دادزدم) هوای رفتن نکنی غزل

باگریه آروم گفت اینقد دادنزن سرم درد گرفت

جلورفتم باعصیانیت گفتم میخواستم واسه سال تحویل بگم بابات بیاداما باین

کارت

عمرابذارم باباتو تا بعد از تعطیلات ببینی..

باگریه نگام کرد که جلوتر رفتم و ادامه دادم پس فردا میریم شمال سال تحویل

اونجایم

فقط گریه کرد که گفتم آماده میشم منو تو زود ترمیریم شب بعدش بابامیاد با خدمت کارابه بابات خبر میدی نمی تونی تهران بمونی که نخواد بیاد عقب عقب رفت که باگریه خودشو روی تختم انداخت دَمَر که صدای هق هقش کل اتاقو گرفته بود بالاسرش ایستادم گفتم این بدترین تنبیه واست تاتوباشی سری بعد این طوری دلواپسم نکنی

با گریه گفت برو راحتم بذار..

پوز خندی زدم و بازو شو گرفتم برش گردوندم و گفتم راحتم بذارم! هنوز روی تخت بود اما سمت من روش بود باگریه گفت ازت بدم میاد... بازو شول کردم یه قدم جلورفتم خودش روی تخت بالاتر کشید باگریه نگام کرد نگاهم که به چشاش بود که خیس بودن چه طوفانی تودلم به پا شد که عقب عقب نفس افتاد که بدون در نظر گرفتن حس حال خودم و گریه هاش *ب* و *و* سیدمش بی

آب دهنشوقورت داد و گفت روانی...

هنوز روش بودم نفس نفس میزد-یه دوش بگیر بریم پایین شام بخوریم بابام الان خیلی نگرانته...

هیچی نگفت که ادامه دادم مَث یه دختر خوب.... نمیخوای که خودم ببرمت حموم...ویه لبخند خبیث زدم اما ته دلی نبود خواستم کمی اذیتش کنم... میدونست من

حرف نمیزنم تهدید و عملی میکنم که ازم میترسید بعضی وقتا... با پشت دست
در حالی که روی گوشه نوازش میکردم اشکاشوپاک میکردم گفتم دیگه پاتو بدون
اجازه ای من بدون من بذاری کارخونه قلم پاتو خورد میکنم... افتاد؟
هنوز با پشت دست نوازش میکردم گوشه و چشمشو که سرشوتکون داد یعنی آره
اما معلوم بود خیلی ترسیده...

چشمکی زدم به نرمی چشاشو *ب* *و* *سیدم گفتم حالا شد وازش جدا شدم
و اتاقو ترک کردم
که رفتم ماشینو پارک کردم رفتم ماشینو بردم پارکینگ تمام خریداشو جمع کردم
سختی

سختی بردم اتاقم هنوز روی تخت نشسته بود که هرچی دستم بود انداختم
کف اتاق

-امیررررررررررررر؟ (از اینکه انداخته بودم روی زمین بدش اومده بود)
-امیرو درد... امیرو کوفت... امیرزهره لاهل.... مگه نگفتم برو حموم نشستی روی
تخت ملافه ها بومیگیرن از صب تا حالا بیرون بودی بوی دود و خاک میدی گفتم
برویه دوش بگیر عزیز دلم
هیچی نگفت زانو زد. پای خریداش که مشغول گشتن یه لباس مناسب بودم که
گفتم رفتی؟

یه لباس کوتاه بندی آبی نفتی خوشم اومد برداشتم سمتش پرت کردم و گفتم

اینوپوش

قاییدش وگفت منواینونمیپوشم..

باعصبانیت گفتم نمی پوشی چراگرفتی ؟

-اینومن نگرفتم توانتخاب کردی...

بلند شدم وگفتم پس همینومپیوشی...

بااخم گفت رنگشودوست ندارم...

-من دوست دارم همینوتنت کن موهاتم هم دم اسبی ببند منتظرتم

-بروحولموبیار...

-حوله توحوموم هست..

-نمیخوام حوله ی خودمومیخوام...

دادزدم حوله هام هستن برودیگه...

باغیض بلند شد لباس دستش بودگفت یه سوتی...دوباره زانوزدم پای

خریداش یه ست برداشتم توپاکتش بود که گفتم سریع

ازدستم قاپید وباغیض سمت حموم رفت... ربع ساعت بعداومدیبرون منم تواین

مدت خریداشوجمع کردم گذاشتم روی مبل مرتب لباسشوپوشیده بود روتنش

معرکه بودرنگشومن دوست داشتم به رنگ چشماش هم خیلی می اومد...حوله ی

دورموهاش باز کرد درحال خشک کردن موهاش گفت سشوارتوبهم میدی ؟

سمت کمد رفتم درآوردم بهش دادم وگفتم زودی بریم پایین...

موهامو خشک کنم میریم... شسوارزد برق مشغول شد محو تماش بودم موهاش
ازروزی که اومده بلندتر شده بود تازیرباسنش بود که رفتم پشت سرش ایستادم
موهاش خشک شده بود وای چه موجی داره موهاش شونه روبرداشتم و براش
شونه زدم آروم ایستاده بود که برگشت نگام کرد که گفتم بهت خیلی میاد...
بالبخندی گفت مرسی...

شونه رو گذاشتم روی میز فاصله رو کم کردم از پشت تو بغلم بود- نمی
خواد موها تو ببندی... بذار باز بمونه...

خواست ازم جدا شه اجازه ندادم که گفتم امشب پیشم میخوابی ؟
از پشت تو آغوشم بود نمیدیدم صورتشو که گفت نه...
-چرا؟

-نمیخوام اصرار نکن...

-میخوام امشب پیشم بخوابی..

-امیر نمی خوام چرا گیر دادی؟

از چی میترسی (تو بغلم بود چرخوندمش)

-دوست ندارم چرا اصرار میکنی ؟

-کاریت ندارم عزیز دلم چرانمیای پیشم ؟

-توبهم قول دادی

-مگه بار اولته ؟

سرشوبرداشت نگام کردوگفت چییییییی؟چی باراولم نیست ؟

خندم گرفت میدونیستم منظورش چیه ازچی ترسید که گفتم بالبختی باراولت نیست که پیشم میخوابی هردفه کاریت داشتم که امشب اینقده ترسیدی ؟

-امیر لطفاخواهش میکنم اصرارنکن... هردفه مجبورم یادت رفته یه بارشم توخواب آورتزریق کردی بهم

محکم دستوری گفتم میخوام امشب پیشم بخوابی

کمی لحنش عصبی شد که گفت ای بابانمیخوام مگه من زنتم اینقده اصرارمیکنی

-اگه زن واقعیم بودی که باید میخوابیدی حالا هم زنم خدمت کارم دوست دخترم هرچی که هستی باید پیشم بخوابی...

سعی کرد ازم جدابشه امانتونست درحالی که میخواست ازحصاردستام بیادیبیرون

گفت ولم کن میخوام برم...

خوشم میادبین دستام بود وعین آهوتوی دستام اسیر بود آروم قرارنداشت که گفتم

آروم باش چته

بذاربرم بالتماس گفت... گردنبندی که بهش داده بودم همیشه توگردنش بود که سرخم کردم همزمان گردنبندوسینشو*ب*و*سیدم

-باشه نیا...

سرش پایین بود که گفت توبهم قول دادی...

هیچی نگفتم زل زده بودم بهش درودربست نگاهم خیره به در بسته بود....

(غزل)

...

رفتم پایین ببارودیدم تانودید اومد جلو با ویلچرش نگران بودن اون چشای
مهربونش که رفتم سمتش خم شدم گونشو*ب*و*سدم که سریع گفت خوبی
بالبخندی گفتم مگه باید بد باشم ؟

همراه هم سمت مبلها رفیتم گفت امیر چیزی دیگه بهت نگفت ؟

-گفت...

-دعوات کرد ؟

-نه خیلی

-عصبی بود خیلی دست روت بلند کرد ؟

-حق داشت خب

باتعجب گفت زدت ؟

بالبخندی گفتم نه نزد میگم حق داشت عصبی باشه

-غزل ؟

-جانم بابا

روی مبل نشستم روبه روم بود

-خیلی نگران بود عین مرغ پرکنده واست بال بال میزد چرا اذیتش میکنی

خورشیدکم ؟

-من نمی خواستم این جور بشه امیر اجازه نیمده بابامو ببینم مجبور شدم...

-امیر میگه آقا ناصر قبول نمیکنه بیاد

-نمیگه چون مجبور میشم تواتاقش بخوابم واسه همین الکی میگه بهش میگم

-اما من با ناصر حرف زدم امیر بهش میگه خودش میگه کارخونه راحتیه همینکه

میدونم غزل جاش راحتیه ومشکلی نداره خیالم راحتیه

-اما من دلم واسش تنگ میشه اون بابامه

-شاید این جوری راحتیه...

-تنبیهم کرد تا آخر تعطیلات دیگه حق ندارم بابارو ببینم....

باباسکوت کرد که ادامه دادم فک کنم فرداشب منو امیر زو ترمیریم شمال

-سال تحویل؟

-امیر گفته میدونید که حرفش هم برگشت نداره...

-باهاش لجبازی نکن

سکوت کردم که ادامه داد کجاست ؟

-فک کنم رفت حموم...

ربع ساعتی منو بابا باهم حرف زدیم کلی نصیحتم کرد از خاطراتش برام گفت که

امیر اومد درسته رفته حموم موهاش شلخته بود وازاون اخم غلیظی که

تو ابروهاش بود معلومه خیلی عصبیه... اما بوی عطرش زود تراز خودش امود

نوازش کرد احساس درونموازیله ها که پایین رفت مستقیم سمت میز غذاخوری
رفت بدون هیچ حرفی نشست که باباآروم گفت باصدمن عسل که هیچی خود
عسلم
باشه نمیشه چشید په برسه بخوریش...
باخنده آروم گفتم بخورم؟ نمی شه نگاهش کرد
باباته لبخندی زد که ادامه دادم اما حق داره...
بلند شدم باباسمت میز غذاخوری رفت منم پشت سرش قدم به آرومی برمیداشتم
یه
دلهره ای عجیبی داشتم تاخواستم روبه روی امیربشینم بالحنی دستوری وکاملا
جدی شوخی نداشت به جون بابام که گفت بیا این جا بشین...
نگاش کردم همون که گفتم نگاهش شوخی نداشت وای چقد ترسیدم ته دلم خالی
شد
همین طورایستاده بودم نگاه پرخشمی تحویل دادم که سریع بدون هیچ حرفی رفتم
کنارش نشستم... بادست تمام موهام که باز بود سمت خودش یه طرف جمع کرد
گفت یه کم ته موها تو کوتاه کن خیلی کم یه دست بشه
نگاش کردم که ادامه داد فردا برو آرایشگاه عزیزم... هیچی نگفتم که ادامه داد خیلی
کم فقط یه دست بشه شب حرکت میکنم
باباگفت کجا میری امیر؟
امیر روکرد سمت باباگفت منو غزل زود ترمیریم شمال

باباهیچی نگفت نازی خدمتکاری بود که چندماهیه اومده بود کارای نظافت روانجام میدادمیزوچیده بودن که غذاروسروکرد وای خداغذای دریایی ماهی سوخاری ومیگووخواویارمن اصلا دوست ندارم... نازی که رفت امیر درسکوت برای باباش کشید منم ساکت نشسته بودم... امیرواسه من که میکشید آروم گفتم من خاویاردوست ندارم....

آروم اما دستوری گفت بخور واست خوبه....

یه کمی به باباپشت داشت که آروم گفتم من نمیخورم امیر دوست ندارم

امیر قاشقشوپرکرد وگفت بخورعزیزم خوشت میاد

ممانعت کردم اما کوتاه نیومد که باغیض خوردم اووووقم گرفت جداحالم بهم

خورد زمزمه کرد دوست نداری ؟

باهرجون کندنمی بود قورت دادم

-نمی خورم دوست ندارم...

-ماهی هم نمیخوری ؟

-نه غذایی دریای دوست ندارم

-امیر نگاهی به میز انداخت وگفت مگه اولین باره سرومیشه دوهفته پیش هم

خاویارناهاربهم دادسمیه

-من اصلا نمیخورم سمیه همیشه برام یه چیز دیگه آماده میکرد...

امیر سمت آشپزخونه روکرد وصداش کمی بلند بود گفت سمیه بیا...

باباآروم گفت سمیه حالش خوب نبودرفت استراحت کنه...

امیرروبه باباگفت سمیه نمیدونست غزل این غذاهاارومیخوره چرا سروکردن...

بابا-سمیه میدونست نازی نمی دونه حتما یادش رفته به نازی بگه واسه غزل یه

چیز دیگه آماده کنه...

باباروبه من گفت غزل بابامیگم نازی برات یه چیز دیگه آماده کنه...

امیر باصدای بلندی دادزد نازی...

نازی سریع اومد که امیر بالحنی که خیلی عصبی بود گفت سمیه بهت نگفت واسه

خانومم چی آماده کنی ؟

نازی منومنی کرد که امیرگفت ساکتی ؟

نازی آروم گفت چیزه سمیه خانم گفتن اما... امیر دادزد اما چی ؟

نازی ساکت بود که امیر دستشوروی زنگ که به اتاق سمیه وصل میشد گذاشت

بی وقفه

باباآروم گفت امیر لطفا...سمیه حالش خوب نبود... غزلم خودش یکم بد غذاست

سمیه هم یادش رفته به نازی بگه سخت نگیر

امیرروبه بابادرحالی که هنوز دستش روی زنگ بود گفت زنم بد غذاباشه یعنی

نباید چیزدیگه ای درست کنن غزل یکی دوروزه نیست اومده باید باعادات

غذایش اشنا باشن دیگه پول مفت که میگردن که چی.. وظیفشونه طبق میل زنم

غذا درست کنن...

باباهیچی نگفت سمیه اومد هراسون خودشورسوند بیچاره انگار تازه از خواب
بیدار شده بود امیر بادیدن سیمه دستشوازروی زنگ برداشت باعصبانیت گفت سمیه
شام خانومم چیه ؟

سمیه نگاهی به نازی که سرشوانداخته بود پایین وگفت من به نازی گفتم آماده
کنه

...

امیر عصبی بود که گفت کوچیزی که آماده نکرده
سمیه هم انگار ترسید بود بامنومن گفت من به نازی گفتم برای خانم ناگت آماده
کنه

...

امیر بلند شد وگفت توبه نازی اعتماد کردی ؟
سیمه روبه ناری گفت غذای خانم رو آماده نکردی؟ مگه نگفتم خانم ماهی
وخواویار نمیخوره... ؟

نازی سرش پایین بود که بامنومن گفت یادم رفت
امیر دادزد یادت رفت؟ پس چطور بهم گفتی سمیه بهت گفته ؟
سمیه روبه نازی گفت چرا آماده نکردی ؟

نازی بامنومن گفت غزل خانم بدغذاست من مقصر نیستم..

امیر یه دفه عصبی تر شد دادزد چه زری زدی ؟
-نازی گفت ما همیشه باغذای خانم مشکل داریم درضمن من کارم نظافته نه

غذاپختن...

که دیدم یه دفه امیر باعصبانیت سمت اون رفت وازگردنش گرفت به ستون نزدیک میز غذاخوری چسبوند گفت چه زری زدی ؟...دادزد توفقط خدمت کاری من باوحشت بلند شدم خیلی ترسیدم که سمت امیر دویدم دست امیر روگرفتم که

هنوز عصبی بود بالتماس گفتم امیر خفش کردی

-امیرعصبی بود که باخشونت تمام گفت زبونتوازحلقه میکشم بیرون

بابا-امیر ولش کن خفه شد.. امیر به خودت مسلط باش....

امیردادزد پول مفت نمیدم شما وظیفهتونه اوامر خانمم رواجرا کنید...

سمیه باترس گفت دکتر لطفا من مقصرم نباید بهش اعتمادمیکردم...

من دست امیرورگرفته بودم بادوتادستام بیچاره نازی داشت خفه میشد مدام سرفه

میکرد به کبودی میزد دیگه که بالتماس گفتم امیرخواهش میکنم... ولش کن...
امیر بادادگفت اخراجی...

امیر ولش کرد که حواسم به نازی نبود که درچه حاله که بالتماس گفتم

امیرعزیزم به خاطرمن... خواهش میکنم...

امیردادزد بروگم شوریختتونبینم....

نازی بیچاره باسرعت رفت که امیر روبه سمیه گفت ازاین به بعد حواست باشه اشتباهی رخ بده کوتاه نمیام....

سمیه باشرمندگی گفت من متأسفم آقای دکتر...

امیر- چون حالت خوب نبود بخشیدمت

سمیه- آقای دکتر ناگت سرخ کنم

امیر روبه من گفت باخانومم میرم بیرون

نگاش کردم که امیر گفت برو لباس بپوش میریم بیرون...

بابا آروم گفت غزل عزیزم برو شوهرت منتظره....

نگاهی به بابا کردم که امیر گفت زود باش گلم میریم بیرون

درحالی که سمت پله هامیرفتم گفتم الان زودی آماده میشم...

پشت نرده ها که ایستادم داشتم میرفتم که صدای امیر مانع شد

امیر- خانمم بد غذاست سمیه حواست باشه خودش همین جوری مدام غش میکنه

سمیه من نیستم تمام حواست به زنم باشه

سمیه- چشم آقای دکتر چشم

امیر- به نازی بگو اخرجه باهاش تصویه کن سمیه...

بابا- امیر بابانکن این کار رو کوتاه بیا نازی به این شغل احتیاج داره خانوادش

درمضيقه هستن...

امیر- من خدمتکار زبون دراز نمیخوام من از صب تاشب جون میکنم واسه کی

غیر از شما وغزل که یه خدمتکار برگرده بگه خانومم بد غذاست... سرم منت

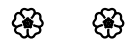
میداره پول مفت که نمیدم حرف مفت بزنه به زنم توهین کنه زبونشواز حلقش

میکشم بیرون... خیلی ها هستن بازم به این شغل احتیاج دارن

بابا-داری خیلی تند میری..

صدای پاشومیشنیدم که می اومد گفت ممکنه شب دیر بیایم نگران نباشین بابا...

من سریع سمت اتاقم دویدم....



قبل از سال تحویل منو امیر وزد تر رفتیم شمال باباش هم روز بعدش اومد من

با امیر قهر بودم کل راه واصل حرفی نزدم شبی هم که رفتیم بیرون من ساکت بودم

اونم هیچی نمیگفت هر چند گه گذاری میخواست حرف بزنه سکوت منو که میدید

ساکت میشد هیچی نمیگفت تو مسیر شمال هم درسکوت مطلق گذشت سال

تحویل

امیر بغلم کرد *ب*و*سید منواز پیشونیم من هنوز ازدستش دلخور بودم بازم

سکوت

کرد بهم کلی تراول عیدی داد اما گفتم که احتیاجی ندارم ناراحت شد... باباهم هم

بهم عیدی داد خلاصه من هنوز با امیر قهر بودم چون اجازه نداد بابا ببینم... دست

خودم نیست ازدستش شکیم اما نمی تونستم زیاد بهش گیر بدم میترسیدم بدتر

بشه

...یکی دوروز گذشت که به اصرار امیر منو برد بازار محلی... اولین بار بود می

اومدم بازار محلی خیلی جالب بود برام و خیلی هم خوش گذشت بعد مدتها باهم

حرف زدیم یه جورایی باهاش آشتی کردم من که کینه ای نبودم امیر هم مَث اینکه کینه ای نیست هرچند من مقصر بودم. تنبیهم کرد اما به این باور رسیدم که امیر کینه ای نیست... راحت آدمومی بخشه اما بعد کلی دادوبیداد و قاطی کردن... یکم بگی نگی روانیه.... کلی بهم خوش گذشت باشوخی و خنده... هرچی میدیدم فقط اشاره میکردم واسم میخرید اولین بار بود می اومدم بازار محلی که اینقد بهم حال داد چون این روانی.... ناهار هم رفتیم رستوران محلی امیر سبزی پلو با ماهی واسه خودش سفارش داد واسه منم کباب برگ عالی بود انصافا... تورستوران اینقد شوخی کردیم و سریه سرهم گذاشتیم با صدای بلند بلند میخندیدیم که مشتری ها با

لبخند نگامون میکردن که به قول امیر حالا مردم مایگن اینا چشونه... امروز زیباترین روز عمرم بود چون در کنار هم آروم بودیم و خاطره ی شیرین این روز اصلا از یادم نمیره امیر و دیگه نمیدونم... بعد از ناهار برگشتیم ویلا.. امیر رفت اتاقش بخوابه بیچاره ایقد راه رفت و با من و مسخره بازیای منو تحمل کرد خسته شد منم کتابمو برداشتم و رفتم زیر درخت توی حیاط توی چمنای حصارنشستم درس خوندم دو ساعتی گذشت که پرستار بابا اومد صدام زد گفت که بابامیگه برم عصر و نه بخورم خوب موقعی بود جدا احساس گشنگی داشتم... درس خوندن هم جدا کلی انرژی میخواد... تا خواستم بلندش شم تو کمرم احساس خارش داشتم... اه... اوووووف... چی خبره..... وای کمرم چقد میخاره....

هرکای کردم نتونستم کمرمو بخارونم خیلی هم اذیتم میکرد..... کتابمو برداشتم
 و با حالت دوست و یلا رفتم و داخل شدم... مستقیم رفتم سراغ یخچال یه بسته ی
 کاکوئو تخته ای داشتم برداشتم و او دم نشستم پشت میز کنار امیر یه سلام بلند
 بالایی دادم بابا جوابمو داد امیر لبخند جذابشونثارم کرد... نشستم اما وای کمرم بد
 جوری اذیتم میکرد انگاری یه چیزی نیشم زده بود که درگیر کمرم بودم اما مگه
 راحت میشدم همین طور تقلا کردم دستم به پشتم هم درست نمیرسید امیر هم
 باباباش گپ میزدن اصلا هم توجهی به حرفاشون نداشتم... که یه دفه امیر
 برگشت و آروم گفت چته عزیزم ؟
 منم آروم گفتم اوووووف کمرم نمیدونم چشه حس میکنم یه چیزی نیشم زده
 ..میخاره خیلی اذیتم میکنه...
 -بچرخ گلم....
 چرخیدم سمتش همون طور که روی صندلی بودم.. تونیکمو داد بالا آروم نشسته
 بودم بعد از بررسی کمرم درحالی که دستش با حالت نوازش روی کمرم میکشید
 -چیزی نیست عزیزدلم..
 برگشتم خیلی آروم زمزمه کردم امیرزیر قفل سوتینم درست نگاه کن همون جا
 دقیق نگاه میکنه...
 لبخندی زد که برگشتم که کش سوتینمو کمی کشید بالا و...لمس سرانگشتاش روی
 کمرم حس میکردم- کجا نشسته بودی ؟

-تو حیات زیر درخت...

-یه مورچه است...

-وای که چقد اذیتم میکرد...

تونیکموپایین آرد و چرخیدم سمتش روی سرانگتاش یه مورچه ی کوچولوی

قرمز بود که گفت اینا...

-آخی بیچاره...

امیر مورچه روانداخت روزمین نگاهم به باباش افتاد که بایه لبخند نگامون

میکرد... که سرموانداختم پایین شکلات تخته ای رو برداشتم بازش کردم

یه گاز گنده زدم که سنگینی نگاه امیر روحس کردم سرمو برداشتم نگاش کردم

که گفت چی میخوری؟

بادهن پرگفتم ساندویچ

باتعجب گفت میدونم

لبخندی زد که گفتم کاکائو

-کی گرفتی؟-

-همون موقع که رفتی وسایلا رو بردی گذاشتی توماشین

خواستم یه گاز دیگه بزنم که ازدستم گرفت که باخم ولحنی پراز عصبانیت اما

آروم گفت توازاین آشغالامیخوری...

پریدم میون حرفش بااعتراض و بغض گفتم امیر کاکائو که خوبه

-نه عزیزم واسه تو خوب نیست هم داری درس میخونی هم توهمین جوری
انرژیست بالاست انرژیست مضاعف میشه عین کانگرو توخونه بالاوپایین میپیری

...

بابغض گفتم آخه دوست دارم..

خیلی محکم دستوری گفت هرچی که دوست داری نباید بخوری عزیز من..
جدا داشت بغضم میشکست که گفتم مگه من بچم این جوری باهام حرف میزنی ؟
سمیه فنجونای چایی رو گذاشت جلومون که امیر گفت بامن بحث نکن آره بچه ای
هنوز...

برام تو بشقابم یه تیکه کیک گذاشت رومو برگردوندم باغیض بشقاب کیکمو هل دادم
سمتش بدون اینکه نگاش کنم وهمزمان گفتم نمی خورم.... که یه دفه صدای اخ
گفتن امیر برگشتم نکاش کردم که دیدم دستشو گرفته فنجون چایی ریخته بود
رودستش که بشقابو که هل دادم خورده به فنجون چایی و بیچاره بمیرم الهی خیلیم
داغ بود دستشو گرفته بود واخم غلیظی کرده بود
-وای غزل... دستم حواست کجاست

دستوپامو که گم کرده بودم بادیدنش بابغض گفتم
-آخ امیر بمیرم الهی.. چی شد (صدام بدجور میلرزید) وای امیر ببینم چی شد
سعی کردم دستشو بگیرم نگاه کنم که با احساس درد زیادی گفت دست زن میسوزه
معلوم بود بدجوری میسوزه اگه من بودم ویلا رو گذاشته بودم روی سرم خیلی

سرخ شده بود که آقای راد با اضطراب گفت سمیه... سمیه پماد سوختگی اگه داریم
بیار...

من دیگه رسماً گریم گرفته بود دست خودم نبود انگاری دست من سوخته بود که
با گریه گفتم امیر بمیرم الهی... معذرت میخوام عمدی نبود بخدا

امیر نگام کرد و گفت چیزی نیست عزیزم

سمیه به حالت دوا و دوا پماد و از دستش قاپیدم اشکم میریخت پشت سر هم تند تند
با گریه گفتم امیر میسوزه خیلی؟ نمیخواستم که این جوری بشه

در حالی که آروم پماد و رو دستش میزد دستام به وضوح میلرزید اصلاً هیچ حالتی
دست خودم نبود گریم مگه بند می اومد

-الهی فدات بشم.. درد داره دستت؟

نگاش کردم سعی کرد لبخندی بزنه - چیزی نیست عزیز دلم چرا گریه میکنی؟

نگاهم هنوز تونگاهش گره خورده بود که گفتم الهی غزل بمیره چقد دست پا
چلفتیم آخه من

بالبخندی گفت خدانکنه.. مهم نیست شلوغش نکن گلم...

بعد از پماد زدن به دستش گفتم بابغض جاش میمونه بمیرم الهی؟

-اگه تاول نزنه نه...

-تاول نمیزنه؟

-اونقدر هاهم داغ نبود

یه لظحه اخم کردم شیطنتم گل که گفتم داغ نبود ؟
فقط نگام کرد بالبخند که گفتم میخواستی من نازتوبشکم ؟ ترسوندیم
خندید وگفت زهرمار...این طوری میگم تونگران نشی
-بروووووووو...دروغ گو! کلک میخوای اذیتم کنی اگه داغ نبود چرا گذاشتی این
همه گریه کنم
گونمو*ب*و*سید سریع وچشمکی زد که بالبخندی گفتم خیلی میسوزه آره ؟
-ای... بگی نگی (باحالت بامزه ای گفت)
-غزل بمیره میدونم کلی میسوزه واسه این میگی این انجوری میگی نگران نشم
-حالا که این همه نگرانی پاشوبرویه قهوه برام درست کن (باخنده گفت)
باخم گفتم پرروشدی بهت رودادم ...
خندید وگفت جدا خیلی پررویی غزل خیلی...
خندیدم وگفتم بلد نیستم درست کنم
که توهمین لحظه صدای زنگ موبایل بابابود دوتامون حواسمون رفت یه بابا که
گوشیشو جواب داد
باباداشت باموبایلش حرف میزد که آروم گفتم امیرشبی بریم شنا... ؟
آروم حرف میزدیم زمزمه میکردیم که گفت نه شب هوا سرده سرما میخوریم
-امیر روز که نیمذاری شب بریم لااقل...
باخم گفت نه عزیز دلم شنا میخوای اینا استخرشبی میریم... عصرمیرم برات

مایومیگیرم

باخم گفتم تو استخر حال نمیده

باخنده گفت حال نیمیده ؟

باناز گفتم نه حال نمیده

چشمکی زد و گفت اما من خوب حال میدم اساسی امتحان کن

یه اخم جانانه و اسش او مدم که خندید و گفت اخم نکن سنگ کپ کردم

-خیلی بی ادبی امیر خیلی... این روزا خیلی پررو شدی هیچی بهت نمیگم

-پاشو برو استخر شنا مگه نمیگی شنا دلت میخواد

-تو استخر من میترسم بلد نیستم

باخنده گفت تو چی بلدی آخه

باخم گفتم هیچی تو بلدی فقط

-نه زبان بلدی ، نه شنا، سوارکاری که عمرا، دوچرخه سوری که فک نکنم این

جور که پیدا است... یه قهوه ی ساده هم بلند نستی... آخه توبه چه دردی

میخوری ؟

-جداندر جدما قهوه خور بودیم ببخشید آقای دکتر من بلند نیستم! یاد نگرفتم سرورم

مراغفو بفرمایید کوتاهی از من بود اعلا حضرت...

خندید و گفت کامپیوتر چی ؟

سرمواندا ختم پایین گفتم نه..

باتعجب گفت چییییییییی؟

سرمو برداشتم و گفتم چیه عجیبه؟ کامپیوتر نداشتم که بخوام یاد بگیرم یه چیزایی
بلدم

در حد ابتدایی..

-پس واجب شد برات لب تاب بگیرم بری کلاس زبان و کامپیوتر...

با ذوق گفتم واقعا

-آره

خیلی نزدیک هم بودیم که گونشو*ب*و*سیدم

دست کشید جای *ب*و*سه گفت لازمه هم زبان هم کامپیوتر میری دانشگاه
لازمه

فعلا ذهنتوبه کنکور معطوف کن تا بعد

بالبخت نگاهش کردم که ادامه دامه داد برگشتیم تهران برات دو چرخه میگیرم توی

باغ دو چرخه سواری کن

درباره گونشو*ب*و*سیدم این بارماچ کردم که به قول خودش تف مالیش کردم
با ذوق

گفتم راست میگی

-آه غزل نکن تف مالیم کردی...

با خنده گفتم ازت تشکر کردم بی ذوق

با خنده گفت جبران میکنی عزیز دلم

باتعجب گفتم جبران میکنم چطوری؟

که باباگفت امیر بابامهمون داریم

امیر سمت اون چرخید وگفت کی؟

بابا-کاشانی و خانوادش ایرانن الان هتلن اینجا..

امیر-هتل؟

بابا-آره مٹ اینکه دیشب اومدن

نمی دونستم کاشانی کیه که باباگفت غزل باباکاشانی دوست قدیمی و برادرمه

درواقع، باخانوادش اینجااست.

بابا-امیر یه ساعت دیگه برودنبالشون... قبلش بروخرید یه دوسه روزی مهمون ما

هستن دعوتشون کردم بیان اینجا..

امیر بااخم گفت دعوت کردین

بابافقط نگاهش کرد که امیردادمه دادنمیگفتین اینجااییم..

بابا-زشته این چه حرفیه دوسه روزی هستن میرن اصفهان...

امیر-اوووووف اصلا حوصله ندارم خصوصا اون دختر لوس بیخودشون

سرموانداختم پایین چیزی نگفتم که امیرگفت باباحواستون باشه از غزل پرسیدن

بگین دختراکرمه.. حوصله کسی روندارم که برن بگن امیر بایه دخترجوون

زندگی میکنه کلی حرف پشت سرم بزن خودش ومادرش

بابا-این چه حرفیه خانواده ی کاشانی محترمن توسالها انگلیس باهاشون آشنا بود

ی دیگه..

امیر- آره میدونم به خاطر شماست ساکت و گرنه میدونید زن کاشانی دردش چیه
از انگلیس بیخودی پاننده بیاد اینجا بازم اون جریانات مزخرف و بیخود و پیش بکشه
این بار هرچی دیدین شنیدین از من به دل نگیرین
بابا- حالا چرا این قده عصبی هستی مشکلی نیست حرفی زدن چیزی گفتن توزیر
بارنرو غیر از اینه

-حقیقتا حوصلشون ندارم.. اونجا هم که بودم از دستشون آسایش نداشتم
بابا- مهم نیست حالت پاشو برو خرید غزلم با خودت ببر حوصلش سرمیره تو خونه
امیر روبه من که داشتم بانا خونای دستم ورمیرفتم گفت پاشو عزیز دلم آماده شود
بریم

-منم بیام

امیر بلند شد و گفت بریم... منم بلند شدم سمت پله ها که رفتم داشتم از راه پله
ها

میرفتم که یه دفه از پشت بغلم کرد برگشتم نگاه کردم میخندیدن چشای
هیزش که

آروم گفتم ترسوندیدم...

خنده رولباش بود هنوز تو بغلش بودم وای چه حسی بهم دست میداد انصافا دست
خودم نیست حالمود گرگون میکنه تو حصار دستاش بودم که چسبوندند منو به خودش

لبخند جذابش هوش از سر آدم میبره چه برسه به من که دل داده شدم کع
سرموانداختم

پایین آروم گفت بریم شنا

جرأت نگاه کردن به چشماشونداشتم آروم گفتم مگه قرار نیست بریم خرید

-خب دیرتر میرم

-تواستخر...

-اهوووووم (این حالت اهوووم گفتنش هم حالوهواموعوض میکنه)

-میتروسم تواستخر بلد نیستم

-هواتودارم عزیزدلم نترس

-چی بیوشم

هنوز سرم پایین بود زل زده بودم به یقش پیرهنش که دوتادکمه هاش هم باز بود

معمولا فقط وقتی توخونه بود یقه باز میداشت

-مایوکه نداری یه چیزی بیوش یه سویتی.....

سریع میون حرفش پریدم وگفتم نمیشه یه تاب شلواربیوشم

-چته خجالت میکشی؟

نمی تونستم سرمو بردارم که آروم گفتم نه چی...زه...م...ن...چی...زه

صداش پر خنده و بود که گفت هزاربار تنتو دیدم غزل عزیزم چته؟

-خب راحت نیستم

-شوهرتم عقد کردیم

سرمو برداشتم گفتم شوهرمی ؟

خندید و گفت منظورم اینه که تو که راحتی بامن پس استخر هم راحت باش... غیر

ازاینه غزل ؟

راست میگفت من باهاش خیلی راحت بودم پس این خجالت بی مورد...

بامنومن گفتم میدونم امان...

-بروغزل آماده باش داره دیرمون میشه... دیروزیه شلوارک سفید پوشیده بودی

بایه تاپ کوتاه

هیچی نگفتم که ادامه داده منوبپوش... اصلا هرچی دوست داری بپوش فقط چیزی

نباشه اذیت کنه.. برواستخر منتظرتم..

هنوز تو بغلش بودم که گفتم خب ولم کن برم...

بازم صداش پر خنده بود که شیطون شده بود بازم که قصد نداشت ازم جدا شه که

گفت یه *ب*و*س به داییت بده میذارم بری

سرمو برداشتم نگاش کردم باخم که پر خنده بود چشاش که گفتم زهرماردایی ولم

کن

با خنده گفت داییتم غزل چرا این جور می کنی؟

وای لبخند زد چرا این اینقده جذابه آخه یا تو چشمای من این ایندقه به دل نشسته

میگن معشوق به چشم عاشق بی نظیره بیخود نمیگن وای بیچاره دلم لبخندش

هلاکم کرد من چطوری تحمل کنم آخه وای غزل داری بدبخت میشی به کسی دل
بستی که محبتاش به قول خودش از روی دوستیه یعنی میخواد بهم محبت کنه من
ازراه به درنشم به قول خودش اما نمیگه دل بدبختم چه گناهی داره آخه دل به
دلش بسته... لبخندش هلاکم کرد به جون بابام... که بااخم گفتم خواهش میکنم
ولم

کن امیر

تقلاکردم که از حصار دستاش بیام بیرون اما مگه میشه نگاش کردم بالتماس که
لب ترکرد وگفت یه *ب*و*س کوچولولطفافا...

یه چشم غره رفتم اما خم شد گونمو*ب*و*سید وگفت منتظرتم بیا استخر...

هیچی نگفتم که سریع ازش جداشدم ورفتم اتاقم

من لباس زیادی باخودم نیاورده بودم که کمدموزیرورودم امیر گفت شلوارک

سفیده... همنوپوشیدم بایه تاپ کوتاه بنید خیلی کوتاه مشکی... خیلی کوتاه

بودتازیر

سینم البته سوتین هم بسته بودم رب دشامبرموپوشیدم وموهاموکامل جمع کردم

و...سمت استخر رفتم داشتم پله ها رویابین میرفتم که نگاهم به بابافتادکه داشت

نگام میکرد که قدمام کند شد که گفت مگه نمیخواستی بری ؟

-چرامیرم

-پس چراآماده نشدی ؟

آخ خدایا چی بگم لبموگزیدم وبامنومن گفتم چیزه امیر گفت یه ساعت دیگه
میریم

...

-یه ساعت دیگه ؟

-امیرگفت...

-خیلی خب

یه لبخند زدم وسریع سمت استخررفتم... داخل شدم نگاهی به اطرافم انداختم
کسی

نبود هنوز نیومده بود پس کجا موند گفت میاد که.... رب دشمامبرمودرآورد
وگذاشتم روی صندلی که کناراستخر بود...

(امیر)

داخل استخر شدم اونم بود داشت رب داشامبرشودرمی آورد وای تنش عجب
هیکلی داره تاکی دیگه میتونم عشقموپنهون کنم ؟حواسش اصلا نبود منم حوله ی
تنپوشمودرآوردم انداختم روی زمین وصندلامواز پام درآوردم وجلورفتم پاورچین
که نگاهش به استخربود پشت به من که اصل متوجه من نبود توحال خودش بود
که یه دفه هلش دادم تواستخرمن باخنده وبودم اون باجیغ.. نگاهم بهش بود توآب
دست پا میزد نمی تونست حتی جیغ بزنه مدام توی آب دست پا میزد که
یهوباخنده

شیرجه زدم توآب وسریع بلغش کردم روی آب شناور بودیم که توبغلم بود از

ترس چنان بهم چسبیده بود عشق میکدرم چون شما، من نفس نفس میزد باخم
وعصبانیت درحالی که توحصار دستام بود روی آب شناور بودیم من پا میزد
آروم تکون میخوردیم آب از سرو صورتمون پایین میرفت که بامشت به سینم زد
و که باناراحتی گفت روانی ترسیدم...

توبغلم بود توی استخر با اینکه بارها باشیرین اومده بودم به همین ویلاواین
استخر تا حالا دچار این حس عجیب نشده بودم یه حس عجیبی بهم دست داده بود
شیرین شنا بلد بود اما غزل نه همین خوشحالترم کرده بود چون توبغلم بود / که
بالبخندی گفتم ترسیدی ؟

نفس نفس میزد که گفت امیررررررر؟

آروم پا میزد که گفتم جونم

-میت رسم

-بغلمی نترس حال پا بزن یاد میگیری

-بلد نیستم

-غزل پا بزن

باهام آروم شروع کرد پازدن که بیشتر حرکت کردیم که گفتم ببین سخت نیست
میتونی

یه کمی ترسیده بود که گفتم نترس

نگام کرد بالخند که دستمو آروم ول کردم یه دفه چنان ترسید که عین یه بچه ی

دوساله چسبید بهم وای چنان قهقهه ای سردادم محکم دست دورکمرم حلقه کرد
منم بغلش کردم

باخته گفتم چته عزیزدلم ؟

-امیر میتروسم ولم نکن

خندیدم وگفتم من این جام نترس...

-امیر ولم نکنی

همون طورکه بغلم بود لبخند زدم گفتم نفس عمیق بگیر

-واسه چی ؟!!!

-نفس بگیر گلم...

من نفس گرفتم اونم نفس گرفت که باخودم بردمش زیر آب تو بغلم بود که زیر آب
باخودم شناوربود که نفس کم آورد بعد از لحظاتی کوتاه که مجبورشدم برم
بالاهمین که روی آب اومدیم نفس عمیقی کشید نگاهم بهش بود آب ازسروصورت
وسینش پایین میرفت که بعدچند لحظه گفت میتروسم..

مث اینکه دیگه یادگرفته بود باهام پا میزد که گفتم ببین چه خوب پا میزنی خیلی
باهوشی توزودی یادمیگیری

دستش که دورکمرم بود یه کی روول کرد جلوآورد روی سینم گذاشت وگفت بریم
زیرآب

نفس بگیر

نفس گرفت و رفتیم که همین که رفتیم ولش کردم که یه دفه دیدم بازم ترسیده بود

دست پا بلد شد بزنه که سریع رفت روی آب جیغ زد که بازم بغلش کردم باخنده گفتم چته عزیزدلم ؟

باعصبانیت گفت روانی...

باخنده گفتم دوستداری بغلم باشی؟

باخم گفت میترسم

-ولت کردم که ترست بریزه باید یادگیری...

-میترسم دست خودم نیست

-از این به بعد میریم استخر عمارت یادگیری

-من میترسم باید کمک کنی

-باخنده گفتم خودم یادت میدم به شرطی که تو بلغم باشی همین طوری

-باخم گفت اصلاً نخواستم میرم استخر یاد میگیرم

-ایه وقت نری آ...

-باتعجب گفت واسه چی ؟

-خب استخر کلی آدم میاد شلوغه هزار تا بیماری میگیری دوست ندارم بری

-باشه اذیتم نکنی میام

بازم توحصار دستام بود که گفت بریم دیگه دیر میشه

-بریم...

باهم سمت پله های استخر رفتیم کمک کردم اون اول رفت بیرون منم بعدش

خارج شدم....

(غزل)

.....ربع ساعتی طول کشید تا آماده شدیم...رفتیم سورپورمارکت یعنی

فروشگاه مواد غذایی خیلیم شلوغ بود امیر هرچی که لازم بود ورمیداشت واسه سه

روز اقامت خانواده ی کاشانی که این دکترما دل خوشی از اونانداشت داخل

فروشگاه چرخ دستی رو هل میدادم من عین بچه ها هرچی دلم خودم میخواست

میداشتم من از این ورمیداشتم امیر باخنده اونارو سرجاشون میداشت من همش

اعتراض میکردم و مگه فایده ای داشت که گفتم خیلی بدی

امیر باخنده گفت من نمیدونم پفک میخوای چکار میدونی چقد برای بدن مضره

بابغض گفتم دوست دارم

نگام کرد فقط که یه بسته لواشک برداشتم تو چرخ که برداشت وگفت اینا دیگه

چیه

؟

-لواشک

-میدونم غزل این آشغالایه میخوری چون من فکر سلامتیت نیستی

هیچی نگفتم یه نوشابه گذاشتم توی چرخ دستی که گفت غزل داری کفریم

میکنی

؟

نوشابه رو برداشت محکم کوبید داخل قفسه ها سرجاش و سریع رفت...
منم چشاموریز کردم سرتکون دادم گفتم که این طور چنگیز خان باشه... نگاش
کردم بین لاینها بود منم بی خیال امیر شدم هرچی دلم خواست برداشتم تو بغلم
گرفته بودم دستم پر بود نگاهی به اطرافم کردم که دیدم داره حساب میکنه سریع
سمتش رفتم بالبخندی تمام وسایلا روانداختم توسبد که هنوز توش وسایل بود
باتعجب گفت غز ز ز ز ز ز ز ز ز ز ز ؟

باخنده آروم گفتم چیییییییییه ؟؟

یه کمی عصبی بود که خم شد وسایلا مورد رآرود و گذاشت روی میز
منم یه لبخند شیطون زدم همه رو گذاشتم دوباره توسبد
باحرص چنان برداشتشون و محکم زد روی میز
من مگه از رومیرم یه لبخند عمیق زدم دوباره گذاشتم توسبد
ورومو برگردوندم که دیدم چند نفری دورمون ایستادن و میخندن...
که امیری لبخند و مصنوعی زد و گذاشت روی میز که من باخنده گفتم امیر جان
اذیت نکن دیگه مردمو معطل کردی...
امیر نفسشوباحرص بیرون داد آروم توی گوشم گفت میرم خونه همه رومیندازم
توسطل

باخنده آروم گفت تویی جا میکنی

متصدی مشغول حساب کردن شد که گفت غزل حالا بگو کی گفتم
بالبخندی گفتم جرأت داری یه تلافی سرت درمیارم میذارم حض کنی...
امیر حساب کرد باغیض کیسه ی خریدمو برداشت و کوید تو سینم وآروم گفت
امشب تلافی میکنم غزل عزیزم... حالا بگو کی گفتم گلم اگه نداشتی خودت بادست
خودت بذاریشون توسطل زباله...
یه لبخند دندون نما زدم و گفتم میبینیم
وسایلمو برداشتم امیر هم کلی خرید بود به تنهایی برداشت رفتیم از فروشگاه
بیرون.... وسایلو گذاشت تو صندوق عقب تا خواستم وسایلمو بذارم تو صندوق ازدستم
گرفت ویه لبخند خیلی شیک زد و خیلی خون سرد انداخت توجوب که یه دفه
هنگ
کردم... تازه فهمیدم بغض کردم و کنار جوب نشستم امیر تمام مدت باخنده نگام
میکرد سرمو برداشتم وباگریه گفتم خیلی بدی... خیلی... بدجنسی...
هیچی نگفت فقط باخنده بود عوضی که خم شدم کیسه روبردارم که یه دفه
عصبی
شد دستمو گرفت بلندم کرد به راحتی وباعصبانیت گفت چکار میکنی احمق ؟
دستمواز تودستش کشیدم باعصبانیت گفتم چرا انداختی توجوب روانی ؟
بازومو گرفت محکم درماشینوبازکرد چنان باعصانیت پرتم کرد توماشین همزمان
عصبی گفت یکم بزرگ شو غزل...
پرتم کرد توماشین که سرم خورد به لبه ی سقف ماشین که ازدرد آخم بلند شد

بدجوری سرم درد گرفت که باگریه جیغ زدم اصلا توجهی نکرد سعی کردم پیاده
شم هلم داد بادادجیغ تقلاکردم پیاده شم عصبی بود که بادادگفت بشین سرجات
...

توهمین لحظه ماشین پلیس جلومون توقف کرد...اصلا توجهی به اون نداشتیم من
جیغ دادو بیداد میکردم امیر هم عصبی بود سعی کرد سوارم کنه مأمور پلیس اومد
یه دفعه امیر باتعجب نگاش کرد منم ساکت شدم که گفت ببخشید خانوم اتفاقی
افتاده ؟

نگاهش پرغضب بود که گفت مسئله ای نیست
پلیسه روبه من گفت چه نسبتی باهم دارین ؟

امیر سریع گفت همسرم هستن

پلیسه روبه امیر گفت باشم نبودم

امیر خیلی عصبی وکلاقه بود که من گفتم همسرم هستن یه مسئله ی خانوادگیه
جناب

سروان روبه امیر گفت تو خیابون درست نیست لطفا روفتارتونو درست کنین...

امیر- من معذرت میخوام جناب

سروان روبه من گفت شما هم کوتاه بیان خانوم...

هیچی نگفتم سروان عذرخواهی کرد ورفت امیر باعصبانیت درماشینوبست

...وسوارشد وچنان عصبی بود که بادادگفت آبرومونوبردی... دلت خنک شد

هیچی نگفتم که ادامه دادمیبرمت خونه...

بازم ساکت بودم که باعصبانیت گفت توکی میخوای بزرگ بشی خجالت نمیکشی
جداهنوز بچه ای...

پشت چشمی نازک کردم وگفتم همینه که هست اصلا مگه توشوهرمی ؟
حرکت کرده بودیم که بادادگفت هستم..

-نیستی هواورت نداره... خوشت اومده انگارازاین بازی مسخره... من زنت نیستم
...

دادزد هستی زنی... فعلا زنی واختیارت دست من (چنان دادزد) یادت رفته ؟
خون سرد گفتم نه نیستم خودت گفتی زنت نیستم بیخودی شورنزن کاری به
کارمنم نداشته باش

-زنم نیستی اما اختیارت دست منه بادادگفت بازم بگم
خون سرد گفتم خیلی داری اذیتم میکنی خواست هست ؟
-به جهنم هرغلطی دلت خواست بکن (چنان داد زد که تقریبا خودموخیس کردم)
منم لجشوردآرودم وخون سرد گفتم منومیرسونی ویلا میری برام میگیری
یه نیم نگاهی بهم انداخت پرغضب بود که گفت پس تنقلات میخوای ؟
-آره میخوام دوست دارم...

-باشه میگیرم برات دیگه زرزیادنزن حوصلموسربردی احمق لجباز...
ساکت موندم چیزی نگفتم تمام مدت تارسیدم روم سمت پنجره ی ماشین بود
اصلاهم حرفی نزد.. اونم یه کلمه حرف نزد اما خیلی عصبی بود رسیدیم از

ماشین پیدا کردم که باختم گفت بیا کمک کن غزل خانوم یه لبخند خبیث زدم

و در ماشین محکم به هم کوبیدم که گفتم به من چه

-باعصانیت گفت نوکربابت سیاه بود دارم برات...

یه لبخند شیک زدم و گفتم اتفاقا نوکرم خیلی جذاب و خوش تیپه تازه دکترم هست

نگام کرد باعصانیت که شونه ای بالا انداختم و سریع پله هارو بالا رفتم مستقیم رفتم

اتاقم پسره ی روانی فک کرده کیه احمق بیشعور

(امیر)

رفت دختره ی احمق لجباز یه دنده

-اِکه نوکرت جذاب و خوش تیپه؟ آره اما به وقتش جداروانی و دیونه میشه غزل

خانم (داشتم زیر لب غرمیزدم)

کمکم نکرد جیرجیرک.. خودم به تنهایی کل خریدارو بردم داخل همون دم در سالن

ولشون کردم و داشت دیرم میشد سمیه اومد استقبال یه کمی عصبی بودم هنوز گفتم

بیاینا رو برسمیه داشت خریدارو بر میداشت که گفتم سمیه به خانومم یه سر بزن

عصبی بود خیلی (من نمیدونم باینکه اینقد اذیتم میکنه اما نگرانشم) سمیه یه

چشمی گفت سریع ویلا رو ترک کردم سوار ماشین شدم رفتم.... فردا تولد غزل بود

...تاریخ تولدشومیدونستم 7 فروردین (تاریخ تولد خودم هم هست قربون شما) که

خوموبه جواهر فروشی رسوندم من واسه عقد مون هیچی طلا و جواهر نخریده

بودم... جز گردنبندی که بهش داده بودم و خودش یه پابند ظریف داشت دیده بودم به پاش میبندد گاهی وقتا.. الانم نمیدونستم چی بخرم واسش هرچی نگاه کردم چیزی نظر موجب نکرد... غزل گوشواره نداره تا اینکه یه گوشواره نظر موجب کرد که حدود 10 ، 12 تازنجیر از کوتاه بود تا بلند که انتهای قلبای ریزی آویزون بود مث یه خوشه بود زنجیراش هم از کوتاه تا بلند بود... خیلی خوشم اومد همینو خریدم از طرف باباهم یه دستبند خریدم درست ست همین گوشواره به گردنبندش هم میاد... سریع رفتم هتل دنبالشون... تولابی هتل منتظرم بودن قبل از اینکه برسم زنگ زدم که بیان پایین...

خلاصه بعد از سلام و احوال پرسی معطل نکردم..... دخترشون که واقعا حالم ازش بهم میخوره چنان ذوق کرده بود که اینقد ازش بدم می اومد دختری چندش بد ترکیب و... حدود 27 سالش بود تو تمام سالهایی که انگلیس بودم از دستش آسایش نداشتم به هر بهونه ای سعی میکرد خودشو بهم بچسبونه...!

دختر خیلی زیبایی نبود ولی به خودش خیلی رسیده بود دماغ عملی و گونه چه میدونم مژه هم کاشته بود اون دفعه که این جوری نبود یه چهره ی کاملاً مصنوعی داشت مامانش از اون بد تر... اینقد قربون صدقم میرفتن مثلاً میخواستن دلموبه دست بیارن اما من دل به دل هر کسی نمیدم که... کاشانی مرد بدی نبود در کل ازشون خیلی خوشم نمی اومد پسرشون 25 ساله بود پسر بدی نبود... خلاصه

راهی ویلاشدم سوزان جلونشست پروچندش نیشش هم باز بود باعزیزم عزیزم
گفتناش بد جوری حرصمودرمی آورد بااون لهجه ی غلیضش مثلامیخواست بگه
فارسی بلد نیست خدایی خیلی هم بلد نبود من 10 سال انگلیس بودم ولی
اصالتموازدست ندادم فارسی به رونی وبدون هیچ لهجه ای حرف میزدم
...خلاصه بعد کلی خوش امد گویی(آره جون خودم نه خیلی خوشم میاد ازشون
(وتعارفات الکی حرکت کردیم.....

آقای کاشانی مرد محترم وخوش برخوردی بود من دست خودم نبود ازشون خوشم
نمی اومد کاشانی حدود 20 سال خارج کشوربود دوست قدیمی بابام بود وتوشرکت
بابام سرماسه گذاری کرده بود درواقع سهام داراصلی یکی ازکارخونه های بابام
بود که من اداره میکردم اونا هم به این بهونه ارتباطشون باما قطع نشده بود
هرسال می اومدن ایران باباسودسالانه ی کارخونه روبهشون میدادهرچی هم به
بابامیگم بذارسهامشونوبخرم اجازه نیمده نکه دوست قدیمشه باهاش رودرباسی
داره...

اونجا هم یه فروشگاه بزرگ موادغذایی داشت وضعش خوب بود...
رفتیم ویلا...ویلامون که بزرگه چندتاتاق خالی داره.... سه تاتاق خالی پایین
داشت که گفتم اینجا مستقر بشن... سوزان لبخندی زدوگفت اتاق توکدومه ؟
من میدونستم منظورش چیه اما به اجبارگفتم اتاقم بالاست
سوزان درکمال پروویی گفت منم بالامیخوام...

مامانش گفت آره سوزان میره بالاینجا شلوغه اذیت میشه

این مادرودخترمیخوان منوبکشن...

من- اتاقای بالادوستام میخوان بیان خانم کاشانی نمیشه (بیهونه ایی هم نداشتم
آخه

اتاق غزل کناراتاقم بود)

سوزان بالجبازی گفت بالاجا داره میدونم کلی اتاق داره...

هیچی نگفتم که دیدم سوزان چمدونشو برداشت گفت من میرم بالا

وای خد این دخترخیلی پروتشریف داشت باغزل مقایسهش کردم چقد تخس

وشیطون بود اما فوق العاده دوست داشتنی این من نمیگم که دوشش دلرم برام

ثابت شده عاشق لحن بچگونش بودم نکنه خودش بچه است مگه چند سالشه

عروسکم

بابابود که گفت امیر حواست کجاست

به خودم اومدم که گفتم سمیه جان راهنمایی کن سوزانو...

سمیه لبخندی زد سوزان همراه سمیه رفت...

.....همه دروهم نشسته بودیم من فکرم پیش غزل بود اومدم ندیدمش... نگرانش

بودم سمیه مشغول پذیرایی بود که موقعی داشت قهوه بهم تعارف میکرد خیلی

آروم گفتم خانومم چکارمیکنه نیومد پایین..

سمیه هم به آرومی گفت خانم خواب بودن گفتن سردرددارن

-باشه ممنون حواست بهش باشه سمیه...

-چشم آقا براشون گل گاوزبون دم دادم خیلی ناراحت بود...

-خوب کارکری مراقبش باش...

.....سرمیز شام بودیم روبه سمیه گفتم سمیه جان میشه غزل رو صدابزنی

ازوقتی اومدیم اصلا پایین نیومده

(ازوقتی آقای کاشانی و خانوادش اومدن اصل پایین نیومده بود میدونستم باهام
قهیره

سرلج من پایین نمیداد)

سمیه گفت خانم سردرد دارن حالشون خوب نبود

باتعجب گفتم هنوز بهتر نشدن

مامان سوزان گفت غزل کیه ؟

بابا سریع گفت غزل دختراکرمه مریم جان (بابابه سمیه گفته بود از ازدواجم چیزی

به کسی نگه انصافا خدمتکار راز داریه سمیه من بهش اعتماد دارم)

سوزان - دختراکرم.. دخترتون عموجون؟

بابا-بله عموجان اکرم دخترم

مامان سوزان باتعجب گفت اکرم تاجایی که یادمه یه پسر داشت

نگاهی به بابام کردم وگفتم درسته اما یه دخترداره از شوهراولش هیچکی نمی

دونست

(اکرم خواهرم دوبار ازدواج کرده منواینوتازه فهمیدم)

مامان سوزان - از رامبد

بابا - درسته

سوزان - الان پیش شماست ؟

وای که چقد فضولا بابا به شما چه کسی نیست بهشون بگه ای بابا

بابا-باباش براثر سانحه ی تصادف فوت کردن چند ماهیه آوردمش پیش خودم آخه

یه نامادری داره خیلی اذیتش کرد رامبد قبل مرگش بهش گفته بود پیش ما البته
من

هرسال میرفتم میدیدمش....

من ازمیز بلند شدم وگفتم بابا با جازتون برم ببینیم غزل چشه ؟

سوزان بالبخندی گفت اگه حالش بده خب ببرینش دکتر

یه لبخندی مسخره وگفتم من اینجا مترسکم سوزان جان

سوزان اخمی کرد وگفت حواسم نبود

سریع سمت پله ها رفتم... آروم داخل شدم وپشتش به من بودروی تخت پتوهم

روش کشیده بود جلورفتم لبه ی تخت نشستم آروم گفتم غزل غزل ؟ خانمی

خوابی

؟

یه تکونی خورد و خواب آلود گفت چیه ؟

-حالت خوب نیست ؟ سمیه میگفت سردردداری ؟

-سرم درد میکنه سمیه بهم مسکن داد(به سختی حرف میزد)

-چته عزیزدلم...

.....-

-نمیای شام بخوری ؟

-اصلامیل ندارم حال ندارم... امیر روبه راه نیستم

-نیومدی پایین سلام کنی گلم... ؟

-نمیتونم امیر به جون خودم حال ندارم بشینم... حال درستی ندارم...

-باهام قهری ؟

-نچ....

هنوز پشت بهم بود که آروم گفتم قهری مگه نه ؟

هیچی نگفت که خم شدم *ب*و*سیدم گوشوگفتم من که میدونم الکی میگی

باهام قهری

سردردروبهونه میکنی...

.....-

-آشتی ؟

-باشه اما حوصله ندارم پیام پاین

-غزلی ؟

-ها..

دست بردم جیب جیلغم وجعبه ی روبان پیچ گوشوراه روروی میزعسلی

کنارتختش وگفتم تولدت مبارک جیرجیرک... برات کادوگرفتم ناقابله خاله
سوسکه

بدون اینکه برگرده گفت سوسک وجیر جیرک دوست دخترته.. خودتم ملخ
...چنگیز یه چیزی بهت میگم ناراحتی میشی به جون خودم (یه کی صداش
دلخوربود)

-باشه من چنگیز نمیخواهی شام بخوری...
ساکت شد وچیزی نگفت بلندشدم و...اتاقوترک کردم سریع رفتم پایین یه بشقاب
خالی برداشتم مقدارغذاکشیدم یه قاشق وچنگال گذاشتم نگاهم یه لحظه به
سوزان

افتاد باتعجب نگام میکرد که گفت بهتره ؟

من- نه سردردشدیدی داره...

س-براش غذامیبری ؟

من- یه کمی بخوره ضعف نکنه

بابا-امیر پسرم براش یه لیوان آب پرتقال هم ببر.....

یه لیوان خالی پرکردم بابشقباب غذاسریع رفتم اتاقش....داخل شدم غذاروگذاشتم
رومی عسلی

-عزیزم غزل غذابرات گذاشتم روپاتختی پاشوبخور گلم... ضعف نکنی مجبورشم
بهت سرم وصل کنم...

هیچی نگفت اتاقو ترک کردم والا که مهونا نبودن پیشش میموندم مجبورم برم
پایین

...



شب دیروقت بود همه رفتن اتاقاشون سوزان هم که اتاق روبه روی اتاقمو اشغال
کرد... رفتم آشپزخونه برای غزل یه بابونه دم دادم... دقایقی طول کشید... تویه
لیوان دسته دار ریختم و.. گذاشتم توبشقاب و بردم بالا ویلا در آرامش و سکوت بود
پشت در اتاقش بودم چند تقه ای به در زدم و داخل شدم... روی تخت دراز کشیده
بود به پهلوی خواب بود چراغ روشن کردم نگاهی به ظرف غذا کردم و نیمه بود که
لبخندی زدم لیوانو گذاشتم رو پاتختی و نشستم لبه ی تخت و نگاهم به جعبه ی
طلا افتاد که هنوز باز نکرده بود آروم موهاشو از تصویرتش کنار زدم و چقد
موهاشو دوست داشتم عاشق موهاش بودم که آروم با سرانگشتام گوشه نوازش
کردم - غزل... غزل... خانمی بیدار نمیشی ؟

یه تکونی خورد و خواب آلود گفت امیربازم که اومدی بیدارم کردی ؟

- پاشو عزیز دلم برات بابونه دم دادم پاشو بخور گلم...

به سختی پاشد نشست و خیلی خواب آلود بود که گفت خواب نما شدی این وقت

شب امیر چراهی میای بیدارم میکنی ؟

- سرت بهتر شد ؟

دستی توموهای قشنگش بردکمی مرتب کرد وگفت بهترم...

-تو واقعاً سرت دردمیکنه ؟

نگام کرد خیره وگفت تو باورنداری ؟

بالبخندی گفتم آخه گفتم شاید باهام قهری سردرد رو بهونه کردی ؟

باهات که قهر که هستم اما سرم درد میکنه خیلی هم دردم دارم...

اشاره به لیوان کردم وگفتم بخوربرات خوبه گلم

لیوانو برداشت مزه مزه کرد وگفت مرسی (...باخنده ی جذابی که تو چشاش بود

(دادمه دادواسه زنت شوهر خوبی میشی خوش به حال زنته...

لبخندی زدم وگفتم فعلاً زنم تویی...

یه اخمی کرد به حالت خیلی قشنگی سرشوداد بالا و چرخوند گردنش وگفت

وایییییی. امیرم باز شروع کردی ؟

(امیرم ؟ اولین بار بود منو این جوری خطابم میکرد) بالبخندی گفتم عزیز دلم بخور

سرد شد

کم کم داشت میخورد بابانشو که گفتم شامتو نخوردی گلم ؟

-زیاد بودنتونستم...مرسی که به فکرم بودی ؟

-کاری نکردم عزیزم.. فردا که اومدی پایین شالتو بپوش لباستم لختی نباشه..

نگام کرد و بالبخندی گفت چشم آقا خوشگله...

-چون پسرشون هم هست واسه خاطر همین گفتم

-چشم غیرت آقا چشم

دیگه گفتم بهت بگم

-شنیدم بابا افتاد(...باخنده گفت)

سرموانداختم پایین وگفتم تولدت مبارک..

لیوان خالی روپاتختی گذاشت وگفت ممنون..

میخواستم واسه تولدت کیک بگیرم اما اینا هستن پشیمون شدم

-مرسی که یادت بود فک نمیکردم بهم تبریک بگی

لب ترکردم وگفتم یادم بود دیگه تاریخ تولدت همون روز عقد یادم موند...

سرشوتکون دادوگفت تولدتوهم که آبان

باخنده گفتم بهم تبریک نگفتی

ابرویی بالاانداخت وگفت توشب تولت پیش شیرین بودی

سرموانداختم پایین وگفتم شد دیگه

-توکه رفتی منم بعدش نگفتم نشد دیگه باخنده گفت وقتی توباشیرین خواستی وقت

بگذرونی منم دیگه برام مهم نبود اما حالامنون که به فکرمی

-قابلی نداشت عزیزم

چشاشوبست بانگشت شصت دوتاانگشتاش کنارشقیقه هاشوماساژدادمت اینکه

هنوز سردردداشت که محوتماشای صورتش بودم همون طور که چشاش بست بود

از فرصت استفاده کردم دید زدم حسابی... شقیقه هاشوماساژمیداد که گفتم سرت

خیلی درد میکنه ؟

چشاشوبازکرد وگفت خیلی

-سابقه ی این دردداروداشتی ؟

-گاهی وقتا این جووری میشم

-ممکنه سردردات عصبی باشه.. برگشتیم تهران به کورش بگم چکابی ازت

بگیره

هنوز داشت ماساژمیدادکه گفت متخصص مغز اعصابه ؟

-فوق تخصص مغز اعصابه..

-خوب شدنی نیست که... میگرنه...

فاصلم باهاش کم بود که دست جلوبردم وخودم براش ماساژبدم که نگام کرد

لبخندی زد دستاشوآورد پایین یه حال عجیبی بودم چند لحظه نگذشته بود

ازماساژدادنم که خم شد سرشوگذاشت روی پاهام وای خداچه حالی شدم لبخندی

زدم روش سمت من بود پشت به در به آرومی مشغول ماساژدادن شقیقه هاش

شدم

-توبهترماساژمیدی

-دردش زیاده ؟

چشاشوبست نگاهم بهش بود آخخ خدایا چرا این دختر بچه دلموبه یغما برده
؟...

نمیدنستم ماساژبدم یا زل بزnm به صورت ماهش که گفت شقیقه هام
بیشتر درد میکنه

لب تر کردم روی پاهام بود و گرمای تنش دیونه کننده که گفتم چند روزی درس
نخون استراحت کن شاید مال فشاروسنگینی درسات باشه
-تو این مدت خیلی به خودم فشار آوردم

موهاش عجب موجی داری این پری دریایی که طوفانی میکنه هر لحظه دلموبی
اختیار دست بردم کل موهاشوبه سمتی که بالا بود آرودم روشونه ی لختش
-وقتی میری حموم موهاش حتما سشوارکن خیس نمون سینوزیت نداری امروز
استخرو بعدش موهاش خشک نکردی رفتیم بیرون شاید واقعا سینوزیت داری ؟
-نمیدونم..

بازم شقیقه هاشوما ساژدادم و گفتم مسکن خوردی ؟
-عصر خوردم

-زیادهم نخور بدنت عادت میکنه و دیگه واکنش نشون نمیده نسبت به دارو....
-میدونم معمولاً نمیکورم اما امشب مجبور شدم
-بابونه که خوردی بهتر میشی آرام بخشه...

مرسی بابت بابونه

که یه دفه ی صدای تقه ای به دربود که نگاهمون به سمت درچرخید باتعجب گفتم
یعنی کیه ای...

هنوز حرفم کامل نشده بود که دریه دفه باز شد اصلانگاه نکردم کیه چنان
باسرعت ملافه روروی غزل که لباس خوابش خیلی لختی بود کشیدم دست پاچه
هم شده بودم غزل هم روش سمت من بود که یه کمی انگار اونم دست کمی ازمن
نداشت هنوز سرش روپاهام بود و سرموبرداشتم سوزان بود که گفت امیر میای
کارت دارم..

یه کمی عصی بودم ازاینکه این طوری اومده بود داخل که گفتم من اجازه دادم
بیای داخل؟ کی بهت اجازه داد؟
-من که درزدم؟

نگاهی به غزل کردم که لبشوگزید که سوزان ادامه دادغزله ؟
لب تر کردم وگفتم اومدم

سوزان-رفتم اتاقت نبودی حدس زدم اینجا باشی...

-کارمهمی داری که این وقت شب اومدی ؟

سوزان باغیض گفت کارت داشتم

-گفتم که برواومدم...

غزل پشت چشمی نازک کرد که گفتم برودیگه (خشک خشن گفتم)

سوزان رفت که گفتم دربند

دروباغیض بست همینکه سوزان رفت غزل از روپاهام بلند شد دستی به موهاش
برد و صداش پردلهره بود گفت مهمونتون بود؟
نفسموپیرون دادم باحرص وگفتم دختره ی چندش پرروداخل شد همین طوری
-ضایع شدم حسابی حالا باخودش چی فک میکنه ؟
-چیزی نیست عزیز دلم مگه ما چکار کردیم تازه بهش گفتیم خواهرزادمی
-اما اون جوری یکمی بد شد
-مهم نیست عزیزدلم بهش فک نکن...
درحالی که بلند میشدم گفتم بخواب تا سردردت بهترشه
سرشوبرداشت وای خداچه زلزله ای توچشاش میلرزونه دلموبانگاش
-مرسی امیربابات امشب...
نگاهم بهش بود که خم شدم تره ای ازموهاش که کنارصورتش بود روپشت
گوشش انداختم وگفتم فرداصب میبینمت... خوب بخوابی گلم مزاحمت نمیشم..
لب ترکرد وگفت شب بخیر...
لبخندی زدم چراغوخاموش کردم و اتاقوترک کردم...
همینکه از اتاق اومدم بیرون! انگارپشت دراتاقش منتظرمن بود که از اتاقش اومد
بیرون نگام کرد سرموانداختم پایین سمت اتاقم رفتم که سریع اومد سمتم یه
لباس
خواب کوتاه مٹ لباسای غزل تنش بود بارویه ی روش که جلوش هم باز بود

-غزل بهتره ؟

-نه سردردداره

-حالا کی مالا این غزل خانم میتونیم ببینیم...

-غزل حالش خوب نبود که امروز نیومد پایین بهتر بشه فردا...

جلوم ایستاد پشت به دراتاق بودم

-خیلی دلم برات تنگ شده...

-کارت همین بود ؟

لبخندی زد و گفت مهم تراز این دلتنگتم...

تک ابرویی بالا انداختم و دراتاقوباز میکردم گفتم شب خوش...

داخل شدم و دراتاقوقفل کردم... دختره ی مزاحم چندش...



(غزل)

صبح که ازخوب بیدارشدم سردردم به کل خوب شده بود خدا روشکر که یه دست

لباس اسپرت سفید پوشیدم و باکفش اسپرت ومو هاموکامل جمع کردم وشال

سفیدی

سرم انداختم... رفتم توساحل یه کمی ورزش کردم... یه نیم ساعتی هم دویدم

..هوا عالی وتمیز بود... داشتم برمیگشتم که توحیاط ویلا یه پسر حدود

25 یا 26 ساله داشت ورزش میکرد حواسش به من نبود با تردید نگاش کردم آهان

!پس این مهمون آقای راده پسر خوش استیلی به نظرمی اومد نیم رخش به من بود
جذاب به نظرمی اومد ولی امیر من یه چیز دیگست قربونش برم جذابیتش یه چیز
دیگست... بدون اینکه باهاش حرف بزنم سریع پله ها روبالارفتم... یه راست به
اتاقم رفتم شکرخدایه سرویس کوچلواما مجزا داشت یه دوش حسابی گرفتم
وسر حال شدم لباس پوشیدم طبق میل امیر که دستوردادن یه تونیک قرمز بلند
تیره

ویه ساپورت مشکی... موهاموحسابی سشوارکشیدم.. موهاموجمع کردم یه شال
مشکی هم انداختم روسرم یه جفت کفش مشکی عروسکی که دیروز از
بازارمحلّی امیر برام گرفت پام کردم یه راست رفتم بی سروصدااتاق امیر...هنوز
خواب بود... شکرخداخوابش هم سنگیه یه *ب*و*س خوشمزه گذاشتم روگونش
کلی

قربون صدقش رفتم زیرلب زمزمه کردم
-تنبل خودمه.. وای غزل دلت میاد کجاش تنبله داره از تعطیلاتش استفاده میکنه
...

لبخندی زدم وبی سروصدااومدم بیرون.... هیشکی توسالن نبود... رفتم اتاق آقای
رادر دزدم واجازه ی ورد خواستم که پرستارش دروبرام باز کرد که داخل شدم
بالبخند جذابم یه سلام خوشکل دادم..... بابا تا منو دید لبخندی زد- سلام ستاره
ی

سهیل چه عجب نور افشانی کردی خورشیدکم ؟

لبخد رولبام بود هنوز پرستار کمکش کرد روی ویلچرش بشینه
...گونشو*ب*و*سیدم

گفتم مگه این آقای کسوف زادتون میذاره من یکمی خود نمایی کنم ؟
-باز چکار کرده امیر کسوف ؟

جلوپاش زانوزدم عادت همیشگی ام بود که بالحنی بچگونه گفتم اذیتم میکنه...
-خودم حسابشومیرسم

لبخندی زدموگفتم جلوی خودم تنبیهش میکنی دیروز کل خریداموانداخت توجوب
...

-مهمونابرن چشم (باخنده ادامه داد) حالشومیگیرم...

منم خندیدم وگفتم الهی قروبن بابای خوبم بشم من... من شما رونداشتم
چکار میکردم بااین امیر روزگارم زاره...
بابالبخندی زد گفت خدانکنه گلم...

لبخندی زدم که ادامه دادامروز چند ساله شدی خورشیدکم ؟
-18سالم پرشد

-پاشوب*ب*و*سمت غزل خانم.... تولدشه خورشیدکم امروز
ا-بابا خجالتم ندین دیگه
باخم گفت پاشودیگه

بلند شدم وپیشونیمو*ب*و*سید منم متقابلاگونشوباز*ب*و*سدیم که گفت
تولدت مبارک

خورشید خونمون...

-مرسی بابامنون...

بابا باویلچرش سمت میز دراور اتاقش رفت وکشوروباز کرد ویه جعبه ی

کوچلودرآورد سمتم گرفت وگفت من نتونستم خودم برم برات بگیرم میدونی که

صلیغه ی امیره

جعبه روگرفتم باذوق زاید الوصفی گفتم مرسی بابایی... زحمت کشیدین ممنون...

-اولالاهی صد ساله بشی دوما چرادروغ بگم امیر بهم گفت تولدته من که

نمیدونستم...

-بازم ممنون یادم بودین..براتون مهم بودکه بهم تبریک گفتین...

-این چه حرفیه توبرام خیلی عزیزی خورشیدکم...

جعبه روبازکردم.. وایییییییییییی چقد نازه یه دستبند ظریف بود باقلبهای خیلی

ریز که بهش آویزون بود عالی بود عالی

گونشوبازم *ب*و*سیدم وگفتم خیلی خوشحال شدم خیلی قشنگه

بالبخندی گفت سلیغه ی کسوفه

خندیدم وگفتم چنگیز خان کسوف عجب صلیغه ای داره؟!خودمونیم آ...

باخنده گفت چیی؟چنگیز خان؟

سرموانداختم پایین خودمولوس کردم بالحنی بچگونه گفتم چنگیز خان بس که بد

اخلاقه

بابا خندید و گفت چه بلایی خانمی چی میکشه امیر از دست تو..

باهمون لحنم گفتم امیر چی میکشه ازدست من یا من چی میکشم ازدستش

بابا فقط خندید که دوباره کشوروباز کرد..

-امیر باصلیغه ی خودش خریده

و تعداد زیادی تراول صدی درآورد و گفت بیا هرچی دوست داری باصلیغه ی

خودت بگیر باخنده ادامه دادخوش به حالت هم عیدی هم تولدت باهمه

باخنده گفتم نه بابا اصلا قبول نمی کنم همون عیدی که بهم دادی بسه...

-خورشید دستمورد میکنی ناراحت میشم...

-آخه....

-آخه اما واگرداریم من که نمیتونم برم برات بگیرم بعد باامیر برو تا تعطیله هرچی

دلت میخواد بگیر

-احتیاجی ندارم هرچی بخوام امیر برام میگیره...

-اون امیره من منم... چه ربطی داره ؟

-واقعا لازم ندارم...

-تعارف میکنی ؟

-نه به جون امیر...

بابا باخنده گفت به جون امیر؟

جلوش باز زانوزدم و گفتم به جون امیر که میخوام دنیا نباشه اگه امیرم نباشه...

بابالبخندی گفت خیلی دوشش داری ؟

سرموانداختم وپایین وگفتم نمیخواستم این جوری بشه (کمی خجالت کشیدم) که

ادامه دادم خیلی دوشش دارم... خیلی

سرمو برداشتم وگفتم یه وقت بهش نگین باشه قول میدین...

-چرا بهش نگم ؟

-آخه نمیدونم چه حسی بهم داره گاهی وقت بهم محبت میکنه مهربونه گاهی

و قتایی تفاوته... گاهی وقت مژ دیروز دیونست چنان سروم دادو بیداد میکنه که

ازش میترسم... گاهی وقت حس میکنم ازم بدش میاد گاهی وقتا اگه نباشه

دلتنگش

میشم... بابایی بین خود من بمونه لطفا...

بابا با خنده گفت سعی میکنم..

بالتماس گفتم خواهش میکنم اگه هم حسی بهم داره بذار از جانب خودش باشه نه

اینکه شما بهش بگین میخوام این علاقه یه جوری خودش به وجود بیاد نه شما

ازش بخواین ویا مجبور بشه یا اینکه شما بهش بگین اون وقت اون ازم بدش بیاد

... بفهمه دوشش دارم باهام بد اخلاقی کنه خودش بهم گفت بهم محبت میکنه راست

هم میگه بهم محبت میکنه که به قول خودش کمبودی حس نکنم اما نمیدونه

وابستش شدم و فعلا محبتاشو میذارم پای قولی که بهم داده... حساسیتاشو میذارم

پای حرفی که شنیده و غیر تو تعصبی که داره... دوسم داره چون بهم قول داده

...اما نمیدونه این قول به عشق یه طرفه ی من منجر شده واین نهایت بدبختی منه

اگه ولم کنه ازدواج کنه چکارکنم من ازش خواستم باهام ارتباطی نداشته باشیم

امانمیدونستم این جوری عذاب میکشم لطمه ی شدیدی خوردم...

سرموانداختم پایین وگفتم بهش دادم وقول داداما...

-منظورتوفهمیدم عزیزم

-مرسی بابا که درکم میکنی

باباهنوز پولادستش بود که جلوم گرفت وگفت بیا عزیزم لازمت میشه...

-جدالازم ندارم امیر کم واسم نداشته عیدی کلی بهم دادین شما وامیر...

-میدونم خورشید خانم دوست داشتم بهت بدم دوست ندارم دستمورد کنی

پولاروگرفتم وگفتم مرسی بابا

-تشکر لازم نیست خانمی...

ازطرزحرف زدن باباخوشم می اومد بلدبود چطوری بایه خانم محبت کنه باخنده

گفتم خوش به حال خانمتون شما خیلی خوب ومهربونین قشنگم هم حرف میزنین

خندیدوگفت چون مامان امیر مهربون بود اون یادم دادمت امیر...

خندیدم وگفتم امیر؟ امیرمهربونه؟ بابایه چیزی میگین آ؟ اینقد بداخلاقه که

مهربونیاش توش گمه دیونست

باخنده گفت به حرفم میرسی یه روزحالا بریم ببینم کی خوابه کی بیداره...

-امیر که خواب بود..

باباویلچرش روبه حرکت درآرود و بیرون رفتیم.....

داشتیم خارج میشدیم که گفتم بابااملت قارچ درست کنم میخورین..؟

-چراکه نه من عاشق املتم وای اگه عروس پز باشه

باخم نازی بچگونه گفتم باباآروم تر

باخنده گفتم مگه دروغ میگم...

.....توسالن که رفتیم نگاهم افتادبه یه مرد میان سال یه خانم ای اونم

معلوم نیست چند سالشه بس که به خودش رسیده سی ساله میزد...با همونه پسره

که توحیاط دیدمش ورزش میکزد

بادیدن ما لبخندی زدن همه باهم بلند شدن

بابابه همه سلام داد.....من که کنارویلچر بابایستاه بودم زن سرتاجامونگاه کرد

وگفت جناب رادمعرفی نمیکنین این عرسکو

بابانگاهی بهم کرد وگفت نوه ی عزیزتر از جانم غزل وو

وای تودلم ول وله بود آخ امیر که خدا خفت کنه...چی میکشم من از دست

تو...سعی کردم آروم باشم ولبخند زدموسلام کردم بازن رو*ب*و*سی کردم زن

بدی

به نظر نمیرسید بابقیه هم احوال پرسی کردم وکه باباگفت غزل

بابابروامیرویدارکن تاصبحونه بخوریم..

که همون لحظه صدای امیروپشت سرم شنیدم که داشت از پله ها پایین می اومد

که گفت بیدارم پدر

امیر اومد به همه صب خیر گفت من بی تفاوت سمت آشپزخونه رفتم... دلم هوس
یه املت کرده بود دلم واسه آشپزی خودم تنگ شده بود... شهلاکه چندین ساله
ترکمون کرد وچه بسا سالها قبلترش خودم یه آشپز ماهری بودم واسه خودم
...سمیه تو آشپزخونه بود سلام دادم و مشغول شدم درسکوت.... ربع ساکتی
گذشت که صدای دختری روشنیدم سلام داد... برگشتم نگاش کردم یه لباس کوتاه
لختی پوشیده بود آبی فیروزه ای... موهاشم بلوند که صاف شلاقی درست کرده
بود کلی هم آرایش کرده بود بااون کفشای پاشنه بلندش ایششش... کی بیدار شده
کی این همه آرایش کرده؟ دوباره سرگرم کارم شدم... اصلا هم دیگه توجهی
نکردم بهش حق داره ازش بدش بیادامیر دختره ی آویزون صاف رفت نشست
کنارامیر... آی زورم گرفت اما چه کنم کاری از دستم برنماید باید بسوزم وبسازم
.... فعلا که دارم میسوزم آی شیرین الان درکت میکنم به جون خودم من همین جا
ازت معذرت میخوام_ (شما باورنکنین اون که حقش بود) سمیه میز صبحونه
روچید من املت روآماده کردم... توچندتابشقاب کشیدم باکمک سمیه بردیم
گذاشتیم

روی میز که صدای دختره روشنیدم هنوز نمیدونم اسمش چیه که گفت

خدمتکارودیشب ندیدم که مامانش سریع گفت کدوم عزیزم؟

من برگشتم سبدننونوگذاشتم وسط میز که امیرگفت عزیزم توچرا داری میزومیچنی

فقط لبخندی زدم برگشتم آشپزخانه امیر بلند که شد روبه همه گفت بفرمایین
میز

صبحونه آماده است... منم برگشتم که بشینم دیدم دختره کنار امیرنشسته... زورم
گرفت اما به روی خودم نیاوردم که یه جای خالی نشستم و دو تا صندلی هم کنارم
خالی بود نگاه امیر روم حس میکردم که دیدم بلند شد و او آمد کنارم نشست و آروم
گفت صب بخیر فرشته کوچولو.. منو دیدی فرار کردی خانمی...
سعی کردم لبخند بزنم که نگاهی به سوزان کردم وای که چقد بد نگاه میکنه که
امیر آروم گفت چته ؟

زمزمه میکردیم که گفتم چرا این دختره این جوری نگام میکنه ؟

به امیر نگاه کردم که گفت ولش کن خوبی عزیز دلم سردردت بهتر شد ؟
واسه امیر چایی ریختم و گفتم خوبم

بابا لبخندی گفت عالیه غزل جان املتی که درست کردی

نگاهم به بابا بود که روبه روم بود گفتم نوش جان...

امیر با تعجب اما آروم گفت تو درست کردی جیر جیرک... با خنده آروم گفتم آره...

امیر بشقاب املتم رو جلوش کشید و گفت ببینم...

یه تیکه نون سنگک برداشت و مشغول شد-....عالیه غزل... من عاشق املت

خوشمزم...

-نوش جون...

بااشتها میخورد نگاهم بهش بود که آروم گفت هیچی بلند نیستی اما آشپزیت
معرکست....

سرموانداختم پایین. گفتم دلتم بخواد...

مامان سوزان بود که گفت غزل جان چند سالتنه ؟

نگاهی بهش کردم وگفتم 18 سال...

مامان سوزان. ما شال.....ماشال.....دخترزیبایی هستی اما اصلا به اکرم نرفتی
...

من-مرسی از تعریفتون...

سوزان تمام مدت ساکت بود که گفت آره هیچ شباهتی به اکرم نداره

خون سرد گفتم من شبیه پدرم هستم به اون رفتم

امیر لبخندی زد که باباگفت شبیه پدرشه مریم جان

من- بابام به بابام رفتم

مامان سوزان- رنگ چشمتون طبیعیه ؟

امیر بالبخنید سریع گفت آره عین باباشه

سوزان- مگه شما باباشودیدین امیر؟

امیر-نه من ندیدم اما عکساشون رودیدم بابام هم میگه

همه ساکت شدن که نگاهم به امیر بود کل املتم رونوش جون کرد نگاهم به ظرف

خالی بود که آروم گفتم دایی همه ی املتمو خوردی؟

خنده ی امیرودیدم نگاهم به بابارت که چشاش شیطون میخندیدن....

باخم گفتم شکمو

امیر خیلی خیلی آروم جوری که فقط من بشنوم گفت مٹ خودت خوشمزست

برادرسوزان بالبخندی گفت دستپختتون حرف نداره...

اونم ته لهجه ی داشت که گفتم به لطف مامانیه که نداشتم یادگرفتم دیگه...

پدرسوزان- به هرکس یه گذشته ای داره

من- قسمت منم همین بوده مامان که ازبچگی ترکمون کرد دوسالم بود

بابابرمیگرده ایران... باباهم تصادف کردن عمرشونوداددن به شما زنش هم که

رام نداد...این شد زندگی من....

سوزان- خوبه پدربزرگتون هست...

من- آره خیلی خوش حالم بابافوق العاده مهربونه منوخیلی دوس داره وبالبخندی

ادامه دادم داییم هم خیلی هواموداره

امیر باخنده گفت باباازمن بیشتردوست داره سوگلی...

امیر یه لقمه نون وکره ومربا درست کرد ازدستش گرفتم وچشمکی زد

سرموانداختم پایین یه طوری شدم.... نمیدونم چرااین روزا بادیدنش زیررومیشم

حسابی ؟



بعدازصرف صبحونه کمک کردم به سمیه ظرفاروجمع کردیم چون نازی هم نبود

دست تنها بود سوزان هم بامادرش رفتن بازاربهم گفتن که باهاشون برم اما حوصله ی رفتن نداشتم میخواستم بمونم یه کمی درس بخونم... سریع رفتم اتاقم دقایقی طول نکشید که یه دفه دراتاقم باز شد امیر اومد تو...شالم روی سرم بود

هنوز برگشتم نگاش کردم که جلوامد وگفت چکار میکنی ؟

-میخواستم درس بخونم

-گفتم این چندروزرواستراحت کن

-حوصلم سرمیره

-پس به خودت فشارنیار عزیز دلم

-باشه

-دست پختت محشره غزل..

بالبخندی گفتم یه فسنجون درست میکنم بعدتعریف کن

بالبخندی گفت هیچی بلدنیستی اما یه کدبانویی

باخنده گفتم خیالت ورت نداره نیومدم که واست آشپزی کنم

باانگشت اشاره تهدید کردم وگفت این آخرین باره

انگشتموگرفت سمت لباس برد ومهربون *ب*و*سید که درحالی که لبخند پربود
چشاش

ولباس همزمان گفت بیجا میکنی هروقت هوس کنم باید برام آشپزی کنی...

انگشتم که تودستش بود یه طوری شدم که ازدستش کشیدم وگفتم تویی
جامیکنی

باخنده گفت چته؟ حالا باشه هروقت عشقت کشید درست کن به منم بده... ولی
هروقت فرصت کردی دوست دارم قورمه سبزی توبخورم...هیچی نگفتم که فاصلش
باهم کم کرد و دستمو گرفت و دستبند رولمس کرد و گفت بابا بهت داد...
-واسه تولدمه...

دست برد زیر شالم گوشمولمس کرد وحقا که کل تنم خالی شد بالمس دستش که
گفت گردنبندی که بهت دادم ننداختی گردنت ؟
سرم پایین بود که گفتم بامنومن چی...زه... هان... بعدمیندازم
دست برد زیر چونم سرمو برداشت که گفت خوست نیومد عزیزدلم... ؟
-چراقشنگ بود بعدمیندازم....

نفسشو بیرون داد و ازم جدا شد و گفت مزاحمت نمیشم.... سریع اتاقو ترک کرد... فک
کنم دلخور شد... آخییییییی من که هنوز بازش نکردم... پشت میز توالت نشستم
و شالموپرت کردم روی تخت... کشورو باز کردم وجعبه رو درآوردم و بازش کردم
...

لبمو گزیدم... وایییییییی گوشوراه بود آخ خ خ خ امیر چقدم حقه بازه این
جوری

گفت خواست بدونه باز کردم یه نه چقد شیطونه آخه... یکمی ناراحت شدم.. یه
لنگشو گرفتم جلوم... چقدم قشنگ بود عجب صلیغه ای داره عوضی... ست

نوشتم- واییییییی من میترسم ☹

نوشت- من دارم آماده میشم تاده دقیقه ی دیگه آماده باش عزیزدلم

نوشتم- من میترسم

هیچ پیامی نداد

میترسیدم جداوحشت میکنم... که بلند شدم تونیکمو درآوردم ویه تاب پوشیدم با یه

مانتوی کوتاه مشکی وشالموروی سرم انداختم وساپورت وکفشم مناسب بود یه کمی عطرزدم ویه برق لب زدم یه نمه ریمل کشیدم به مژه هام چه تغیر چشم گیری میکنم بااین یه ذره عروس بشم چی میشم من باحسرت آهی کشیدم وگفتم عروسی بخوره توسرت..... بازیدام اومد قراره گوشم سوراخ کنم که دلهری عجیبی گرفتم داشتم توآینه نگاه خودم کردم اوووووووف ریمل زدم رفتم توسرویس وصورتمو باصابون شستم... حسابی چشموشستم اگه گریم میگرفت ریملم میرخت پایین ضایع میشدم حسابی..... داشتم صورتمو باحوله خشک میکردم که... امیر اومد و -چکار میکنی بریم دیگه عزیزم...

حوله روانداختم روتخت وگفتم برواومدم... ایستادهیچی نگفت برق لبمو برداشتم دوباره به لبم کشیدم.. همین طور توآینه زل زده بود بهم... برگشتم نگاش کردم وباخنده گفتم چته ؟

باخنده گفت زیاد آرایش نکن...

-چرا؟ تو که دوست داری

-آره اما نه تو و خیابون... تو چشم میشی خوشم نمیداد...

-خودم هم خیلی بلد نیستم یه برق لب زدم فقط

به جوری بود لحنش که گفت یه برق لب زدی این همه تغییر کردی

آخه من هیچی نازدم که فقط نگاش کردم با تعجب که گفت این جوری نگام نکن
خاکستری

هان این منوچی صدازد؟ اولین بار بود منو این جوری صدام میزد که هنگ کرده
بودم که باخنده گفت بریم آماده ای؟

کیفمو برداشتم هیچی نگفتم... توماشین چنان دلهره ای داشتم که میدونستم الان
رنگم پریده من از یه آمپول میترسیدم چنان داد و هوار راه میداختم بیا و ببین چنان
کز کرده بودم و دلشوره داشتم که باناخن های دستم ورمی رفتم... این حالت من یه نوع
استرس شدیده باید به امیر بگم منو بیره مشاوره این حالتواز بچگی داشتم)

که امیر گفت چته؟

-هیچی..

-رنگت پریده عزیز دلم..

-میترسم

-نترس عزیزم درد آنچنانی نداره

-امیر دست خودم نیست...

-چه عجب تاحالا گوسات سوراخ نیست ؟

-میترسیدم هیچ وقت اجازه ندادم واسم سوراخ کنن بزرگترشدم میترسیدم سوراخ کنم... دردداره..

-الان هم نترس به خودت تلقین نکن چیزی نیست...

-خداکنه دردنداشته باشه...

-گفتم که دردنداره بی خودی به خودت استرس نده گلم....

سکوت کردم بیشتر ترسیدم مگه دست خودمه

15 دقیقه بعد جلودرمونگاه بودیم... داخل شدیم... خودش کاراروانجام داد... اینقد

ترسیده بودم نفهمیدم کجدارم میرم همین جوردنبال امیر راه میرفتم

داخل اتاقی شدیم که امیر هم موند بهیاراومد ... دقایقی بعدمشغول کارش شد

...عین بید میلرزیدم شرط میبندم رنگم الان پریده شالمودرآوردم ودست امیردادم

...امیرنگام کرد وبایه لبخند عمیق ازم دلجویی کرد بهیارگوشموضد عفونی کرد

...امیربافاصله کنارم ایستاده بود... هنوز هیچی نشده احساس ترس شدیدی

داشتم

که آروم روبه امیر گفتم امیر قلبم داره میادتودهنم

لبخندی زد وگفت آروم باش گلم...

پرستاردستگاهشو گذاشت وگفت چیزی نیست نترسین لطفا...

چشمامو بستم که امیر دستمو گرفت آروم فشار دادوای خدانمیدونم از داغی دست
امیر بود یه از ترس بود که یه لحظه کل تنم گر گرفت قلبم هم تا 1000 میزد
... دستمو باز فشار داد... چشم هنوز بسته بود... ناگهان چنان دردی تو گوشم
پیچید

وصدای دستگاه چنان وحشت کردم که بی اختیار چنان جیغ بنفشی کشیدم به
روز خودمو کنترل کردم... داشتم میمردم از درد... داشت گریم میگرفت.
پرستار گل گوش و مخصوص رو تو گوشم گذاشت دستم هنوز تو دست امیر بود نفس
، نفس نمی تونستم بکشم... قلبم به شدت میزد... نوبت گوش بعدی بود که
بالتماس

نگاه امیر کردم امیر آروم گفت چیزی نیست عزیز دلم... آرامشتو حفظ کن تموم شد
....

دست خودم نیست خیلی ترسیدم که بابغض گفتم دیگه نمیذارم... نمیخوام
بهیار-یکی مونده فقط تحمل کنید...

امیر-چیزی نیست فدات بشم... تحمل کن دیگه...

باترس ولرز گفتم نمیخوام امیر نمیذارم کمکم کن

امیر-بچه بازی در نیار عزیز دلم یکی زدی یکی دیگه مونده

بهیار-یکی خب همیشه ترسی که نداره شما که تحمل کردین این یکی هم تحمل
کنین...

روبه امیر گفتم کادو قحط بود نیمیشد برام گوش واره نمیگرفتی آخه روانی

امیر باخنده گفت شانس آوردی گل گوش واست نگرفتم که اون وقت دوتا سوراخ میزدی...

بابغض گفتم بد جنس...

بهیار-خانم مریض هست لطفا خون سرد باشین تا براتون بزنم

باهرجون کندن بود رضایت دادم بهیاربرام انجام داد گوش بعدی رو هم سوراخ زد چنان جیغی زدم که بی اختیار خودموانداختم بغل امیر وبغضم شکست به گریه افتادم کارم بی اراده بود سرم توسینش بود گریه میکردم بهیارهمون طور که بغل امیر بودم برام گل گوش گذاشت امیر هم سعی داشت آروم کنه کمرمونوازش میکرد...

امیرفدات بشم عزیزدلم تموم شد دیگه... گریه نکن...

باگریه گفتم دردداره(.... نفس نفس میزددم داشتم دیگه حق حق میکردم)همش تقصیرتو!...

بهیاردرحال جمع کردن وسایلش گفت خواهرتونه...؟

امیر-همسر مه...

بهیار-خوشبخت بشین

(چه عجب نگفت خواهرزادشم ها راستی این دیونه میترسه یکی ازم خواستگاری کنه)

امیر-مرسی.. ممنون لطف کردین....

بهیار-یه پماد...باآنتی بیوتیک بگیرین زخمش عفونت نکنه زود ترخوب میشه...

امیر- حتما از لطفتون ممنونم

سرم هنوز توسینه ی امیر بود

(امیر)

هنوز تو بغلم بود جدی جدی گریه میکرد تمام مدت ،قبل از سوراخ کردن گوشاش
اینقد ترسیده بود رنگش پریده بود خودم هم دچار استرس شدم میترسیدم حالش
بد

شه چقد خدا خدا میکردم زود تر تموم بشه دل تودلم نبود نگرانش بودم من که
دست

خودم نبود قلبم اومد تودهنم به زور لبخند میزدم کسی نبود منو دلجویی کنه...
.....بلندشو بریم...

بدنش میلرزید میترسید ازم جداشه رنگش همون جور پریده بود اشک میریخت
بلند شد ایستاد اما انگار روپاش بند نبود مث اون دفه چشاش یه تابیی خورد من هم
عاشق رنگ طوسی چشاش بودم وای که این خاکستری دمار از روزگارم
درآورده

که یه دفه افتاد زمین من که محو تماشای چشاش بودم نفهمیدم چطوری افتاد..وای
که خودم داشتم سنگ کوپ میکردم که یه دفه بغلش کردم بلندش کردم
و گذاشتمش

روی تخت همون لحظه پرستار هراسون داخل شد من از دلهره واضطراب داشتم

می‌مردم

-غزل... غزل غزل عزیزم... چت شد (... آروم می‌زدم تصویرتش) چشاتو واکن گلم...

پرستار-غش کردن ؟

-ترسیده... خودش مدام غش میکنه

از روشویی یکم آب ریختم تصویرتش

پرستار-بگم دکتر بیاد

-احتیاجی نیست خودم پزشکم..

نگام کرد بازم چند ضربه آروم زدم به صورتش...

-میشه یه لیوان آب قند برام بیارین...

-چشم حتما...

پرستار رفت...

-غزل... غزل عزیزم...

دوباره چند قطره ریختم تصویرتش بازم آروم زدم تصویرتش.... قشنگم

چشاتو واکن...

وای که چه نفس راحتی کشیدم... دنیا روبه‌م دادن انگار که چشاشو وا کرد... نفس

عمیقی کشیدم و بریده بریده گفت حالم بده..

-نترس گلم چیزی نیست... سرگیجه داری.... ؟

-نمیدونم ؟

پرستار داخل شد بالیوان آب قند...

سریع از دستش گرفتم... کمک کردم بشینه... دستم پشت کمرش بود... بخور گلم

...

لیوان روجلودهنش گرفتم به زور یه کمی خورد

-بخور فشارت افتاده عزیز دلم...

-نمیتونم...

بالبخندی گفتم نخوری برات مجبورمیشم سرم وصل کنم...

بغض کرده بود که بغضش شکست وباگریه لیوانوازم گرفت وکلشویه نفس خورد

...لیوانودستم دادوگفت راحت شدی ؟

-خب بهتره از اینه که سرم برات وصل کنم

هیچی نگفت باختم غضب نگام کرد که گفتم بهتری ؟

-خوبم

شالشو گذاشتم روسرش مرتب کردم تمام مدت پرستارنگامون میکرد که بابغض

توصداش گفت مجبورم کردی گوشموسوراخ کنم

-زن زیبایی خاص خودشوداره گوشمواره هم زینت خاص زنه دوست نداری

عزیز دلم ؟

باگریه گفت نه...

-خلی دیگه ،احمق کدوم زنی از گوش واره بدش میاد فدات بشم ؟

باگریه گفت گفت من

باخنده گفتم توکه جز آدمی زانستی تویه تخت کمه

باگریه گفت تنم به تن توخورده...

خندیدم بلندش کردم گذاتمش روزمین وگفتم حالااگه یه مدت دیگه نگفتی یه
مدل

دیگه برات بگیرم... تازه میخوام برات گل گوش بگیرم من دوست دارم

یه دفه بغضش باشکست باگریه گفت عمرا عمرا...بازم سوراخ کنم... تویی خود
میکنی فهمیدی روانی...

باخنده گفتم خل وچل دلتم بخواد ازخداش باشه قربونت برم...

اصلا حواسم به پرستارنبود که تمام مدت نگامون میکرد که گفت داغ همدیگه
رونبینین..

برگشتم نگاش کردم وگفتم ممنون و اشاره به غزل کردم وگفتم میبیند باید

نازشوبکشم که براش گوشواره بخرم... بالبخندی گفت نازم داره خانموتون....

بالبخندی گفت ناز داره دیونست خانمم

غزل بااخم گفت امیرررررررر؟

باخنده گفتم چیییییه ؟

باهمون اخمش گفت خیلی بدی..

(غزل)

امیر خندید هیچی نگفت که روبه پرستارگفت مرسی

دستموگرفت دنبال خودش کشید که همراهش رفتم...

سوارماشین شدم گوشم خیلی درد میکرد سربه پشتی صندلی تکیه دادم

...درسکوت رانندگی کرد بعددقایقی گوشه ی خیابون پارک کرد که گفتم چرانگه

داشتی؟

نگاهم به خیابونای شلوغ بود که پر بود از مسافرای نوروزی

-الان میام...

پیاده شد دقایقی طول کشید تا برگشت یه لیوان آب پرتقال دستش بود.... از

پنجره

ی ماشین بهم دادوگفت بخور ضعف نکنی...

گرفتم بایه لبخندی گفتم مرسی...

-چیزی لازم نداری؟

بایه لبخندی نگاش کردم زل زده بودم بهش که گفت چرااین جوری نگام میکنی؟

-امیرررررررررر؟

باخنده گفت بگو تا منم غش نکردم...

خندیدم و حالت بچگونه ای خودمولوس کردم و گفتم اِ چراهمیچن میگی من که

چیزی نگفتم

فقط نگام کرد که یه کمی از آب پرتقالوخوردم و گفتم یه دونه تونیک بیشتربیاوردم

باخودم مهونا اومدن برام یکی دوتامیگیری

اون هنوز بیرون ماشین بود که نگاهی به اطرافش به مغازه ها کردوگفت بخور

بریم...

اشاره به پشت سرش کردم وگفتم ببین مغازه ی پشت سرت تونیکاش چقد قشنگه

....

نگاهی پشا سرش کردوگفت اِهمممممم...عالیه بخورگلم بریم....

لیوان آب پرتقال بزرگ بود نتونستم همشوبخورم قبلش هم آب قند بهم داده بود
این

دیونه که لیوانوسمت امیر گرفتم وگفتم وای خیلی زیاده نمیتونم بخورم

-همشوبخورسرگیجه میگیری...

-کلی آب قند دادی به خودرم نمی تونم...

لیوانوازدستم گرفت وبی هیچ حرفی خورد که باتعجب نگاش کردم که بالبخندی

گفت چیه خاکستری (هاراستی اسم جدیدمه)

-امیر توچقد چندشی دهنی بود

هیچی نگفت فقط اون لبخند جذاب دیونه کننده روی لباش بود که منوزیررومیکرد

که منوتواین مدت روانی خودش کرده این روانی

تاخواستم پیاده شم گوشیم زنگ خورد... گوشیم رواز کیفم درآوردم که نگام

کردومنم نگاهی به گوشیم کردم بابام بودکه گفتم بابامه

لبخندی زد سریع جواب دادم

-الو...

-الوغزل بابا...

-الوسلام بابایی خوب فدات بشم ؟

-خوبم باباخوبم مرسی توخوبی بابا؟ چکار میکنی ؟

-ممنون غزل زنگ زدم تولدتو تبریک بگم

-مرسی بابا زحمت کشیدی قربونت بشم الهی...

-خدانکنه غزل بابا... شوهرت خوبه... ؟

نگاهی به امیر انداختم و گفتم امیر هم خوبه سلام میرسونه....

امیر لبخندی زد که گفتم چکار میکنی ؟

-میگذورنم گلم اما دلتنگتم همین که توخوبی واسم خوبه... خوش میگذره

-عالیه بابا.. با امیر اودم بیرون...

-اِ خیلی هم خوب پس مزاحمت نمیشم....

-نه باباجون مراحمی جات خالیه اینجا...

-دخترم سلام منوبه آقای رادبرسون...

-چشم بزرگیت رومیرسونم چیزی لازم نداری بابایی

-نه گلم توخوش باشی ومنم احتیاجی به چیزی ندارم خبر سلامتیت یه دنیاست

واسه من...

-قربون بابام بشم الهی...

-نه این جوری نگویداری دلخورم میکنی کی میای تهران ببینمت خیلی دلتنگتم...

-نمیدونم اما میام بعه محضی که اودم فدای دلتنگیات بشه غزل....

-خدانکنه همه کسم چشم به راهتم...

-فعلاکاری نداری امیر منتظره...

-نه دنیای بابامراقب خودت شوهرت باش دوسش داشته باش...

نگاهی به امیرانداختم بالبخند نگام میکرد تمام مدت که گفتم بابادوسم داره که

دوسش دارم مطمئن باش....

.....قطع کردم روبه امیر گفتم بی انصاف نداشتی باباموببینم چشم به راهم

بود

-حقت بود تاتوباشی که دیگه اذیتم نکنی نمی دونی چه به روزم آوردی چه

دلشوره ای داشتم.. مردم زنده شدم برگشتی... خودت باید بدونی که این دست

خودم نیست یه جایی بری تنها دلشوره میگیرم من بهت قول دادم مراقبت

باشم....نمیدونم شاید نارحت باشی ازکارام اما بدون به خاطرخودته

-باباچقد نگرانته عین مارگزیدههاست میگه امیرودوست داشته باش ولی توی

بدجنس نمیدونه چه مارمولکی هستی

-یادش خودش می افته نگرانه شورمیزنه...

-باباشورتورومیزنه نه منو

باخنده گفت معلومه توخوشکلی دوباره یکی روخرمیکنی اما من بدبخت داغون

میشم

باختم گفتم خیلی خری... روانی... یه جوری میگی داغون میشم انگار عاشقمی

باخنده گفت بحث عشق نیس، دروغ میگم

نگاش کردم وگفتم میخوای همین الان یکی رو خرکنم

نگام کرد وگفت تادوتا تونو همین جا با خاک یک یکسان کنم

خندیدم وگفتم جداتو دیونه ای من ازت میترسم

جدی بود لحنش گفت پس مراقب حرف زدنت باش

-شوخی کردم چته من از جونم سیرشدم والا...

-سری بد از این شوخیا بامن کنی عزیز دلم دهنت رو پر خون میکنم

باتعجب نگاش کردم جدانتظار این حرفوازش نداشتم که گفتم امیررررررررررر؟

جدی عصبی بود که گفت امیرو درد امیر زهرمار.. بازم این طوری صدام زدی ؟

فقط نگاش کردم جدادداشت بغضم داشت میشکست که گفت حالا پیاده شو بریم..

پیاده شدم- همین جا ماشینت رو پارک کردی جاش خوبه...

-آره...

امیر ماشیو قفل کرد رفتیم سمت فروشگاه خیلی هم بزرگ بود

کلی توش گشتیم اما من تمام مدت ساکت بودم یه کمی دلخور بودم که امیر خودش

دوتا خوشش اومد... یکی هم من خوشم اومد دوتا ساپورت هم برداشتم

داشتم نگاه میکردم امیر تمام مدت کنارم راه میرفت از کنارم دور نمیشد فک میکنه

میخوام فرار کنم خودم بی امیر نمی تونم دووم بیارم نمیدونه بدون اون غزل هیچه
که نگاهم به یه لباس بود تن مانکن داتشم وارسیش میکردم که گفت
-خوشت میاد ؟

نگاش کردم بالبخندی که انگار قهرم یادم رفت گفتم قشنگه ؟

-آره خیلی میخوای بپوشی ببینی ؟

-توخوشت اومده ؟

بالبخندی گفت اگه واسه من بپوشی آره

باخنده گفتم نه بیخیال شدم

باخنده گفت بیا ببینم... دوشش داری بگم بیاره سائزتوبپوشی

-باخنده گفتم خیلی خوشم اومده ازش

-من اگه تورو نشناسم امیر نیستم دلتو گرفته...

خودش سمت فروشنده که خانم جون بود کلی هم تعارف الکی کرد امیر اشاره

مانکن کرد وگفت اون مدلومیخواه

فروشنده- همین رنگش ؟

امیر-رنگای دیگه ای هم داره ؟؟؟

فروشنده-قهوی کرم آبی قرمز

امیر- نه همین سرمه ای بهتره همینولطف کنین...

.....لباسوازروی پیش خوان برداشتم سمت اتاق پرورفتم امیر هم دنبالم اومد

داخل شدم پوشیدم توآینه نگاهی به خودم کردم خیلی بهم می اومد که

امیرروصدازدم

-امیر قشنگه ؟

امیر گفت محشره...

-جدا؟

-اهوووم... بهت میاد به رنگ چشمتا همی میادطوسی چشمتا جالبترشده...

نگاش کردم بالبخند که گفت عوض کن میخوای جلومهمونا بیوشی بیا واسه زیرش

یه چیزی بگیر...

امیررفت دروبستم... داشتم درش می آرودم که یه دفه گیپورش گیرکرد به گل

گوش گوشم منم که حواسم نبود میکشیدم محکم که چنان جیغی زدم ازدردکه

خودم سنگ کوپ کردم... داشتم میمردم از دردهمین طورلباس بالابود گیر کرده

بود منم هم ازدردبه خودم میپیچیدم که صدای امیر بود که بانگرانی گفت غزل

طوری شده ؟

به سختی براش دروبازکردم که اومد توسریع دروبست که سریع بانگرانی گفت

چته عزیزم؟

بابغض گفتم امیر گیر کرده به گوشم کمک کن...

امیر مشغول شد همزمان گفت چیزی نیست عزیزدلم...

سعی کرد اول لباسوبیاره پایین که دردم گرفت بادردزادی گفتم آییییی دردم

میاد...

-هیسیسیسیس آروم چیزی نیست....

امیر لباسو جدا کرد منم تاجداش کرد مردموزنده شدم ازدرد...دستمال کاغذی از

توجیبش درآرود وگفت یه کمی خون زده

لاله ی گوشمو بادستمال کاغذی گرفته بود سرمو برداشتم نگاش کردم که گفت

دردت میاد؟

یه احساس عجیبی داشتم مٹ آرامش که گفتم خیلی

امیر پیشم بود حس خوبی داشتم تاحالاتاین حد دل بسته ی کسی نبودم

دردکیلوچند

....

موقعیت خودم یادم رفت هیچی تنم نبود جزء یه سوتین سفید گیپور

-حواست باشه این چند روزلباس میپوشی گیر نکنه به گوشت...

-هی یادم میره... دستش ازروی لاله ی گوشم برداشت گوشمو به آرمی واری

کرد وگفت خوش بند اومده...

-دردم اومد خیلی

-خوبه آسیب ندیده دفه بعد حواستو جمع کن عزیزدلم...

از توآینه نگاهی بهم کرد یه لحظه یه طوری شدم که چرخیدم سریع

ومانتمو برداشتم که بیوشم

-عزیزم نمیخوای تاپتوبپوشی...

بریده بریده گفتم باشه برو بیرون...

هیچی نگفت سریع رفت بیرون.... بالاینکه منوبارها بالباس خواب دیده بود یادتونه منو تو حموم چه وضعی بودم اتفاقی که خواسته ونخواستہ پیش اومد اما هردفه این حال نبود امروز یه طوری شدم دست خودم نبود این دفه بادفعات قبل خیلی فرق داشت این تو بمیری باتو بمیریای دیگه فرق دراه حسم بهش متفاوتہ

لباسمو پوشیدم وخارج شدم امیر حساب کرده بود گفتم یه جورب شلواری برای زیرش بگیرم

جوارب شلواری نازک نیست عزیزم جلوی مهمونا دوست ندارم بپوشی...
-خب ضخیم میگیریم...

امیر سمت فروشنده رفت منم دنبالش ک گفت خانم یه جوارب شلواری نازک نباشه..

فروشنده- حتما چند لحظه تشریف داشته باشین میدم خدمتون...

فروشنده دوتا مدل گذاشت رو پیشخونش که نگاه کنم امیر سریع گفت
دوتا شونو میبرم

من- یکی بسه امیر...

-دوتا ش بیار لازمت میشه.... بریم که کفش مناسبش بگیریم بهش بیاد..
کفش؟

-دیروز یه جفت کفش دیدم خوشم اومد بریم همنوبگیرم واست...

کفش کلی دارم؟

-واسه زیر این لباسه چیزی که بهش بیاد

امیر حساب کرد رفتیم وسایلو گذاشت تو صندوق عقب... برام کفش گرفت به صلیغه

خودش منم مٹ یه بچه ی حرف گوش کن که به حرف باباش گوش میده چیزی

نگفتم آخه صلیغش محشره این دکتر چنگیز، محشر...

بعد خرید گفتم چنگیز صلیغت عالیه..

نگام کرد وگفت جدا؟

-آره امید وارم توانتخاب زنت هم همین طور خوش صلیغه باشی (باخنده گفتم)

دستمو گرفت انگشتامو لابه لای انگشتاش قفل کرد... بازم همون گرمای عجیب

تونم از لای انگشتام رخنه کرد که گفت آره بعدمیبنی من توانتخابم اشتباه نمیکنم

..دلم گرفت سکوت کردم... همین طور داشتیم ویتترینهای مغازه هارونگاه

میکردیم... خیابونها که حسابی شلوغ بود... بعددقایقی سکوت گفتم

امیررررررر؟ (بالحن قشنگی که خودم هم دوست داشتم صداش زدم)

نگام کرد منم نگاش کردم که گفت تورو خدا این جوری صدام نزن...

-چرا (باتعجی گفتم)

-بگو عزیز دلم...

-امیررررررر؟ (شیطنتم گل کرد)

-اووووووف چته میخوای اذیتم کنی؟ بگودیگه...

خواستم دستموازدستش جداکنم اجازه نداد که محکم تر گرفت وگفت بگوگلم...

-گفتم که هیچی نمیخوام...

-خب پس بهتر که بیخیال شدی

باخنده گفتم امیررررررر؟

خندیدقهقه ای سرداد که گفتم باخم زهرمارمیخواستم

باخنده گفت زهرمارمیخواستی زود ترمیگفتی یعنی اینقده بدم که میخوای ازدستم

خلاص شی

باعصبانیت نگاش کردم که بالبخندی گفت این راهش نیست راه های بهتری سراغ

دارم عزیزدلم

روموبرگردوندم وقهرکردم باهاش که تاخواستم دستموازتودستش بکشم محکم

دستموگرفت بازوگفت قهرنکن گلم بگو عمرم چی میخواستی تا دارم نازتومی کشم

من همیشه ایقد خوش اخلاق نیستم من ناز خرکسی نیستم اما امروز واسه

تواستنا

قائل شدم

منم که شیطون- امیررررررر؟

جدی عصبی شد وگفت امیر درد امیر کوفت امیروزهرهلاهل این جوری صدام

نزن هزارباربهت گفتم توحالیت نیست من سنگ کوپ.میکنم

بابغض گفتم امیر داری ناراحتی میکنی مگه من چی گفتم ؟

-این جوری صدام نزن دوست ندارم حالا بگو عزیزم چی میخوای تامنونکشتی

امیر برام تبلت میگیری ؟

-همین ؟

-یعنی کمه ؟

باخنده گفت مگه چیز دیگه ای هم هست ؟

-باشه میریم تهران واست میگیرم دوستم داره...

-مرسی امیر...ولی بزرگ باشه

-دیگه چیزی لازم نداری؟

-فعلا همین .. نه فعلاهمین

-مطمئنی فقط همین

انگشتاش توانگشتام قفل بود فشارداد وگفتم فعلاهمین لازم دارم

متقابلاونم انگشتامو فشارداد وگفت خجالت نکشی گلم بهم بگوهرچی که لازم

داشتی

بالبختی گفتم خجالت که نمیکشم

روشوسمت من کرد واون که صددرصد سنگ پا جلوی تودلاراست میشه

خاکستری

یه چشم غره بهش رفتم که گفتم دلتم بخوادهمینکه هست من اصلا خجالت توکارم

نیست

باخنده گفت

احم کردم و گفتم میدونم نمی خوادبگی و اشاره به مغازه ای که مقابله ایستادم

کردم گفتم ببین امیر عروسکاش چه نازن ؟

دستمو کشید و گفت بریم

-امیر میخوام...

-توبزرگ شو نیستی

(ادامودرآورد) عروسکاش چه نازن

دنبالش کشیده شدم که باخم گفتم باز منو با خودت مقایسه کردی بدجنس دلم

عروسک میخواد

-حرف زیادی موقوف

-خودت گفتی ہرچی دلم خواست بہت بگم

-آره اما نه عروسک... بدم میاد عروسک بغل کنی مگه توپچه ای 18 سالتہ

-توہر روز میگی بچم

ایستادن گام کرد که ادامه دادم به جوری میگی 18 سال انگار 38 ساله... امیرمن

همیش 18 ساله

باخنده گفت بریم زرزیا دزن

بابغض گفتم امیرررجون تودلم عروسک میخواد...

باخته گفت عروسک میخوای بغل کنی ؟

آره دلم میخواد بغل کنم حرفیه ؟

-پس دلت میخواد بغل کنی ؟

-اووووف آره دلم میخواد بغل کنم که چی؟

-خب عزیزم چرا عروسک من هستم منوبغل کن

-وای امیر بازم شروع کردی ؟

-حرف بدی زدم گفتمی دلت میخود بغل کنی میگم شوهرتو بغل کن تو که این همه

دلت بغل میخواد

-خیلی پررویی امیر آخه کی گفتم دلم میخواد تو رو بغل کنم

-چه فرقی میکنه تو دلت میخواد داری عروسکو جایگزین میکنی خب میگم من

هستم عزیزم منوبغل کن خانمی چرا عروسک گلم باخته ادامه داد من واقعیم تنم

داغه کارای دیگه هم بلدم آ...خوبشم بلدم واقعیم اصل اصلم آخه عزیزم

عصبی شدم اما آروم گفتم خیلی بی ادب و پررویی

باخته گفت چته رم کردی گفتمی دلت بغل میخواد گفتم منم هستم شوهرتم بی

ادبم

؟شوهرگاه بی ادب نباشه که به درد نمیخوره باخته ادامه داد شوهر پاستوریزه

اصلا به دل نمیشینه

اخم کرده بودم که گفتم امیرتو بهم قول دادی

-من قول دادم درست اما قول ندادم که بغلت نکنم و بی ادب نباشم (همه ی حرفاش

باخته بود)

-امیر خیلی بدی داری میترسونی منوهرروز پروترمیشی (بالحنی ناز و بچگونه گفتم)

وای غزل اخم نکن این جوری باهام حرف نزن الان همین جا میون این همه آدم
یه *ب*و*س جانانت میکنم هوس بغل نکنی فقط هوس یه چیز دیگه ای نکنی
فرا تراز
بغل

روم سمتش بود که گفتم عوضیه منحرف...

-میدونم منحرف شوهرته (باخته گفت)

-اون که صدالبته امیرخان شوهرم یه دختر باز قهار حرفیه منحرفه
لحنش یکمی دلخور بود که گفت آره دقیقاً و متأسفانه حریف توییکی نشدم خوب
بلدی

آدمو بچزونی اما میدونم دلت میخواد داری انکار میکنی

-کثافت من چکار کردم که میگی دلم میخواد یه عروسک خواستم هزار تا انگ بهم
چسبوندی عوضی...

خندید و گفت آخه از قدیم گفتن انکار کردن یه جور اقراره اینو که قبول داری ؟

-غلط کردی روانی شیرینوول کردی دیونه شدی خب یه دوست دختر دیگه بگیر

فقط خندیدم که گفت حرفتوپس بگیر

باخم گفتم عوضی بروگم شو...اصلاهیچی نخواستم

-شوخی کردم گلم هرچی می خوای بهم بگو عزیزدلم باشه...

-چیزی لازم داشتم بهت میگم

-غزل موها توهیچ وقت کوتاه نکن رنگم نزن باشه ؟

باخنده گفتم توکه بدت می اومد ازموهای من

-موها ت قشنگه حیفه

باخنده گفتم سیم ظرف شویی بود که ؟

-خب آره ولی از این سیم ظرف شوی نرم! هست آ خیلی نرمه...

باخم گفتم بدجنس...

خندیدوگفت جدی جدی سیم ظرف شویی بهش میاد...

باخم گفتم آره تورااست میگی...

خندیدوگفت دیدی راست میگم...

حالاکه این طورشد برگشتیم تهران کپ کپ میکنم

یه لحظه عصبی شدوباعصبانیت اما صدای آرومی گفت توغلط کردی به روح

مادرم بخوای کوتاه کنی غزل باماشین موها تواز ته میزنم.. از ته (.. محکم گفت)

ایقدهعصبی بود که حدنداشت که گفتم وایی چرااینقد عصبی شدی مگه من چی

گفتم

-مگه چی گفتی... حواست باشه غزل بخوای رواین موضوع لجبازی کنی کوتاه

نمیام بدتلافی میکنم قسم میخورم... شوخیه مگه موها تو کوتاه کنی!

-ای بابا چرا این طوری میکنی؟ کوتاه نمیکنم خودم هم موهامو دوست دارم عصبی

نشومیت رسم (یه کمی بغض کردم)

.....همین طوری کل خیابونو رفتیم... یه مغازه بود که روسری داشت که

امیرگفت نگاه کن این چهارقده خیلی نازه..

نگاه کردم سفید بود و باحاشیه ای پراز گلهای روزقرمز مشکی صورتی خلاصه

چند رنگ بود خیلی جالب بود که گفت قشنگه

-خیلی...من خیلی دست داشتم از اینا داشته باشم اما گرون بود هیچ وقت به

خودم

اجازه ندادم به بابابگم

درحالی که منو سمت مغازه میبرد گفت واسه یه لبخند تو این واسه من هیچی

نیست

هیچی نگفتم که داخل شدیم و سفیدوبرام گرفت گذاشت روسرم و وبالبخندی گفت

خیلی بهت میاد چقد ناز شدی؟

سرمو انداختم پایین هیچی نگفتم وای که تودلم چه زلزله ی بود داغون داغون دارم

میشم هی امروز پشت سرهم فک نکنم تاشب چیزی ازم بمونه من دووم نمیارم...

-بعد که رفتیم ویلا سرت کن ازت یه عکس بگیرم

باتعجب گفتم عکس؟

-آره خوشم میاد از طرحش... مامانم یه عکس داره بااین مدل روسری...

.....ازمغازه که خارج شدیم گفتیم امیر؟

.....-

-مامانت چه شکلی بود ؟

نگام گرد وگفت مامانم ؟

-اگه ناراحت نمیشی ؟

-مامانم خوشکل بود خیلی ،خیلی.... رنگ چشاش مث رنگ چشای توبود...

-عکسشونشونم میدی؟

-باشه بریم تهران نشونت میدم...

-چراهیج عکسش توخونه نیست....

-بابانمیتونه تحمل کنه بعدمرگ مامان داغون شد من کل عکساشو جمع کردم...

همین طورکه راه میرفتیم راه رفته روبرگشتیم

امیر گفت- بریم رستوران ناهاربخوریم... ؟

بریم خونه بابات ناراحت میشه مهمون هم هست زشته

بابا مهمونا هست دیگه تنهانیست

زشته آخه

نمیخوای بیای بهونه نکن(یه کمی لحنش دلخوربود)

میخوای ناهاربگیریم بریم پارکی جای....

اِ عالیہ ناہار بگیرم بریم فضای سبزی

رفتیم رستوران اینقد شلوغ بود که من گفتم میرم تو ماشین بعد بگیر بیا
داخل ماشین نشستم حوصلم داشت سرمیرفت... یه ساعتی طول کشید که
امیراومد

سوار شدیم رفتیم خارج شهر نزدیک جنگل رفتیم جای خیلی خلوتی بود
امیر از داخل صندوق عقب زیر انداز حصیر آورد پهن کرد... هرچی که لازم بود
آورد غذاها دوغ که نشست منم نشستم... غذاها رو باز کرد یکی رو گذاشت جلوم که
گفت راستی دردنداره گوشات...

درد داشتم اما با امیر که بودم دردم یادم رفته بود که گفتم قابل تحمله...
مشغول خوردن شدیم... امیر خبیث بازم لیوان نگرفته بود دردو غوباز کردم که
گفتم امیر کولیوان؟

امیر باخنده گفت یادم رفت بگیرم

-یادت رفت بگیری؟ حالا چرادراری میخندی؟

بازم باخنده گفت همین طوری (... بدجور نگاهش میکردم) امیر باخنده گفت-

حالا چرا این طوری نگام میکنی؟

هیچی نگفتم که گفت بخوردی گه سرد شد

-دهنیش نمیکنی حق نداری بخوری تا من تموم نکردم..

دیونه از همون اول زل زده بود بهم لبخند زده بود

-غذاتوبخوریخ کرد.... این طوری هم زل نزن بهم توگلوبم گیرمیکنه
سرشوانداخت پایین ومشغول خوردن شد مقداری از دوغوکه خوردم بطری
رو گذاشتم برداشت وخورد که باختم گفتم چکارمیکنی ؟
بطری رو گذاشت محتویات دهنشوقورت دادوگفت دوغ میخورم
-امیردهنیش کردی
آه غزل دیونم کردی چقد بدلی
-توبددل نیستی؟
باخنده گفت نه...
-اووووف چندش ازدست تودقم میدی بخدا...
باخنده گفت میخوام دقت بدم
بادهن پرگفتم پلیدی دست خودت نیست ذات خرابی داری من نمیدونم به کی
رفتی
بابات به اون آقایی
-تواین جوریم کردی من پسرخوبی بودم
-آره جون خودت پسرخوبی هستی؟ بیانچایی آقا پسر...
خندیدودرباره بطری دوغوبرداشت خوردوگفت هاراستی دیگه پسرنیستم من
ازدواج کردم
اداشودرآوردم وگفتم ازدواج کردم آره راست میگی اگه منظورت منم

شتر در خواب ببند پنبه دانه...

-به جون توازدواج کردم حقیقته خواب نیست باورنداری بروشناسنامتونگاه کن...

-درسته توازدواج کردی اما یه قراری بامن داری

-میدونم پای حرفم هم هستم فعلا ازدواج کردم اما دخترمورد علاقموپیداکنم

بعد...

سرموانداختم پایین وای که این حرفش دلموخون کرد که آروم گفتم امیدوارم...

توهمین لحظه موبایلم که توکیفم بود زنگ خورد که از کیفم درآوردم نگاه کردم

گفتم باباته گوشیت کو

-توماشین

گوشی روسمتش گرفتم وگفتم بیا جواب بده... لابد میگه چرانرفتم خونه حتما

کلی

هم نگران شده گوشی روازدستم گرفت جواب داد...

نگاهم بهش بود الو...سلام بابا... بیرون... نه نمیایم... میخوریم... نه... هستن

...نه مهم نیست... غزلتون هم خوبه... نشد دیگه... خواستیم باهام باشیم... باشه

باباحواسم بهش هست نورچشمیه دیگه مگه میخوام بخورش.... باشه

بگو عصرمیان... چی... بگین رفتن خونه ی عموی غزل چه میدونم بگو اومدن

اینجا غزل رفته ببینتشون... یه چیزی بگین دیگه عزیزمن... باشه

می*ب*و*سمت

بابا..غزل سلام میرسونه.. عصرمیبینیمتون...خوبه بابا چه اذیتی اون اذیتم میکنه

باشه خداحافظ

امیر که قطع کرد خیز برداشتم سمتش چنگ زدم به موهاش محکم کشیدم دادش

رفت هوا که باخنده گفتم که من اذیت میکنم آره ؟

هنوز موهاش تودستم بود از شدت درد خم شد سمتم وبالتماس گفت غزل به جون

تواینا که داری میکشی واقعیه درم میاد.... آخ خ خ خ... نکش...

-که من اذیت میکنم آره ؟خودت کاری میکنی اذیت میکنم من مدتی به کاری به

کارت ندارم

بازم موهاشو کشیدم که آخ بلند بالایی کشید-... عزل عزیزدلم جون بابات نکش

دردم میاد مردم به جون تو

شیطنتم گل کرد وگفتم حفته بیشتر میکشم بگو غلط کردی!

باخنده درحالی که دستمو گرفته بود گفت غلط کردی...موهاشو بیشتر کشیدم- آخ

خ

خ خ

باعصبانیت توأم باخنده گفتم چی ی ی ی ی؟توالن چی گفتی ؟غلط کردم ؟من

غلط

کردم امیر گفتی من غلط کردم

بخنده گفت تو یادم دادی

باخم گفتم من غلط کردم....

خندید موهاشو بیشتر کشیدم که خودش و روم انداخت نفس نفس میزد که گفت ول کن

موهامو

فاصله ای بین من نبود که نفس داغش کل وجودم داغ کرد که موهاشو ول کردم روم بود زل زده بودیم به هم که آروم گفتم امیر؟

لب تر کرد نگام کرد باشی طنت که گفتم بد جایی هستم کسی نیاد خب...

زل زده بود به لبام که گفت اگه تو خلوت بودیم اجازه میدادی شوهرت باشم...

وای که کل تنم لرزید خودش حس کرد که بغلم کرد و گفت چته عزیز دلم؟

هلش دادم - برو کنار ببینم...

- چته ترسیدی؟

- امیر بلند شو خواهش میکنم (داشت بغضم میشکست.... این بغض لعنتی یهوی از کجا پیداش شد)

از روم بلد شد و گفت چته الان گریه میگیره من که کاریت ندارم...

یه کمی ناراحت عصبی بودم که گفتم توحق نداری بهم نزدیک بشی! فهمیدی دکتر!

تو همین لحظه نگام به ماشین گشت پلیس افتاده که گفتم اونجارو

امیر نگاهی به پشت سرش کرد.. ماشین کنارما توقف کرد

امیر اروم گفت اینم از امروز مون مگه آدمورا حاح میذارن

یکی از ماشین پیاده شد و بعدیش هم یه سرباز بود امیر نگاهی بهم کرد و دو تامون بلند شدیم سروان نه سلامی نه علیکی چنان باغضب نگامون کرد که گفت نسبت شما باهم چیه؟ امیر بالبخندی سعی کرد خون سرد باشه گفت سلام جناب سروان سروان-علیک سلام... باخانم چه نسبتی دارین؟

امیر-همسر مه...

سروان-همسرتونه....؟

امیر-بله همسر هستن جناب

سروان به دو تامون نگاه کرد و گفت سرباز دستبند بزن تو اداره معلوم میشه....

امیر پوزخندی زد و گفت گفتم که همسر هستن....

من کمی ترسیده بودم که گفتم امیرررر؟

امیر فاصلش رو باهام کم کرد و گفت چیزی نیست عزیز دلم ما که خلاف شرع

نکردیم...

سروان روبه سرباز محکم گفت سرباز دستبند بزن

امیر سریع گفت همسر هستن چرا باور ندارین

سرباز خواست دستبند بزنه که یه دفه بغضم شکست دست خودم نبود که باگریه

گفتم امیر زنگ بزن بابایی...

امیر همون لحظه سمت ماشین رفت باخون سردی گفت اگه میگفتم دوست

دخترمه

حتما باور میکردین

سروان سمت امیر رفت وگفت به هر حال تو اداره معلوم میشه

امیر درماشینوباز کرد وگفت باید مدرک نشون بدم؟

سروان نگاهی به من کرد که داشتم اشک میریختم بی صداگفت باآقا چه نسبتی

دارین ؟

روبه امیر گفتم شوهرمه

سروان- اینجا چکار میکنین ؟

باهون گریه گفتم اومدیم بیرون ایرادی داره ؟

من بدبخت که دل نازک مگه دست خودم بود خیلی ترسیده بودم امیر

دانشبوررو باز کرد وشناسنامه هارودراورد سمت سروان گرفت وگفت این خانم

همسرم هستن اومدیم بیرون هوایی عوض کنیم.. اینم مدرک...

...دوباره سربرد داخل ماشین... سند ازدواجمونو سمت سروان گرفت وگرفت

سروان نگاهی به مدارک کرد بعدبررسی اونا روبه من گفت شما چراتر سیدین ؟

امیر حق به جانب گفت معلومه بارفتاری که شما دارین همسرم ترسیدن

سروان شناسنامه هارو سمت امیر گرفت وگفت حلقه هم که ندارین ؟

امیر پوزخندی زد وگفت یعنی دونفر حلقه داشته باشن بهشون گیر نمیدین

در صورتی که ممکنه زن و شوهر نباشن....

سروان- ما وظیفمونو انجام میدم

امیر-مادوست نداریم حلقه دستمون کنیم مشکل ما فقط یه جفت حلقه است ؟

سروان باخون سردی گفت بیرون جای مناسبی برای عشق بازی نیست...

امیر-کارخلاف شرعی ازما سرنزده همسر مو*ب*و*سیدم....

سروان سمت ماشین رفت وگفت بابت مزاحمتمون عذرمیخوام... سال خوبی

روپیش روداشته باشین....

امیر-خیر پیش...

رفتن بعد رفتن اونا امیر شناسنامه وسندو گذاشت توداشبور د منم که هنوز اشک

میریختم که امیر سمتم اومد بادوتادستاش صورتمو احاطه کرد و سرمو بالا آورد

وگفت چته گریه میکنی ؟

باگریه گفتم منو آوردی جای پرتی که پرنده پر نمیزنه

-چرا ترسیدی چیزی نشده عزیز دلم... زنی آوردمت بیرون دیدی که سند

ازدواجمون هم همیشه توداشبورده واسه این طور مواقعی ؟

-من میترسم (باگریه گفتم)

اشکامو که پاک میکرد با انگشتای شصتش گفت از چی ترسیدی از اینکه باشوهرت

اومدی بیرون ؟ خیالت راحت گلم چیزی نیست اتفاقی نمی افته وقتی بامنی

اونا هم وظیفشون انجام میدن

-برگردیم خونه

-به باباگفتم عصر میریم

اشکامو که پاک میکرد یه دفه دستشو پس زدم نمیدونم چم شده دست خودم
نیست یه

طوری شدم وقتی نوازشم میکرد که بالحنی عصبی گفتم اینقده بهم محبت نکن
فقط نگام کرد متعجب که ازش جداشدم وروی حصیرزیزرانداز نشستم و
-غزل عزیزدلم چته ؟

ظرف غذاروبرداشتم گفتم توقراره ازدواج کنی منووابسته ی خودت نکن
....بابغض گفتم داغونم نکن امیر خواهش میکنم (مردم وزنده شدم تااین حرفوزدم
)

اومد روبه روم نشست جرأت نگاه کردن بهش روندارم من عاشق این مرد شدم
اما اون به من هیچ حسی نداره جزءترحم خاک توسرم که دل بهش دادم خاک
توسرم

-من بهت قول دادم بهت محبت کنم ورابطه ای دوستانه ای باشه بینمون
-نه نمیخوام... بامحبتات اذیتم نکن... نکن ازت خواهش میکنم عذابم نده... من
...من...

نتونستم حرفمو کامل نکردم که یه دفعه بغضم شکست وبه گریه افتادم
اومدنزدیکترخیلی که گفت گریه نکن عزیزدلم توروخداغزل عزل؟
سرموبرداشتم باگریه نگاش کردم... باهق هق گفتم یه حس عجیبی تودلمه همش
تقصیرتوا...توخواستی منوبه اصطلاح از این هرزگی نجاتم بدی اما نگفتی

..نگفتی وابستت میشم بعد تو چکار کنم بی انصاف ؟

باگریه زل زدم به چشاش یه برقی تو چشاش بود

-داری به بی کسی من نگاه میکنی آره ؟ بخدا میمیرم... بی تومی میرم

...منو بعد خودت میسپاری به دستای باد؟...هق هق میکردم که گفتم بگو...بگو امیر

تورو خدا بگو دوسم داری.... فقط نگام کرد که گفتم این جوری نگام میکنی باخودت

میگی آره کل خشکیده ارزش چیدن نداره سرمواندا ختم پایین وباهق هق ادامه
دادم

ازت معذرت میخوام عاشقت شدم... نمیدونستم این جوری میشه... باگریه

باحرص گفتم ازت بدم میاد بی معرفت بدم میاد...بی...مع....رفت

...تومیذاری میری ومنوتنها میذاری مدام باخودم خود خوری میکنم این چه

کا*ب*و*سیه دست از سرم برنمیداره آخه چطوری به نبود تو عادت کنم... روزای

باتوبودن کی تموم میشه خلاص بشم از این عذابی که دامن گیرمه

...سرمو برداشتم ودستم جلودهنم بود باگریه گفتم دروغه امیر مگه نه ایناهمش یه

خوابه بگو دوسم داری ؟

زل زده بودم بهش فاصلمون در حد نفس بود که پشت هاله ای از اشک... امیر من

دوست دارم مقصرتویی توچه بالایی سرمن آوردی...؟عوضی قول بهم دادی اما

نگفتی عاشقت میشم ؟...نگام میکرد تمام مدت اون ساکت بود اما من داشتم

داغون

وجودم که همراهیم کرد... دل بدبختم زیرو روشد...

یه دفه ازش جداشدم وهلش دادم وباعصبانیت وگریه گفتم بخدابه جون

توقول میدم این آخرین باره... دی... گه دوس... ت ندا...رم....

که باگریه بلندشدم وسمت ماشین رفتم خیلی عصبی بودم که گفتم خوشبخت
بشی

امیر.... دنبالم اومد خیلی عصبی بودم

-چته...آروم باش....

به خاطر کاری که کردم عصبی بودم که باعصبانیت دادزدم منوببرویلا...

-غزل عزیزدلم آروم باش... میبرمت گلم...

نفسمو بیرون دادمو باحرص گفتم به من نگو عزیزم غرورم شکست من... من اشتباه

کردم.... باگریه ادامه دادم میدونی چیه اصلا ازاین به بعد میشم آدم آهنی به این

شرایطی که برام ساختی نمیتونم عادت کنم... کی طلاق میدی از این اسارت

لعنتی... تا این روزا زودتر یادم بره... درسته من کسی نبودیم محبت کنه نه

مادری نه پدری از صب تاشب سرکار بود نه دایی داشتم نه خاله نه کس

کارد درست حسابی که بگه غزل خوبی مرده ای زنده ای؟ باگریه دادزدم غزل یه

بدبخته یه بدبخت که مجورش ز تو بشه بین اما هستیم روباعاشق شدنم ازدست

دادم اخه تو دوسم نداری همه چی بهم دادی ولی تو روندارم امیر ندارم... نه رویای

یه دختر و دارم نه زندگی یه زن خوشبختو... تو حال منو نمیدونی هی باخودم حرف

میزنم امیر این خوشبختی یه کا*ب*و*سه.... یه روز تموم میشه بدجوری

بدعادتتم

کردی کی وقت رفتنم میرسه راحت بشم باگریه گفتم دادزدم غزل سالهای ساله
 مرده تودیگه این تن نیمه جونونسوزون خاکسترموبه بادنده... باهق هق گفتم امیر
 غزل مرده... مرده باورکن دیگه زنده بگورم نکن بامحتبی که میخوای هرز نرم
دادزدم میخوای هرز نرم؟ اما بعدش چی فک نکردی یه عمری چطوری
 بافکروخیال توزندگی کنم (جلوم ایستاده بود نگاهش پراز التماس بود انگاریه
 حالت خاصی بود من معنی نگاهشونفهمیدم) باهق هق گفتم باهرمحبتی به
 هرنگاهی که به من میکنی باهر*ب*و*سه ای که میکنی منومیدونی چه حالی
 میشم
 ؟دادزدم *ب*و*سم که میکنی دنیا مورو یاها مومیسوزنی... تونمیدونی چه حالی
 میشم چه
 به روزم میاری ؟
 -عزیزم آروم باش باهم حرف میزنیم...
 باگریه گفتم یه هرزم من یه هرزم چراپناهام دادی ؟چرا جون پناهام شدی ؟دادزدم
 عوضی (زل زده بود بهم) چرا منه هرزه روتوزندگیت رادادی؟ که نمیتونی دوسم
 داشته باشی.. تویه آشغالی که منوبامحبتات میخوای که مثلاً خراب نشم ؟...اما
 فکر اینجاشونکردی ؟قول دادی کاری به کارم نداشته باشی اما قول ندادم عاشقت
 نشم وپشت بهش کردم باهق هق گفتم ازت بدم میاد...میاد...
 کاش زود میردم وازاین زندگی نکبتی که دارم خلاص شم کاش هیچ وقت
 پاموتوخونتون نمیداشتم... کاش ندیده بودمت... باهق هق ادامه دادم که برگشتم

نگاش کردم باگریه زل زدم بهش اونم زل زده بود بهم که گفتم ببین عکس گریه
هام توچشمای شیشیتته...

هق هق کردم که امیر خواست بغلم کنه که باعصبانیت دستشو پس زدمو گفتم به
من

دست نزن عوضی دست نزن

دستوش به نشونه تسلیم بالابرد وگفت باشه عزیزدلم آروم باش.. آروم باش فقط
بدون اینکه نگاش کنم وخواستم درماشینوباز کنم قفل بود که چند بار دستگیره
روباحرص کشیدم که ایستاده بود نگام میکرد که باعصبانیت داددزم باز کن این
لעنتی رو...بازکن

قفل روزد بی هیچ حرفی

عقب سوارشدم خیلی کلافه عصبی بودم اصلانگاش نکردم مطمئن بودم داره
وسایلورو جمع میکنه گذاشت صندوق عقب سوار شد بی اختیارنگاش کردم
زیرچشمی رگای دستش بدجورمتورم شده مث اینکه اون هم حال درستی نداره
چرا؟...دوتامون ساکت بودیم حرکت کرد... اینقد عصبی بودم که سردردبدی
گرفتم که همون عقب دراز کشیدم که خوابم بردبعد مدتتها باخیال راحت خوابم برد
چون به عشقم اعتراف کردم راحت شدم
(امیر)

خیلی توراه نبودیم که دراز کشید از توآینه نگاش کردم عشقم خوابیده ته دلم

خوشحال بودم که عاشقم شده اینقد خوشحال بودم که ترجیح دادم فعلا ساکت باشم

که آروم بشه بعد من بگم دوشش دارم....

داخل حیاط ویلا شدم آروم پارک کردم حوالی عصر بود که دیدم هنوز خوابه

درماشینوباز کردم صداش زدم غزل... غزل عزیزم رسیدیم بیدارنمیشی؟

اصلا جواب نداد این ورپریده که خوابش سبک بود

-غزل گلم.... بیدارنمیشی؟... آروم تکونش دادم که خواب آلود گفت بغلم کن...

-غزل رسیدیم عزیزدلم بیدارشو

خواب آلود بود که تکرار کرد بغلم... کن

-بغلت کنم بعد دعوام میکنی چرا بغلت کردم

هیچی نگفت که لحظاتی نگاش کردم که مجبور شدم بغلش کنم

دستشودرو گردنم حلقه کرد پله هارو که بالامیرفتم آروم و خواب آلود گفت بوی

تنتو دوست دارم

لبخندی زدم از ته دلم، چشاش بسته بود که گفتم خل و چل تو واقعاً خوابی

همون طور خواب آلود صورتشو گذاشت زیر بغلم و نفس عمیقی کشید- ام م م م م

دلم زیر و رو میشه تا عطر تو بومیکنم

این دختر منوبه عرش میرسونه بی شک که ادامه داد زنت بعد میذاره این جوری

بغلم کنی؟

هیچی نگفتم فقط لبخندی زدم که ندید، داخل ویلا شدیم یه کمی خجالت کشیدم
از

اینکه بغلم بود همه توسالن بودن بادیدنم تعجب کردن اولین نفر بابام بهم سلام داد
آروم جواب سلامشودادم

سوزان بلند شد سمتم اومد که باتعجب گفت حالش بده ؟
همین طور که میرفتم که گفتم بد که نه ولی خوب هم نیست
بابا-چی شده امیر

من- چیزی نیست بابانگران نباشین
بابا صداش پردلهره بود که گفت اتفاقی افتاده صب که رفتین حالش خوب بود
من- خیالتون راحت چیزی نیست

صدای خواب الود غزل بود که گفت امیرررمنوبیرا تاقم
زیرنگاه سنگین همه بود ه غزلبودم اتاقش... روی تخت گذاشتمتش شالشوبه
آرومی از سرش کشیدم که گیر نکنه به گوشش ویه *ب*و*سه آروم گذاشتم
گوشه ی

پیشونیش که بهم پشت کرد وگفت برو بیرون... هیچی نگفتم واومدم بیرون رفتم
پایین روی مبل که نشستم بابا که نزدیکم بود آروم گفت طوری شده ؟
-نگران چی هستین بابا خواب بود...

مامان سوزان- خوبی امیر جان؟

-من- خوبم مریم خانم مرسی

مامان سوزان- خوش گذشت ؟

من- ای بد نبود

سوزان- رفتین خونه ی عموی غزل ؟

من- خونشون که نه اومده بودن اینجا به غزل زنگ زدن ما هم رفتیم دیدنشون

سوزان- چراغزل باخانواده ی عموش زندگی نمیکنه ؟

باباسریع گفت تا من زندهم چرااونجا...

مامان سوزان- عموش میتونه قیم قانونیش باشه اون خانواده ی پدریشه

بابا-من وضع مالییم اونقدری هست که بتونم سرپرستی غزلوبگیرم درضمن غزل

نوه ی منه من هرگزاجازه نمیدم غزل باکسی جز ءمنوامیر زندگی کنه واز اینکه

تمام مدت کوتاهی کردم ناراحتم وحالادرصددجبران هستم غزل سال های نامادری

داشت روزهای بدی روپشت سرگذاشت وحالاهم وقتشه مٹ یه پرنسس زندگی کنه

این حق قانونیه غزله

لبخندی زدم سوزان ناجورنگا م کرد که گفت امیر توغزلوخیلی دوست داری؟

تک ابرویی بالاانداختم وگفتم نباید دوشش داشته باشم ؟

-چراخب آخه حس میکنم رابطه ی خوبی باغزل داری

نت- خب معلومه خیلی دوشش دارم اون تنها خواهرزادمه که این جا دارم

سوزان- پس رابطه ای عمیقی بین شماست...

هیچی نگفتم تک ابرویی بالاانداختم فقط

سمیه باسینی قهوه اومد یه فنجون قهوه برداشتم دقایقی درسکوت گذشت که
مدرسوزان گفت امیرجان درغیاب شما باآقای رادداشتیم راجب ازدواج
تووسوزان حرف میزیدم
یه دفه چنان قهوه پرید توگلوب که از سوزش وتلخی قهوه چنان به سرفه افتادم
سامان که نزدیکم بود بلندشدوچند بارزد پشتم سوزان هم مثلانگران شد گفت
امیرچی شد عزیزم به سختی گلوب صاف شد که رو به پدرم باباازدواج؟
باباچشم بست هیچی نگفت که سوزان گفت ازدواج من وتو...من سالهاست منتظر
توأم عزیزم(تودلم اداشودرآوردم ازدواج منوتوجه پرروه این دختره)
مامان سوزان درکمال پررویی گفت دیگه وقتشه ازدواج کنین ورباطتوباسوزان
علنی کنی
باتعجب گفتم علنی کنم؟رابطمومگه ماباهم رابطه ای داریم ؟
مامان سوزان- شما دیگه بچه نیستین امیرجان سوزان هم چند سالی میشه به
امید
وعشق تومیاد ایران امیرجان میدونی که سوزان چقد دوست داره
نگاهی به پدرسوزان انداختم بیچاره فک کنم هیچ نقشی نداره
روبه سوزان گفتم فعلاقصد ازواج ندارم کلی کارومشکل دارم فعلاوقت
سرخاروندن ندارم
سوزان- فعلانامزدی کنیم تابعد ازدواج میکنیم

تکیه به مبل دادم وگفتم من اصلا قصد ازدواج ندارم بعد تصمیم میگیرم درضمن
مگه من حرفی زدم که به من امید وارین

مامان سوزان این همه دست دست کردن واسه چیه امیر جان ما تا ایران هستیم
بهتره کاروفیصله بدی

من- من اصلا اصلا قصد ازدواج ندارم بعد من با سوزان حرف میزنم

سوزان- آخه من نمیدونم امیر جان چرا از ازدواج فراری هستی ؟

من- فراری نیستم فعلا نمیخوام درگیر بشم حالا هم میخوام این موضوع همین جا
تموم بشه (روبه سوزان گفتم) من هیچ قراری باهات نداشتم پس بیخودی
منتظر من

نباش

سوزان بالحنی پراز عشوه ی التماس گفت امیرجان من دوست دارم میدونی من به
خاطر تو اوادم ایران

من محکم گفتم- سوزان همین جا تمومش کن بعد میشینم دوتایی باهم حرف
میزنیم

بلند شدم گفتم میرم استراحت میکنم خیلی خستم

سریع سمت پله ها رفتم که حرفی از شون نشوم

یه راست رفتم حموم ربع ساعتی زیر آب رفتم خنک خنک آرومم میکرد اعصابم

ریخته بود بهم... لباس پوشیدم روی تخت دراز کشیدم اینقد به حرفای غزل فک

کردم داشتم دیونه میشدم اون دوسم داره آره اون عاشقمه باید حدس میزد
همون

طور که من عاشقش شدم و دل بستم به این کوچولوی شیطان اما دوست داشتنی
بدجور ذهنمو درگیر کرده درسته من علاقم بهش یه علاقه ای معمولی نیست حس
بهش یه حس عمیق فقط نیاز تن نیست چیزی بیشتر از اونه و یه تب سوزنده ای
تو وجودمه... اما میترسم دست خودم نیست به عشقش شک دارم اما چکه کنم
دست من نیست که تمام شیطان باشه دوست دارم و عاشقترم میکنه و ابستگیم روز به
روز بیشتر داره میشه من گذشتشو نادیده میگیرم؟؟؟

بعدشام با سوزان و سامان و غزل که یه کمی بگی نگی باهام قهر بود رفتیم لب
ساحل چشاش پرغم بود فدای دنیای چشاش برم الهی... آتیش و سامان و غزل
و سوزان روشن کردن نشستیم لب ساحل سامان گیتارشو هم آورده بود
گیتارشو کوک کرد مشغول نواختن شد.... همه بالذت گوش میدادن بعد از نواختن
سوزان و غزل و اشش دست زدن من هم که روبه روی غزل نشسته بودم سوزان
هم عین چسب بدجوری بهم چسبیده بود دستش و در بازوم حلقه کرده بود وای که
داشتم دق میکردم غزل هم که خون سرد بود بیشتر زورم میگرفت اما میدونستم
ناراحتیه اما به روی خودش نمیاره مگه میشه ناراحت نباشه من اگه بودم که دق
میکردم

غزل-عالی بود سامان

سامان بالبخندی گفت مرسی بانوی زیبای کوچک
آی حرص خودرم آی حرص خوردم لجم گرفته بود حسابی که غزل روبه سامان
گفت میشه گیتارتونوبدین
سامان بالبخندی گفت باکمال میل
غزل گرفت کواکش کرد سوزان باتعجب گفت مگه بلدی منم که ماتم برده بود... یه
لحظه که گفتم نکن خرابش میکنی
غزل گیتاروعین حرفه ای ها گرفته بود یه ضرب گرفت که سامان گفت یه جوری
گرفتین انگار 20 ساله نوازنده ی گیتارهستین
غزل روبه من گفت میزنم
من-بلدنیستی بیخودی گیتاروخراب نکن
غزل- اگه اینی که سامان زد بزنم بهم چی میدی ؟
بالبخندی گفتم بلدی ؟
محکم گفت چی میدی ؟
من- چی میخوای ؟
غزل- یه پیانو
خندیدم سوزان هم خندید که گفتم بهترین پیانوروبرات میخرم ولی مسخره بازی
درنمیا ری
غزل بالبخندی گفت میزنم اما قول دادی

من- این طوری که باطمینان میگی میزنم بلدی پس بیخودی قول پیانوازم گرفتی
غزل چشمکی زدن محسوس بالبخندی لحنی بچگونه ای گفت اگه بلام نباشم باید
برام بخری

باخته گفتم توجون بخواه عزیز دلم

بالبخندی گفت نه چون نمیخواهم پیانودوست دارم ویه ضرب گرفت عین حرفه ای
ها و شروع کرد.... نه جدا هنگ کردم معرکه مینواخت که سر برداشت نگام کرد
لبخندی به لب داشت که هم پای نواختنش شروع کرد خوندن (... آهنگی از محسن
یگانه)

اینقد قشنگ میخوند گیتار میزد که باورم نشد انگار رفتم کنسرت که سر برداشت
نگاهم به نگاهش گره خورد که نم اشکو تو چشاش دیدم داغون شدم که
سرشوانداخت ولی اونقد باسوز عاشقانه میخوند دلم روحسابی لرزوند... این
کوچلو هر لحظه داره با کاراش منوشگفت زده میکنه...

بعد خوندن گیتار و به سامان داد که سامان سوزان برایش دست زدن که گفتم نگفته
بودی گیتار میزنی ؟

غزل- نشد دیگه یادم نبود... ولی خیلی دلم برای نواختن تنگ شده

سوزان- کلاس رفتی ؟

غزل- کلاس که نه اما جایی که زندگی می کردیم یه استاد موسیقی همسایمون بود
استاد دانشگاه بود از همون بچگی یادم داد 4 سالم بود با پیانو

من - غزل جداییانوبلدی هر نوع نئی ؟

غزل باخنده گفت در حد بتوون

سامان - شوخی میکنی ؟

غزل - جدی میگم اون همسایمون خونه ی خودش بود سالهای سال همسایمون بود

ماهم خونمون بود هر روز میرفتم یادم میدادم منم چون علاقه ای شدیدی داشتم

یاد گرفتم

من - ساز خاصی ندیدم پیشت ؟

غزل - پیانوروبا....

لب گزید که ادامه داد او دم اینجا نداشت پیش نامادریم بمونه گیتارم قبل از اینکه

بیام یه موتوری ازم زد

سوزان - ای وای...

من - رفتیم تهران برات میگیرم عزیز دلم هم گیتار هم پیانو

غزل بالبخندی گفت مرسی دایی زحمت میکشی

من شیطان خندیدم.. که گفتم قول دادم دیگه پای قولم هم هستم

سوزان روبه من گفت کاش بامنم پای قولات باشی

بلند شدم که گفتم بریم توهو اداره سرد میشه

سامان گیتارشو برداشت و گفت من که برم بخوابم

غزل بلند شد که گفتم غزل بمون کارت دارم

سوزان هم که همزمان بامن بلند شده بود گفت خصوصیه ؟

من- باغزل کاردارم میشه تنهامون بذاری ؟

سوزان منومنی کردوگفت نمیشه بمونم ؟

محکم گفتم برونه کارباغزل دارم

باغیض رفت غزل روزمین نشسته بود که منم نشستم بعددروشدن سوزان غزل

گفت چکارم داری ؟

-هیچی همین طوری؟

-مریضی که میگی کارداری ؟

باخنده گفتم دوست داشتی باها ت کارداشته باشم ؟

-نه ولی یه طوری گفتم بمون شاید کارمهمی داری ؟

-میخواستم باها ت تنها باشم عزیز دلم

-امیرحالت خوبه ؟

نفسمو بیرون دادم وگفتم گوشت خوبه ؟

باحرص گفت خوبه دردندارم قرصامو خوردم پمادمو هم زدم باخنده گفتم

حالا چرا اینقدره عصبی هستی

-همین طوری عشقم کشیده عصبی باشم

-نگفته بودی گیتار میزنی

-یعنی باید همه چی روبهت بگم تو چکارمی؟

-فعلاشوهرتم (محکم گفتم)

بلند شد که گفتم برگشتیم تهران به صلیغه ی خودت یه پیانوبگیر من سر
ازموسیقی درنمیارم

-حالا من یه چیزی گفتم پیانومیخوام چکار؟ فعلا درس دارم

بالبختی گفتم فک کردم یه دختری عرضه ای هیچ کاری بلد نیستی نه
باباهنرهای خاصی هم داری

-بی عرضه خودتی.. من امکانات نداشتم بابام اونقدرها نداشت که بخوام خرج
کلاس زبان و کامپیوتر و اسب سواری و هر کوفت زهرمار دیکه کنم مالتازه پارسال
ققصد خونمون تموم شد.. این موسیقی رو هم که به لطف بابای صوفیاست بلدم
همسایون بود سالهای زیاد و و پیانودست دوم بابام برام قصطی خرید...

حالا چرا عصبی میشی منظوری نداشتم عزیز دلم

-از نظر شما پول دارا ما فقیر فقرا احمق بی عرضه ایم

-غزل عزیز من من که قصد توهین نداشتم

تمام مدت ایستاده که گفت خستم میرم بخوابم کیف و خریدام کجا گذاشتی ؟

-تو اتاقمه بعدیا ببر...

هیچ نگفت که به حالت دورفت منم پشت سرش رفتنشونگاه کردم زیر لب گفتم

فرصت میخوام که خودم برات دنیا تو میسازم... داخل ویلا شدم یه راست رفتم اتاقم

دقایقی نگذشت که تقه ای به در خورد فک کردم غزل و در باز شد.. نگاهم به در

بود که سوزان اومد تونگاهم بهش بود که یه لباس دوتیکه تنش بود که عصبی

گفتم مگه من اجازه دادم بیای داخل ؟

بهش پشت کردم بی تفاوت که صدای قداماشوشنیدم که جلوامد

-امیر چرا بامن اینقده سردی ؟

.....-

-چرانسبت به من بی تفاوتی عشقم... ازوقتی که برگشتی ایران میدونی چه حالی

دارم (به انگلیسی ادامه داد)توبرام خیلی مهمی از همون اولی که اومدی لندن

برگشتم سمتش و

-سوزان لطفا این بازی مسخره روتوموم کن... گفتم که بعدا باهم حرف میزنیم الانم

خستم برو بیرون میخوام بخوابم...

(انگلیسی)امیر عزیزم لطفا خیلی ساله منتظرتم به خاطر توکلی کیس خوب رد

کردم...

کمی کلافه شدم وگفتم مگه من بهت قول ازدواج دادم که رد کردی چرارد کردی

به همونا جواب اووکی بده منوهم فراموش کن...

-امیر این حرفا چیه که میزنی من به امید تو اومدم ایران امیر وقت نداریم ما

چندروز دیگه برمیگردیم نمیخوام بدون تو برگردم

هیچی نگفتم فاصلشوباهاهم کم کرد بغلم کرد وگفت هرجا میخوای هرجا بگی باهات

میام.... فقط بهم بگودوسم داری

سعی کردم از خودم جداش کنم

-سوزان لطفا... باشه بعداباهم حرف میزنیم... تو چرا اینقدر عجله داری؟

بغلم کرده بود نوازشم میکرد که گفت عجله دارم

دستشودورگردنم برد نوازش میکرد از پشت موهاموکه ادامه داد سالهاست

منتظریه اشاره ی توام بگی دوسم داری... اما توهیچ حسی بهم نداری... میدونم

اینجا کلی دوست دخترداری اما من به چشمت نمیام

نفسموبا حرص بیرون دادم گفتم زندگی خصوصی من به کسی مربوط نیست

-امیرمن دوست دارم

فقط نگاش کردم هنوز بغلم کرد

دوباره بغلم کرد وگفت بی تومیمیرم امیر...امیر چرا حرفموباورنداری دوست

دارم

بغلش بودم مگه ولم میکرد هرکاری کردم نمیشد ازش جداشدم که دریه دفه باز

شد

...

سوزان - امیر لطفا...

نگاهم به در بود دنیا روسرم خراب شد غیر از غزل کی این جوری دروباز میکنه

که سوزان هم باهمون حالت سمت درچرخید بغلم بود هنوزنه ببخشد بلغش بودم

اما بدبختی اینه که بازوهاشورگرفته بودم که از خودم جداش کنم وای خدا غزل؟

غزل دست پاچه شد که آروم گفت معذرت میخوام

سوزانوازخودم جد اکردم وکه صداش میلرزید سرش پاین بود که گفت فک
نمیکردم کسی اتاقت باشه

من-چیزی لازم داری عزیزم ؟

درحالی که خارج میشد گفت متأسفم... مزاحم شدم..... درروست...

بارفتن غزل باعصبانیت گفتم آش نخورده دهن سوخته جداداشتم دق میکردم که
سوزان حق به جانب گفت غزل کارش بی ادبانه بود بدون اینکه دربزنه داخل شد
پوفی کشیدم باحرص گفتم بروبیرون الکی الکی آبروم رفت

سوزان باعشوه گفت خب چه اشکالی داره ما همدیگه درودوست داریم
باپوزخند گفتم دوست داریم

-آخ خ خ امیر نگولطفًا..من دوست دارم میدونی که...

میون حرفش پریدم وگفتم من اصلا دوست ندارم این حرف آخرمه حالا
بروبیرون میخوام بخوابم خستم..

-امیر خواهش میکنم چرااین جوری میگی منونادیده میگیری ؟

باحرص گفتم نمیری بیرون بمون من میرم بیرون سمت درکه رفتم دنبالم اومد-
عزیزم چراقهر میکنی؟

ایستادم خودش سمت دررفت وگفت فرداباها هم حرف میزنیم...

هیچی نگفتم که رفت که اینقد عصبی بودم نمیدونستم چکارکنم
...موبایلمو برداشتم

وشماره ی غزلوگرفتم... جواب نداده که نوشتم غزل جواب بده کارت دارم
خوند ولی جواب نداده...نوشتم غزل عزیزدلم جواب بده تاجواب ندی ولت نمیکنم
بازم خوند اما جواب نداده.. نوشتم بیا پشت ویلا کارت دارم.... غزل اومدی
آ...نیای میام اتاقت....
رفتم بی سروصدا نبودش... دقایقی طولانی منتظرش شدم... صدای پاشوشناختم
...اومد...هوای نیمه تاریک زل زدم بهش نزدیکم بود چشاش یه طوری بود گریه
کرده بی شک- چیه چکارم داری این وقت شب ؟
بامنومن گفتم غزل سوزانوکه دیدی....
میون حرفم پرید وگفت برام مهم نست
لب ترکردم وگفتم مهم نیست که اینقده گریه کردی
لب ترکردوگفت واسه بدبختی خودم گریه میکنم
-عصر که خواب بودی یه اتفاقای ی افتاده...
فقط سؤالی نگام کرد که ادامه دادم مادرسوزان میخواد که بادخترش ازدواج کنم
-خب چه بهتر منم زود تر خلاص میشم...
یه قدم جلورفتم فاصله ای نمونده دیگه بینمون که گفتم اما من نمیخوام
-چرا؟
-نمیخوامش چون سوزان دخترمورد علاقم نیست
-اما مَث اینکه اون خیلی دوست داره

-من ندارم... من ازش بیزام اونجا هم که بودم از دستش آسایش نداشتم... سوزان

زنی نیست که من میخوام

-دختربدی به نظر نمیرسه...

-غزل حالت نیست دوش ندارم

-به من مربوط نیست چرا داری این حرفاروبه من میگی؟

نفس عمیقی کشیدم و آروم گفتم غزل

-چیه؟

-فک کنم اینجاست بوی عطرشوحس میکنم...

غزل نفس عمیقی کشید و گفت من که حس نمیکنم بلدنیستم

-غزل مطمئنم اینجاست

-خب که چی؟

بالتماس گفتم غزل کمک کن

باتعجب گفت کمکت کنم؟

-من اونونمیخوام.... سهام دارهم هستن نمیدونم چطوری ازسرم بازش کنم؟

-یه کلام بگونمیخواهی چراخودتواذیت میکنی مجبورت که نمیکنن

-تو کمک میکنی؟

-من برم بهش بگم اینواز من میخوای؟

دست بردم بغلش کردم که گفت چکار میکنی؟

-اميرداري چكارميڪني ولم ڪن

-باختم گفت دیونه شدی اون فک میکنه خواهرزادتم ؟
-میدونم

-امیر لطفاً بروم میره حال میره به مامانش می‌گه...

-میخوام نسبت به من بدبین بشه

-امیر لطفا واسه منم بد میشه آخه...

-مهم نیست غزل کمکم کن.. تو الان رسمن، شرعن، قانونن ز نمی گناهی نکردیم
چرا اینقد ترسیدی؟

یه کمی تو بغلنم لرزش خفیفی داشت که محکم تر بغلش کردم و آروم گفتم اما اون فکر میکنن تو دایمی... ؟

با حرص گفتم نیستم داییت نیستم شوهرتم! اونا برام مهم نیستن بغلم بمون ... با حرص بیشتری ادامه دادم من سوزانونمیخوام چرا درکم نمیکنی عزیزدلم... -امیر اه درکت نمیکنم... ولم کن...

محکم تربغش کردم دست پر دم زیر شالش وموهاشونوازش کردم.. به کمی

شالشوعقب دادم نفس عمیقی کشیدم صورتمو بردم توگودی گردنش بوکردم عمیق
وعجب بویی میدید تنش غزل بغلم کن همراهیم کن عزیزم لطفا...

بالتماس گفت امیر ازت خواهش میکنم..

-غزل تو رو خدا همراهیم کن اون راحت منمیداره سالهاست سایش روزندگیمه....

بابغض گفت امیر خیلی بدی خیلی...

-بابغض نکن عزیزم لطفا جبران میکنم هرچی بگی برات میگیرم فقط آروم باش
بغلم کن...

نفس عمیقی کشید دستشو یکی پشت گردنم یکی دور کمرم حلقه کرد بابغض گفت
ازت بدم میاد

سرمو برداشتم وزل زدم به چشاش که پراشک بود که آروم گفتم دوسم نداری ؟
-از من مایه میداری بی انصاف آبروم میره خب

باحرص گفتم ز نمی دیونم نکن... ز نمی... از چی میترسی ؟
-فردا تو فامیلاتون میپیچه

-میرن ، تولدن کسی روندان فامیلامون رونمیشناسن...

بغلم بود هنوز که گفتم غزل بذارب*ب*و*سمت لطفا ؟

باخشم وتعجب آروم گفتم چی ی ی ی ی ؟

-می*ب*و*سمت لطفا

-.....

-هزاربار*ب*و*سیدمت دارم از ت اجازه میگیرم میدونی که واسه *ب*و*سیدنت هیچ وقت

ازت اجازه نگرفتم پس لطفت بذارب*ب*و*سمت

باحرص گفت خیلی عوضی هستی

-میدونم هزاربارگفتی بذاراونم بدونه من یه عوضی آشغال

-اشغال که هستی... باعصبانیت ادامه داد..گناه من چیه ؟

-توکه منوظهر*ب*و*سیدی... الان داری ناز میکنی...

ساکت بود که دست بردم زیر چونش گرفتم آوردم بالانگاش کردم وبالبخندی گفتم

اجازه میدی ؟لب تر کردم که نتونستم خودم تحمل کنم و*ب*و*سیدم عمیق

هیچ تقلایی

نکرددستم یکی دورکمرش یکی زیرشالش موهاشوبه بازی گرفتم تااین حد بهش

احتیاج پیدانکرده بودم داشتم کم کم تحریک میشدم حس و حال هوای امشبم

دست

خودم نبود... دقایقی *ب*و*سیدم اونم *ب*و*سید همراهیم کرد که شوری

اشکشوچششیدم

اما دست خودم نبود... که باصدای عصبی سوزان بود که دادزد امیرررررر؟

توخلسه بودم مسخ *ب*و*سیدنش شدم که از غزل جداشدم ونفس باحرص

کشیدم که

نگاهم به سوزان افتادکه ازعصبانیت میلرزید که به انگلیسی گفت توجه غلطی

میکنی ؟

منم متقابلا به انگلیسی عصبی گفتم توانیجا چه غلطی میکنی ؟

نگاهم به غزل افتدکه لبشوگزید اشک نمیریخت اما چشاش خیس بود که سوزان

روبه غزل گفت غزل امیر داییده..

باعصانیت گفتم به توجه ؟

بابغض گفت امیر تو...تو...خیلی پستی...

غزل سکوت کرده بود که سوزان روبه غزل گفت برات متأسفم تویه هرزه ی

آشغالی

چنان عصبی شدم از حرف سوزان که بی اراده دستم چنان خورد تووودتش

غزل باتعجب نگام کرد که همزمان باسیلی گفتم خفه شو سوزان باگریه گفت منوبه

خاطراین هرزه میزنی...

باعصبانیت دادزدم خفه شوبه توارتباطی نداره

باگریه گفت اون خواهرزادته

عصبی گفتم خواهرزادمه به توجه دوشش دارم... ماباهم رابطه داریم... تویکی

خفه شوبه توجه...

غزل یه دفه بغضش شکست وبه حالت گریه دوید رفت که سوزان باعصبانیت

گفت عوضی دست ازسرامیربردار

بازوی سوزانوباعصبانیت گرفتم گفتم خفه شو تودست از سرم بردار

باگریه گفت من خفه شم ؟

که دادزدم آره توخفه شوغزل ؟ منوغزل .. هم دیگه رودوست داریم

باگریه گفت امیرخواست هست چی میگی یعنی چی همدیگه رودوست داریم

-آره دوست دارم نمیفهمی یعنی چی ؟

-اما توداییشی؟

پوزخندی زدم وگفتم اون زنمه

باتعجب گفت چییی؟زنت ؟

-آره زنمه

باگریه گفت دیونه شدی اون خواهرزاده باهاش رابطه داری میگی زنته ؟

باعصبانیت گفتم گوش کن سوزان منوغزل هم دیگه رودوست داریم توبهتره

منوفراموش کنی من جز غزل هیچ زنی نمیخوام آرومم نمیکنه

-خیلی پستی نمیدونستم چه آدم آشغالی هستی

-هرآشغالی که هستم حالاکه دیدی... بروگم شومن تورو نمیخوام هرگز هم بهت

فک نمیکنم

-برات متأسفم من به بابات میگم

-توهمچین غلطی نمیکنی....

-امیر تودیونه شدی میفهمی چی میگی اون از خون تو!.....خواهر زادته...

-سوزان به بابام بگی من میدونم وتوروزگار تونوسیاه میکنم سهامتونومجبور میکنم

بفروشین....

-تو اینکارو نمیکنی

-میدونی همین کارو میکنم من از چی میترسونی

-واقعاً از تو بعیده که اینقده پست آشغال باشی

-حالا که هستم

-ازت متنفرم

وای که چقد تودلم خوشحال شدم

-اگه بری به کسی بگی دودمانتو بوبه باد میدم سهامتونو مفت حراج میکنم میدونی

که هیچ کاری نمی تونه بابات وکالت تام ازش دارم راحت میونتم

داروندارتونو بالا بکشم پس بهتره زیب دهنتمو ببندی وقید منوبزنی فردا از خواب

بیدارشم نباشین

باگریه گفت واقعا واسه خودم متأسفم که دل به چه آدم پستی دادم

-پس شانس آوردی منوزود شناختی.... باپوز خند ادامه دادم یه کلمه فقط یه کلمه

به کسی چیزی بگی به گوشم برسه خودت میدونی واون وکالت نامه مامانت خیلی

بهم اعتمادداره باون کالت نامه خواست منو دامادش خودش کنه اما نمیدنست گور

سهاموکنده

-توهیچ غلطی نمیتونی بکنی

خون سرد گفتم میخوای امتحان کن من چیزی رواز دست نمیدم اما شما چرا

باگریه گفت عوضی اون خواهرزادته

-باشه... مهم نست اونودوست دارم مٲ یه دوست دختر...

-اما یه رابطه ی گناه... تازه 18 سالشه

-چه ربطی داره مهم چیزی که میخوام اون دریغ نمیکنه

بادوتادستاش زد به سینم وباعصبانیت هلم دادوگفت کثافت آشغال دیدم که
چطوری

*ب*و*سیدش..

باپوزخند گفتم فقط *ب*و*س نیست منوغزل باهمیم حالا بره همه بگو

ساکت شد که گفتم بهتره ساکت باشی به نفعته سوزان سهام شرکت بابات گیر

زبون تو!.. میتونی مٲ یه دختر خوب هیچی نگی

-تاعمر دارم ازت بیزارم تومرد مورد اعتمادی نیستی چون به خواهرزادت دل

بستی بیچاره بابات که بهت اعتمادداره

سوزان کسی چیزی بفهمه بابام طوریش بشه زندگیتوبه آتیش میکشم

-تهدیدم میکنی؟

-نه عمل میکنم توکه منومیشناسی 10 سال کم نیس واسه شناختن یه نفر

باگریه گفت نه نشناختم نمی دونستم چه آدم بی خود کثیفی هستی

-حالا که دیدی بهتره سکوت کنی

باگریه ازت بیزارم امیر بدم میاد

وباحالت گریه سمت ویلا رفت تودلم خوش حال شدم باسرعت ازدیشتی داخل
 شدم وباعجل رفتم سمت اتاق غزل تاخواستم دروباز کنم دراتاق سوزان باز شد
 ومنودید باچشمای خیسش که یه پوزخند زدم ودربازکردم وداخل شدم...
 غزل روی تخت دارز کشیده بود پشت به من تاداخل شدم برگشت نگام کرد
 ..چشاش خیس خیس جلورفتم کنارتختش زانوزدم که باگریه گفت دلت خنک شد
 موهاشو پشت گوشش بردم وآروم گفتم گریه نکن عزیزم... خواهش میکنم
 باگریه گفت بهم گفت هرزه
 چشم بستم وگفتم حرفی زد جواب گرفت...
 تازه نگاهم به گوشش افتادکبود کبود بود که آروم گفتم گوشت کبود شده عزیزدلم
 باگریه گفت بجهنم
 خیز برداشتم سمت پاتختی وپمادوبرداشتم که باز کردم ومالیدم به لاله ی گوشش
 به آرومی وبه احتیاط ساکت بود نگاهمون باهم طوفان به پا کرده بود آخه اون
 اشک میریخت... منم مگه چقد صبوری کنم این جوری ببینمش هی چی نگم
 امامیدونستم فعلا آروم باشم تااین کشمکش ها آروم بشه بعد به عشقم اعتراف
 کنم
 که فک نکنه هوسه چون حالا که میدونم دوسم داره بهش بگم فک میکنه میخوام
 ازش سوءاستفاده کنم چون بارها بهش گفتم بهش احتیاج دارم اما الان وقتش
 نیست
 که گفتم اون وری شو...

چرخید که برای اون گوشش هم پمادزدم باگریه گفت کی طلاق میدی ؟
لاله ی گوشش بین انگشتم بود که به نرمی باهش بازی میکردم که گفتم فعلا
طلاقت نمیدم برگشت نگام کرد وباگریه گفت چرا؟
-هزارباربهت گفتم هنوز واسه توزوده اول باید تورو سراسامون بدم بعد زن مورد
علاقمو پیداکنم بعدا
-سوزان دختر بدی نیست
-دوشش ندارم
باگریه گفت خیلی تند رفتی باهق هق ادامه داد خیلی بدی آخه چرامن
بلند شدم رفتم روی تخت که بااعتراض گفت چکار میکنی؟
تخت یه نفره بود به زور خودمو پشت سرش جادادم بغلش کردم باگریه گفت ولم کن
..برو بیرون
-آروم باش صدات میره بیرون
باگریه گفت به درک
محکم از پشت بغلش کردم تو آغوشم بود که باهق هق گفت خیلی پستی
صورتمو بردم تو گودی گردنش توموهای پریشونش وعمیق بو کردم وگفتم پستم
؟زمنی ؟
باهق هق گفت نیستم
-هستی زنی مدرک میخوای ؟

باگریه گفت توبهم قول دادی بهم دست نزن... حالا که میدونی چه حسی بهت دارم

اذیتم نکن

...-تاتونخواهی، من که اذیت

نمیکنم....

باگریه گفت من بدبختم امیرتورخدا برو بیرون راحتم بذار

باگریه گفت منون*ب*و*س خواهش میکنم توررو خدا عذابم نده

-غزل خودت خواستی بهت دست نزن.. خودت مگه نگفتی

باهق حق گفت منظورت چیه ؟

آروم تو گوشش زمزمه کردم می تونیم این قرارونادیده بگیریم اون وقت شبهای

خوبی باهمیم داشته باشیم... نفسمو تو گوشش بیرون دادم گفتم مژ زن

وشوهر واقعی

برگشت سمتم چنان عصبی بود که باهق حق به سروصرت میزد سعی میکرد

سروصدانکنه اما خیلی عصبی بود که باگریه گفت عوضی تویه آشغالی

دستاشو گرفتم سعی کردم آرومش کنم و که منم با صدای آرومی گفتم آروم باش

...آروم باش

باگریه گفت بروگم شو بیرون

-غزل میدونم توهم به من بی میل نیستی گناهی نکردم عقدت کردم زنی

-آره بعد عین دستمال کاغذی مچاله شده بندازیم دور

زل زدم توچشای خیسش وگفتم معذرت میخیوام این حرفومیزنم اما باراولت نیست
واسه چی نگرانی...

آب دهنشوقورت دادکه ادامه دادم چطور اون موقع به این فک نکردی که راحت

ممکنه ولت کنه حال به من میگی ازت سواستفاده میکنم درصورتی که عقدت

کردم ومی دونم دوسم داری وعاشقمی

به حق حق افتادوسرشوبرد توسینم بغلم کرد محکم وباگریه گفت چرا به روم میاری

عوضی ازت بدم میاد... بدم میاد...

سعی کردم نوازشش کنم که گفتم دروغ میگی امروز گفتمی دوسم داری

باگریه همون طور که تو بغلم بود گفت گم شو برو بیرون

باخنده گفتم این جور که تو بغلم کردی یعنی بمون

باگریه گفت عوضی

-باشه من عوضی ،میرم اما یه نیم ساعتی تحملم کن سوزان دید اومدم تواناقت

سرشواز توسینم برداشت ونگاهم به چشماش بود که یه دفه چنگ زد توموهام

درحالی که گریه میکرد از درد به خودم پیچیدم که من سعی کردم آرومش کنم که

دستاشوگرفتم اون باعصبانیت اما سعی میکرد صداش بالانره گفت به بابامیگم

توخیلی اذیتم میکنی... روانی...

موهام تودستش بود بدجور میکشید که میون دردموهام باحرفش خندم گرفت که

گفتم میری به بابام میگی امیر تواتاقم بوده شوهرم بغلم کرده روت میشه بری بگی
شوهرم ازم مخواد باهام باشه من نمیدارم....

موهامو محکم ترکشید وای که مردم از درد که سعی کردم آروم باشم که باگریه
گفت توبهم قول دادی عوضی؟

-وای غزل تو را خدا آروم باش موهامو ول کن... باشه غلط کردم میرم الان میرم
باعصبانیت بود اون نگاهش که گفت هوس باز... موهامو ول کرد
باخنده گفتم ز نمی...

اما بهم قول دادی... باگریه گفت این حرفو بالحنی که به جنونم کشید که داغون
شدم یه جوری گفت که زیرورو شدم که خودم ولعنت کردم کاش همچین قراری
باهاش نداشته بودم من دارم هلاکش میشم این روزا دست خودم نیست
-امیر لطفا...

-پای حرفم هم میمونم حالا دیگه گریه نکن اعصابموریختی بهم
بادوتا پاش چنان هلم داد که خوشبختانه دیوار و بود باخنده گفتم دیونه شدی؟
باحرص از لای دندوناش گفت گم شو برو اون ور...

بازم خندم گرفت که گفتم گم شو برو اون ور یعنی پیشم بمون... یا گم شم برم بیرون
یه دفه خواست جیغ بزنه که دستموبه سرعت جلودهنش گرفتم باخنده نگاهم
بهش

بود چشاش خیس خیس بود بالتماس نگاهش کردم نگاهمون توهم گره خورده بود

که لب ترکردم وگفتم دستموبرمیدارم جیغ نزن لطفادیواری اینجا عایق نیست
چشم بست هنوز نفس نفس میزد سینش بد جوری بالاوپاین میشد جنون بهم
دست

داداز حالت سینش که دوباره گفتم ازت خواهش میکنم آرام باش... دستمو به
آرومی برداشتم که باعصبانیت گفت کثافت دوست ندارم
باخنده گفتم دوسم داری

-بروگم شو بیرون

-اینقد سروصدانکن صدات میره بیرون

-میری بیرون باجیغ بزنم

بالبخندی گفتم تو که کمکم کردی گذاشتی ب*ب*و*سمت حالا هم بذار بمونم
دیگه عزیز دلم

باعصبانیت گفت باشه اما بهم دست نزن... دست نزن

باخنده گفتم نمیخورم که...

باعصبانیت نگام کرد که گفتم باشه قسم میخورم دیگه هیچ وقت بهت دست
نمیزنم

هیچ وقت

-قسم خوردی آ...

-قسم میخورم باور کن...

بازم یهواشکش ریخت که گفتم گریه نکن دیگه داری اعصابمو خورد میکنی..

مٲ دوتا دوست هستيم قبولم ميکني ديگه ؟

باگريه گفت باورنميکنم

-باور کن منوهنوز نشناختي وقتي قولي ميدم پاي حرفم هم هستم... مٲ
دوتا دوست

کاري به کارت ندارم

-ديگه هيچ وقت منون*ب*و*سي

باخنده گفتم اگه تومنون*ب*و*سي چشم گلم نمي*ب*و*سم

بامشت زد به سينم وگفت رواني عوضي

-نه اينوراست ميگم اگه توبخوای من حرفي ندارم توکه امروز*ب*و*سيدي منو

باحرص گفت به روم نيار کثافت

باخنده گفتم حرص نخور شوهرتم مهم نيست نشده تاحالايه زن

شوهرشو*ب*و*س کنه

تازه من عاشق زن شيطونم که خودش از شوهرش بخواد....خوشم مياد

باگريه گفت چي به روزم آوردي ؟...خيلي بدی خيلي....

بغش کردم که دلداريش بدم که باعصبانيت زد به دستم وگفت مگه نميگم بهم

دست نزن

دستموبه نشونه ي تسليم بالابردموگفتم باشه باشه... آروم باش بازم که قاطي

کردي خواستم دلداريت بدم

-دستتوبکش نميخوام دلداريم بدی... چنان باحرص گفت که گفتم باشه من غلط

بکنم بهت دست بزنم...

از روش رد شدم واومدم پایین از روی تخت پای تخت زانوزدم گفتم لباس خواب
قشنگی پوشیدی (باخنده گفتم)

نگاهی به سینهش کرد که خیلی لخت و برهنه بود درواقع سینهش خیلی پیدا بود
وحسابی سکسی بود که باخشم گفتم چشای هیزتوببند عوضی
ودستاشو گذاشت جلوسنیش که باخنده گفتم هزاربار دیدمت میدونم چه فرمی داره
....

-بروگم شو بیرون

-باشه دام میرم بیرون اما کیفیت و خریدات اتاقمه برات بیارمش

-بیارش برام

-یکمی دیگه میرم برات میارم تا برم و پیام نخوابی عزیزدلم

-باشه برو دیگه ببینم کسی بهم زنگ نزده

-اتفاقا صوفیا زنگ زد جواب ندادم

-اووووف....فردا بهش زنگ میزنم

-شهلا بهت پیام داده

باتعجب گفت شهلا؟ باز کری؟

-نه فقط دیدم از طرف شهلاست

-حتما واسه خاطر تولدم بوده

-برگشتیم تهران نری که دیدنش آ...

-نمیرم باشه

یادت باشه غزل نگی نگفتی آ... من میدونم تو آ...خصوصا سیروس بیینی

روزگارت سیاهه غزل... روشن شد...

-وای که چقد تهدیدم میکنی یه بارگفتی گفتم که نمیرم خودم هم دوست ندارم

برم

احتیاجی به گفتن تونیست

سرموتکون دادم وگفتم به نفعتی که همین طوردخترخوبی باشی

-امیر میری یا دادوهوارکنم

باخنده گفتم اینقده حرص نخور شیرت خشک میشه (اشاره به خودم کردم) گفتم

اون وقت نی نی کوچولت چی بخوره

یه دفه عصبی شد وباکوسن زد به سینم

باخنده گفتم وحشی...

-بروگم شونمیخواهم ریختتوببینم

چیزی نگفتم بلندشدم باخنده اما اومدم بیرون... رفتم اتاقم

(غزل)

پسره ی دیونه میخواداعصابموخواب کنه از وقتی هم که فهمیددوسش دارم دیونه

ترشده میخواد دقم بده وکثافت کورخوندی فک کردی اجازه میدم یه ناخنت بهم

برسه

چند دقیقه نگذشته بود که دربار شد فک کردم خودش پشتم به در بود هیچی نگفتم

دربسته شد اما بوی عطری که پیچید امیر نبود ویه دفه سرموچرخوندم وسوزان بود خیلی هم عصبی بود که چراغوروشن کرد که باخشم گفت خوش گذشت خون سرد گفتم بروگم شوبیرون کی گفته بیای اتاقم....

جلواومد وگفت تو خجالت نمیکشی ؟

-بروبیرون (... آروم گفتم)

جلوتر اومد از روی تخت بلند شدم وکه پوزخندی زد وگفت جلوش همین

لباسارومپیوشی هواپیش کردی

خون سرد گفتم کاری که نتونستی بکنی

-هرزه ی عوضی خدامیدونه قبل از امیر چندتادوست پسرداشتی

-اولین و آخرین مرد زندگیم امیره از خودش پیرس اون خوب میدونه

-اما امیر دایسته

باپوزخندی گفتم مهم نست دوش دارم همین واسم کافیه خوشکله خوشتیپه

دستش.بالاآرود وگفت خاک توسرت کنم

-به توهیچ ارتباطی نداره حالاگم شوبروبیرون

-دست از سرامیر بردار

-میری بیرون یا امیروصدا بزنم

-بدبخت امیر دایسته میدونی معنی این رابطه چیه ؟

-حالا هرچی مهم نیست تو چرا شور یزنی (باپوز خندی ادامه دادم) از اینکه امیر

پست زده ناراحتی

سرشوتکون دادوگفت واست متأسفم

-داری میسوزی

-اون دایته چرا حالیت نیست

-بین سوزان اگه رابطه ای هم بین منو امیر نباشه اون تو رو نمیخواه خودش بهم

گفت دیریا زود ازدواج میکنه با دختر مورد علاقه اش...

-پس خوب میدونی امکان نداره امیر باهات ازدواج کنه فقط واسه تفریحشی

-برام مهم نیست حتی اگه ازدواج کنه بازم بامنه.... اون دایمه

-برات متأسفم داری زندگیتو نابود میکنی

-تأسفت به دردم نمیخوره زندگی خودمه به کسی ارتباطی نداره... حالا بروگم

شویرون

اشکش ریخت دلم بدجور سوخت واسش آخ امیر خدا خفت کنه که باگریه گفت

هرزه ی عوضی

-میری بیرون یا امیررو صدا بزنم

-امیر بهت چی میده

-احتیاجی ندارم بهم بده اون داییمه هرچی بخوام بابابهم میده من خودشومیخوام

...

-بددخت آقای راد...باید شک میکردم دیشب تواتاقت اون قربون صدقه هاش بغل

کردناش گفتم خیلی دوست داره علاقتش به توعادی وطبیعی نیست...

-طبیعی نیست چون دوستش دارم اونم دوسم داره

که دربار شد امیر بود امود توکیفم وخیریدام دستش وبود که گفت اینجا چه خبره

روبه امیر بابغض گفتم امیریه چیزی به این بگو

امیر سمتم اومدکیف وخریدارو روی تک مبل اتاق گذاشت وگفت چیزی نیست

عزیزم آروم باش

سوزان سرشوباتأسف تکنون دادوگفت دوتاتون برید گم شین به جهنم...

امیر-سوزان من باهات حرف زدم کاری یه کارما نداشتم... اومدی اتاق غزل

واسه چی؟

باگریه دست خودم نبود که گفتم امیر بهم توهین میکنه...

سوزان باحرص گفت هستی هرچی که گفتم...

امیر باعصبانیت گفت دهنتمیبندی یا بزnm تودهنت...

سوزان باحرص گفت ازت بدم میاد عوضی... اون دخترخواهرته...

امیردست برد دورکمرم حلقه کرد ومنوبه خودش چسبوند وگفت به خودمون

مربوطه حالا هم بروگم شویرن فرداهم قبل از اینکه بیدارشم رفتین...

سوزان- مطمئن باش تقاص این کاروتوپس میدی

امیر- تو چرا شور میزنی

- اصلاً باور نمیکنم اصلاً باور نمیکنم

(امیر)

نگاهی به غزل انداختم داشت بی صدا اشک میریخت سمتش چرخیدم گفتم عزیزم

چته؟ چیزی نیست واسه چی نگرانی؟

باگریه گفت امیر لطفاً میترسم

پوزخند سوزانوشنیدم اما توجهی نکردم که گفتم غلم عزیزم نترس من باهاتم

دلت

قرص باشه گلم

فقط نگام کرد که دوطرف صورتشو گرفتم و گفتم فدای اشکات بشم الهی گریه نکن

امیر بمیره.. هراس به جونم ننداز...

باگریه گفت دلم داره میلرزه دست خودم نیست

از اینگه جلوی سوزان داشت کمکم میکرد درواقع داشت چه عذلبی میکشید دلم

براش میسوخت

که گفتم فدات بشم جون امیر گریه نکن جونمی تو (... سعی کردم تابی نهایت

حرص سوزانوبدم)

که نگام کرد واقعا چه حالی شدم من اما این ابراز علاقه جنبه ی حرص درارنبود

که من دارم دیونه مبشم کم آوردم وقول دادم ن*ب*و*سمش ولی مگه میشه

عاشقش شدم

وگفتم مجبور شدم غزل

سرشوانداخت پایین باگریه گفت حالاچی میشه؟ الان میره به مامانش میگه...

روی تحت دراز کشید توخودش مچاله شد باگریه گفت چراگفتی خواهرزادتم

...کاش نگفته بودی...؟

موهاشواز توصورتش کنارزدم وصورتش پراشک بود خیس بودن چشای عجیبش

که گفتم گریه نکن عزیزدلم توزنمی گناهی نکردیم توهم که منومیخوای و..

-اما اون که نمیدونه فک میکنه دایمی (... باهق هق گفت)

کنارش دارز کشیدم وچسبیدم بهش به خاطر تخت که کوچیک بود گفتم بریم

اتاقم

تختم بزرگه

.....-

اشکاشوپاک میکردم بادست که گفتم گریه نکن عزیزم چیزی نیست... اصلا به

درک بذارهر فکر دلش میخواد بکنه...

که یه دفه دست برد دکمه های پیرهنموباز میکرد دستاش میلرزید نگاهم متعجبم

بهش بود یه طور عجیبی بودن اون چشای خوشگلش خمار بود وب تاب وبی

قراردرحالی که تندتند بادستای لرزونش دکمه هاموباز میکرد گفت باصدایی

لرزون پیشم بخواب امشبوپیشم بخواب...

دستشوگرفتم نگام کرد ونذاشتم دکمه هاموبازکنه که منم دست کمی از اون

نداشتم

که گفتم حالت خوبه ؟

بابغض یه طوری بود که گفت نه خو...ب...نی...س...تم...

-غزل ؟

زل زده بودیم به هم که گفت پیشم بخواد... امشب نا آرومم پیشم بمون... باهق
هق ادامه داد فقط امشب قول میدم دیگه ازت نخوام دیگه اذیتت نمیکنم.... باهق
هق بیشتری گفت این آخرین باره...

لب ترکردم باکارش خودم حال درستی نداشتم داشتم کم می آوردم که بانفس
نفس

گفتم باشه پیشت میخوابم.... فقط گریه نکن آروم باش گلم...

چسبیدم بهش دستمو گذاشت زیرسرش سرشو گذاشت روی بازوم باهق هق گفت
منوببخش این آخرین باره...

خدایا یه طوری شدم چطوری امشبو صبح کنم.. بغلمه مٹ هردفه نیست داره نابودم
میکنه...

-چیزی نیست عزیزدلم تقصیرمنه من امشب خیلی اذیتت کردم...

هیچی نگفت دستشودورکمرم حلقه کرد سرش توسینم وبعد لحظاتی گفت
نرو بذار بغلت بخوابم... همین امشب قول میدم.... همین یه باره عشقم....

سکوت کردم نتونستم چیزی بگم حرفاش حرکاتش گرمی تنش تحریکم میکرد
...خدایا چکار کنم تاحالا داغون دختری به حد نشده بودم تاحالا اینقد سست نشده

بودم ارادم... بغلم بود در سکوت... دقایقی طولانی گذشت حس کردم خوابش برد
که دستمو آروم از زیر سرش کشیدم که خواب آلود گفت میخوای بری ؟
آروم گفتم نَرَزَم...

خواب آلود گفت بمون لط..ف..ا.. بغلتو..میخوام...

خواب بود اما حواسش بود که گفتم پیرهنمو در بیارم هستم نمیروم...

دستمواز زیر سرش کشیدم آروم.. هیچی نگفت پیرهن ورکایمو در آوردم بلند
نبودم

بالباس بخوابم که دوباره دراز کشیدم تخت کوچیک بود کمی سخت بود و جا تنگ
بود چسبیده بودیم به هم که دستمو گرفت گذاشت زیر سرش دستمو دور کمرش
اون

برهنه بود تن منم برهنه روانی شدم از گرمای تنش... امشب دوم بیارم عجیبه
..مدتهاست از شیرین هم جدا شده بودم که تب تندی دره منومیسوزونه

...خصوصاً بهش دل بستم... به دختری که 12 سال ازم کوچیکتره به دختری که

قبل ازم یکی قبل از من مرد نامرد زندگیش بوده همین موضوع اذیتم میکنه

و فعلاً منو با خودم درگیر کرده دست خودم نیست مانع اعتماد کردنم بهش میشه

و مانع ابراز علاقم... دوسش دارم ولی نمیتونم میترسم این ترس عجیب داره

دیوونم میکنه که مبادا بهم خیانت بکنه... نمیتونم با خودم کنار بیام... خدایا کمک
کن

کمکم کن بتونم بهش اعتماد کنم....

اینقد توفکر بودم باخودم کلنجارفتم نفهمیدم چطوری خوابم برد.... خوابم
 برد درحالی که غزل تو بغلم بود دستم درو تنش تو آغوشم بهترین شب عمرم بود که
 تا حالا داشتم... با صدای در بود که از خواب پریدم صدای سوزان بود که گفت امیر
 میخوایم بریم بابام میخواد باهت خدا حافظی کنه
 غزل همون موقع از خواب پرید با وحشت که آروم گفتم هشتشششش... عزیزم
 چیزی نیست... تو بغلم بود که آروم زمزمه کردم لباس تو در آروم...
 با تعجب و آروم گفت چی ی ی ی ؟
 زمزمه کردم خواهش میکنم
 زمزمه کرد دیونه شدی ؟
 - غزل خواهش میکنم لطفا اولین بار که نیست که تن تو میبینم...
 صدای سوزان بود که گفت امیر بیداری ؟
 غزل نشست که من سریع لباسش رو آوردم پرتش کردم روی زمین سریع انگار
 خجالت کشید تو بغلم مخفی شد.. دستم زیر سرش تنش در دست ندیدم اما تو بغلم
 بود
 به خوبی لطافت و برجستگی سینه شو حس میکردم که خواب آلود گفتم چیه سوزان
 ؟
 - داریم میریم
 - برو الان میام...
 غزل زمزمه کرد برو الان این پرروه الان میاد تو....

نگاش کردم که گفت همینومیخوای ؟

ملافه روی دوتامون کشیدم که یه دفه دربار شد اومد تومیدونستم میاد تواین
سوزان خیلی بی چشم رو بود سوزان باتأسف نگام کرد که خواب آلود گفت چیه ؟
-بابام میخواست باهات خداحافظی کنه

تاخواستیم نیم خیز شم یه کمی ملافه از روی کمر غزل که پشت به سوزان داشت
افتاد و کمر لختش معلوم شد اما دست غزل که دور کمرم بود گرفت کمروسفت
نذاشت بلندشم سوزان هم فهید که ملافه رو کمرش که میکشیدم گفتم میام
عزیزم...

غزل چیزی نگفت سوزان بالحن پراز تمسخری گفت خجالت هم خوب چیزیه...
عصبی گفتم برو بیرون الان میام...

سوزان بانفرت نگام میکرد که گفتم نگام میکنی برو دیگه...
باپوزخند گفت کثافت تر از خودت فقط خودته...

نم اشک غزل روی سینه ای برهنم حس کردم که لجم گرفت گفتم گم
شوبرو بیرون

سوزان رفت درو محکم کوبید بهم... سریع صورت غزل سمت خودم چرخوندم
وسعی کرد مانع بشه که گفتم گریه نکن عزیز دلم خواهش میکنم
نگام کرد باگریه گفت راست میگه تو خیلی بدی دلشوشکوندی
-غزل هیچ جوهره دست از سرم برنمداره میدونم راحت نمیداره...

-گناه داره دوست داره

باپوز خند گفتم به گور خودش خندیده دوسم داره؟ سوزان تولندن صدتادوست
پسرداره حالاواسه من عاشقم شده اون چشمش دنبال این ثروته فک کرده خرم
حالیم

نیست اونجا من ده بار بادوست پسرش دیدمش یکی از دوستای خودم باهاش بود
از این ور قربون صدقه ای من می رفت فک کرده خرم من از دخترای آویزون
متنفرم... غزل هیچی نگفت ملافه رودورتنش پیچید وگفت بروپایین کارت دارن
...

-نمیرم برن گم شن به درک...

خم شد لباسشو برداشت پشت بهم بود سریع پوشید من که دراز کشیده بودم
-زشته نری باباش آدم خوبیه..

دستمواز آرنج روی چشمام گذاشتم وگفتم هیچی نگوتوروخدا بذاریه کمی
اعصابم آروم شه... بدجور ریختم بهم به خاطر تو واشکات داغونم به خاطرم کلی
توهین بهت شد

لبه ی تخت نشسته بود فقط صدای فین فینش بود که دلموداغون کرده و بود بی
صدا اشک میریخت..... نیم ساعتی که گذشت که صدای در بود... غزل برگشت
باصدای پر بغضش گفت کیه؟

من نگاش کردم باصدای بلندی گفتم بله؟

سمیه بود که گفت آقا پدرتون باهاتون کارداره

بلند گفتم خانواده ی کاشانی رفتن ؟

سمیه- بله آقا چند دقیقه ای میشه...

-باشه برواومدم

بلند شدم سمت دست شویی رفتم آب خنکی به صورتم زدم و برگشتم بدون اینکه

صورتمو خشک کنم لباسامو پوشیدم موهام آشفته و شلخته بود... غزل تمام مدت

اشک میریخت که خم شدم یه *ب*و*سه گذاشتم رو گونش که خیس اشک بود

چشاشو بست هیچی نگفت... اتاقو ترک کردم...

بابی حوصلگی تمام به سالن رفتم باباتو سالن بود روی ویلچرش بود مث همیشه

اما عصبی بود رسیدم بشه اصلانگام نکرد که گفتم صب بخیر...

بابا باخشم چی شده ؟

من از همون بچگی ازش حساب میبردم با اینکه الان سی سالمه اما هنوزم باز

خواستم میکنه... یه اقتداری داره برای خودش پدر سالاره دیگه

روی مبل نشستم و گفتم چی شده ؟

فقط باخشم نگام کرد که گفتم مگه قراره اتفاقی بیفته ؟

(غزل)

سریع اتاقو ترک کردم بدون اینکه لباسمو عوض کنم... پشت نرده ها ایستادم

کناردیوار مخفی شد که به وضوح صداشونومیشنیدم...

بابا-بین توسوزان چی گذشته ؟

امیر خون سرد گفت هیچی... اتفاقی نیفتاده...

-هیچ اتفاقی؟ چی بهش گفتمی که این طوری گذاشتن رفتن مادرش ناراحت بود
دلخور بود ازدست...

-چی باید میگفتم من دوشش ندارم... من همینوبهش گفتم...

-امیر هیچ اتفاقی نیفتاده؟

-نه...

-چیزی بیشتر از اینه که میگی...

-بابامگه سوزان برات مهمه؟

-نه خودت خوب میدونی منم ازش خوشم نمیاد اما مهمون بودن نباید بادلخوری

میرفتن چی بهش گفتمی؟

-چیز خاصی نگفتم

-مطمئنی؟

-اما جوری که رفتن معلوم بود خیلی ازدست دلخور بود

-برام مهم نیست

-اما کارت درست نیست حتی واسه خداحافظی هم نیومدی

-حوصلشونوندارم

-امیررررر؟ (چنان باعصبانیت گفت آقای رادکه من خودم وحشت کردم) که امیر

گفت باباچرا اینقده عصبی میشین واستون خوب نیست

-امیر چی بینتون گذشته میگی یا نه ؟

-میگم لطف خون سرد باشین

-بگو میشنوم

-اتفاق خاصی نبود یه *ب*و*س کوچلو از غزل گرفتم منو دید

بابا باخشم گفت چییییی؟ امیر تو چکار کردی؟

امیر سکوت کرده بود که بابا گفت عمدی این کارو کردی؟

-مجبور شدم هیچ جوهره دست از سرم برنمیداشت

-امیر... امیر اون فکر میکنه غزل خواهرزاده

-همین باعث شد از من بدش بیاد

-امیر آخه این چه کاریه آخخ غزل... بیچاره خورشیدکم

امیر باخنده گفت خورشیدکتون ؟

-آره اون خورشید خونمونه... امیر یادت باشه اون طفل معصوم به ما پناه آورده

اذیتش کنی روزگارت سیاهه... من غزلو دوست دارم بهت اجازه نمیدم اذیتش کنی

-اذیتش نکردم..

بابا با عصبانیت گفت کی طلاقش میدی ؟

-طلاقش نمیدم

-طلاقش نمیدی ؟

-نمیدم (... خون سرد گفت)

-تو غلط کردی...

-شنیدین بابا طلاقش نمیدم

-توبهش قول دادی ازدواج که کنی طلاقش بدی

-هنوز که ازدواج نکردم

-به هر حال باید طلاقش بدی...

-نمیدم...

-توبی جا میکنی هم خدامیخواهی هم خرما..

-زنم بگیرم طلاقش نمیدم

-امیر میدونی چی میگی حواست هست ؟

.....-

بابا باخشم گفت چه طلاقش بدی چه ندی من حکم پدرشودارم امیر بخوای یه

سرسوزن اذیتش کنی بامن طرفی به روح مادرت قسم میدونی که من هیچ وقت

قسم نمیخورم اما راحتت نمیدارم

-چرا عصبی میشین پدر من، من که کاریش ندارم..

-زن که گرفتی گورتواز این خونه گم میکنی میری هرجهنم دره ای که خواستی

غزل روهم طلاق میدی بامن زندگی مکنه

-گفتم که طلاق نمیدم

-من نفهمیدیم تو اونومیخواهی یا نه

-نمیدونم

-نمیدونی ؟

-.....

-خودت میدونی اصلادوشش داری یانه ؟

-.....

-امیر اگه دوشش نداری پس این *ب*و*سیدنا... حساسیتا، سخت گیریات
،محبتات چه

معنی میده امیر

-بهش قول دادم که بهش محبت کنم

-بهش قول دادی محبت کنی اما قرارنبود که رابه راب*ب*و*سیش هروقت دلت
خواست

تو اتاقش باشی

-.....

-امیر این کارت نشونه ی چیه ؟

-نمی دونم

-امیر توانوخیلی اذیت میکنی... نمیگی شاید وابستت بشه

-منم همینومیخوام

-منظورت چیه ؟

-که ترکم کنه

-توانومیخواهی یا نه ؟

.....-

-تو با خودت هم درگیری تکلیف با خودت معلوم نیست

-فرصت میخوام

-بین امر 3 ماه بهت فرصت میدم فهمیدی 3 ... ماه تکلیف غزلومشخص میکنی یا

طلاق میدی یا خودت باهش ازدواج میکنی وگرنه جلو پلاستوجمع میکنی هر

قبرستونی دلت خواست برو شرکت و کارخونه هارو هم بهم برمیگردونی... مطبوه

تحویل میدی.. سهام حسابای بانکی رومسدود میکنی وکالت نامه رومیرم باطل

میکنم...

امیرباخته گفت بابامن پسرتونم یا غزل دخترتون

-اون دخترمه وخیلی دوش دارم.. اون یه دختر بی پناهه... تو این مدت هم از گل

نازک تر بهش بگی من میدونم و تو...اون چراغ خونمون شده از وقتی هم که

اومده شور نشاطی با خودش آورده توهم از وقتی اومده شادتری عوض شدی

خوش اخلاق تر شدی باعثش هم غزله

امیرباخته گفت اون از خون شماست یا من که اینقده دوشش دارین

-از خون من نیست ولی دوشش دارم چون یه دختر تنهاست با هزارتا دغدغه

بزرگترین و بدترین دغدغه هاش توی بی شعوره.. من هنوز نفهمیدم دوشش درای یا

نه...

.....-

-این سکوت توچی معنی میده ؟.....سه ماه فرصت داری سه ماه...

-کمه...

-مگه میخوای چکارکنی ؟

-تصمیم درست بگیرم

-باشه 4 ماه فرصت بهت میدم اگه میخوایش به خودت ثابت کن ودلشوبدست

بیار...

.....-

-حالاپاشوبروصداش بزن... کارش دارم

.....-

-درضمن تواین 4 ماه حق نداری ب*ب*و*سیش به هیچ وجه... عروسکت نیست که

هرطوری که دلت خواست باهاش برخورد کنی... توبهش قول دادی بهش تعرض نکنی

امیرباخنده گفت چه تعرضی من که کاریش ندارم

-زهرمار میخندی... مگه توباشیرین نیستی دردت چیه...

-من مدت هاست باشیرین تموم کردم

-چرا؟

-به غزل توهین کرد

-بین حالت نیست توغزل برات مهمه اما نمیخوای قبول کنی

-آره خیلی مهمه دلیلشوهم نمیدونم اونقدری که به کسی اجازه نمیدم بهش توهین کنه هرکی میخواد باشه...

-پس 4 ماه فرصت داری دلشوبه دست بیاری غزل به تواحتیاج داره درکش کن خودتوباورکن امیرتااونوباور کنی

-یه کم برام سخته

-تواز چی میترسی ؟

-غزل... غزل (... بریده بریده گفت) من مرد اول زندگیش نیستم

-تومشکلت اینه..

-دست خودم نیست..

-مگه برات مهمه.... توهم غزل اولین زن زندگیت نیست.... اصلا من

توکارخداونددم چه ثوابی کردی غزل افتاده تودامنت شک نکن نجیبه شک نکن...درضمن چیزی هم که میخوای یه دخترزیبا....

امیرباخنده گفت جداخیلی خوشکله طبیعیه بکره باباهیچ دختری نمتونه این طوری دلموبلرزونه...

-بروگم شوعووسی فقط خوشگلی برات مهمه (باعصبانت گفت)دروغ میگی زن

اول زندگیت باشه یانه توهنوز باورش نکردی.. اول خودتوباورکن تابتونی

غزلوباورکنی امیراون برای توخلق شده بچست میتونه بیشتر از اونچه فک کنی

دوست داشته باشه بهت عشق بورزه امیر درست تصمیم بگیر غزل متونه یه زن

کامل وبی نقصی باشه اگه توبخوای اونوهرجور که بخوای طبق میل خودت
تربیتش کنی تاهنوز بچست...

امیر سکوت کرده بود که پدرش گفت... بروصداش بزن کارش دارم...

.....-

-هاراستی دیروز رفتین بیرون باهاش بحث کردی؟

-یه بحث کوچولومقصر من بودم...

-امیر زیادی ادیتش میکنی حواست به کارات هست این حساسیت هات باید بی

مورد باشه... اگه دوشش نداری

-لجبازی میکنه حرصمودرمیاره....

-لجبازی میکنه حرصتودرمیاره... شیطنت میکنه تانظر تورجلب کنه تواینقده

احمقی که تاحالانفمیدی. یه دختره باحس های لطیف دخترانه... میدونی چیه تواز

زن هیچی حالت نیست... درک نمیکنی چیزی جزءهم بستر بودنو....یه زن

میخواد همیشه مرکز توجه باشه... دوست داره بهش توجه بشه اونم ازجانب کسی

که بهش علاقه داره.... دوست داشته بشه تادوست بداره... عشق بورزه که عاشق

کنه طرف مقابلو...این کوچلواخلاق خاصی داره... بلدنیست ابراز عشق کنه اما

شیطنت میکنه لجبازه عشقش اینه اما یه نازی توکاراشه که توی کور احمق

نمیبینی 30 ... سالته اما هیچی حالت نیست نمیدونم باچندتا دختر سروکله زدی

ولی

حتم دارم این دخترباهمشون فرق داره اون خیلی خاصه... محبت ندیده اما پاش که

بیفته خوب بلده محبت کنه خودش محتاج محبته ولی عین یه مادر خوب بی منت محبت کنه عشق بورزه عاشق باشه توایناروندیدی... امیر اگه یه گذشته ای بوده که بعید هم میدونم بوده باشه ممکنه به خاطر شرایطش بوده... امیر پسر هرکی ممکنه یه اشتباهاتی توزندگیش مرتکب بشه.. توهم پاک مبرا نیستی باخودت صادق باش توبتونی درکش کنی... توبتونی دوش داشته باشی باورش کنی تادوست داشتنشوباورکنی امیر تواین مدت زمانی که بهت فرصت دادم غزل رومال خودت کن یه زودتر طلاقش بده من سرپرستیشوبه عهده میگیرم
-اما اون پدرداره...

-داره میدونم من به این دختر یه علاقه ی خاصی دارم.... دلایلم که میدونی حالا هم پاشوبروصداش کن...

سریع سمت اتاقم رفتم روی تخت دراز کشیدم.... چه آشوبی هم تودلم بود
(امیر)

ممکنه خواب باشه

-بیدارش کن.... باخنده باباگفت خواب نیست اون الان ازدست توآسایش داره که راحت بخوابه....

-باباخیلی داری بهم تیکه میندازین

-برو صداش بزن باهش حرف دارم توهم تنهامون بذار شنیدی

-چشم

بلند شدم و سمت پله ها رفتم... بی سرو صدا.... در اتاقوباز کردم روی تخت دراز

کشیده بود پشت به در که نزدیک شدم و گفت مهموناتون رفتن

-اونا که رفتن فک کردم خوابی ؟

برگشت نگام کرد- بابام کارت داره خورشید خانم

لبخندی زد بابات ؟

-آره...

لبه ی تخت نشستم و گفتم از دیشب حرفی بهش نزنی باشه عزیزم.... بابایکم به

خاطر مهمونا که دلخور بودن عصبیه...

خیز برداشتم پمادرواز روی پاتختی برداشتم و باز کردم و گفتم امروز برگردیم

تهران ؟

مشغول زدن پماد به گوشش شدم

-دوست داری برگردیم ؟

-دردت میاد ؟

-اووووف آروم تر....

صداش بغض داشت که گفتم امروز اون پیرهن سرمه ای رو که دیروز گرفتی

میپوشی ؟

-نه

یه کمی عصبی بود لحنش که گفتم هر جور راحتی.....اما دوست داشتم روتنت

ببینم...

هیچی نگفت... این وری شو

چرخید سمتم گوششو پماد زدم... گوشاش خیلی کوچولو بون که گفتم گوشات
خیلی

کوچولون ؟

-خودم هم کوچولوم...

-میدونم یه دختر بچه ی لوس و نرن نازک نارنجی و خل و چل و احمق... مونده

تابزرگ شی عاقل شی...

-دلتم بخواد... هرچی هم گفتم خودتی...

باخنده گفتم هاراستی بیشتر بهت میاد جوجه اردک زشت باشی...

فقط نگام میکرد که گفتم بزرگ بشی میشی یه خانوم زیبای جا افتاده

...فعلا بچگیتوبکن

-امروز میریم...

-میریم به بابابگم میریم

-مطبوقی باز میکنی...

بعد از تعطیلات چرا...

همین طوری...

-بگوچی میخواستی عزیزدلم...

۱-امیرررررر...

-جون امیر

-این طوری نگو ناراحت میشم

-خب بله

-بیرم شیراز...

باتعجب گفتم شیراز...؟

-آره تا حالا نرفتم... دوست دارم بریم...

-دوتایی فقط

-بابات نارحت نمیشه..

-الان شیراز شلوغه...

-بریم لطفاً تا بعد میری مطب کلینیک میری وقت نداری منم باید درس بخونم...

-همواپیما گیرمون نمیدان تو این شلوغی

-باماشینت بریم...

-نه نمیریم

-بابغض گفت چرا...

-آخه اگه بریم باید یه اتاق بگیریم من نمیتونم...

-خب دوتا اتاق میگیرم....

-زن شوهریم ناسلامتی دوتا اتاق جدا بگیریم خب شک برانگیزه... نه نمیخوام غزل

اصرار نکن

-یه اتاق میگیریم تورو تخت بخواب من روزمین...

-نه غزل نمیتونم اصرار نکن... دیشب میتونی چقد اذیت شدم تورو خدا درکم کن

...من یه خاطر تو کلی سفر ماو کنسل کردم امسال

چرا....؟

-اخه میدونم باهام که نمیای من میدونی چند بار در سال میرم خارج کشور نه میتونم

تو اینجا ول کنم نه میتونم تورو با خودم ببرم...

-چرا میترسی ولم کنی

-دست خودم نیسن غزل ندیدی رفتی کارخونه چه حالی شدم... غزل بابام همه که

نمیتونم تورو دست اون بسپارم....

-واسه همین حبسم کردی تو خونه میترسی ار سفر برگردی من نباشم

-غزل من نگرانتم درکم کن

-چرا از چی مترسی

-نمیدونم غزل ازم هیچی نپرس میتروم نگرانم برات بچه ای... حالت نیست

..ممکنه اتفاقی برات پیش بیاد.... مترسم بیام خونه نباشی.....

-واسه همین سفراتو کنسل میکنی

-من صب میرم خونه روزی صدارزنگ میزنم سمیه سراغتومیگیرم

-امیر توخیلی بدبین وشکاکی درسته

هیچی نگفتم که بلند شد نشست روتخت وگفتم بروپایین بابام کارت داره

.....-

-برگشتیم تهران میبرمت باغ لواسون شهربازی بام هر جا که بگی... ولی شیراز

نه... غزل لطفا منواحساسمودرک کن و...به هر حال منم آدمم درسته بهت قول

دادم اما دست خودم نیست دیدی که تحریک میشم سخته پای قولم باشم وقتی

تواتاقم باشی تواتاقم دست خودم نیست نمیتونم به خودم دروغ بگم....

بلند شد سمت سرویس رفت حق باتوا...-

درسرویس باز بود داشت صورتشوآب میزد که گفتم سر فرصت مناسب میریم

شیراز همه باهم میریم که راحت باشیم یه ویلا میگیریم دوست ندارم مجبور به

کاری بشیم که دوست نداریم واتفاقی بینمون بیفته... که اجبارباشه...

ازسرویس اومد بیرون گفت رفتیم تهران بریم خونه ی دوستم...

-باراننده برو...

-اما اون میدونه ازداواج کردیم...

-دعوتش کن بیاد خونمون..-

-امیر چراداری هرچی من میگم بهونه میکنی از وقتی بهت گفتم دوست دارم

داری ازم فرار میکنی البته حق داری بهت گفتم این آخرین باره دیگه دوست ندارم

نگران نباش....

بلندشدم وگفتم بعدتصمیم میگیرم من میرم حموم غزل صبحونه منتظرم باش...
خم شدم گونشو*ب*و*سیدم وکه محکم زد به بازوم گفت مگه نگفتم حق نداری
منو*ب*و*س

کنی ؟

باخنده گفتم *ب*و*سیدم که برام از اون املتای خوشمزه درست کنی..

-مگه من آشپزتم ؟

باخنده گفتم نه زنم که هستی...

عصبی شد که گفت دردزنت.. کوفت زت.... هی زنم زنم زنم

بباخنده گونشومحکم *ب*و*سیدم هلم دادگفتم دروغ میگم زنی زمین بیاد
بچسبه آسمون

یکی بشن زنی...

-توبی خود میکنی هی زنم زنم راه انداختی.. والا اگه زنت بودم ایقده اذیتم

نمیکردی بیشتربهم توجه میکردی...

باخنده گفتم چکاربرات نکردم... هرچی بخوای برات فراهم میکنم کم گذاشتم

واست

بااون چشمای خوشگلش زل زده بود بهم که گفتم میخوای شق القمر کنم واست

باشیطنت گفتم بهت اهمیت ندادم نکنه ازاون کاراکم واست گذاشتم.... ؟

چشاش چنان باز شدن باتعجب نگام کرد انگار هنگ کرده بود که گفتم این طوری

نگام نکن خاکستری میخورمت آ....خودت قبول نمیکنی....

که یه دفه دست برد گلوم مثلاً خفم کنه قدش هم که نسبت به من کوتاه تر بود
روی

پاشنه ای پا ایساده بود دوتا دستاش دورگلم خفم کرد جدی جدی و باحرص گفت
امیر خفت میکنم به جون خودم... عقب عقب رفتم افتادم روی تخت که روم افتد
به زور میشد نفس بکشم که با التماس گفتم خفه شدم... غز...ل خف...م.... کردی
....

باحرص از لای دندونش درحالی که بیشتر دستشودور گلوم فشار میداد که گفت
بمیری راحت شم از دستت...

-غ...زل...لط...فا...خف...ه شد....م

دستشوباز کرد...نفس عمیقی کشیدم همون موقع که دستشوباز کرد سریع دور
کمرش حلقه کردم و گفتم بریده بریده میشی یه بیوه ی پولدار...از خداته که بمیرم
...

محکم بامشت زد روی سینم و گفت بمیری راحت میشم از دستت..

-آره دیگه میدونم آرزوته..

خندید و گفت میشم یه بیوه ی 18 ساله ی پولدار و البته جذاب...

-خودشیفته

-نسیتم

-هستی...

--از توبهم رسیده..

دستم که دورکمرش بود گفتم چرا اینقده ظریفی ؟

-تپل باشم خوبه...

-وای نه.. خوشم نمیادولی یه نمه پرتربوی بهتر بود

اخم کرده بو که نه بابادیگه چی؟ به مزاج آقا خوش نیومدم بفرما ازدهن افتادمنتظر

چی هستی ؟

همون طور که روم بود چرخیدم روش شدم که این بار باخنده گفتم خودت

نمیذاری.... من چکارکنم به زور هم دوست ندارم گیر میکنه توگلم بدم میاد...

باخنده گفت امیر خیلی پروویی

-ببین غزل توداری اذیتم میکنی کاری میکنی تحریکم کنی...

-توچرا اینقده بی جنبه ای

-بی جنبه دیگه چکار کنم... ولی انصاف نیست آ...زنم توخونه بغلم باشه اون وقت

نمیذاره بهش دست بزنم

-اون وقت به من میگی دلم میخواد پاشوببینم خفم کردی... چقدم سنگینی...

-هیکم خوبه غزل جدی میگی ؟

-خوشت اومده بسه بروکناربابا ت کارم داره دیرم شد الان منتظره

-یه *ب*و*س بده برو

باعصبانیت درحالیکه هلم میداد گفت امیر برواون وردیونم کردی... لطفا بذاربرم

...

محکم تر بغلش کردم گفتم کاریت ندارم فقط یه *ب*و*س میخوام

-نه بابایا کاری داشته باش از دیشب تاحالاخوش به حالت شده

خندیدم وگفتم کی بدش میاد من بدم بیاد

-خیلی پررویی

-غزل میدونم که دوسم داری و...

میون حرفم پرید وگفت دوست دارم میخوای به نفع خودت تمومش کنی نه امیر از

این بحث یه نفع خودت سؤاستفاده نکن

.....-

-دوست دارم اما قرارنیست اذیتم کنی...

-غزل خودت داری منوسمت خودت میکشی...

فقط نگام کرد که گفتم خودت کاری میکنی منونسبت به خودت تحریک میکنی...

-امیر من اشتباهی مرتکب شدم واز دیروز تاحالا داری سؤاستفاده میکنی...

-غزل عزیزدلم به جون توآخرین باره بذارب*ب*و*سمت...

بالتماس گفت دیشب بهم قول دادی

وای من بازم قول دادم خاک تو سرم قبلنا می*ب*و*سیدمش یه عشقی میکردم

اما بازم

خودم کردم که لعنت برخودم باد

نگاش کردم خودم هم نمیدونم چم شده که بالتماس گفتم غزل دست خودم
نیست یه

لحظه فقط یکمی درکم کن حال موتونمی دونی غزل تو حال موبد میکنی...

بابغض گفت امیر چرا این طوری میکنی تو چته تو که این طوری نبودی...؟

بالتماس گفتم دوست دخترم هم اکه بودی باید بهم میرسیدی حالا که زنی

باگریه گفت امیر خواهش میکنم داری منو میتراسونی... امیر ررر چته؟

ازش جدا شدم و باخنده گفتم چته چرا گریه میکنی...؟

فقط گریه کرد که گفتم داشتم باهات شوخی میکردم...

باگریه گفت شوخی میکردی؟ داری منو میتراسونی.... تو باز زیر قولت زدی دیگه

حق نداری بیای تو اتاقم... ازم فاصله بگیر

بلند شدم - گریه نکن باشه حق باتوا... چشاتوپاک کن گریه نکن بابام ببینه دعوام

میکنه امروز اندازه ی کافی باز خواست شدم... بلند شد تیکه ی دوم لباسشواز

روی مبل برداشت و باچشم گریون هلم داد که جلوی در ایستاده بودم گفت

برو کنار ببینم...

از دررفت بیرون....

(غزل)

هلش دادم و رفتم بیرون چشموسریع پاک کردم سعی کردم خون سرد باشم پسره

ی دیونه میخواد منو روانی کنه خاک تو سرت غزل چرا بهش گفתי این امیر روانی

پیداست بی جنبست فمید دوشش دارم میخواد به نفع خودش تمومش کنه خاک
توسرت کنم غزل احمق دیگه راحت میذاره...

پله ها روپایین رفتم... بابا توسالن نشسته بود بادیدنم لبخندی زد سعی کردم
لبخندی

بزنم.... نزدیکش شدم...

من - صب بخیر بابا...

-سلام به روی ماهت دخترم...

روبه روی ویلچر بابا زانوزدم وگفتم خوبی بابا؟

-من خوبم تو خوبی؟

-خوبم بابا

-خوبی که چشات ایقد سرخه...

.....-سرمواندا ختم پایین

-گریه کردی؟

-نه گریه نکردم

-چرا دروغ میگی؟

-غزل نگام کن عزیزم... سر تو بردار خورشیدکم...

سرمو برداشتم اشک تو چشم حلقه بسته بود

-گفتین پیام چکارم دارین باباجون؟

-دلم واست تنگ شده بیشتر از این میخوام ببینمت

بابغض گفتم دوستون دارم باباجون...

-مرسی بابامنم دوست دارم به دلم نشستنی همون روز اولی که اومدی

..حالا چراگریه کردی؟

-بگم

-بگو خانمم...

-امیر اذیتم میکنه (باگریه گفتم) خیلی بده امیر

-امیر اذیتت میکنه ؟

-اون اذیتم میکنه نمیدونم چکارکنم ؟

-کاری به کارش نداشته باش.... دیشب چه اتفاقی افتاد؟

-به خاطر سوزان...

-بهم گفت اون سوزانواز اولم نمیخواست دوستش نداره

باهق حق گفتم آبروم رفت

موهامونوازش کردوگفت توزنشی غزل اشکال نداره

-اما بهم قول داده بود

میدونم بهم گفت غزل؟

نگاش کردم جان غزل

-غزل دل شوهرتوبه دست بیاراون دودله دوست داره اما بلد نیست میترسه شک

داره... غزل به شکاش دامن نزن اون یه مرده غیرتی داره... غزل دلبری کن
واسش تونازی بلدی مرده احتیاج داره جوونه...
-اون دوسم نداره...

-توداری غزل کاری کن دوست داشته باشه عزیزم غزل حرفمو شاید اشتباه تعبیر
کنی اما شوهرتو خودت قبولش کن میدونم دوسش داری ولی ازش فرار میکنی
-میتروم بابامیتروم نخوادمنو
-توکاری کن بخوادت بهش محبت کن بیشتر از قبل هواشوداشته باش بذاری پشت
احساس آرامش کنه اون مدتهاست شیرنوترک کرده چون میدونم به خاطر تو
....دوست داره اما مطمئن نیست هنوز باورت نداره... کاری کن باورت کنه بهش
عشق ورزی کن غزل... دلشوبه دست بیار بادلبری هات شیطننتا... بالجبازی
هات..

-اون وقت فک میکنه هوسه
-نه غزل اشتباه نکن مردا محتاج محبتن از یه زن بیشتر درسته تهش به هم
آغوشی ختم میشه اما این قانون طبیعت غریزه درونی انسانه.. مردامث بچه
میمونن محتاج بغل یه زن که بی منت باشه
باگریه گفتم بابانمیتوونم میتروم اون بهم بدبینه هردفه به روم میاره بهم طعنه
میزنه...

-غزل یه سؤال ازت بپرسم ؟

باگریه گفتم جواب میدم

-تو واقعا کسی تو زندگیت بوده ؟

-نه به جون امیر

-چرا بهش نمیگی ؟

-گفتم بارها گفتم صدبار اما باور نمیکه

-کاری کن باور کنه مرده به هر حال غیرتی داره به شکهاش دامن نزن گلم امیر

اخلاق خاصی داره شاید هر مردی قبول نکنه با دختری ازداج کنه که قبلش مال

کسی دیگه ای بوده یکمی براش سخته..

-من کاری نکردم با حق ادامه دادم مقصر سیروسه اون ذهنش خراب کرده

-میدونم باور کردم...

.....-

-حالا پاشو برم یه صبحونه آماده کن از اون املتای مخصوصت برام درست کن

ببینم امروز چی بهم میدی

بلند شدم و گونه ی بابارو*ب*و*سیدم و سمت آشپزخونه رفتم...



یه ماهی گذشت من سخت مشغول درس خوندن بودم امیر هم همون طور که بهم

قول داده بود اصات کاری به کارم نداشت اصلا امانم دلم گرفته بود یه جورایی

دلم میخواست خودش بیاد سراغم اذیتم کنه منوبخواود دوستم داشت باشه
منوب*ب*و*سه

من این فاصله رودوست نداشتم اما من هم غرور داشتم وبه این فاصله الکی قانع
بودم... سر میز شام امیر بعد ازدوش گرفتن اومد کنارم نشست جدادلم براش تنگ
شده بود حال میفهم خیلی میخوامش اما اگه اون منونخواود منم مجبورم سکوت
کنم

....اومد کنارم نشست آروم گفت خوبی ؟
براش چند تیکه مرغ سوخاری گذاشتم توبشقابش وگفتم من خوبم خودت خوبی
...؟

تمام نگاهش به من بود منم یه کم به خاطر حضور بابامعذب بودم که گفت حالا
که دیدمت عالیم...

باخنده گفتم یعنی منونمیدی بد بود حالت ؟
روش سمت من بود وپشت به باباش که چشمکی زد وخیلی آروم نمی بینمت
داغونم

باخنده گفتم برووووو...پینوکیو...
خندیدکه نوک دماغشوبانگشت شصت و اشاره گرفتم وگفتم ووااییییی الان بلند
میشه وای امیر دماغت..... بلند شد.... امیررررر...حالاچکارش کنم بدم بهروز
جراحیش کنه(.... باخنده گفتم)

خندیددستمواز دری دماغش برداشت و آورد پایین وگفت اغزل جدی میگم عزیزم

اصلاً بگو ببینم دیشب کجا بودی ندیدمت

-حالم خوب نبود! اگه راست میگی چرا بهم سر نزدی؟ (بالحنی بچگونه گفتم)

-حق باتو! من دیشب دیراومدم نشد بیان دیگه حالا قهر نکن... و اشاره به بشقابم کرد

وگفت توچی میخوری؟

-تو دوست نداری

قاشقمو برداشت یکمی خورد و که با اعتراض گفتم نکن دهنی میکنی قاشقمو
با خنده درحالی که میخورد گفت تو که هزار بار *ب* و *و* دادی واسه خاطر قاشق
خود تو کشتی

اشاره به باباش کردم یه لبخند زد و چشمکی زد محل نداد اصلاً که گفت این چقد
خوشمزست چی هست؟

-کشک بادمجون

-جون من چقد خوشمزست و خوشطعمه... نخوردم تا حالا...

بابا- غزل درست کرده بخور ببین چقد عالیه

امیر رو کرد سمت باباش و گفت جدا عالیه... این غزل هیچی بارش نیست ولی

عجب دست پختی داره

بابا- دلتم بخواد یه آهنگ های میزنه با پیانو نیستی امیر بشنوی

-جدا...

امیر روکرد سمت من لبخندی زد

بابا-آره معرکه ست دلنواز و آرا بخش پراز احساس...

امیر دستموگرفت بالا آورد روش سمت من بود سرانگشتامو جمع کرد گفت پس این

انگشتا معجزه میکنن

نگاهم بهش بود که جدایه طور خاصی شدم که آروم سرانگشتامو*ب*و*سید
...چند

باربا احساس یه طوری نگام میکرد سرانگشتام روی لباش حرکت میداد خیلی نرم
یه طوری شدم به جون خودم قبلم دیگه این بار 2000 هزارمیزد نزدیکه قبلم بگه
ایستد وای خدا کجایی به دادم برس...نگاهش بهم بود به خودم اومدم آب شدم از

خجالت.. دوباره*ب*و*سید که آروم دستمواز تودستش کشیدم

-یه گیتارهم واست بگیرم

بابا-چرانگیری امیربگیر وقتی استعدادوتوانايشوداره چرانه پسرم

سرم پایین بود

-براش میگیرم... دیگه کشک بادمجون نداریم ؟

من- نه فقط همینه

-فقط واسه خودت درست کردی ؟

اشاره به بابا کردم وگفتم خودمو بابا

-شوهرت چی؟(باخنده گفت)

لب گزیدم بالبخند نگام کرد که گفت منم میخوام

-گفتم شاید نخوری

امیر بشقابموجلوش کشید و بشقاب خودشو جلوم گذاشت و گفت تو اینوبخور

باخم گفتم این مال من بود...

یه تیکه نون سنگ برداشت مشغول شد و گفت حالا دیگه مال منه

(باخم ولحنی بچگونه گفتم) خیلی بدجنسی

بادهن پرگفت خواستی واسه شوهرتم درست کنی توکه میدونی من بدجنسم

فقط نگاش کردم که لقمشوقورت دادادامه دادمیخوایم جمعه ببرمت جایی

-کجا؟

-میفهمی

-نمیام..

-چرا؟

-آخه من نمیدونم کجا مخوای منوببری

یه لقمه ی کوچولوداددستم وگفت عزیزم خیلی وقته جایی نرفتی همش داری

درس

میخونی

باخنده گفتم خب به عشق پرادودارم بکوب درس میخونم...

خندید وگفت اوه ه ه ه ه ه ه... بیا پایین کوچولونیفتی... چی چی هم میخواد

پرادوووو(ادامودر آورد)

بالحنی بچگونه گفتم توبهم قول دادی

بادهن پرگفت آره اما نگفتم که پرادوو...

باهمون لحنم گفتم امیرررررررررر؟

وای غزل هزاربارگفتم منواین جوری صدانزن قلبم میاد تودهنم...

-وای امیر.. امیر

-وای غزل غزل (... ادامودر آورد)

بالحنی بچگونه گفتم توبهم قول دادی بدجنس نشودیکه، دیگه درس نمیخونم آ

-باشه شوخی کردم درستوبخون میخرم هرچی که بخوای

باخنده ذوق گفتم نظرم عوض شده

دهنش پر بود نگام کرد چی؟

-پرادونمی خوام

-ا چه خوب

باخنده گفتم

-چی ی ی ی؟

اخنده گفتم همین الان گفتمی هرچی بخوام برام میخری من یه ماشین دیگه

میخوام

-من غلط کردم به گور خودم خندیم

که دیدم باننگتای اشاره وسط از پشت انگشتاش آروم گونموگرفت وبرد
انگشتاشورولباش *ب*و*سید وچشمکی زد بازم عوضی... وای چه حالی شدم
نگام به
بابابود درسکوت شامشومیخورد یه باردیگه گونوبانگشتاش گرفت و*ب*و*سید که
آروم گفتم نکن زشته
بالبخند زمزمه کرد چکار کردم..... نیشش باز بود چقد جذابه این دکتر وقتی
میخنده (هوایی میکنه منوباکاراش)
سرموانداختم پایین وگفتم مهمونی میریم دیگه
بازم چشمکی زد کثافت انگار تیک داره آخه فکرمن بدبخت نیست
-چجورمهمونی هست ؟
-تولده...جمعه ناهار...
-جمعه ناهار!!!!!!.....
-اهووومم(..... دهنش پر بود)
-چراناهار؟
-نمیدونم ناهاردعوت کردن دیگه... بهروز مستان
-تولد کی هست
-مستان...
-کادوچی ؟

-یه چیزی میگیرم میگه جمع دوستانست کس زیادی دعوت نکردن...

-لازمه منم پیام...

-مستان اصرار کرد که بیای...

-باشه اما کلی درس دارم میبینی که جمعه ها هم دارم درس میخونم...

باچاقوی غذاخوری یه تیکه از مرغ سوخاری تیکه کرد باهمون چاقوبرداشت

سمت دهنم آرود و گذاشت تودهنم وگفت یه مستان گفتم خیلی درس داری

اصرار کرد گفت خیلی وقته ندیدنت میخواست ببینت

-باشه میام اما یه شرطی دارم

-وای غزل نشد یه بارازت چیزی بخوام اذیتم نکنی واسم شرط نداری

بابا-بچه هی بااجازتون من برم استراحت کنم

من- وای ببخشید بابااصلاحواسمون به شما نبود

-امیر معذرت میخوام پدر..

بابا-خوش باشید عزیزای من... منم خستم برم استراحت کنم

.....پدرسمت اتاقش رفت باویلچرش....

من- ناراحت شد اصلا حواسم نبود کاش بعد شام رفته بودیم توآلاچیق....خیلی بد

شد...

-رفت که تنهامون بذاره

-اما بد شد...

-فردا برات یه لباس بگیرم ؟

-نمیخواه یه بلوز وشلوار جین میپوشم لازم نیست برام بگیری تازه لباسی که عید

خریدی نپوشیدم تا حالا واسه یه مهورنی میخوام چکارلباس...

-مطمئنی؟

-اهممممم

-غزل ؟

بادهن پرگفتم اهههممممم...

جدا آشپزیت خوبه

بالبخنید گفتم میدونم

-راستی بابات بهت سلام رسوند

-کاش آورده بودیش

آخ گفתי هرچی اصرار کردم نیومد که (باخنده گفت)

آره ذوق کری بخند من که توی مارمولکومیشناسم

-میدونم هیچی نگودلم لک زده واست به جون خودم واسه اون *ب*و*سه های

که به

زورازت میگرفتم... آخ من چرا قول دادم دیگه ن*ب*و*سمت

تودلم گفتم من بیشترروانی...

چنگالوسمت چشاش بافاصله گرفتم چشاتوبا همین درمیارم پرورو

چنگالوپایین آورد وگفت از توهیچی بعد نیست دلت میاد ؟

نگاش کردم که گفت نکن خطرناکه

باخم گفتم توراجب من چی فک کردی ؟

-هیچ فکری نکردم دیدم که میگم

دست بردم از پشت موهاشو کشیدم و عصبی گفتم چییییی؟

-وای غزل به جون تو دردم میاد از پشت دستمو گرفت محکم ترکشیدم که بالتماس

گفت موهامو کندی باباشکرخوردم خوبه راضی شدی

موهاشو ول کردم و گفتم حواست به حرف زدنت باشه...

-غزل عزیزدلم یه خورده بالطافت تر باش ناسلامتی دختری چقد خشنی آخه تو گل

من...

-اتفاقا مهربونم تو اذیتم میکنی...

-واسه همه که خوبی نوبت که به میرسه بزن بهادر میشی یه خورده مهربون تر

بابامن ظریفم حساسم

باخنده گفتم همین که هست خواستی یه دیونه رو عقد نکنی

-وای غزل توهنوز عقده ی این عقد مسخره روداری؟

-چراکه نه علاف توشدم

-مثلا طلاق بدم میخوای چکار کنی ؟

-هیچی میرم پی زندیگیم

-مگه الان داری چکار میکنی (باخنده گفت) ازت بیگاری کشیدم ؟

-آره مجبورم کردی درس بخونم میخوای نفر برتر بشم اگه شدم ؟

باتعجب گفت غز ز ز ز ز ز ز ز ز ز ز ؟

باخنده گفتم چیییه ؟

-من مجبورت کردم خودت خواستی به عشق شاسی بلند به من چه عزیزمن

باخنده گفتم حالا به کنار اما از اینکه کاری کردی عقدم کنی

-خواستی قبول نکنی

-امیر ز ز ز ز ز ز ز ز ز ز ؟

بگو تا سخته نکردم

-کی طلاق میدی ؟

جدی نگام کرد و گفت واسه چی میگی ؟

-میخوام بدونم

-فعلا فرصت دارم

-فرصت چی ؟

-هیچی شام تو بخور

-من سیر شدم

-هیچ نخوردی سیر شدی ؟ واسه همین اینقده لاغر رنگ پریده ای

-من خوبه هیکلم میدونم بی نقصه... حسود

-آخه جوجه اردک زشت به چی این هیکل قناص حسودی کنم

-بل اخره این جوجه اردک زشت یه روزی یه قوی زیبامیشه

خندید وچنان قهقهه ای سردادمیون خنده هاش گفت پیا پیشی نخوردت

-اگه تومنونخوری پیشی نمیخوره

یقه ی تاپموکمی جلوکشید که محکم زدم زددستش وگفتم چکار میکنی ؟

-هیچی باباخواستم ببینم سوتین بستی ؟

-زهرمار بی ادب به توجه

-خواستم ببینم سینت اینقده خوش حالتوسفته بستی یانه.... اگه نبستی میتونم بگم

خوش هیکلی... شکم که به قول توبچه آفریقایی پایین تنت که جنفیر لوپز(کل حرفاش باخنده گفت)

باخم گفت خیلی بی ادبی پررووو

باخنده گفت دروغ میگم ؟ پاشوپاشو بچرخ ببینم هیکلت خوبه کل فاکتورای زیبایی روداری ؟

(امیر)

یکی زد پس گردنم وباعصبانیت خیلی قشنگی درحالی که بلند میشد گفت روانی

قهقهه زدم ازته دلم وباحالت دوستم پله ها دویدید یه تاپ دامن خیلی کوتاه تنش

بود وای که هیکلش آدموروانی میکنه سوتینم نبسته بود جوجه اردک زشت روز

به روز خوش هیکل تر میشه رفتنشواز پله ها دیدم تااخرین نقطه که تودیدم بود
من موندموتنهایی یه لیوان دوغ خوردم وسمت اتاقم رفتم....



(امیر)

امروز منوغزل رفتیم مهمونی غزل ترجیح داد همون بلوز مشکی که جلوش نگین
کاری شده بود بپوشه بایه شلوار یخی پاچه کوتاه موهاشم دم اسبی بست یه
آرایش

ملایم داشت... کفش عرسکی پاش کرد وباشال مشکی

این جیرجیرک روز به روز که میگذره خوشکلتر وجذاب ترمیشه....

مهمونی تویه خونه باغ بود.... داشتیم کوچه پس کوچه هاروطی میکردم که

دیوارهای کاه گلی بود منظره ی خیلی جالبی بود پر بود از درختهای سرسبز

...آدرس روبلدبودم چند باری اومده بودم... یه خونه باغ قدیمی مال خود بهروز

بود ارث پدری بود خیلی خونه باغ رودوست داشت ماشین روکنار دیوار کاه گلی

پارک کردم درخونه ماشین رونبود... اول غزل پیاده شد بعدمن... غزل نگاهش

به دیواری اطرافش بود که درختایی که سراز دیواریبیرون داده بودن به عابراسلام

میدادن...

بالحنی بچگونه گفت وای ی ی ی امیر غوره ؟

باتعجب گفتم چییییییی؟

به درخت انگوری که از دیوار آویزون بود پراز غوره که گفتم که چییییی؟

باهمون لحن بچگونش گفت امیر دلم میخواد

-بی خیال غزل بریم

-امیر دلم میخواد برام بچین

-نمیتونم دیوارابلنده دستم نمیرسه

-امیر لطفا.....امیررررر(....خودشولوس کرد)

-امیردرد

باحالت بغض بچگونه گفت دل میخواد

-این جوری نگام نکن عمرا...

-امیرخواهش میکنم یه *ب*و*س میدم...

باخنده گفتم زهرمار...

جلوتر اومد جلوم ایستاددستشو گذاشت روسینم یکی رویه طرف صورتم امیر

....منم غزل برام بچین خواهش میکنم من که دوست دارم امیررررر

وای که الان جون میده بچلونیش که ادامه داد*ب*و*س میدم امیررررررر

غزل به جون تونمیتونم بااین کت وشلوار آخه بلنده دیواردستم نمیرسه...

-قلاب بگیر من میرم

باتعجب گفتم چی قلاب بگیرم ؟

بالتماس گفت آره قلاب بگیر من خودم میچینم یکمی میخوام

-زشته غزل یکی رد میشه

-یکمی لطفا یه دونه

-یه دونه ؟

بابغض گفت یه خوشه امیر لطفا...

-اووووف از دست تو...باشه یه خوشه فقط

باذوق گفت عاشقتم امیر

باخنده گفتم زبون باز

کتمودرآوردم روی کاپوت ماشین گذاشتم وبراش قلاب گرفتم که گفت یه کم
بچسب

سمت دیوار...قلاب که گرفتم رفت بالاوالامن که پسربودم تاحالاز این کارانکرده
بودم به سختی خودمونگه داشتم یه هرچون کندنیه که بود یه خوشه چید
تاخواستم

تعالدمو حفظ کنم خودش بیاد پایین یه دستش به دیوار بود یه دستش روشنم که
غوره هم دستش بود نگاش کردم وگفتم آروم لطفا... نیفتی

که یه دفه پاش از دیوار لیز خورد افتادروزمین جیغ که کشید منم زهلم ترکید
مردم وزنده شدم... نقش زمین شد دستش روزانوش که باگریه نگام کرد وکه
جلوش نشسته بودم بادلهره ی زیادی گفتم چی شد عزیزم

دستشواز روی زانوش برداشت شلوارش بد جور پاره شده بود به حالت گرد که
زانوش هم چنان خراشیده شده بود که دلم کباب شد مضطرب بودم مگه دست

خودم بود که گفتم آخ بمیرم الهی... دیدی چکارکردی به خاطر غوره چکار خودت کردی ؟

بابغض گفت حال چطوری برم مهمونی ؟

-اووووف بااین شلوار پاره چکار کنیم حالا...

توهمین لحظه یه پیرمرد اومد که پیداست پیروزگاره که بالحن مهرابی گفت اتفاقی افتاده ؟

بلند شدم وگفتم طوری نیست همسر هوس غوره کردن خورد زمین پیرمرد لبخندی زد وگفت صدای جیغشونوشنیدم...

-من معذرت میخوام

پیرمرد- من پشت دیوار بودم

چنان آب شدم از خجالت که گفتم از شما جدا عذر میخوام

دست غزلوگرفتم کمکش کردم بلند شد که پیرمرد یه کیسه جلوم گرفت وگفت قابل

ندراه غوره براتون چیدم...

غزل با بغض گفت ببخش تقصیر من بود...

کیسه رواز دست پیرمرد گرفتم وگفتم ممنون زحمت کشیدین...

پیرمرد- پاتون که زخم شده

غزل- مهم نیست یه خراشه.

پیرمرد باخنده گفت یه خراشه دل این بدبخت رو ریش کردین باگریه هاتون.. چه

رنگش پریده شوهرتون ؟

خندیدم و گفتم روبه غزل ناز میکنه

پیرمرد روبه من گفت نازشوبکش جوون چرانکشی... ناز داره خانمتوم... داغش

نبینی...

امیر چشمکی زد نامحسوس و گفت ممنون مرسی...

پیرمرد- بفرمایین..

مرسی ما اینجا مهمونیم بااجازتون

پیرمرد بالبخنیدی رفت که روبه غزل باخنده گفتم ناز داره زنم

-زهرما ر

چنان عصبی شده بود که خم شدم و گونشو*ب*و*سیدم که گفت چکار میکنی ؟

- چشم غره ای برام اومد که گفتم بهتری

بااخم گفت خوبم

-اخماتوقربون

هیچی نگفت که گفتم بریم

-باین شلوار ؟

-مده مهم نیست

-شلوار پاره بازانوی زخمی مده دیگه

باخنده گفتم تاتوباشی از دیوارمردم نری بالا

-توعمدا منوانداختی

باختم گفتم نه به جون غزل من اصلا نفهیدم چطوری خوردی زمین

باخنده گفت ولی حسابی هول کردی آ...البخندی گفتم ازدست توچکارکنم غزل

چرا بزرگ میشی آخه چه دختری هستی که میری بالای دیوار

-بریم دیر شد

غوه ها روگدشتم توماشین کتموروی کاپوت برداشتم گفتم بریم... دیگه ازاین

کارانکنی بالایی بیاد سرت چکارکنم آخه

باخنده گفت چیزی نمیشه اینجا کلی دکترمکترهست بیخیال....

-دکترهست...هربالای دلت میخواد سرخودت بیار

-اعمدی نبود که چراعصبی مشی

-رفتن بالای دیوار عمدی نیست

-وای امیر چرااینقده گرمیزنی رفتم که رفتم اینقده سرزنشم نکن... توچراقلاب

گرفتی ؟

-من خربگو حرفت گوش دادم

-اه امیر بسه باغلط کردم خوبه

باخنده گفتم حالاشد...بریم تو

باچشم غره نگام کرد هیچی نگفتم...

.....داخل شدیم... کلی مهمون بود پس چی میگفت جمع دوستانست
 سرکارمون گذاشته فقط چندتایی رومیشناختم خیلیارونمیشماختم مستان همه
 رومعرفی کرد ماروهم به همه.. اکثرادوستاشون بودن چندایی هم که اقوام
 نزدیکشون...برای غزل صدردرصد سخت بود معلوم بود خیلی معذبه کاش
 نیاورده بودمش جومهمونی یه طوری بود مناسب غزل نبود مشروب
 سیگار.....از اینکه غزلوآرودم پشیمون شدم من وغزل جای خلوتی روانتخاب
 کردیم... خدمتکاربرامون نوشیدینی آورد من که برنداشتم اجازه ندادم غزل هم
 برداره مشروب بود.. من مشروب خیلی کم خیلی به ندرت میخوردم کلاهل
 مشروب نبودم
 غزل آروم توگوشم زمزمه کرد من تشنمه
 -الان میگم برات آب پرتقال بیاره...
 اشاره به خدمتکارکردم اومد گفتم که دوتا لیوان آب پرتقال بیاره
 ...خدمتکارچشمی
 گفت ورفت...
 -امیر اینجا یه جوریه کاش نیومده بودم
 صدای موسیقی خیلی زیادبود که گفتم هنوز نیومده کلافه شدم چقد صداش
 سرسام
 آورده...
 روی مبل که نشسته بودیم چسبید بهم که گفتم چته عزیزدلم ؟

-یه جوریه میترسم دلشوره دارم

-چیزی نیست پیشتم واسه چی نگرانی؟

-امیر من تاحالا این جور مهمونی ها نیومدمنگرام...

دست بردم دورکمرش حلقه کردم وپا روی پا انداختم و-چته عزیزم واسه چی

نگرانی من اینجام نترسس گلم

توهمین لحظه یه پسر جون حدود 27 .. 26 ساله تقریبا اومد رویه ما نشست گفت

دکترراد؟

-بله خودم هستم..

پسر- ازدیدنتون خیلی خوش حالم وصف اسمتنوزیاد شنیدم..

-مرسی.. شما؟

-من کامران هستم... معین کامران دانشجوی پزشکی...

-من هم ازدیدارتون خوشوقتم...

-من از دوستای مستان هستم خواهرشون...

فقط لبخند زدم..

-خیلی دوست داشتم شما روببینم ازتون خیلی شنیدم... چرا تودانشگاه تدریس

نمیکنین شنیدم خیلی ازتون دعوت میشه...

دستم دورکمر غزل به صورت نوازش بود که گفتم تدریس رواصلا دوست ندارم

حوصله ندارم خصوصا سرو کله زدن بادانشجوها...

-که این طور ولی حیف از دکتر باارزشی مٹ شما تودانشگاهای ایران استفاده

نشہ شما سطح معلوماتتون خیلی ارزنده وبالااست...

-نظر لطف شماست...

کامران اشاره به غزل که تمام مدت ساکت نشسته بود سرش پایین بود گفت

همسرتون هستن ؟

نگاهی به غزل کردم که اونم نگام کرد بالبخندی گفتم نه این پرنسس خواهر زدادم

هستن...

غزل سرشوانداخت پایین که کامران گفت خواهر زاده ی زیبایی دارین دکتر

-درسته غزل فوق العاده زیباست باخنده گفتم میتروسم کسی از چنگم درش بیاره

...

کامران بالبخندی گفت حق باشماست اما دیریا زود متعلق به کس دیگه ای خواهد

شد....

بالبخنید گفتم فعلااین اجازه روبهش نمیدم اون هنوز بچه ست وباید درسوبخونه

...توهمین لحظه مستان اومد همه روبه صرف ناهار دعوت کرد... روبه غزل

آروم گفتم تونمیخواود بلند شی بشین خودم برات میارم عزیزم...

-امیر برام زیاد نکشی...

-باشه زود میام...

کامران هم اجازه ای خواست بلند شد ورفت بلند شم ناهارسلف بود دوتا بشقاب

کشیدم... یکی اوساعت بعد از ناهارمستان کیک روآرود جوشلوغی بود منوغزل
تمام مدت نشسته بودیم فقط بیننده بودیم... همه ترکوندن به قول غزل بس که
رقصیدن... ما هم تمام مدت خنده رولبامون بود... زمان هم همین طور میگذشت
اشکان اومد کنارم نشست وگفت پایه ای یه دست بیلیارد...

-بدم نمیاد خسته شدم بس که اینجا نشستم....

اشکان بلند شدوگفت بریم...

روربه غزل گفتم عزیزم بشین همین جا یه کم دیگه میام...

غزل- منم بیام...

-اونجا حوصلت سرمیره بشین کنار این دخترای زیبا لذت ببر...

باخنده گفت دخترای زیبا ؟

چشمکی زدم وگفتم باخنده دخترایی به این خوشکلی دلت میاد... چشونه یکی از

یکی خوشکلتر...نگاشون کن یه کم رقصشونویادبگیر فرداواسه شوهرت برقصی

...هیچی بارت نست شوهر کردی به چی چی تودلش خوش باشه آخه ؟...یه قری

بدی براش دلش خوش باشه بلدی لااقل...

ادامودرآورد وگفت واسه شوهرت برقصی... بروبابا..

بالبخندی گفتم مراقب خودت باش میام...

رفتم اشکان که زود ترازمن رفته بود داخل سالن شدم هیشکی جز اشکان نبود

....

مشغول شدیم..

اشکان - از شیرین خبری نداری نه ؟

خم بودم روی میزنشونه کرده بودم که ضربه زدم

-نه خبر ندارم... نمی خوام هم خبری داشته باشم...

ضربشوزد وگفت شنیدی که ازدواج کرده ؟

-ا.. باریکلا...شوهر کرد بل اخره..

رفتم یه قسمت دیگه ای ایستادم نشونه گیری کردم وکه اشکان گفت بهروز واسش

کار پیدا کرد توشرکت دوستش از قرار معلوم یه مشتری داشتن خر پول که

شیرنودید یه دل نه صد دل عاشقش شد

باپوز خند گفتم شرط میبندم یه ایرادی داره...

-طرف 43 .. 42 سالشه...

ضربموزدم که ادامه دادزنشوتازه طلاق داده باهم مشکل داشتن مث اینکه زنه

حاضر نبوده بچه دارشه... دبی زندگی میکنه طرف برج سازه...

-خوبه پس بل اخره سروسامون گرفت خوشحال شدم باخنده گفتم کاش زود تر

ولش کرده بودم...

-شیرین خوشکل بود واسه همین زودی جذب میکرد..

-آریه ولی وفادار نبود..... نگام کرد که ادامه دادم بازم بالین وجودهواشوداشتم چند

بارهم بهش گفتم اما... به هر حال نداشتم اذیت بشه

-میدونستی اما باهاش بودی...

-بودم خودش خواست از یه طرف دلم واسش میسوخت میدونستم اگه ولش کنم بدتر میشه.. جند بارم دعواش کردم ترکش کردم خودش التماس کرد که ترک میکنه اما...

-میدونی باکی بود؟

-نمی خواد چیزی بگی خودم میدونم
-شنیدم گفته بود خیلی باهاش..

میون حرفش پریدم وگفتم مگه دیگه چی میخواست من اونقدرهاهم آتیشم تند نیست

یه ضربه باحرص زدم ادامه دادم به شیرین گفته بودم دیربه دیرمیخوام تازه کلی اصرار میکرد میخواستم اما اون این جوری نبود.. توکه منومیشناسی زیادی دوست ندارم...

نگاهی به میز انداختم وگفتم هرچی میخواست واسش فراهم کردم کم نداشتم
واسش

-اون دوست داشت انتظارداشت باهاش ازدواج کنی...

باپوز خند گفتم ازدواج کنم عمرا...بهش گفته بودم... میخوام بادختری ازدواج کنم
آفتاب مهتاب ندیده باشه...

اشکان خندید وگفت عمرا همچین دختری پیداکنی..

-چراهمیچن فکری میکنی ؟

-این محاله الان 16 ... 15 ساله هاشون هم دوست پسرداره....

-هست دخترپاک ونجیب هست..

.....یه ساعتی گذشت که صدای موسیقی عربی بود که اشکان گفت

ا...عربیه.. کی داره میرقصه...

-بی خیال بزن...

توهمین لحظه یه دخترجوون باحالت دواومد وگفت اشکان... اشکان بیا ببین این

عروسک چطوری میرقصه...

اشکان روبه من گفت کی؟

دختره روبه اشکان گفت بدودیگه...

اشکان رفت منم نگاهی به میز انداختم... بعد چند لحظه رفتم برام مهم نبود کی

بود چطوری میرقصه.. نگاهی کردم جایی که غزل نشسته بود اما نبود که مستان

اومد گفت امیر غزل به این قشنگی میرقصه معرکست رقصش...

یه لحظه از حرفی که زد دچارشک شدم اصلاهلای حرفش برام قابل درک نبود

که سریع رفتم همه دورش حلقه زده بودن چندنفری که جلوم بودن روباخشنونت

کنارزدم نگاهم افتاد به غزل چنان میرقصید که باورم نشد فقط خودش بود که

میرقصید پشتش بهم بود به معنای واقعی جمله دنیا روی سرم خراب شد عین مار

پیچ میخورد تنش... رقص عربی موهاش دیونه وار میرقصیدن باهرحرکتش چنان

موجی داشت تنش روانی شدم قلبم از کار افتاد ضربانم نمیزد که همه دارن نگاهی میکنند که نفسمو بیرون دادم با حرص و رفتهم جلو دستشو گرفتم ایستاد..... نفس نفس

میزد

برگشت نگام کرد که باخنده گفت بذار برقصم...

یه طوری بود انکار حال خودش نبود کشون کشون بردمش نگامون میکردن همه داشتم داغون میشدم عصبی بودم زیاد تلو تلو میخورد که گفتم مستی... باخنده گفت

امیر بذار برقصم...

خونم به جوش اومده بود وای که نگاه همه مرگ بار بود که با عصبانیت بردمش به اتاق و درو کوبیدم به هم و گفتم چی خوردی؟

حالش اصلا خوب نبود سرخوش بود و مست که گفت بالحنی خاصی یه.. آب.. پر تقال...

-کی بهت داد...

تو همین لحظه مستان و شهین داخل شدن که داد زد کی بهت داد..

یه تابی به چشمای خمارش دادو که روانی شدم و گفتم.. هم... ون پسر..ه... کا... مران...

چرا گرفتی... چنان داد زدم که مستان باترس گفت امیر لطفا..

غزل - داد... نز... ن.. میتر.. سم....

باخشم نگاش کردم که ادامه داد آب... پر... تقال.... بوووووود من

...چی...زی نخور..دم...

شهین - امیر لطف خون سرد باش..

روبه شهین یاعصیانیت گفتم تا حالا نخورده ببین چه حالی شده...

غزل نمیتونست روی پا بند شه که خوش روی مبل رها کرد و اصلاحاش خوب

نبود نگاهم بهش بود که یه دفه شروع کرد به خوندن... بلند شد داشتم دیونه میشدم

اصلا تعادل درستی نداشت...

مست گیج منواز این وسط جمع کن حال من خوبه منو ببر جایی که هیچکسی نباشه

...

حال من خوبه (..... چرت و پرت میخوند....) هیشکی رونمیشناسم محو توست حواسم....

..... بگو همراهی حتی تو خوابت چه حالی دارم چقد میخوامت...

نمیدونم کجام... یکم بکن نگام... دورمونن همه توهم طرز نگات بده....

داشت میخوند بالحنش کشارش هرکاری کردم آرام شه فایده ای نداشت آرام

نمشید همین جوری میخوند ازش جدا شدم اعصابم ریخته بود بهم نگاهی به شهین

مستان کردن فقط نگامون میکردن که... اومد ستم بغلم کرد بحالت خماری بازم

خوند و گفت یا اینکه مست بود اما صداش معرکه بود مست و گیج منو ببر جایی

هیچکسی نباشه.... فقط تورودارم... امیررررررنگاش کردم داشتم کم می آوردم
که گفت امیرررررر این لحنش تومستی دیونه کننده بود که گفت دوست دارم
...بهت... گفته... بودم چقد دو...ست... دارم

اونوبه زور روی مبل نشوندم وگفتم مستی چرند نگو(جلوی مستان وشهین آبروم
رفت)

-عاشقتم... دست.. خووووودم نیست...

دادزدم غزل مستی حواست نیست چی داری میگی...

-چرررررا این جوووررریبی میگی دوست دارم خب زنتم....

آبروم رفت به جون خودم که کاش زمین دهن وامیکرده زنده به گورم میکرد
راحت میدشم

دازدم خفه شوغزل چرت وپرت نگو

نگام کرد وگفت دادنزن... سرم... روانی....

مست بود دیگه که یه دفه لبخند جذابی زد وباهمون لحن کش دارش گفت خفه
شم

امیرررررتوکه میدونی من کیم دوست دارم

خواست بلند شده تعادل درستی نداشت که به زور نشوندمش وبازم جلوش زانوزدم
وکه دوتا دستام روشونه هاش بود نذاشتم تکنون بخوره

آروم باش غزل غزیم....غزیزدلم مستی حواست نیست چی داری میگی

چرخى به چشماى خمارش دادوگفت من حاليم نيست اما زنتم باهات
رابط...

دستمو گذاشتم رولباش وگفتم باشه ميدونم چي ميخواي بگي... عزيزم مستي
حواست نيست....

ليخندي وزد وبالحن كشداري گفت دوسم داري ؟

پوفي كشيدمو باحرص بلندشدوگفتم مستي امير فدات بشه هرچي دلت ميخواه نگو
دستمو گرفت *ب*و*سيد وگفت بالحن كشداري مست نيستم حالم خوبه
.....تو..دوسم

...ند...اري...

كه بلند شدم وروبه مستان دازدم صدا بزن اين لعنتي رو...
مستان - اما...

-دازدم برو صداش بزن...

مستان سريع رفت كه شهين آروم گفت حالش اصلا خوب نيست... سوئيچ رواز
جيبم درآورم وگفتم شهين بيا ببرش توماشين ببرمش خونه حالش بده... نگاهی به
غزل كردم حال عسفناكي داشت وهی باخودش ميخوند زیر لب
من-يه شال سرش كن ببرش ماقبش باش تا بيايم..

غزل - من نميرم.. هيچ... جا.. نميرم... خيلي حالش بد بود
(تا..تونيای نميرم..

دادزدم توبی خودمیکنی

غزل- من... کاری... نکردم...

-تومستی غزل حالت نیست چرت وچرت میگی

شهین یه شال گذاشت روسرش موهاش همش بیرون بود خم شدم وجمع کردم

موهاشو گذاشتم زیر لباسش که نمیداشت دادزدم بشین و

غزل- چته.... دادمیزنی (... حسابی مست بود) شهین کمکش کرد به

سختی بردش تالحوظه آخرهم بهم گفت امیردوست دارم..... داشتم روانی میشدم

دورخودم میچرخیدم آبروم رفت حسابی... کامران مستان داخل شدن... نگاه

غصبناکی به کامران انداختم که مستان گفت امیر لطفا خون سرد باش

آرامشتو حفظ کن...

-روبه کامران دادزدم چرا بهش دادی ؟

باترس گفت یه پیک فقط

اینقد عصبی بودم که دادزدم یه پیک ؟؟؟؟

-حدس زدم تاحالانخورده بوده یه پیک دادم فقط...

خییلی عصبی بودم که یه دفه چنان مشتی زدم به دماغ کامران که نقش زمین شد

که داد زدم تاحالانخورده عوضی

مستان وحشت زده نگام کرد که کامران باترس درحالی که دست برد دماغش که

خون زد گفت معذرت میخوام گفتم شاید براتون عادیه...

خم شدم بازم یه مشت دیگه زدم که مستان باجیغ گفت امیر لطفا...

کامران باشرمندگی گفت فک نمیکردم این جوری بشه....

دادزدم فک نکردی ؟؟؟اون هنوز بچست....

تاخواستم یه لگ بزمنش مستان جلوم ایستادودوتا بازو هامو گرفت وبالاتماس گفت

امیر لطفا به خاطرمن... امیرخواهش میکنم

اینقد عصبی بود که دادزدم کثافت حروم.....بروگم شواز جلوی چشمم...

کامران به سختی بلند شد مستان که کمکش کرد که بهروز اومد وگفت چیشده
امیر

؟چراشلوغش کردی طوری نشده...

روبه بهروز گفتم طوری نشده پسره ی آشغال مشروب داده غزل...

کامران رفت بود بیرون بهروز روبه مستان گفت بروبرس به مهمونا...

مستان روبه من گفت امیر من ازت عذرمیخوام

هیچی نگفتم که مستان رفت حرص میخوردم حسابی...

بهروز- چته پسر دیونه کردی خودتو...

نگاهم پراز خشم بود که ادامه داد..مشروب دادکه داد

-دادکه داد...؟بهروز حالите چی میگی ؟

-آره دادکه دادطوری نیست دوساعت دیگه خوب میشه

-تاحالانخورده حالش بد شد ندیدی چه حالی بود

بهروز باخنده گفت عجب رقصی هم میرقصید...

من باعصابنیت گفتم زهرمار به چی میخندی آبروم رفت

-مست بود و مهم نیست حالا چرا اینقده شورمیزی...؟

-نزنم (نگام کرد اونم کنارم روی مبل نشسته بود)

-امیر

نگاهم بهش بود هنوز...

-غزل چکارته...

باتعجب نگاهش کردم که گفت شیرین یه چیزایی میگفت....

-شیرین گه زیادی خورد این قدر عصبی گفتم که نفهمیدم که چی گفتم

-علاقه ای توبه غزل غیر عادیه شیرین حق داره اون خواهرزادته...؟؟

عصبی بودم نفهمیدم که باز چی گفتم نه زنمه...

امیر باتعجب گفت چی زننه؟

دادزدم آره زنمه

بهروز خون سرد گفت امیر حالت خوبه چه زنی؟ حالت خوبه توکه مست نیستی؟

_آره زنمه نزدیک یه ساله حال فهمیدی چرا شیرینوول کردم

-اما توکه به همه گفتی خواهرزادته...

-نه زنمه قضیش مفصله...

-امیر جریان چیه؟ کی ازدواج کردی ما بیخبریم؟

-هیچی نگوبهروز حوصله ندارم... فعلاهم به کسی هیچی نگومیخوام طلاقش بدم
بهروز باتعجب گفت جریان چیه چی مگی توچه ازدواجی چه طلاقی؟ چه زنی
؟اومدی میگی زنمه برگشتی میگی مخوام طلاقش میدم
-مجبورشدم باهاش ازدواج کنم
باتعجب گفت باهاش بودی ؟
منظورشوفهمیدم که گفتم تاحالا دستش نزدم...
-پس چی مگی زنم زنم را انداختی ؟
-زنمه عقدش کردم.... باعصبانیت گفتم که یه دفه درباز شد شهین بود که گفت
امیر بدوبیا غزل داره بالامیاره اصلاحالش خوب نیست
وای اصلایادم رفت عصبی بودم که روبه بهروز گفتم بین خودمون بمونه...
باشه برو....
سریع بدون توجه به نگاهای همه خارج شدم همراه شهین سمت ماشین به حالت
دورفتم که بیرون بود
غزل توماشین نشسته بود ولی سرش بیرون بود اوق میزد کلی هم بالاآورده بود
چند دستمال کاغذی برداشتم وصورتشوپاک کردم نفس عیقی کشید که آروم
گفتم
خوبی گلم
بانفس نفس گفت حالم بده...

-آخه چرا خوردی (خیلی ناراحت و مضطرب بودم خودم خیلی دلنگران بودم آخه
حالش خوب نبود اصلا تعادل درستی نداشت)

شهین بطری آب روباز کرد ازدستش گرفتم و تومشتم که ریختم گفتم خم شو
خم شد به آرومی صورتشوشستم...

فایده ای نداشت بازم اوووق ز که رویه شهین گفتم میبرمشش درمونگاه
معدشوشست وشو بدن مسموم شده...

-آخ امیر جدا متأسفم

-تو چرا شهین جان...

کمک کردم غزل درست نشست چند دستمال کاغذی دادم دستش گفتم شهین
بروبرام یه پارچه کهنه ای چیزی بیارتا برم کلی بالامیره این دستمالا جواب نمیده
...

شهین به حالت دورفت غزل دوباره اوووق زد بالا آورد عروسکم حال خوبی نداشت
دلم کباب شد واسش... دوباره صورتشوشستم که باگریه و نامتعادل گفت متأسفم
-مقصر منم نباید می آوردمت این جور مهمونی (واقعا تقصیر من بود نباید تنه اش
میداشتم)...

شهین برگشت وسایل جعبه ی دستمال کاغذی و کیسه های فریزر و داد دستم و که
سریع غزل و روبه راه کردم و کیسه فریزر دادم دستش سوار شدم به سرعت جت
رانندگی اولین درمونگاه که رسیدم سریع از ماشین پیادش کردم و داخل.....

دکتر-مسموم شده

مضطرب گفتم بله..

-باچی میدونید باچی؟ چی خوردن؟

-مشروب.. اولین باره میخوره..

دکتر نگاه شماتت باری بهم کردبدم اومد والاانگارخودش تاحالالب نزده... این

جوری منونگاه میکنه

غزلبوردن یه اتاقی من بیرون اتاق موندم یه ساعتی طول کشید دل تودلم نبود بال

بال میزد دست خودم نیست کوچکترین اتفاقی براش بیفته آروم قرارندارم..

دکتر اومد بیرون گفت براش سرم وصل کردم میتونین بعد ببرینش

تادکتررفت سریع داخل شدم دراز کشیده بود سرم هم به دستش وصل بود

پرستارتامنودید گفت همسرتونه

نگاهم به غزل و بد پای چشاش گود افتاده بود یه نمه به کبودی میزد که گفتم بله

...

پای تخت ایستادم که یه دفه بغضش شکست وگفت معذرت میخوام

-باخنده گفتم کلی چرت وپرت گفتمی گلم آبروم رفت

-باگریه گفتم من نفهیدم چی بهم دادخورد

-دستش تودستم بود که گفتم من مگه نگفتم چی از کسی نگیر....

-آخه آب پرتقال بود.... باهق هق گفتم آبروم رفت امیر...

-باشه گلم حالاگریه نکن طوری نشده مقصرم منم نباید تنهات میذاشتم

فقط گریه میکرد که گفتم خیلی اذیت شدی عزیزدلم...

پرستار که تمام مدت بودش داشت اتاقو وسایلو جمع میکرد خارج شد که غزل گفت
نه خیلی

تاسرمش تموم شدم مدام اشک میریخت... مگه تونستم آرومش کنم

سوار ماشین شدیم غزل اصلا حالش خوب نبود بد حال بود که ترجیح دادم ویلا نرم
بردمش آپارتمان خودم... پیاده که شدم گفت اینجا کجاست

-امشب انیجاییم که حالت بهتره شه تافردا با این حالت ببرمت ویلا بابادمار از

روزگارم درمیاره وبالبخندی گفتم مگه نگفتی ببرمت جایی هیشکی نباشه

-امیر تور خدا اذیتم نکن من حالم بد بود یه چیزی گفتم

پیاده شد سرگیجه داشت کمکش کردم بهم تکیه داد که گفتم حالت بده

-سرم گیج میره

سوار آسانسور شدیم خوب کلید آپاتمانم همیشه توداشنبورد بود.... داخل شدیم یه

راست بردمش اتاق خواب

-یه کم بخواب بهتر شی م

لبه تخت نشست که جلوپاش زانوزدم وکفشاشواز پاش درآوردم گفتم یکم بخواب

تابعد چیزی بیارم بخوری رنگت خیلی پریده بلند شدم شالشواز سرش کشیدم

وموهاش تولباسش بود در آوردم که نگاهم به گوشش بود همون گوشواره ها

توگوشش بود لبخندی زدم وگفتم بخواب باشه..

دراز کشید که گفتم میخوای یه پیرهن بهت بدم که راحت باشی

به پهلوشد وگفت نمیخوام

-غزل آبروم رفت حسابی

باخم گفت وای امیر بازم گفתי حالم خوب نبود خوب

-عجب صدایی داری جزء شمال دیگه نخوندی... میخوام حالت که خوب شد واسم

برقصی

-امیر جون بابایی هیچی نگودوباره مست میکنم آ..

خندیدم وگفتم مست کنی تنهائیم خودم نوکرت هم هستم

لبه ی تخت که نشسته بودم زد به بازوم وگفت نگوامیر لطفا...

بلند شدموگفتم من رفتم توسالنم توراحت بخواب بیدارشدی نبودم میرم

غذامیگیرم

عزیزم باشه..

-باشه زود بیا..

خارج شدم یه ساعتی توسالن بودم روی مبل دراز کشیدم... بلند شدم وآروم رفتم

دراتاقوکه نیمه باز بود بازکردم نگاهی کردم خواب بود بی سروصدا

آپارتمانوترک کردم یه فروشگاه سرخیابون بود رفتم یه دست مانتوشلواروتاب

شلوارک ولباس خواب یه حوله واسش گرفتم بایه شال سفید بایه دست لباس

زیرمشکی از طرحش خوشم اومد....دودست غذا گرفتم... برگشتم آپارتمان که گذاشتم روی میز وسط میز سالن که دیدم دراتاق باز شد اومد بیرون نگاهم بهش بود که گفتم بیدارشدی عزیزدلم...

-تازه اومدی..

-همین حالا...بیا بخور گلم تاسرد نشده

اومد روی مبل نشست که روی میز روبه روش نشستم وگفتم بهتری ؟

-یه کمی سرم دردمیکنه..

-مهم نیست عزیزم خوب میشی

نگاهم بهش بود پای چشمش پف داشت که گفتم پای چشت پف داره خوب نخواییدی

؟

-باسردردبیدارشدم

اونم نگام کرد که گفتم خیلی قشنگ میرقصی

سرشوانداخت پایین هیچی نگفت موهاش عجب آدمووسوسه میکنه که دست بردم

موهاش جمع کردم یه طرف که گفتم بعد برویه دوش بگیر

-حوصله ندارم

-برات لباس گرفتم برویه دوش بگیر حالت جابباد

باغیض گفت بعد شام میرم

لب ترکردم وگفتم رقصوکجا یادگرفتی ؟

.....-

-کلاس رفتی ؟

-نه همین طوری یاد گرفتم روسی دی که نگاه میکردم یاد میگرفتم

-خیلی قشنگ میرقصی

-اه امیر بسه دیگه حالم خوب نبود دیگه

-اولین باره خوردی ؟

سرشوبه نشونه ی اره تکنون دادکه گفتم موسیقی رقص صدای قشنگی هم که

داری نه باباستعدادزیادی داری منوباش فک کردم هیچ هنری نداری

تو ذاتا نازودلبری بااون رقصی که میرقصی شوهر کنی دیگه چی مخواه به

عرشش میرسونی بااین همه دلبری که داری...

-طعنه میزنی باختم گفت

ازروی میز بلند شدم روی مبل کنارش نشستم وظرف غذاروجلوکشیدم سفلن

غذاروبازکردم وگفتم کباب برات گرفتم میخوری که...

ساکت بود فک کنم سکوتش دال برقهersh بود

-قههرکردی من که منظوری نداشتم...

-شیرینم می آوردی اینجا ؟

-نه تاحالاپای دختری اینجا باز نشده شیرین واسش خونه گرفته بودم

.....-

-تو اولین دختر هستی که اومدی اینجا

-اما تو که میگی من دختر نیستم

-هستی ؟

.....-

-اولین زن

هیچی نگفت که مشغول خودرن شدم واونم هم خورد ولی خیلی کم که گفتم بخور

ضعیف شدی

-میخورم میبینی که...

-دوست نداری... برم یه چیز دیگه بگیرم...

-نه بد نیست فقط یه کمی تنده...

بطری دوغودادم دستش - دوغ بخورته گلوت نسوزه...

-بازم که لیوان نگرفتی ؟

-هست برم بیارم

خودش بلندشد و تو آشپزخونه دوتا لیوان آورد دوباره نشست...

ساکت بود مث اینکه حرفام ناراحتش کرده بود... اصلایه کلمه باهام حرف نزد

لیوانش نصفه دوغ بود که خوردم نگام کرد اما هیچی نگفت این امروز اصلا

حالش خوب نیست از اینکه باهام کل کل نمیکنه نگرانش شدم غزل اگه کل کل

نکنه یعنی حالش بده واین نشونه ی خوبی نیست من به غزل شلوغ زبون دراز

خودم عادت دارم این غزل امشب برام غریبست....

تا دیروقت بیدار بودیم بعد حموم تاب شلواری که براش گرفته بودم رو پوشید خیلی
بهش می اومد روتنش قشنگ بود موهاشم بعد خشک کردن شونه که زد... اومد
کنارم نشست داشتم فیلم نگاه میکردم از ماهواره که گفت چی نگاه میکنی ؟
-قشنگه...

-زبان اصلی اصلا بلد نیستم

-زیر نویس داره خب بخون

-حوصله ندارم

بشین نگاه کن هر جاش نفهمیدی میگم بهت... ولی باید بری کلاس زبان

-فعلا کلی درس دارم تا بعد...

دقایقی گذشت که یه صحنه ی 18 + بود که سریع زدم رفت که با اعتراض گفت

اچکار کردی بذار ببینم

باخمم گفتم به دردت نمیخوره

-خب میبینی همین جا یه اتفاق میفته نمیفهمم چی میشه...

-لازم نکرده

باخمم گفت خیلی بدجنسی

-اصلا نمیخواد نگاه کنی پاشو برو...

بلند شد روبه روم ایستاد و گفت خیلی بی جنبه ای

-آره من بی جنبم ببینم هوایی میشم توهم که هستی کاردستت میدم
پاشوبروبخواب

دیروقته....

-روانی..

-اه غزل نداشتی ببینم چی شد

-به من چه توزدی رفت نداشتی منم نگاه کنم

-غززرززرززل ؟

باخنده گفت چیییییییییه ؟

-سربه سرم نذار بروبخواب (نمیدونم چم شده جدی جدی یکمی عصبی بودم)

دوباره اومد نشست

-هرجا داشت رد کن حالا بذار ببینم چی مشه آخرش... خوابم نمیاد...

دوباره گذاشتم روفیلم بعدچند دقیقه بااعتراض گفت دیدی آخ نفهمیدم چی شد
دختره

روکشتن آخ امیر.... کارکی بود وای امیر نشد نداشتی... آخی گناه داره

-وای غزل عزیزدلم چقد حرف میزنی بشین نگاه کن الان معلوم میشه...

-تقصیرتونداشتی ببینم...

که دوباره یه صحنه 18 + بود که سریع سرشوسمت خودم خم کردم وبایه دست

چشاشوبستم وبادست دیگه روی سرش که سمت خودم چسبوندم به سینم که

اینقد

تکون خورد خندم گرفت بود

-نکن امیر بذارببینم

باخنده گفتم تموم شد... بهت میگم... وول نخور....

همش تکون میخورد ول میخورد آروم نبود که منم باخنده گفتم وای نداشتی بفهم

چی میگن... چقد حرف میزنی تو؟

صحنه که تموم شد دستمو برداشتم سریع نگاه کرد وگفت روانی... واسه توبه به

واسه من آه آه

باخنده گفتم پررو... بشین زرنزن...

باخم گفت کوفتمون کردی یه فیلمی آ...

ربع ساعت نشد که بازم یه صحنه ی دیگه که بازم اون بلاروسرش آوردم اما این

بارحرفش نشدم به زور ازم جداشدم که آروم میشینه که باعصبانیت ساختگی

بغلش کردم... خوابوندش روتخت روش بودم که گفتم بسه غزل اینقده اذیت نکن

...

روی مبل که بودیم بس که ورجه ورجه کرد نفس نفس میزد که گفت نمیذاری

نگاه کنم

باخنده گفتم خوشت میاد؟

-آره خوشم میاد حالا که چی؟

لب تر کردم وگفتم من هستم حالا چرا فیلم

هلم دادوگفت بروگم شومن فیلم میگم... تقصیر خودته کی گفته فیلم صحنه
داربذاری که هرچه حادثه است توصحنه هاشه... خودت نگاه کنی طوری نیست
واسه من بد آموزی داره
-آره واست خوب نیست واست بد آموزی داره(باخنده گفتم چش گوشت باز میشه
)

که هلم داداز روش تکون نخوردم توبگویه سانت که گفتم واسم میرقصی
باتعجب گفت چییییییییی؟
-یکمی واسم برقص

نفس نفس میزد که به زور ازم جداشد گفت خالت خوب نیست بروکنار
دستشوگرفتم وگفتم خوبم اما دوست دارم رقصتوببینم واسم برقص..
بدون اینکه برگرده سمتم دستش تودستم بود که حرارت دستش آتشییم زد که
گفت

نه... نمیتونم

-اما اونجا که رقصیدی؟

-حالم خوب نفهمیدم

-میخوام غزل میخوام واسم برقصی... لطفا(مث اینکه حالم خوب نبود که نفس
نفس میزدم؟)

دستشواز تودستم کشیدنمیدونم چم شده بودکه آروم بانفس نفس گفتم مخوام غزل
اذیتم نکن..

درحالی که سمت اتاق میرفت باسرعت گفت بعدابعداواست میرقصم بالباس.....
رفت روی مبل دارز کشیدم نمیدونم چقد طول کشید که هرکاری کردم خوابم مگه
برد به چشماش قسم یه چیزی بیشتر از عشقه یه احساس دل بستگی شدیدی بهش
پیدا کردم... قوی ولاینفک... آرنج موروی چشمام گذاشتم مگه خوابم برد... چند
ساعتی طول کشید وگذشت نفهمیدم نیمه خواب بودم که اومد صدای پاشویه
خوبی

شنیدم اما تکنون نخوردم گفتم شاید میره آشپزخونه آبی چیزی بخوره که صدای
پاش نزدیک ترشد بود نزدیکم درواقع کارم بود که دستش روسینم گذاشت وگفت
امیررررر...امیرررر

دستمو برداشتم که خواب آلود بودم بگی نگی ه گفتم جونم
-امیر عزیزم (جووووووون بهم گفت عزیزم یادم نمیاد بهم گفته باشه عزیزم) بیا
روتخت بخواب اینجا گردنوکمرت درد میگیره
نگاش کردم فقط که ادامه داد پاشوبیا روتخت بخواب من روزمین میخوابم
-نه غزل عزیز دلم برو بخواب من راحت

بالحن ملتمسی گفت خوابم نمیبره تانیای بخوابی... نمی خوابم
لب ترکردم که نگام کرد نفسمو بیرون دادم وکه گفت پاشوبیا لطفا
بلند شدم که جلوتر از من رفت داخل شدیم که کنار تخت ایستادم داشتم دکمه
های

پیرهنموباز کردم که خواست بالشتو برداره روی زمین بذاره که دستشو گرفتم گفتم

روتخت بخواب

فقط نگام کرد که گفتم مٹ اون دفه کنارم بخواب... لط...فا...

لبشوگزید سرشوانداخت پایین که گفتم اون دفه توخواستی امشب به خاطر من فقط

بغلم بخواب کاریت ندارم... خوابم نمیبره تواتاق باشی اما پیشم نباشی

-فقط امشب.. باشه (صداش آروم بود اما لحنش یه طوری بود نمیدونم اسمشوچی بذارم)

لبه تخت نشست که گفتم گیس موها تووامیکنی

پشتم بهش بود دکمه های پیرهمووامیکردم پیرهنموانداختم روی مبل که برگشتم دیدم داره گیس موهاشو باز میکنه...

.....توبغلم خوابید بدجوری دارم عاشق میشم ووخیلی

ساده وآسون اما یه عشق عمیق گذرانایست این حس یه وابستگی عمیقه دست خودم

نبود کل شبوتوبغلم بود نمیخواستم این فرصتوازدست بدم انگار دیگه هیچ وقت نیمتونستم این جوری بغلش کنم... خودشم که قبولم نداره میگه دوسم داره اما ازم

فراریه... صبح که نه نزدیک ظهر بود کلینیک نرفتم گوشیموهم خاموش کردم به باباهم که خبر داده بودم باغزل رفتیم خارج شهر یادم باشه به غزل بگم به بابا بگه که باصدای زنگ موبایل بود که از خواب بیدار شدم اما به سختی

-غزل گویی تو!....

تو بگلم بود خواب آلود در حالیکه دستش دور گردنم بود و من هم که یه دستم

زیر سرش یکی دو کمرش بود و جفت پاش بین پاهام بود که گفت جواب بده

-اه غزل خودت جواب بده حال ندارم

-امیرررر عزیزم جواب بده دیگه

به زور بلند شدم ازش جدا شدم مگه قطع میکرد دلم نمیخواست از تو آغوش غزل

جدا شدم مگه ول کن بود که خیز برداشتم سمت گویی وای چه مزاحم کنه ای

...چشاموباز کردم نوشته بود آرمان.... بادقت نگاه کردم آرمان... بلند شدم از

روی تخت اومدم پایین آرمان دیگه کیه؟ هنوز زنگ میخورد اومدم بیرون که

جواب بدم...

جواب دادم- الو بفرماین؟

.....

دوباره گفتم الو (با تردید گفتم)

که مخاطب پشا خط باشک گفت غزل؟

-بله بفرماین...خودش متعجب شد که گفت خانم مدرس؟

-درسته بفرماین

-من از آموزشگاه زنگ میزنم آرمان هستم خواستم بدونم چرا امروز خانم مدرس

نیومدن؟

- شما از دانش آموزان آموزشگاه هستین ؟

- نه من از استادید آموزشگاهم... آخه غزل جزءبهترین هاست تعجب کردم که چرانیومده آخه غزل اصلا غیبت نداشت و برای ما مهمه که بهترین ها حتما تو تمام جلسات حضور داشته باشن و غزل هم عدم حضورشو خبر ندادن نگران شدم درواقع ..

- غزل حالش خوب نیست دیشب بیمارستان بودن الان هم حال مساعدی نداره..
- خدابدنده..

- فعلا که داده (... دست خودم نبود یه کمی عصبی بودم)

- امیدوارم که زود تر خوب بشن... فردا که میتونه بیاد؟
- فردا میاد حتما..

- میتونم با غزل صحبت کنم

- فعلا که خوابن بیدار شدن میگم باهاتون تماس بگیرن
- فقط خواستم بگم فردا کلاس یه ساعت دیرتر شروع میشه... پس یه ساعت با تأخیر تعطیل میشه...

- مرسی از اطلاع رسانیتون

- وظیفه بود قربان

- مرسی..

-- بابات مزاحتم صمیمانه عذر میخوام... سلام منوبه غزل برسونید

قطع کردم روی مبل نشستم کلافه بودم... چقد غزل غزل میکرد... چقدم صمیمی بود آخه چه دلیلی داره استادشخصابه غزل زنگ بزنه.....دلشوره گرفتم وای چه حس بدیه این بدبینی.... عین خوره افتاد به جونم که گوشی روروشن کردم رمزداشت که شماره آرمان روگرفتم که تاجواب داد گفت جانم غزل ؟

آروم خون سرد گفتم من هستم استاد...

-اوه بله بفرمایین...

-ببخشید میخواستم بدونم ساعت تعطیلی آموزشگاه کیه کی تعطیل میشه غزل که گفتین بایه ساعت تأخیره..

-هرروز 1 بود فردا 2 من چون کاردارم دیرترمیام...

-مرسی... ببخشید استادمزاحم شدم...

-نفرمایین قربان...سلام منوبه غزل برسونید ووبهترأ...

-خوابن هنوز... خداحافظ...

قطع کردم گوشی روگذاشتم روی میز وسمت اتاق رفتم غزل هنوز خواب بود یه کمی عصبی بودم اما سعی کردم خون سرد باشم به روی خودم نیارم آخه چیزی که معلوم نیست نباید بی خودی اقامتوتلخ کنم

لبه تخت نشستم که غزل خواب آلود گفت بیا بغلم کن

-غزل نمیخواهی بیدارشی 12 شد

-نه خوابم میاد هنوز

موهاشونوازش کردم وگفتم بیدارشوناهاربخوریم بریم عمارت بابااز

دیروز تا حالا تنهاست

-نرفتی کلینیک

-خوابم برد... بلند شو

بلندشد یه زور مگه دل میکند از خواب... کشوقوسی به تنش داد که گفتم یه

دوش

بگیر من برم ناهاربگیرم..

-باشه

-پس من اول میرم دوش میگیرم

-دوباره دراز کشید وگفت پس چرا بیدارم میکنی؟

سمت سرویس بهداشتی که میرفتم که گفتم نخوابی عزیزدلم بلند شو...

صداش نشیدم..... توسالن نشستیم... سفلی روی غذاها روباز کردم که گفتم

چرا لباس نپوشیدی؟

-چی بپوشم آخه بدم میاد برم حموم لباسای که قبلن پوشیده بودم رودوباره

بپوشم

غزل پیرهن دودی رنگی که مال من بود توکمد بود روپوشید که جلوم که نشسته

بود پاهاش خیلی لختی بود نگاهش که کردم چقد پوست تنش براق و صاف بود...

والبته ست لباس زیر رو که براش گرفته بودم پوشیده بود

-کاش دوست تاب شلوار گرفته بودی..

- اونودیدم خوشم اومد ازش که خریدم
- صلیغت خیلی قشنگه هروقت چیزی لازم داشتم تو برام میگیری ؟
- وقت داشته باشم قبلش زود تر بهم بگی چشم عزیزم
- وای امیر بازم جوجه گرفتی....دوست ندارم(. بالحن بچگونه ای گفت که عاشقش بودم که باخنده گفتم من عاشق سینم
- مشغول خوردن شدم که گفت که سینه دوست داری
- _آره خیلی دوست دارم (باشیطنت گفتم)
- بالحن بچگونه ای گفت خیلی بی ادبی...
- مگه چی گفتم سینه دوست دارم
- ...که دوست داری؟ رون چی؟ رون دوست نداری؟
- اشاره به رونای لختش کردم وگفتم رون مرغ دیگه
- زهرمار امیر خیلی پررویی
- ببین غزل خیلی پررویی خودت شروع کردی (باخنده گفتم) خودت
- دهنمووامیکنی من پسر خوبییم
- آره جون خودت تو پسر خوبی هستی؟
- بادهن پرگفتم خدایی کل دنیاروبگردی مٹ من پیدامیکنی؟
- نه عزیزمن توتکی لنگه نداری به جون خودم بی همتایی
- داری مسخرم میکنی؟ (بامظلومیت گفتم)

-نه به جون خودم راست میگم امیر تولنگه نداری حرف نداری عزیزم...
نگاش کردم با لبخند اونم لبخند داشت وای خدایین داره به من میگه عزیزم دوباره
از زبونش شینیدم چه عشقی میکنم من...
لقمشوقورت دادوگفت نه عزیزم تو یه دونه ای کجا مٹ توهست توروخدا یه دونه
خلق کرده مگی نه بگرد اگه لنگت پیدا شد غزل نیستم
_آره دیگه معلومه من لنگه ندارم...زنم پیشم کنارم زنم توخونم میبینی چه
پسر خوبیم یه ناخنک بهش نزدَم...
-خیلی پررویی ازت تعریف کردم....
-حالا از شوخی بگذریم خورش نمید برم برات یه چیز دیگه بگیرم
لقمشوقورت دادحالا که سیرشدم میگی ؟
-میخواستم قورمه سبزی بگیرم اما میدونستم بیرون دوست نداری نگرفتم
-سیر شدم بابت همینم مرسی...
من غدام تموم شد که ظرف غذاشو کشیدم که گفتم من سیر نشدم هنوز
باخنده گفن کجا میذاری اینارو؟
باخنده گفتم خندق بلا
اشاره به شکم کردم وگفتم هیکلم عالیه ؟
-عالی بی نقصی نه چایی
-دلتم بخواد هیکلم روفرم خوشتیپ خوش استیل یه دخترچی میخواد که من ندارم

-عقل... عقل میخواد که متأسفانه ازاون محرومی

سرموانداختم پایین که گفتم غزل یه سوال ازت پرسم ؟

باخنده گفت دوتا پیرس

-غزل ... اونی.. اونی که باهاش بودی... باهاش بودی دوست نداشت

-امیرررر؟

-بدون اینکه نگاهش کنم گفتم میشنوم...

-من باکسی نبودم چرا باورنمیکنی ؟

-باورنمیکنم...

-باور کن امیر نبودم چرا امدام به این مسئله فک میکنی میدونم برات شده یه معذل

من نبودم باکسی نبودم دروغی هم ندارم که بخوام ازت مخفی کنم باکسی نبودم

حرفم باورنداری میشه اینوبهت ثابت کنم اما...

-نمیدونم چرا باورش برام سخته غزل آخه سیروس یه چیز دیگه میگفت درسته

شاید بشه ثابت کرد اما نه به من نمیتونی که دروغ بگی من یه پزشکم غزل

(این حرفو که زدم تو چشاش نگاه کردم)

-منو برسون خونه

درحالی که بلند میشد گفت سیروس غلط زیادی کرد تو چرا باورنداری (صداش

پربغض بود که ادامه داد) تو پزشکی آره فک میکنی دختر اومه غلطی میکنن بعدش

راحت میرن عمل میکنن آره واسه همین اینقده بد بینی منو باور نداری ؟

-غزل منظوری نداشتم ناراحت شدی ؟

-نه... حرفتومیزنی میگی ناراحت نشدی/ ؟

-چراگریه مکنی ؟

بدون اینکه نگام کنه گفت به حال خودم افسوس میخورم.. یادبدبختیام افتادم

.....تمام فکرم اینه کی طلاق میدی ؟

-توچرامیخوای ازم طلاق بگیری ؟چرامگه الان چه مشکلی داری ؟

.....-

-غزل نگام کن جلوش ایستادم وگفتم عزیزدلم نگام کن... باتوام..

سرشو برداشت چشاش خیس اشک بود که گفت این زندگی رودوست ندارم

-غزلم چیزی برات کم گذاشتم ؟

نفس نفس میزد میون هق هقش گفت تورو کم دارم امیر تورو...

لب گزیدم گفتم باورت برام سخته غزل... نمیتونم باورت کنم

میون گریه هاش پوز خندی زد وگفت تو خودتو باورنداری نمیخوادمنوباورکنی

بابامن خراب هرزه نمی خوام باورم کنی هرچه زود تر تصمیمتو بگیر منوول کن

برم پی مصیبتام بدبختیام نخواستم تو حمایت کنی نخواستم.... باهق هق ادامه

دادنترس خراب تراز اینی که هستم نمیشم چیزی دیگه ای ندارم ازدست بدم میرم

یه گوشه ی دنیا بادردام بمیرم....

چنان عصبی بود که باگریه که حرف میزد میلرزید

-آروم باش غزل چرا عصبی میشی.... باشه یه مدت دیگه طلاق میدم عصبی

نشو بذارت کلیف دانشگاهت معلوم بشه گلم..

دادزد نمیخوام نمیخوام تونگرام باشی.... نمی خوام...

-پول مهریتوبهت بدم هر جا دلت خواست بروفعلا بهم فرصت بده...

-مهریه نمیخوام بابت چی میخوای بهم مهریه بدی باگریه ادامه داد کلی بدهکارتم

من هیچی ازت نمیخوام... مهریه بابات چی... کدوم هم آغوشی (دادزد) هان

و...مهریه ی دخترونه هایی که میگی یکی دیگه ازم گرفته

-غزل لطفا آروم باش... گلم واسه چی اینقده جوش میزنی...اصلا من غلط کرد

حرف زدم باشه گفتم که طلاق میدم یه مدت بهم فرصت بده چشم هرچی بگی

حرفی ندارم

باعصبانیت دادزد منوزودتر طلاق میدی

-گفتم که باشه اما من باهات قراری گذاشتم

دادزد چه قراری؟

-اینکه من اول ازدواج کنم

باگریه گفت همین الان گفتمی طلاق میدی؟

-حرف آخرم اینه

-تودروغ میگی تونمیخوای ازدواج کنی میدونم (باگریه گفت)

وهلم داداز کنارم ردشد وگفت بروکنار ببینم... روانی منو برسون خونه

باگریه حرف میزد ه باخودش حرف میزد اما مخاطبش من بودم به درمیگفت
دیواربشنوه

-روانی.. احمق خودش داره میمیره از بدبینی به زمین وزمان شک داره
هرآشغالی که بودم مال گذشته بود

داشت شلوارشومیپوشید باگریه گفت خودش احتیاج به روانپزشک داره به من
بدبینه عوضی شک عقده داره میکشتش برگشت نگام کرد که وای خدادیدنش
تواین حالت صبرمیخواد من طاقتم کمه که ادامه دادبه چه زبونی بگم اونی که فک
میکنی نیستم... داشت دکمه ی شلوارشومیبست که گفت تومشکلت اساسیه
ربطی

به من نداره شرط میبندم یه چیزی قبل ازمن آزارت میده که فک میکنی همه ی
دخترابدن همه روبه یه چشم میبینی مطمئنم ضربه ی بدی خوردی که اینقده
داغونی... بهوباعصبانیت دادزد چرا این طوری نگام میکنی ؟

-هیچی

-بروگم شو بیرون

همین طور زل زده بودم بهش بدون اعتنا به من مانتوشوبرداشت از داخل کمد
وپیرهنموازشنش درآورد پرتش کرد سمتم بالاتنش هم که جز سوتینی که براش
گرفته بودم چیزی نپوشیده بود وای که چقد بهش می اومد که پیرهنوکه پرت کرد
گفت عقده ای روانی

نگاهم بهش بود که پیرهنوگرفتم بی اختیاربوکردم بوی تنشومیداداین بوروخوب

میشناختم... که رو زگارموسیاه کرده

مانتوشوپوشید که گفت منوبرسون

من واقعا عاشق این دخترشدم؟ حالا که فک میکن میبینم جداعاشقش شدم

دیدنش شده

جزء لاینفک زندگی من محاله طلاقش بدم حتی اگه باهش رابطه ای نداشته باشم

محاله ترکش کنم...

-میبرمت مطب..

باعصبانیت گفت پیام مطب چکارکنم؟

-همین طوری

-همین طوری؟

-آره میریم مطب شب میرم شام بیرون بعدش هم میرم خونه

-من حوصله مطب اومدن ندارم کلی درس دارم پیام مطب چکارکنم چند ساعت

پیام اونجا مگه خلم

بالبخندی گفتم میریم مطب بعدش میریم یه گیتاربرات بگیرم

-من گیتار لازم ندارم

-من دوست دارم برات بگیرم امشب برام بزنی

باپوزخند گفت امیر تو حالت خوبه؟

-من حالم خوبه تو عصبی هستی

-امیریه چیزی بهت میگم آ...

-کلی چی بارم کردی مگه چیزی مونده بگی ؟

-آره

باخته گفتم هرچی عشقته بگو

نگام کرد باخشم که گفتم همه ی موها تو درست جمع کن دوست ندارم از شالت

بزنه بیرون

-به توجه آخه

-شوهرتم این جوری هم بامن حرف نزن

-امیر تو واقعا حالت خوبه ؟

-من خوبم

-تو شوهرم نیستی هزار بار بهت گفتم

-شوهرتم خودت هم خوب میدونی مدرک دارم شش دنگ سندت به نام منه سیم

سرب (باخته گفتم)

-مگه خونم شش دنگ مال توأم ؟

-حالا که هستی

-امیر فقط اسما شوهرمی

-به هر حال قانون شرعا شوهرتم میخوای باور کن میخوای نه..

جلوم اومد وگفت خیلی شوهرشوهرمیکنی امیرآقا خوشت اومده از این خاله بازی آره

-نه ولی قرارمون یادت نره اصلا طلاقت نمیدم تاوقتی من زن نگیرم وتوسرسامان نگیری زنی باید تحمل کنی هرچی من بگم نه نگی یادت نره توقبول کردی پس دیگه لفظاحرف از طلاق نزن حرفی نزن چیزی نگو

-باشه حرفی نمیزنم اصلا بابامن زنت ولی به حالت بخوای اذیتم کنی ؟

بالبخندی گفتم توسر به سرم نذارمن کاری به کارت ندارم

-درضمن حق نداری گذشتموبه روم بیاری هرآشغالی بودم قبولم کردی درسته من رابطه ای باهات ندارم ولی به عنوان شوهر قبول دارم

-پس از این به بعد حرف حرف منه

-اگه زورنگی آره

جلوم ایستاده بود که بغلش کردم که باعصبانیت گفت چکارمیکنی ؟

-این همه عصبی شدی میخوام ازدلت دریبارم

-تومنوعصبی نکن نمیخواداز دلم دریباری

قهبری ؟

-امیر لطفابروکنار..

گوش ندادم که *ب*و*سیدم دوباره باعصبانیت گفت بهم قول دادی
ن*ب*و*سی منوچراهی

زیر قوت میزنی ؟

-اول بگو آشتی؟

(وای خدا باورش سخته دارم نازشومیکشم منت کشی میکنم اونم من؟؟؟ یعنی جدا

شما باور میکنین یکی بیاد نیشگونم بگیره من باور ندارم)

به زور میخواست دستاموباز کنه اما نمی تونست

-امیر ولم کن اذیتم نکن...

-بگو منو بخشیدی ؟

-باشه بخشیدم حالا ولم کن... اه امیر

صورتتم توگودی گردنش عطرشوبومیکردم مگه دست خودم بود...

(غزل)

داغی نفسهای توگودی گردنم اذیتم میکرد که بالتماس گفتم امیر خواهش میکنم

نکن..

نفس عمیقی کشید درواقع بوکرد که گفت دیگه بدعنقی نکنی عزیزدلم دوست

ندارم

داره باحرکاتش باداغی نفسهایش وتنش زیرروم میکنه که میون حصار دستاش

به زور چرخیدم امیر راحتم بذار...

-دیگه گریه نکنی باشه عزیزم..

نمی دونستم چی بگم که ادامه داد غزل توداری بامن چکار میکنی (یه طوری

بودلحن صداش مٹ همیشه نبود که ادامه داده رلحظه داری منوبیشتر از قبل به
خودت میکشونی)

-امیرداری منومیترو سونی (بابغض گفتم)

باگریه گفتم امیر مگه تو بهم قول ندادی همین الان گفتمی کاریم نداری

-غزل از چی میترسی مگه بار اولته... خواهش میکنم

سعی کردم به زور دستاشو باز کنم اما نشد که باگریه گفتم بهم قول دادی تومیگی
باورم نداری اما الان چی میگی؟ اینا همش هوسه

-غزل نمیتونم درکم کن (بالحن ملتسمی گفت) بهت احتیاج دارم

باگریه گفتم درحالی که تند تند اشک میریختم گفتم منوببرخونه

نگام کرد چشاش خمار بود یه طوری بود نفس نفس میزد که چسبوند منوبیشتر به
خودش که حتی برجستگی تنش به وضوح برام قابل لمس بود روتنم که ترسیدم
که

باگریه گفتم ازت بدم میاد

باهمون لحن گفت ازمن بدت میاد؟ چرا؟ تو که میگی دوستم داری مگه نمیگی
دوستم

داری بهم برس غزل خواهش میکنم

فقط حق حق میکردم که ادامه دادمگه من چی از بقیه کم دارم...اونی که

تورو از خودت گرفت ازمن بهتر بود ؟

باگریه گفتم عوضی ازت بدم میاد...

حصار دستاشوتنگ تر کرد که گفت دورغ میگی تودوستم داری؟ این چه دوست

داشتیه محلم نمیدی میخواست عزیزم

باگریه گفتم تو بگو تو که منودوستم نداری این چه حسیه جزء هوس الان گفتی دوسم

نداری اما... اما منو واسه هوست میخوای... به حق افتادم و گفتم من نمیخواست

نمیخواست امیر نمیخوام

-تو خودت کاری میکنی منو سمت خودت میکشونی

بازم حق حق می کردم که ادامه داد خودت داری روانیم میکنی...

باگریه منو ببر خونه... ازت میترسم

باگریه در حالی که بامشت به سینش میزدم باگریه گفتم ولم کن بذار برم من نمی

خواست دوست ندارم سعی کرد دستامو بگیره که گفتم ولم کن راحتم بذار... این

هوسه من نمیخواست وقتی دوسم نداری...

-غزل عقدت کردم خواهش میکنم

-عقدم کردی واسه این کارا؟

باگریه نگاش کردم که نگام کرد- دست خودم نیست نمیدونستم این جوری میشه

... کمی ارش فاصله داشتم که ادامه داد

-عقدت کردم گناهی نکردم نمیتونی بامن باشی حرومه؟ نمیشه بهم توجه کنی

وقتی

میگی منو کم داری؟

داشتم داغون میشدم که باگریه وبریده بریده گفتم توفکر من نیستی؟ بعدم دتی راحت

طلاقم بدی بری سراغ یکی دیگه بری سراغ خوشی هات آره بی انصاف نمی گی چی به روز من میاد منو وابسته ی خودت میکنی که عذابم بدی می دونی تک تک *ب*و*سه هات آتشیم میزنه فقط خدامیدونه من چه حالی دارم

-غزل تودوسم داری؟؟

-دوست دارم که ازم سواستفاده کنی

-غزل زنی خودت میگی دوسم داری همین الان گفتی منو دوست داری

منو تو زندگیت کم داری چرا بهم گفتی دوسم داری وقتی نمیذاری بهت دست بزنم نه نمی خوام دوست داشته باشم چون تنها کسی این وسط نابود شده منم میخوام زود تر طلاق بگیرم برم پی زندگیم این زندگی که واسم ساختی عین جهنمه داری همیشه با*ب*و*سه هات میرنجونی منو تو منو میخوای واسه ی مدت کوتاه بعد راحت

ترکم کنی عین شیرین...

-غزل شیرین بحثش جداست تو رو من عقدت کردم

-آره اما تا اراده کنی وزن دلخواهتو پیدا کنی طلاقم میدی باگریه گفتم من فقط یه عروسکم واسه بازیته نه امیر من دوست دارم اما نمیخواهت حتی یه لحظه واسه هوس نمیخواهت.... بذار به حال خودم باشم راحتتم بذار امیر التماس میکنم بذار منم

برم دنبال زندگیم.. تو رو خدا بیشتتر از این اذیتم نکن

نفسشو بیرون داد و گفت میبرمت عمارت...



(امیر)

امروز صبح که بیدار شدم دیر تر میرم کلینیک.... حلقم و دستم کردم یه تیپ اسپرت

معرکه زدم البته کت و شلوار اسپرت معرکه صورت موسه تیغ زدم... خلاصه

امروز میخوام کولاک کنم که غزلومن برسونم آموزشگاه کلی نقشه داشتم باید

میرفتم آموزشگاه این جناب آرمان رو ببینم... خلاصه تا حد دخترکش به قول غزل

به خودم رسیدم دوش عطر که گرفتم موهامو ژل زدم نگه داشتم بالا... دیشب بهش

گفته بودم که دیر تر میره.... ماشین بوگاتی بابارو که دیگه مدیته متعلق به من شده

درواز پارکینگ در آوردم که غزل که دیدم اومد پایین راننده منتظرش بود که به

راننده گفتم خودم همسر مومیرسونم ماشینوبیره پارکینگ (اهل خونه همه

میدونست

اون زنمه)

اومد که یه لبخند جذاب رولباش بود که بادیدنم که به ماشین تکیه داده بودم

باتعجب

گفتی نرفتی هنوز

در ماشینوباز کردم واسش

-گفتم امروز دیرمیری خودم برسونمت

-ا به چه مناسبت؟ مهربون شدی آقای دکتر شما تقبل زحمت فرمودین حضرت آقا

بهشون برنخوره یه وقتی راننده ی من بشن آفتاب از کدوم طرف دراوده امیرجان

یا اینکه این یه نقشست واسه اغفال من

باخنده گفتم اولابدین نباش...دوما آفتاب از سمت تودراومده خانم خوشکله

خورشیدک جناب شمس که افتخارنیمدن کل عمرم حمالیتوبکنم قبولم نداری...

سرشوپاین انداخت وگفت بازم شروع کردی هر حرفی میشنوی ختمش میدی به...

سرشوبرداشت نگام کرد وگفت خواهش میکنم امیر

باخنده گفتم شوخی کردم بهت قول دادم پای حرفم هم هستم

-تیپ زدی حسابی چه خبره؟

-چه خبری؟ درضمن من همیشه جذاب و خوشتیپم خانم خوشکله...

ماشینوروشن کردم که کمر بندشوبست منم کمر بندموبستم حرکت کردیم رفتیم

...

دستم که روفرمون بود که یه دفه دستموگرفت وگفت میبینم که حلقه پوشیدی به

سلامتی مبارکه آقای دکتر تیپ زدنت بیخود نیست بعد میگی خبری نیست؟

دستمواز تودستش کشیدم وگفتم باخنده چه خبری متأهلم دیگه

-متأهلی؟!!!!!! چنان باتعجب گفت که باخنده گفتم آره

-ا نمیدونستم از کی تاحالا؟

-بودم خیلی وقته

-نه امیر جدا حلقه پوشیدی ؟

منم جدی شدم وگفتم ازامروز تصمیم گرفتم حلقه بیوشم

باخنده گفت میترسی دخترابهت نظرداشته باشن... یا کسی ازت خواستگاری کنه

...

بالبخندی گفتم آره دقیقا دخترابد جور بهم نظردارن خانوم خوشگله

-پس از اون لحاظ حلقهتو دستت کردی ؟

-یه جورایی آره..

باخنده گفت ازخود راضی حالا بپا نخورنت دخترا...فایده ای نداره حلقه دستت

کردی

-من اجازه نمیدم میخورنم جون خودت

-خدایی تورابایه من غسل میشه خورد خوشمزه ؟چقدم خود شیفته ای ؟

-بایه من غسل که قورتم میدن درسته اما توتلخ تلخ عاشقمی (باخنده گفتم

(نمیخوری منو؟

-زهرمار..پررو...خیلی بیشعوری

-دروغ میگم

-نه تورا ست میگی نه که روزی پنج وعده میخورمت

خندیم قهقهه ای سردادم از ته دلم که بااخم شدیدی گفت دردبه چی میخندی

-وای غزل تو خوابم ببینم تو منو بچشی ناخنکم بزنی

-خیلی بیشعوری..

اخم کرده بود

-حالا اخم نکن در کنار یه دکتر جذاب و خوش تیپ نشستی تو ماشین بوگاتی یه لبخند

بزن حداقل کسی تو رو با من ببینه اوووو نزنه سر صبحی...

بازم عصبی شد که گفت واقعا که برات متأسفم

روشوبرگردوند چنان اخم کرده بود که گفتم جون من اخم نکن شوخی کردم...

-برو بابا حوصلتو ندارم (باعصبانیت گفت)

نیم نگاهی بهش انداختم نیم رخش روانی میکنه آدمو قربونش برم یه ذره آرایشم

نداره اما چقدم نازه عین عروسک میمونه خدایا اینو چقد با حوصله خلق کردی

بنازمت خدا...

-بابا ازت چیزی پرسید؟

نگام کرد- چرا اتفاقا...

-چی گفتی عزیز دلم...؟

-گفتم با آقا زادتون رفتم پارتی مست کردم یه عالمه رقصیدم امیرجان منو برد

درمونگاه منم که معدم حساس بهم عرق سگی داد و بعدشم منو برد خونه خالی

و با خنده ادامه داد شب تا صبح تو بغلش خوابیدم ظهرشم که یه دعوای اساسی باهم

داشتیم از دماغم دراومد هرچی که زده بودم (باخنده کل حرفاشوزد)

منم باخنده گفتم اون وقت باباهیچی بهت نگفت

-نه چی بگه تازه گفت بازم ازاین کارابکن بازم بامیر برومهمونی! تازه کلی

قربون صدقت رفت جون امیر

باخم گفتم زهرمارجون خودت چراز من مایه میذاری

-چته جدی میگم باورنداری ازخود بابات بپرس تازه گفت بامیرکاردارم حسابی

میخواه ازت تکشرونه منوبردی پارتی اخه آدم زنشومیبره پارتی مست کنه برقصه

واسه غریبه ها عجب مرد باغیرتی دارم من؟...ولی خودمونیم آ...نذاشتی

برقصم

باعصبانیت گفتم غزل یه چیزی بهت میگم آ یکم جدی باش

-جدیم جداسرخوش بودم گند زدی به حال... تاحالانخورده بودم نمردیم ومست

شدیم یه بار...

یه نیم نگاهی بهش انداختم گفتم میخوای تابازم بدم بخوری

-امیرررررررررر؟

باخنده گفتم چیییییییه ؟

-شوخی کردم دیگه....

-باشه بخشیدم...

-امیر؟

-جان...

-توهم نمیخوری نه ؟

-نه خیلی کم علاقه ای ندارم مگه اینکه برم خارج کشور دوستام باشن دعوتم کنن

خونشون وگرنه سعی میکنم نخورم

-چرا حالت بدمیشه ؟

-نه ولی خاصیتی نداده جزءمستی

-خیلی خوبه که نمیخوری

-دوست داری بازم بخوری ؟

-نه عمراشوخی کردم همون یه بارواسه یه عمرم بسه.... حالاچرا بااین ماشین

زدی بیرون ؟

-میخوام دخترسوارکنم

نگاهی چپ چپ بهم انداخت که گفتم چیه باورنداری ؟

-خوش بگذره.... حالامنویه جا پیاده کن من به این دک وپزت نمیخورم ما بچه

مدرسه ای تودکتر....

-آره راست میگی بروپایین خانوم

نگه داشت گوشه ی خیابون که مقابل آموزشگاه بود

-بروکوچولوپایین وقت مارونگیر برم چندتا عروسک سوارکنم... سرصبحی

حالموگرفتی...

باخنده گفت رودل نکنی یه وقتی...

-نترس بلدم چکارکنم رود دل نمکنم

پیاده که شد حرفه ای هستی دیگه

چشمکی زدم به قول امروزی ها دخترکش گفتم درحالی که لب ترمیکردم-

درحدلاس وگاس...

باخنده گفت نترکی آقا خوشکله

-باخنده گفتم نه..

-امیرخیلی ذوق کردی خبریه

دستموبالابردم و اشاره به حلقم کردم وگفتم متأهلم دوق زده شدم

-مبارکه امیرجان مبارکه یکیم واسه من دست وپاکن

باخنده گفتم چی حلقه

باخنده گفت نه صاحب حلقه رو

باچم غره گفتم دخترم دخترای قدیم کوشرم و حیات بانوسرخ وسفید نشی یه وقتی

باخنده گفت نه شرم مال توقصه هاست یکی منم مخوام

چشمکی زد ازاون مدل که منوتحریریک میکنه که گفتم دلت میخواد...

لب گزید وگفت کی هست دلش نخواد؟

-بروگلم بروبعديه فکری به حالت میکنم فعلاخودم جواب مثبت نگرفتم گیرم

، آسیاب به نوبت خانم خوشگله توفعلاته صفی

باخنده گفت روانی...

خم شدم دربستم شیشه رودادم پایین وگفتم پول لازم نداری

-آخ گفتمی اتفاقا میخواستم پول کتابمو حساب کنم یکی از بچه ها واسم گرفته

-وایسای سرچارراه کلی گیرت میاد

باخم گفت خیلی بدی عوضی لازم نکرده وایسم سرچارراه دوتاچشمک بزنم کلی

کاسبم

درداشبورده روباز کردم وچندتاچک پول دراورم سمتش گرفتم وگفتم واسه من بزن

خانمی چراهه دورمیری نخورده قبولت دارم

پولاروگرفت وگفت واسه توتف هم نمیدازم چه برسه به چشمک

-خیلی بی شعوری غزل خیلی....

باخنده گفت- میدونستم تنم به تن توخورده حرف میزنی جواب هم میشنوی

ناراحتی نداره

-برو حالاظهر حسابت میرسم

-ظهر؟

-آره

درحالی که روشن میکردم گفتم برواینجا واینستاگربه ساخت نزنه

-مرسی منورسوندی آقا خوشگله...

***ب*و*س**

جانانہ...

-پروتا بدھکارت نکردم

باخنده گفتم بدهکارم نکردی؟ *ب* *و* *س* میخوای تاهمین الان پرداخت کنم

میخواهی

عمر بدهکارت می‌شم اگه با*ب*و*س پرداخت میکنی

-امیر ررررررر؟

-مراقب خودت باش....

-چشم عزیزم...

-وای خدایکی منوبگیره این دختره به من گفت عزیزم وای دارم می افتم...

-امیر ررررر؟

باخنده گفتم چیییییییه؟

-برودیگه دیونم کردی (غزل)

.....امیرفت آخی ی ی پسره ی روانی داخل شدم همه تقریبا اومده

بودن... به همه سلام دادم نشستم سرجام سرکلاس دخترشیطونی بودم بیش از

حد

مزه میپروندم بچه ها کلاس خدایی همه دوستم داشتن حتی استادید کلاس بدون

استثنا به اسم کوچیک صدام میزدن... ولی استاد آرمان به طور ریگه بود به جوون

29 .. 28 ساله طرز نگاهش یه طور خاصی بود من توجهی نمی‌کردم می‌فهمیدم

نگاهشو برای همین برام مهم نبود با اینکه هیچی نمی‌گفت ولی میشه از نگاهش
ولب‌خندش که یه طوریه بود فهمید درکل پسرمتین ومقرومؤدبیه... میدونستم که
نسبت به من نگاهش باقیه فرق داره از توجهش لب‌خنداش میشه فهمید
آخر کلاس که بود تعطیل که شدیم... داشتم میرفتم بیرون

آرمان- غزل صبر کن کارت دارم

-چشم استاد...

تقریباهمه رفتن آرمان هم داشت وسایلشو جمع میکرد

-دیروز که زنگت زدم گفتن حالت خوب نبوده

-درسته یکمی کسالت داشتم...

-منتظر تماس است بودم

-آخه وقتی بهم گفتن زنگ زدین دیروقت بود نشد زنگ بزنم معذرت می‌خوام استاد

-بیشتر مراقب خودت باش غزل باید حسابی درس بخونی منتظرم که کنکور بهترین

باشی من به تو امیدوارم

-سعی خودم میکنم استاد

(امیر)

همه اومدن بیرون جز غزل مگه نگفت که 2 تعطیل میشه چرانیومد... از ماشین

پیاده شدم.. بعد از دقایقی که طول کشید اومد درواقع اومدن نگاهم بهش بود

اصلاحواشش به من نبود که صدای خنده هاش کل خیابونوبرداشته بود... اون

آرمانه چرا این جوری باهاش میخنده؟ خدایا کمکم کن دارم دیونه میشم

نمیتونم اونوباکسی ببینم یعنی رقیب؟ وای خدایا دیگه نمیتونم تحمل کنم شدم
مث

همون شب... هم رنگ همون شب شدم دیگه دارم نفس کم میارم نمی تونم مث
گذشته ها راحت ببخشم وبگذرم بازم مث اون روز شدم که... اون شب لعنتی که
.... نه این بارمرگم حتمیه... نه نمیتونم دودستی عشقموبه کس دیگه ای تقدیم
کنم

این محاله بتونم دووم بیارم خنده هاش بااون منومیکشه تصوراینکه با کس دیگه
ای باشه که حتما خاکسترم میکنه.... حال وهواموهمین دخترعوض کرد نکنه
اونومیخواود...اون جز من کسی نداره... منم جز غزل به هیچ دختری این طوری
دل نبستم....

یکم خون سردیمو حفظ کردم که دیدم منودید خندش رولبش ماسید اما من
لبخند

عمیقی زدم جلورفتم غزل بادیدنم لب گزید بالبخندی گفتم دیراومدی عزیزدل
؟...

-کی اومدی؟

-چند دقیقه ای میشه منتظرتم...

آرمان بود صددرصدکه آرمان گفت خب غزل جان دیگه سفارش نکنم

روبه غزل گفتم عزیزم معرفی نمیکنی...

غزل بامنومن گفت استاد آرمان هستن از بهترین استاتید آموزشگاه
دست بردم جلوو خون سردی وریلکس گفتم از آشنایتون خوشبختم من رادهستم
دکتر رادهمسر غزل

دستش تودستم که بود ثابت موند یه چند لحظه نگاهش تونگاهم گره خورد فک
کنم

بدجور جاخورد که دستمواز تودستش کشیدم وغزل بهتون چیزی نگفته ؟
آرمان روبه غزل گفت خانم مدرس نگفته بودن

غزل هیچی نگفت که روبه غزل گفتم غزل عزیزم نگفتی ازواج کردی ؟
غزل لبشوگزید هیچی نگفت که آرمان گفت خوشبخت بشنی... غافلگیرشدم
حسابی

-آقای راد... غزل جان معمولاً تودار هستن چیزی از خودشون نمیگن بااین حال
براتون آرزوی خوشبختی دارم

-مرسی.... شما همیشه شاگردا تونوباسم کوچیک صدامیزنید
آرمان روبه غزل گفت درسته من همه روبه اسم کوچیک صدامیزنم
باخاطر صمیمیتی که میخوام باشاگردام داشته باشم سروتکون دادم گفتم باخانومم
از همه بیشتر صمیمی هستین ظاهراً....

-غزل جان از بهترین های آموزشگاه هستن به خاتراینکه بیشتر باهاش کاربشه
غزل جان فوق العاده باهوش وبا استعداد هستن تا بهترین رتبه رویاره رابطمون

نزدیک تروصمیمی تره.... البته قصد جسارت ندارم غزل مژ خواهرم میمونه
(....آره جون خودت)

سعی کردم پوزخند نرم که بالبخند گفتم امروز خودم اومدم دنبال خانومم آخه
دیروز حالش خوب نبود نگرانش بودم

روبه غزل گفتم سوارشو عزیزم دیره میدونی که یکم دیگه باید برم مطب...
غزل بدون اینکه خداحافظی کنه سمت ماشین رفت سوارشد کمی عصبی به
نظرمیرسید

باآرمان دست دادم بعدخداحافظی منم سوارشدم که گفتم کمربندتوببند
هیچی نگفت که کمربندشو بست منم بستم سعی کردم لبخندی بزدم که گفتم
صدای

خنده هات کل خیابونوبرداشته
هیچی نگفت

ماشین رو روشن کردم که گفتم باآرمان خیلی صمیمی هستی غزل خانوم...
-چرا بهش گفتی زنتم؟

-زنی مگه زنم نیستی دروغ میگم
باعصبانیت گفت نیستم

دادزدم زنی

-نیستم....نیستم.....

-غلط کردی

-خودت غلط کردی (دادزد)

-واسه چی عصبی شدی گفتم که گفتم

-باعصبانیت گفت توحق نداشتی جلوش بگی زنتم

باپوزخند گفتم واسه چی

-نباید میگفتی دادزد

-تونگران چی هستی ؟

باعصبانیت گفت امیرتوچرااومدی اینجا

-باآرمان چه سروسری داری ؟

باتعجب گفت چیییی ؟

-گفتم باآرمان چه صنمی داری ؟(خیلی عصبی بودمکه دادزدم) غزل رابطتت

باآرمان چیه ؟

بدون اینکه نگام کنه باخشم گفتم دلم میخواد باهاش باشم حرف داری؟

باعصبانی دادزدم چه زری زدی ؟

خون سرشد وگفتم دلم میخواد باهاش دوست بشم حرفی داری ؟

باعصبانیت داد زدم توشوهرداری غزل

دادزد آره شوهردارم توشوهرم نیستی من یه شوهر واقعی دلم میخواد... توشوهرم

نیستی نیستی.... دلم میخواد عادی باشم

-که دلت شوهر واقعی میخواد

دادزد دلم میخواد کسی باشه دوسم داشته باشه... ازت خسته شدم ازاین زندگی

نکبتی که خسته شدم طلاقم بده چرا طلاقم نمیدی؟

دازدم طلاق بدم چه غلطی بکنی؟

داد زد متقابلا زندگی کنم واسه خودم.. مال خودم باشم...

-غزل توالان شوهرداری.... شوهرداری غزل میفهمی (... عصبی بودم خیلی)

-نه ندارم.. توهیچی من نیستی... توشوهرم نیستی واقعی نیستی من ازت بدم
میاد

...تو مجبورم کردی زنت بشم.... دلم میخواد یکی منو دوست داشته باشه...

-غزل میگی باآرمان رابطه چیه دادزدم چه غلطی کردی؟

بادادگفت هر غلطی به خودم مربوطه تو کاره ای نیستی!

-غزل میفهمی داری چی میگی؟

-آره خوب حواسم هست...

-تو داری بهم خیانت میکنی (دادزدم)

-هر جور راحتی فک کن...

یه دفه چنان دستم رفت بالا که با پشت دست چنان زدم تودهنش که دست خودم

درد گرفت چه برسه به دهن غزل که پر خون شد... همزمان صدای جیغش بود

و گریش که با گریه و جیغ گفت عوضی...

کز کرد گوشه ی ماشین چسبید به در که دادزدم عوضی منم؟ غزل بهت گفته بودم
کوچکترین خطایی ازت سربزنه نمی بخشمت... بافریاد گفتم نمی بخشمت اون
آموزشگاه وروسر شون خراب میکنم

باگریه گفت تو غلط کردی

که یه دفه باز دستم رفت بالا اصلاح واسم به رانندگی نبود که یه دفه جیغ زد
و دستشو جلوی دهنش گرفت و کز کرد گوشه ی ماشین خیلی عصبی بودم که
باعصبانیت دستمومشت کردم زدم به فرمون گفتم باخشم باهاش رابطه داری؟
دادزدم باز اما جوابی نداد دادزدم باز شنیدی؟

باگریه گفت منو ببر خونه...

-ببرمت خونه؟ (عصبی بودم خیلی روح راکتم کنترلی نداشتم که باعصبانیت گفتم
(تو آدم نمیشی؟ مگه من کم واست گذاشتم هر...زه...
-دادزد تو منو دوست نداری شوهرم نیستی...)

-پس دلت یه شوهر واقعی میخواد... و چنان پیچیدم به سرعت که چسبید به گوشه
ی

ماشین جیغ بنفش و حشتناک تو ماشین پیچید توجهی نکردم بافریاد گفتم
روزگار تو سیاه میکنم غزل بفهمم باهاش رابطه داری... زنت نمیذارم غزل
م... (دادزدم) بهم خیانت کردی

باگریه گفت کجامیری؟

-مگه شوهر واقعی نمیخواستی؟ (دادزدم)

-چه خبرته این قده دادمیزنی؟

باسرعت رانندگی میکردم که گفت الان به کشتنمون میدی...؟

-به جهنم (چنان دادزدم که باترس گفت چه مرگته سگ شدی؟

-خفه شو

ساکت شد و فقط گریه میکرد که گفتم فرستادم ت کلاس هرغلطی دلت خواست

بکنی؟ آره؟

باگریه گفت من کاری نکردم..

-کاری نکردی؟ پس آرمان چیه؟ غزل چکارت داره؟

.....-

-باتوأم غزل جواب بده... باهاش چه رابطه ای داری؟

باهق حق اما شمرده شمرده گفت من کاری نکردم...

-پس چرا بهت زنگ میزنه بهت میگه جونم... چه رابطه ای باهاش داره اینقده

باهات صمیمیه... غزل اگه بفهمم بهت دست زده غزل نابودت میکنم.. داد زدم

نابودتون میکنم

داد زد روانی... تودیونه ای سالم نیستی تو مریضی امیر... مریضی...

-مریضم؟ من مریضم؟ (خیلی عصبی بود لحنم) خودم خنده هاتو دیدم، دیدم که

باهاش میخندیدی..

-منو دیدی؟ مگه منو تو بغلش دیدی این طوری میکنی خندیدم که خندیدم...
دوباره از حرفش چنان عصبی شدم که باز دستم رفت بالا و زدم تو دهنش که باجیغ
گفت کثافت....

با عصبانیت داد زدم خندیدی که خندیدی؟ آره؟؟
دستمال کاغذی رو برداشت با حرص دهنشوپاک کرد پر خون بود دهنش که با گریه
گفت ازت بدم میاد...

-آره از من بدت میاد کم گذاشتم واست... چیزی خواستی واست فراهم نکردم
دیگه چی میخوای گفتی من نکردم واست؟ دیگه یه دخترچی میخواد که من ندارم
(....داد زدم) کم گذاشتم؟؟

هیچی نگفت فقط گریه کرد مقابل ساختمان (آپارتمانم) توقف کردم درپارکینگ
روبا کنترل باز کردم داخل شدم که با گریه گفت واسه چی منو آوردی اینجا؟
-مگه یه شوهر واقعی نمیخواستی؟... میخوام یه شوهر واقعی نشونت بدم هض کنی
...

چنان با حرص گفتم که با گریه گفت میخوای چکار کنی؟
-پیاده شو حرف زیادی نزن
پیاده شدم هنوز نشسته بود که درماشین روباز کردم و بازو شو گرفتم به زور پیادش
کردم با گریه گفت اینجا واسه چی اومدی؟

هیچی نگفتم... سمت آسانسور رفتیم که سوار شدیم اون گریه میکرد من عصبی

....که درآپارتمانوباز کردم وبازشوکه تمام مدت گرفته بودم هلش دادم تو....باخشم
گفت وحشی...

دربستم قفل کردم.... که سمت اتاق کشون کشون دنبال خودم کشیدم... داخل
اتاق

شدیم روی تخت انداختمش وگفتم نابودم کردی غزل نابود(باحرص گفتم)
باگریه نگام میکرد که گفتم چی میخواستی که من نداشتم... هان.....
.....-فقط گریه میکرد...

داد زدم اون آشغال چی داره من ندارم.... اون بلده من نه....
.....-

-توبهم خیانت کردی؟(بازم دادزدم) کم التماس نکردم نخواستی منواین جوری
میخواستی منونابودکنی.. نخواستمت؟؟گفتم تونذاشتی؟(بافریاد گفتم) ه.رزه
منومیخواهی چکارآره منونخواستی.. اونوداری آبروموبردی... همه چی
روخراب کردی مگه نگفتم دست از پا خطا کنی(بافریاد ادامه دادم) امیربدی
میشم... نگفتم؟

داد زدوقتی یه سگی مژ توشوهرمه چطوری بهت خیانت کنم...؟
یه لحظه بازخون جلوچشام گرفت که خم شدم وزدم تودهنش که باعصبانت وگریه
گفت آشغال عوضی...

-خفه شو...میدونی شوهرداری هرغلطی دلت خواست میکنی ؟
فقط گریه میکرد نگاش کردم دهنش پر خون بود که باعصبانیت گفتم همتون مژ

همین... توهم عین مامانتهی...؟

باگریه گفت خفه شو کثافت هرزه خودتی من کاری نکردم و کاری نکردم (باهق
هق بود حرفاش)

روی تخت نشسته بود چمپاته زده بود که خم شم سمتش و مقنعشواز سرش
کشیدم

و با حرص لبه ی تخت نشستم و گفتم حسابت میرسم بلایی میارم سرت بفهمی دنیا
دست کیه.... غزل نابودم کردی...

و چنان با عصبانیت مانتوشواز دوطرف یقش گرفتم پاره کرد اون جیغ میزد من
عصبی بودم کل دکمه هاش پریدن هرکدوم یه طرف با جیغ گفت چکار میکنی؟
محل ندادم... روانی بودم اصلا حال خود نبودم بایه حرکت سریع تابشواز تنش
کشیدم که بازم جیغ زد تقلا کرد اما دست خودم نبود که سوتینشو و حشیانه از
تنش

در آوردم قفلش پاره شد من دست خودم نبود انگار خاطرات قبل جلو چشمم زدنده
میشدن انگار اون بود... اون بود.... که دارم با هاش حرف میزدم کل وجودم نفرت
بود از گذشته ها هرچه تقلا کرد جیغ زد من آروم نبودم که که بادادو گریه بهم گفت
کثافت ازت بدم میاد...

با حرص یکی زدم پشت دهنش و که دمر روی تخت افتاد با جیغ گریه میکرد مگه من
آروم میشدم که شلوارشواز پاش کشیدم و فقط فش میداد رکیک هرچی که بلد بود
اما من گوشم بدهکار نبود

دادزدم خفه شو

-ازت بدم میاد...

درحالی که از اتاق خارج میشدم گفتم داشتم عاشقت میشدم تونداشتی... نداشتی
منونخواستی

فقط صوای حق هقش بود که رفتم سمت آشپزخونه باحرص درکابینت روباز کردم
ویه طناب برداشتم برگشتم وتواتاق دوباره ی لبه ی تخت نشستم هنوز دمر بود که
دوتا پاهاش روبه هم جفت کردم وباطناب بستم که سرشوبرداشت وباگریه گفت
چکار میکنی؟

-دینا روبرات جهنم میکنم غزل دنیا موجهنم کردی داشتم عاشقت میشدم اما
نداشتی

...کم برات گذاشتم؟ شهر واقعی میخوای...

پاهاشو که بستم باحرص گفتم خودت پس زدی منو... هزارباز ازت خواستم خودت
نخواستی منو

باپوز خند ادامه دادم من خرفرض کردی غزل من ساده واحمق روبگو باور کردم
دوسم داری یه دستشو گرفتم بلندش کردم وباگریه گفت دستمو شکوندی پشتش
بههم

بود که باعصبانیت دست دیگشو گرفتم وجفت کردم از پشت باطناب بستم هنوز
گریه میکرد که گفت دیونه شدی

-نمیدونستی؟ (دادزدم) اما من عاقل بودم تودیونم کردی

همون طور که باطناب میبستم دستاشو گفتم دست از پا خطانکنی کاریت ندارم
گفتم

سربه سرم نذارمهربونم

دستاشو که بستم چرخوندم سمت خودم بالاتنش لخت بود که چشم بست باگریه
گفت

عوضی

-به شوهرت میگی عوضی؟

نگاهم به تنش بود که گفتم اون عوضی بهت دست زده آره... چیزی که مال منه
حق منه یکی دیگه باید ازش لذت ببره... یکی دیگه به عروسکم دست میزنه
(دادزدم) آره؟

باگریه گفت کی بهم دست نزده چرا این جوری میگی؟

فقط باخشم نگاهش کردم که ادامه داد باگریه من وقتی دوست دارم چرابهت خیانت
کنم حتی اگا شوهرم نبودی هم این کارونمیکردم

باپوزخند گفتم توهمیشه میگفتی طلاق بدم آره گوشام مخملیه غزل... پس
بگواین

اواخر هی حرف از طلاق میزدی

-امیرتوروخدا (باگریه وهق هق ادامه داد) داری اشتباه میکنی من باکسی نبودم

...نبودم امیر... امیر نبودم هیچ وقت... آرمان خودش اخلاقش این جوریه

مهربونه... صمیمیه

-اون فقط باتواین جوریه (عصبی بودم لحنم) من احق نیستم غزل اون به توحسی
 داره نگاهش باتوبابقیه فرق داره وقتی بهش گفتم شوهرتم ماتش برد.. نمیدونست
 شوهرداری بهت گفت نگفته بودی؟ دادزم غزل دلبری هات مال اونه آره ؟
 -خودش مهربون بود من برام مهم نبود امیرمن دوست دارم... تومنونمیخوای
 حالا هم نمیدونم این دیونه بازیا چیه
 -ا دوسم داری؟ نه دیگه باورنمیکنم نباید هم باورمیکردم تو قبل از من قبل از
 آرمان بی عفت شده بودی من خراباورکردم داری آدم میشی اما خودت کاری
 کردی اعتمادمونسبت به خودت از بین بردی
 باانگشت اشارم باحرص روی سینش کشیدم روی نوک سینش وگفتم همه حق
 دارن زنمونگاه کن اما خودم نه... آره مگه تو زنم نیستی چرانمیداری بهت دست
 بزnm کم بهت نگفتم مگه تو مال من نیستی؟ زنم؟ دادزدم تو زnmی ؟
 فقط حق حق کرد که ادامه دادم خودت نخواستی منم به زور نخواستم گفتم عذاب
 میکشی اذیت میشی اما هزاربارالتماست کردم اما محلم ندادی... بهت گفتم
 میخواست... من بدم غزل؟ بلد نیستم آره ؟
 باگریه گفت اشتباه میکنی امیر کسی بهم دست نزده کسی نبوده تو زندگیم نبوده
 ..باهق حق گفت نبوده به جون بابام نبوده چرا باورنمیکنی
 -بدکردم بهت؟ ازروزی که اومدی خونم بهت گفتم عزیزدلم (دادزم) بهت بدم کردم
 غزل تو عزیز دلمی....

-چته توچرا بهم شک داری هیشکی نمیتونه جای تورو بگیره کی جز توهوامو داشت

اخه چرا بهت خیانت کنم.. امیرتورا خدا... من عاشقتم باتمام وجودم....

-تونفهمیدی دیونتم از رفتارم نفهمیدی دوست دارم

فقط حق حق کرد که ادامه دادم هرباره که پسم میزدی دلم میریخت... کم پسم
نزدی

غزل نزدی

-درسته خواستی اما هوس بود

-نبود.. نبود هوس نبود اگه بود که اگه بود که به زور(.... دادزدم) شب روز خونم

بودی لعنتی

-امیر تورخدا آروم باش(باهق حق گفت)

-من به درک فکربابات نبودی فکربابام نبود که چقد دوست داره چرا این

کارو کردی

-آخه چه کاری؟ چرا الکی میگی من کاری نکردم عزیز چرا به حرفام گوش

نمیدی من کاری نکردم به خدا... کسی مَث تو واسم پیدامیشه من عاشقتم امیر

میمیرم برات...

میدونی چقد دلواپسم میترسم ولم کنی ازدواج کنی واسه همین نخواستم

...نخواستم اما باتمام وجودم میخواستمت دوست داشتم

_آخه این چه دوست داشتینه که پسم زدی؟

-خواستم که بعد پشیمون نشم اگه ولم کردی

باعصبانیت گفتم شیرنوبه خاطرت ول کردم نفهیدی چرا عذابم میدی غزل

عشقموندیدی عشق پنهونموندیدی

-تومنو خواستی اما هوس بود

-نه بود خواستمت اما خواستم به خودم فرصت بدم

گریه کرد فقط که دادزدم گریه نکن لعنتی گریه نکن دیونم نکن طاقت دیدن

اشکاتوندارم لعنتی...

حق ه کرد ه گفت توفرصت میخواستی چه فرصتی میدونم که واسه دوست

داشتنم دل دل میکردی تومنوندیدی بهم بدبین بودی گفتم کی خلاصم میکنی

راحت

شدم از شک و بدبینیات

-ولت کنم مگه نگفتم پیشم میمونی تا وقتی من بخوام

-واسه چی؟ آخه واسه چی منواسیرخودت کردی من منومیخواهی نه دوسم نداری

نه راحت میداری

-غزل تودوسم نداری؟ دوسم نداری که رفتی سراغ یکی دیگه... تونفهمیدی

دیونتم

-روانی دوست دارم (باهق حق گفت وای که تنم لزیرید از لحن گفتارش وهق

هقش)

-بازم باختم دل بهت دادم وبختم اما دلموداغون کردی غزل باختم... داد زدم
باختم....

-دوسم داشتی اما بهم نگفتی (باگریه گفت)
داد زدم نگفتم اما توجی رفتی سراغ یکی دیگه یکی که ازمن بهتره آره اون بهتره
(داد زدم) غزل اون ازمن بهتره

-امیر اشتباه میکنی بخدادوست دارم
-اشتباه نمیکنم تواز اول بدبودی که هرده به یکی دل میبندی... چراحالمواین
جوری کردی چراداغونم کردی؟ چرا بهم گفتی دوسم داری دلخوشم کردی
...عشقوتوچشام ندیدی باورنکردی ندیدی....

فقط حق حق کرد که بلند شدم از روی تخت وگفتم فکرفراربه سرت نزنه میرم
شب برمیگردم... برمیگردم شوهری نشونت دادم تا عمرداری یادت نره... از
مهربونیام سواستفاده کردی من احمق رو بگو گفتم درست شدی اما اشتباه کردم
باگریه گفت کجا میری... منوتنها نذار میت رسم...

بدون توجه به گریه هاش لباساشو جمع کردم واز اتاق زدم بیرون ودرقفل کردم
ازدرکه زدم بیرون باگریه دادزد نرو...امیرخواهش میکنم... امیرتنهام
نذار...میت رسم... نرولطفا...امیر...نرو...وصدای حق هقش بود که آتیش به جونم
زد اما من فعلا زده به سرم

ازخونه زدم بیرون درو حفاظوقفل کردم بااعصاب متشنج وداغون رفتم مطب زود

تراز هردفه اومدم منشی بادیدنم تعجب کرده بدون اینکه سلام کنم گفتم تاساعت 7بیشتر ویزیت نمیکنم... بلند شد بود که باترس گفت چشم آقای دکتر..

درو باز کردم داخل شدم چند دقیقه بعد اولین بیمار داخل شد اعصابم ریخته بود سعی کردم خون سردیمو حفظ کنم و حرصموسریبمارا خالی نکنم و کارموبه نحو احسنت انجام بدم تاساعت 7مطب بودم با اینکه مراجعه کننده داشتم اما بدون اعتنا به اونا از مطب زدم بیرون با سرعت رانندگی کردم رفتم عمارت با بابا دینم تعجب کرده بود همین که داخل شدم نه سلامی نه علیکی سراغ غزلو که گرفت گفتم پیش مستان و قراره بریم شمال عروسی دعوت شدیم اصلا مجال حرف زدن بهش ندادم میدونم باور نکرد رفتم اتاقش.. کمدشوزیرو رو کردم هرچی لباس بود ریختم بیرون

-باید داشته باشه.... کلی گشتم که کمد کشوها و هر جایی که به ذهنم میرسد رو گشتم

که پیدا کردم یه دست لباس رقص بود خودش گفت بالباس میرقصه پس حتما داره که گفته حرص میخوردم حسابی... جلوم بیشتر شبیه سوتین بود که... بادامن که همه جاش باز بود....یه قرمز آتیشی بود... زدم از خونه بیرون رفتم سمت آپارتمانم سر راه هم غذا گرفتم و رفتم لباسارو اندختم و روی مبل غذا به دست رفتم یه

راست به اتاق خواب بود نگاش کردم یه معصومیت عجیبی داشت با یه اخم غلیظی تو صورتش بود غذاها رو گذاشتم روی تخت لبه ی تخت نشستم و روی تخت

که تو خواب توی خودش مچاله شده بود دست بردم موهاشو که با کلیپس بسته بود
رونوازش کردم... دقایقی نگاهم بهش بود که بایست انگشتامو گونشو که نوازش
کردم همینکه روی گونش دست کشیدم از خواب پرید تانودید به گریه
افتاد و با گریه

گفت تا حالا کجا بودی ؟

بلند شد نشست پاهاشو جلوسینش گرفت و یه کمی به جلو خم شد و با حق گفت
دستامو باز کن

ظرف غذارو جلگم کشیدم گفتم باز کنم که چکار کنی ؟

با گریه گفت فرار نمیکنم کجا دارم برم

-معلومه جایی نداری بری

قاشق غذارو پر کردم سمت دهنش بردم روشو برگردوند که با حالت دستوری گفتم
بخور

-نمیخورم

-نمیخوری ؟

-بجهنم... نخور برو بمیر....

با عصبانیت و گریه گفت خودت برو بمیر

خودم مشغول خوردن شدم و گفتم بایدم برم بمیرم که یه الف بچه بازندگیم بازی
کرده

باگریه گفت من بازندگیت بازی کردم یا تومنوبه بازی گرفتی

بادهن پرگفتم نمیدونستم چه ماری توآستینم دارم پرورش میدم میدونی چی
ناراحتم

کرده ؟

فقط نگام کرد باشک که یه قاشق پرگذاشتم تودهنم وگفتم داشتم باور میکردم که
دوسم داری ؟داشتم باور میکردم که عاشقت شدم...داشتم خودم باورمیکردم که
بتونم گذشته هاتوساده میتونم ببخشم.. تواز سادگی من سواستفاده کردی نگاش
کردم وگفتم من زیادی احمقم به هرکی دل سپردم توزرد از آب دراومد باپوزخندی
گفتم اما تورواصلانمیوتمونم ببخشم

باگریه گفت من نمیدونم توگذشتت چی پیش اومده اما توروخیلی کینه ای کرده
...ولی من کاری نکردم.. نکردم

باپوز خند گفتم همتون عین همین همه گهی میخورین میگن کاری نکردین
سرشو گذاشت روزانوهای هق هق کرد محل ندادم بی توجه به گریه هاش
غداموخوردم که بعد دقایقی سرشوبرداشت باگریه نگام کرد که گفت

امیر...چرا باورنمیکنی من کاری نکردم آرمان کاری به کارمن نداشت من هیچ
علاقه ای بهش نداشتم وندارم به چه زبونی بگم من امیرتوردوست دارم مگه بهت
نگفته بودم... نگفته بودم دوست دارم (بایه هق هق دلخراشی گفت
دلموزیروروکرد)

باپوزخند گفتم دوسم داری پس چرا زردم کردی چجوری میگی روت میشه بگی
 دوسم داری اما بااونی (دادزدم بااونی) چرا منوهردغه از خودت دورم کردی
 باگریه گفت تومنونمیخوای گفتی طلاق میدی همین دیشب گفتی طلاق میدی اگه
 میخوای چرا این حرف زدی آره توخواستی ولی هوس بود.....
 -خواستمت گفتم که آرومت کنم... که حرف طلاق نزنی... خواستم که مدتی به
 خودم فرصت بدم که توهم امتحانتوبدی بعد خواستم.. غزل من خواستم اما گفتم
 یه مدت دیگه بهت میگم مگه حساسیتا موندیدی نقهمدی ؟
 -دورغ میگی منونخواستی اگه هم خواستی هوس بود باحق حق ادامه دادم نمی
 خواستم طعم آغشو تو بچشم وقتی میدونستم قراره طلاقم بدی وقتی دوستم
 نداشتی
 ..خواستن توا سر هوس بود منو واسه یه عمر که نمیخواستی....
 -اوایل نخواستم چون بهت شک داشتم باپوزخند گفتم ادامه دادم بی دلیل هم
 نبود
 توکاری نکردی بهت اعتماد کنم تو با وجود اینکه اسم شوهرت روت بود اما بهم
 خیانت کردی در رسته باهات رابطه نداشتم اما شوهرتم حق نداشتی این کاروبکنی
 بهت گفته بودم اگه نمیخواستمت که به همون خواستگاره میدادمت اما تو بازم دل
 به کس دیگه ای دادی بدکردی غزل بدکردی میدونی چه گناه بزرگی مرتکب
 شدی... شوهرداشتی غزل اینو میفهمی...
 بادادوگریه وهق هق گفت ندادم به کسی دل ندادم جز توبه کسی دل ندادم

چرا باورم نمیکنی ؟

-باورت نکردم اوایل چون دختر نبودی تو قبل از این حرفا دختری و نجیبی نبودی معلومه بازم پاتوکج میداری شاید حالا میگی دوسم داری اما یه روز میاد بهم خیانت کنی اما من احمق رو بگو داشتم عاشق میشدم و گذشتت رو فراموش میکردم من بگو چقد احمقم آخه..... دادزدم من عشق اولت نیستم تمام حرفم اینه...
باگریه گفت اولین و آخرین مرد زندگیم تویی باور کن دادزد خدایا چرا باور نمیکنه
...

-دروغ میگی مرد اول زندگیت یه عوضی تراز خودته اشک تمساح
نریز باور نمیکنم شما زنا سلاحتون اشکاتونه اما مطمئن باش دلم واسه اشکات
نمیسوزه اما بدون من نمیدونستم عشقی که داره از تو، تو دلم جون میگیره به مویی
بنده (... در صورتی که داشتم میمردم ذره ذره آب میشدم با هر دونه اشکاش)
روتخت دراز کشید پشت به من بود... نگاهم افتاد به دستش که محکم بسته بودم
یکمی دورم چش کبود شده بود دلم کباب شد براش هرچی هم که اذیتم کنه من
عاشقشم هر خطایی ازش سر بزنه یعنی راحت میبخشمش؟ آره من میبخشمش من
عاشقشم جونم به جونش به نفسش بنده ولی حالا یه کمی تنبیهش کنم لازمه
براش

احساس میکنم بین خودش و اون عوضی رابطه ای نیست واقعا... نیست... اون

راست میگه ؟

پشت که به من بود کمر لختش منور وانی میکنه منو تاب تحمل من کم میشه هر دفه

بادیدنش در برابر هیچ دختری من تا حالا این طوری سست نمیشدم اراده ام ضعیف نبوده چی داره این احمق که منو محصور خودش کرده....

خم شم سمتش و طناب دستشوباز کردم سرشو برداشت نگام کرد با اشکاش هیچی نگفت که طناب پاهشوباز کردم بلندش کردم گفتم بیا کارت دارم

فقط نگام کرد سمت در داشتم از اتاق خارج میشدم که ایستاده بود نگام میکرد باگریه که گفتم بیا

-چکارم داری؟

-زرنزن بیا

هنوز ایستاده بود که رفتم سمتش و بازو شو گرفتم دنبال خودم کشیدم مقاومت کرد به

زور دنبال خودم کشیدمش هنوز تنش برهنه بود اصلا توجهی به تنش نداشتم دنبال خودم کشون کشون آوردمش و... روی مبل انداختمش و با عصبانیت و گریه گفت

وحشی....

لباس رقص روی مبل تکی بود برداشتم پرت کردم سمتش که روی مبل تو خودش جمع شده بود گفتم بیوش پاشو برام برقص... باگریه نگام کرد که داذدم

پاشو بیوش

-امیر.... تو رو خدا...

-میپوشی یا تنت کنم

-نمی پوشم (باهق حق گفت)

سمت سیستم رفتم کنترلورداشتم روشن کردم که گفتم زود باش
روشن کردم دنبال یه آهنگ عربی بودم پیدا کردم که برگشتم نگاش کردم دیدم
داره

گریه میکنه هنوز سرش روزانههاش بود سمتش رفتم

-مگه خودت نگفتی واسم میرقصی

.....-

که لباسوبراشتم خودم شروع کردم تنش کردم کلی مقاوت کرد گریه کرد اما من
گوشم بدهکارش نبود اون تقلاکرد من اما من کوتاه نیومدم وحشیانه بود رفتارم به
سختی قسمت بالاتنشوتنش کردم که ستوتین بود درواقع وداشتم قفلشومیستم
که

گفتم ومیرقصی واسم سیرابم میکنی بارقصت فقط حق حق کرد میخوام

رقصتوببینم

بلند شد وایستادکه دامنو رقص سمتش گرفتم وباخشم گفتم بپوش...

بانفرت احساس میکنم نگام میکرد...

داد زدم بپوش... میخوام بهترین رقصتوببینم...

باگریه گفت نمیرقصم سمتش رفتم باعصبانیت کلیپس موهاشوباز کردم وگفتم

منوسیرابم کن... تومال منی دادزدم برام برقص...

موهاش دورش ریخت... که موهاشو وحشیانه از پشت گرفتم کشیدم محکم
سرشوبه

عقب خم کرد جیغ زد که باعصبانت درحالی که باحرص از لای دندونام گفتم
میرقصی واسم باعشق واسم میرقصی... منوسیرابم میکنی امشب.....
آب دهانشو قورت دادن گام به سینش بود که باین لباس معرکه شده بود که گفتم
تومال منی.... فقط من یادت باشه....
موهاشو ول کردم که گفتم بیوش...

خم شد لباسو براشت پوشید که سیستم روشن کردم روی مبل نشستم وپاروی پا
انداختم خیلی عصبی بودم اما نگاهم بهش بود ایستاده بود اشک میریخت بی
صدا که دازدم برقصد... نگام کرد چشم بست آهنگ درحال پخش بود که بازم داد
زدم برقصد واسم

تابی به موهاش داد..... و شروع کرد به رقصیدن و رقصید تمام مدت نگاهم بهش
بود واقعا رقصش معرکه بود خصوصا داشت باحرص میرقصید تنش چنان موجی
داشت که قابل وصف نبود موهاش چنان میرقصیدن که باورکردنی نبود معرکه
بود موج ولرزش تنوسینه و باسنش دیونه وار میرقصید یه نفس من تمام مدت زل زده
بودم بهش نفس نفس داشتم کم می آوردم دکمه ی پیرهنمو باز کردم نفس عمیقی
کشیدم من عاشق این دخترم میمیرم براش میمیرم حال من باوجود اون خوبه
.... که آهنگ تموم شد روی زانوش افتاد سرروی زانو گذاشت وهق هق کرد باتمام

وجودش با حق گفت امیر من بد نیستم، نیستم....

بلند شدم بازو شوباخشم گرفتم بلندش کردم و گفتم بلندشو، بلندش کردم که باگریه

گفت امیر من کاری نکردم

-درار لباس تو...-

بازشوول کردم و چرخوندمش و وقفل لباسشوباز کردم و گفتم واسه اونم رقصیدی

برگشت باگریه گفت امیر تو رو خدا اذیتم نکن.. چرا باورم نمیکنی... ؟

لباسوازت نش در آوردم و پرت کردم و روی مبل دامنوشو خودش در آورد که سمت

اتاق کشون کشون بردم و روی تخت انداختمش سرشوبرداشت نگام کرد اشکاش

تو چشاش بود وای خدا چه صبری میخواد دیدن این اشکا.... پیرهنموازت نم در آوردم

پرت کردم روی مبل و کنارش دارز کشیدم از پشت بغلش کردم آروم زمزمه کردم

...امشب بغلم بخواب... چسبوندم به خودم که دست بردم یه سینه شو تو دست

گرفتم

وزیر گوشش زمزمه کردم اجازه نمیدم کسی تنتو ببینه توفقط مال منی.... از گرمای

تنش یه طوری شدم کل تاروپو دم سست شد در آغوشش... عمیق موهاشو بو کردم

وزمزمه کردم تو مال منی تو رو با کسی نمیدم تو رو با کسی قسمت نمیکنم غزل زنده

نیمذارم کسی که بخواد یه لحظه فقط یه لحظه نگاهش به تنت باشه... میمیرم

با کسی باشی... میمیرم...

فقط حق حق کرد توی گوشش زمزمه کردم غزل من دیونم کاری نکن دینا روبه

آتش بکشم بفهمم آرمان بهت دست زده مرگت رو هر لحظه آروزو کن...

باهق حق گفت تودیونه ای...

-آره کدوم آدم عاقلی قبول میکنه زنش مال کسی دیگه باشه... غزل اذیتم نکن
هیچ

وقت دست رو غیرتم نذار منو با غیرتم نسنج من روانیم

-باگریه گفت من زنت نیستم... نیستم

روشوسمت خودم چرخوندم با عصبانیت و فکشوبادست محکم گرفتم درحالی که
کمی نیم خیز بودم باخشم از لای دندونام گفتم من شوهرتم.. از امشب شوهرتم
همونی که میخوای اینو تو کله کوچیکت فرو کن بهت یکی دورروز فرصت میدم
...فهمیدی؟ دورروز فقط دورروز... اینجا نگهت میدارم تا قبولم کنی شوهرتم... یه
شوهر واقعی همون طور که دوست داری چون شوبه عقب محکم هل دادم و سرش به
عقب متمایل شد و چشاش خیس بودن که ادامه دادم همون کاری که زن
شوهر واقعی

باهم دارن ازت سکس همراه با عشق میخوام... منوبه آرامش برسونی

چشم بست اشک میریخت

من - مگه همینو نمیخواستی... غزل بخوای اذیتم کنی اجازه ندی روزگارت سیاه
میکنم.. از زور بدم میاد... میخوام خودتم بخوای... باپوز خند ادامه دادم مگه دوسم
نداری پس همراهیم میکنی مَث یه زن خوب که عاشق شوهرشه... روش خیمه
زدم درحال پا کردن اشکاش گفتم لحظه های قشنگی روبرات میسازم و به هر حال

منم مردم بدم میخوام سیرابم کنی آرومم کنی باتنت....

هیچی نگفت خم شدم بیشترروش که *ب*و*سدم چشاشوگفتم تویی نظیری
امایادت باشه

من دیونم وروش که بودم فقط اشک میریخت که دوباره دراز کشیدم از پشت
بغلش کردم که دستشوگرفتم وچ دستشو*ب*و*سیدم وبالتماس گفتم غزل
هیچ وقت کار

نکن ناراحتم کنی هرچی بخوای بهت میدم هرچی بخوای نه بهت نمیگم... فقط
اذیتم نکن.... دیگه جلوم گریه نکن دوست ندارم اشکاتوببینم داغونم میکنی
باشکات طاقت دیدن اشکاتوندارم...تومال منی تصوراینکه بخوای ازم جدایی
مال کس دیگه ای بشی میمیرم... میمیرم... هر*ب*و*سه ای توبهم زندگی
میبخشه

...نفسم به نفس توبنده سخته نمیتونم ساده ازت بگذرم نمی تونم یه لحظه فک
کنم

ندارم... عاشقت شدم غزل دست خودم نیست نمیتونم تورو به کسی بدم دست
کس که لایقت نسیت بسپارم... فقط صدای فین فینش بود عمیق موهاشوبوکردم
....تاحوالی صب اون اشک

میریخت من بیداربودم صبح به سختی بیدارشم که برم کیلینیک... دوباره
دستاشوبستم و خواب بود از خواب پرید هیچی نگفت جزسریع چشاش شروع کردن
باریدن...

(غزل)

روانی بازم دستاموبست تاصبح بیداربودم واون مدام توگوشم زمزمه کرد حرفایی
 که ریش ریش میکرد دلمو حرفایی که مدت ها بود منتظر شنیدنش بودم نمیدونستم
 خوشحال باشم از اینکه دوسم داره بازش بترسم این مرد دیونست واقعا...من
 باخود صب اشک ریختم حوالی صب خوابم برد ازدردزیردلم داشتم داغون میشدم
 اما بهش نگفتم... صب دستاموبست که از خواب پریدم هیچی نگفتم اشکم ریخت
 دست خودم نبود آخه این چه عشقیه که این جوری اذیتم میکنه این مردمشکل
 داره بدینه دست خودش نیست... ملافه روی تنم کشید گفت ظهرمیام
 چشموبستم
 ازدردداشتم میمردم سعی کردم هیچ نگم... موعد ماهانم بود که این همه
 دردداشتم
 اما تحمل کردم از شدت درد بود که دیشب نتونستم درست بخوابم..... رفت تنها
 موندم نمیدونم چقد گذشت که احساس کردم لای پام خیس شد فقط لباس
 زیرتنم بود
 دست وپاموبسته بود که کاری از دستم برنمی اومد پس هیچ تقلایی نکردم بلند
 شدم
 زیرمونگاه کردم ملافه کثیف شده بود ولش کردم چکار میتونستم بکنم دست
 وپاموبسه بود روانی دوباره دراز کشیدم هرچند راحت نبودم ولی به سختی خوابم
 برد ملافه هم روم نبود نمیتونستم بکشم روی خودم اما نفمیدم کی خوابم برد

.....باسر درد از خواب بیدار شدم که دیدم بالای سرم ایستاده منگ بودم و سرگیجه

ی بدی داشتم چشم تارمیدید که گفت چته ؟

بدون انیکه نگاش کنم گفتم حالم بده...

-کی شدی ؟

باغیض گفتم بعد رفتنت...

-دیشت درد داشتی ؟

فقط سرمو تکون دادم بی اختیار گریه گرفت که گفت چرا چیزی نگفتی... ؟

هیچی نگفتم که پای تخت زانوزد و گفت پاشو برو حموم برم واست وسایل بگیرم...

و شروع کرد باز کردن دستم.. مچ دستمو ماساژ دادم پامو باز کرد کمکم کرد بلند شدم

...افتضاح بود سرو وضعم اینقدره خجالت کشدم هر چند برهنه بود تنم اما به حق حق

افتادم مردموزنده شدم خداشاهده

امیر- زیاد صابون زن به تنت واست خوبت نیست سعی کن تنتو خوب آب بزنی

.....میرم زود میام...

داخل حموم شدم..... یه نیم ساعتی تو حموم بودم بازم یه دل سیرگریه

کردم که صداشو شنیدم که گفت غزل عزیز دلم خوبی...

آب روبستم چنان سرگیجه ای داشتم که روی پا بند نبودم به زور خودمو کنترل

کردم (امیر- غزل حالت خوبه ؟...) به دیوار تکیه دادم... حوله ای که اون دفه برام

گرفته بود رودورتنم پیچیدم (امیر-غزل عزیزم جواب بده) موهاموبه بدبختی جمع کردم (امیر-داری نگرانم میکنی صدامومیشونی عزیزم ؟) که لای دروباز کردم گفت خوبی ؟

هیچی نگفتم... خودموروبه راه کردم واومدم بیرون کف زمین روی قالی نشسته بود که گفت بیا یه چیزی بخور رنگت خیلی پریده...

محلش ندادم روی تخت دراز کشیدم ازدستش خیلی ناراحت بودم... اصلانگاش نکردم که بلند شدلبه ی تخت نشست وظرف یه بارمصرف غذاستش بود گفت پاشویه چیزی بخور...

ظرف غذا رو گذاشت روتخت... بازومو گرفته بود به زور بلندم کرد بلند شدیه لیوان آب پرتقال برداشت که برگشت جلوم گرفت وگفت از دیروز تا حالا چیزی نخوردی حوصله غش وضعف ولوس بازیای دخترونتوندارم روم برگردوندم که دستوری گفت بخور..

نشست لبه ی تخت فکمو گرفت دهنموباز کرد-... تو بامن قهری باخودت که قهر نیستی

اعصاب نداشت خشن بود خیلی که به زور دادبه خوردم ودهنم پرکرداز آب پرتقال منم لجبازتالیوانوبرداشت ازجلوی دهنم همه روباشدت تف کردم

توصورتش...چشم بست هیچی نگفت کاردمیزدی خون نمیزد خیلی عصبی شد اینقد که رگای گردنش متورم شده بودن صورتش پر آب پرتقال د پیرهنش مارک

دارش پرلک شد نگام کرد که باغیض گفتم نمیخورم...

صورتشوباملافه های تمیزی که روتخت کشیده بود پاک باحرص وگفت

بخورحالت خوب نیست ضعف میکنی خودت زودحالت بدمیشه...

-نمیخورم...

-بخورمیخوایم بریم عمارت باباسراغتومیگیره گفتم پیش مستانی...غذاتوبخوربریم

...

-نمیخورم...

بلند شدم گفتم لباسم کومنوبرعمار... حال خوب نیست...

دوروزه هیچی نخورده بودم حال خوب نبود تعادل درستی نداشتم که تادوتا قدم

برداشتم جلوم چشمم سیاهی رفت وتنها چیزی که یادم بود صدای هراسون

امیربود

که سمتم دویددادزدغززرززرززل؟

(امیر)

دادزدم غزل... هراسون سمتش دویدم

روی زمین افتادهیچی نگفت چند بارزدم تو صورتش غش کردباز دورزه چیزی

نخورده.. صدام میلرزید غزل غزل عزیزم و چشاتوباز کن... قریون چشای نازت

برم من... صدام میلرزید)پای چشاش کبود شده بود بغلش کردم گذاشتمش روی

تخت... هنوز بیهوش بود آپارتمانوبه سرعت نورترک کردم به اولین داروخانه که

رسیدم براش سرم وکلی قرصای تقویتی وآهن ففول هرچی که ذهنم رسید گرفتم

آخه عشقم بدنش ضعیفه غش کرده... وقت روتلف نکردم وبه حالت دوداخل شدم
 ..هنوز بیهوش بود که سرموآماده کرد رگشومگه میشد پیداکنم آخه بس که چیزی
 نخورده بود رگ نداشت به سختی پیدا کردم به هوش اومد تاسوزنوداخل رگش
 کردم جیغ زد به گریه افتاد
 خیلی مهربون. لحنی عاشقانه گفتم چیزی نیست آروم باش عشقم)... سعی کردم
 (آرومش کنم)
 میخواست دستشواز تودستم بکشه به زور کنترلش کردم گریه میکرد جیغ میزد
 خیلی ترسیده بود ک
 -فدات بشم الهی تموم شد گریه نترس عشقم..
 باگریه گفت دردم میاد
 -بذار بچسبونم... تموم شد... تمومه گلم...
 باگریه گفت میسوزه...
 -ضعف کردی گلم دوروزه چیزی نخوردی...
 باگریه صداش که میلرزید گفت منوببرخونه... منوببر...
 -سرمتم تموم بشه میریم عمرم... رنگ خیلی پریده خانومم...
 هیچ نگفت روشموبرگردوند اما اشک میریخت..... سرمش که تموم شد کمکش
 کردم لباس پوشید وسایلشوجمع کردیم رفتم خونه تمام طول راه ساکت بود چیزی
 نگفت... اصلاحال نداشت دورش که میشد همین طوربدحال میشد چه برسه حالا

که دوروزه چیزی نخورده باشه...

رسیدیم خونه سعی کرد کمی به خودش مسلط باشه و خودشو سر حال نشون بده
تاحدودی موفق هم بود باباروحسابی *ب*و*سید و ابراز دلتنگی کرد بابام هم که
خیلی

دلتنگش بود کلی هم گلایه کرد که چرا بهش زنگ نزده غزل هم با خنده گفت بی
معرفتم دیگه... باباکه خیلی دوشش داره این خیلی خوش حالم میکرد حق داره
اون

دختر فوق العاده مگه میشه غزلوببینی ودوشش نداشته باشی.. حتی اگه بی
معرفت باشه که نیست...

.....به اتاقش رفت منم داشت دیرم میشد باید زوردم تر میرفتم مطب دوش
گرفتم آراسته ومنظم رفتم مطب... شب که اومدم یه راست رفتم اتاقش... روتخت
دراز کشیده بود پشتش به من بود گفت چیه؟

خشک و خش ودستوری گفتم وسایلتو جمع کن بیا تواتاقم...
-من نمیام اتاق...

-میای ربع ساعت دیگه منتظرم... میرم دوش میگیرم پایین شام منتظرتم...
هیچی نگفت..... رفتم پایین پشت میز نشسته بود که کنارش نشستم... سریع
گونشو*ب*و*سیدم هیچی نگفت زمزمه کردم وسایلتو جمع کردی؟

-لطفا امیر بعد باهم حرف میزنیم...

-گفتم وسایلتو جمع کن بیا اتاقم...

-امیر خواهش میکنم راحتم بذار...

بابا-شما بازچتونه پریدین به جون هم

امیرروبه بابا گفتم چیزی نیست....

برگشتم سمت غزل وزمزمه کردم نذار دادوبیدادکنم میای اتاقم....

-امیراصرارنکن نمایم...

-غزل بامن بحث نکن فهمیدی همینکه گفتم

آروم زمزمه کرد اما شمرده شمرده ن...م...ی...ام...

-به زورمیارمت

-تواین کارونمیکنی!

-توکه میدونی روانیم پس کاری نکن آب روریزی بشه جلو بابام میدونی که ابایی

ندارم پس خودت مَث یه دختر خوب میای...

-امیرحالم خوب نیست تو رو خدا اعصابمونریز بهم

-مگه تا حالا زن ندیم حالا خوبه پزشکم..

فقط نگام کرد که ادامه دادم میدونم به هر حال که چی خوب که میشی درضمن چه

فرقی داره الان حالت بده بعدش چی؟ مگه دیگه نمشی...؟

-من راحت نیستم

-من راحتم مشکلی ندارم...

-امیر اذیتم نکن خواهش میکنم اصرار نکن...

-غزل داری اون روی سگمو بالامیاری این حرف آخرمه وسلام...

اینقد عصبی بودم بدون درنظر گرفتن بابام که نشسته بود بلند بلند حرف میزد
صد درصد باباهم دیگه فهمید ه قضیه چیه اما هیچی نگفت منم روم نشد حقیقتا
نگاش کنم

مشغول خوردن شدم نگاهی به غزل کردم که باخم نشسته بود که براش توبشقاب
کشیدم گفتم بخورخون زیادی از دست میدی خودت هم که کم خونی داری
باخم گفت امیررررر؟

-چیه عزیزدلم حرف بدی زدم توهم مٹ همه ی زنا فرقت بابقیه چیه... ؟
بابغض گفت لطفا آروم تر آبروم بردی خب....

-بخورگلم هیچی نگو...

بابغض شروع کرد خوردن

بابام تمام مدت ساکت بود....



الان چند روزه غزل تواتاقمه شبا هم بافاصله میخوابه منم به خاطر شرایطش
کاریش نداشتم الان دیگه ده شبه تواتاقم کل وسایلشو آورده اتاقم باباهم
میدونست

غزل تواتاقم میخوابه خیلی خوش بود وقتی دید حلقه هامون دستمونه

عمیقا خوشحالیشونشون دادوبهم تبریک گفت منم بالخندی عمیق
خوشحالیمونشون

دادم البته غزلو وادار کردم حلقشودستش کردم رابطمون سردنبود اما گرم هم نبود
سرکوچکترین چیزی بهونه گیری میکرد کاری به کارش نداشتم..لجبازی میکرد
وحرصمودرمیاره اما باتمام وجودم دوشش دارم....

بعدشام غزل رفت اتاقمون منم بعدخوش وبشی که با باباداشتم سریع رفتم اتاقمون
دل تودلم نیست دوست دارم کنارش باشم دیدم وسط تخت نشسته بود داشت
پفک

میخورد

-غزل ؟

بدون اینکه نگام کنه چیه ؟

-وسط تخت نشستی عزیزمن ؟

-بادهن پرمن راحتم...

-غزل ملافه هاروکتیف میکنی بدم میاد...

-عوض میکنم...

-اینقده از این آشغالانخورخوب نیست چند باربهت بگم مضره تازه شام خوردی

-هوس کردم (بادهن پر)

-پاشوبرویه دوش بگیر..مسواک هم بزن

-صبح رفتم...

-غزل پاشو عزیز دلم...

-اه چکار من داری صب رفتم (خودشو بو کرد) به جون توبوی خوب میدم؟

هنوزیستاده بودم کنار تخت که کیسه ی پفکواز جلوش قاپیدم که بالحن بچگونه ای

گفت اووووف بدجنس چکار داری

-پاشو برو دوش بگیر دوست دارم بری حموم

پرو تو چشم نگاه کرد با اون نگاه شیطونش و گفت نمیرم

-بلند شو بایه فیلم بذارم نگاه کنیم...

-فیلم صحنه دار نمیذاری آ...

با خنده گفتم حالا پاشو برو حوله بپیچ دور تنت بیا...

-چی ی ی ی ی ی ی؟

-شنیدی برو دیگه عزیز من...

باغیض بلند شد... ربع ساعتی تو حموم بود که اومد بیرون حوله دور تنش

بود... یکی هم درو موهاش... به تاج تخت تکیه داده بودم که گفتم بیا گذاشتم...

-امیر.....؟

-چیه؟

-میری برام از پایین پست بیاری تو حموم یکم سر گیجه گرفتم

-بس که آشغال میخوری

-امیر ررررر

-باخنده گفتم جونم

-حوصله ندارم برم این ریختی برم لطفا)...بالحن بیچگونه ای گفت چنان

خودشولوس کرد که بی اختیارزل زده بودم بهش وخندم گرفته بود)...

-چرا این جوری نگام میکنی ؟

بلندم شدم- کجاست ؟

-توکابینت طبقه ی اول وردیف دوم میینی

-بمیری بااین آدرس داددنت...

سریع رفتم واومدم یه کاسه پرکردم وبرگشتم...

روی تخت نشسته بود منم بافاصله به تاج تخت تکیه دادم ظرفودادم دستش

....خیلی بدنشسته بود که کل پاهاش معلوم بود به روی خودم نیاوردم که فیلم

روگذاشتم

-غزل حرف بزنی وای به حالت آ...

-آخه زبون اصلی مییداری هیچی حالیم نیست

-توفقط بادقت نگاه کن متوجه میشی...

درسکوت مشغول نگاه کردن شدیم اونم بی سروصداپسته میخورد.. واسه کم

خونیش خوب بود... من ازش خواسته بودم همیشه بخوره

یه ربع ساعتی گذشت که یه صحنه بود که سریع ردش کردم که اعتراض گفت

ایبازم شروع کردی چراردکردی ؟

بلند شد که گفتم میرم بیرون الان میام

-کجا میری ؟

-میرم میام زودی یه کمی آرایش کن تا برگردم...

(غزل)

رفت بیرون هیچی هم نگفت... موهاموسشوارکشیدم شونه زدم... یه کمی آرایش

کردم خیلی ملایم.... خیلی نگران بودم نمیدونم چرا؟ دل تودلم نبود.. یه کمی

لباس خواب بپوشم که داخل شد

-کجا رفتی یه ساعته ؟

-همین دوربرا...چه خوش کل شدی ؟

لبخند زدم فقط که بالبخندی گفت پشیمون نمیشی عزیزدلم ؟

ازپشت بغلم کرد سرش توگودی گردنم وای توآغوشش که بودم آروم وقرارروازم

گرفت

خیلی آروم گفتم مگه دوسم نداری که این جوری میگی ؟

موهاموعمیق بود کرد زمزمه کرد دوست ندارم میرم برات آخ خ خ ؟اووووف

جون ودلم میره برات.... عزیزدلم...

-منم دوست دارم..... بادوتادستام دستاشوگرفتم

که منوسمت خودش چرخوند بغلم کرد بلندم کرد وسمت تخت رفت منوگذاشت

-خوبم..

- غزل باهام قهری

- قهر که نه اما دلخورم

- عزیز دلم بهم حق بده

- امیر تا... تو... معاینم... نکردی... باورم... نکردی...

- بغلم کرد از پشت نوازشم کرد و گفت غزل... دوست دارم... دوست دارم عزیزم

.... ماه پیشونی قشنگم...

- حالا دیگه باورم میکنی؟

- احساس میکنم روبرام... غزل منو تو تا عرش خدا رسوندی.... غزل تا ابد میخوامت

غزل میخوامت.... دلیل دیونه گی هام تویی گلم.... خانومم...

- خیلی...

(امیر)

- یه چیری بیارم بخوری ضعف نکنی

- نه اصلا یمل ندارم دلم نمیکشه...

- چرا؟

- بعضیا به خاطر خاص بودن ندارن خیلی کم (آرم زمزمه کردم) به خاطر احتیاطی

بابغض گفت امیر من هیچی بلد نیستم

- یادت میدم گلم... یاد میگیری تویه زن ایده آلی (در حالی که پشت

گفتم) خانم شدند مبارک خورشیک این عمارت...

توبغلم بود که گفتم مرسی غزل بابات امشب

صداش بغض داشت که گفت من هیچی بلد نیستم

-توبی نظیری غزل

باگریه گفت اعصابتو خورد کردم خیلی

-بهش فک نکن یادت میدم گلم.. حالا بچرخ...

باگریه گفت خجالت میکشم...

-اغزل خجالت میکشم یعنی چی؟ شوهرتم آ... غزل بچرخ...

باگریه گفت راحتم

غزل بعد کنکوریه جشن عرسی حسابی میگرم برات...

-امیرتو جدی جدی دوسم داری؟

-دوست دارم عشقم دوست دارم میریم بدون تونفسم به نفست بنده

-تو چرا باورم نداشتی چرا... باگریه ادامه داد امیریه سوال ازت میپرسم جوابم میدی

؟

-بگو عزیزم

-امیردلیل بدبینیت چیه؟

-هیچی نگو غزلم لطفا...

-نمیخواهی بگی؟

-بایاد آوری اذیت میشم...

خیز برداشتم سمت کشووباز کردم وگردنبد اصیل و قیمتی مادرمودرآوردم وهمون
طورکه دراز کشیده بودگردنبندی که توگردنش بود رودرآورم ومال
مادرموتوگردنش بستم گفتم جعبه ی جواهرات مامانم بابام بهم گفت بهت بدم واسه
امشب شب اول ازدواجمون...

روش نیم خیزبودم که گردنبد رولمس کرد وبابغض گفت دوش دارم خیلی
قشنگه. یه *ب*و*سه گذاشتم روسینش گفتم منم تورودوست درام....

-توقبلنا یکی رودوست داشتی ؟

-دوست داری بدونی ؟

-بهم نمیگی ؟

-غزل گفتنش چه تأثیری داره.... ؟

-ناراحت میکنه ؟

-خودت ناراحت میشی ؟

-بگولطفافا؟

دراز کشیدم روی تخت

نفسموباحرص بیرون دادم6 سال پیش انگلیس که بودم یه دخترهمسایم بود یه
دخترجذاب چهارسال از من کوچکتربود ایرانی بود اونم دانشجو بود که بهم ابراز
علاقه کرد... منم عاشقش شدم دوش داشتم خیلی بهش کمک میکردم من بابام
برام میفرستاد ساپورتم میکرد منم بهش خیلی میدادم اما هیچ وقت بهش دست

درازی نکردم.. خودش میخواست اما نه...باور کن هرگز.. اما یه شب

....بیمارستان بودم هرچی زنگ زدم جواب نداد...زنگ زدم خوش جواب

ندادخیلی نگران بودم زنگ زدم مسؤل ساختمون گفت خونست نگرانش شدم

دیروقت بود اودم دلم حسابی شور میزد از نگهبان ساختون کلید زاباس روگرفتم

داخل خوش شدم رفتم داخل خوش که دنیا روسرم خراب شددنیا سیاه شد

غزل

...بابهترین دوستم بود... به حالت فجیعی بود... تازه کلی دعوا کرد که چرابی

اجازه داخل خوش شدم ازم شکایت کرد نابودم کرد مدتی حالم داغون بودمست

میکردم روزگاربدی داشتم بهروز کمکم کرد برگشتم به حالت عادی... واسه

همینه دیگه لب به مشروب نزدم خاطره ی خوبی ندارم خونمو عوض کردم یه

مدتی طولانی طول کشید تابه روال عادی برگشتم همیشه شک بدبینی باهامه

دست

خودم نیست کلا آرمش نداشتم اما غزل توبهم امیدواری دادی باخنده هات

شیطنتات بابازی گوشی هات دخترونه هات بچه بازی هات بهم عشق دادی...اما

حرف سیروس مٹ خوره به جونم افتاده بود عین یه توموربدخیم اعتمادمواز بین

میبردتامیخواستم اعتمادکنم یادحرف سیروس می افتادم

-سیروس بهت چی گفت ؟

بغلم بود به خودم چسبوندم ومحمکم بغلش کردم

-سیروس گفت توکه بهت.... غزل معذرت میخوام اما قبلش باکس دیگه ای بودی

دخترنستی این حرفش هرروز مژ پتک میخورد توسرم واسه همین یکم
میترسیدم بهت اعتماد کنم تااینکه بهم گفتی دوسم داری داشتم قبول میکردم
...شد

عاشقت شدم اما آرمان که زنگ زد بازم بد بینیا اومدن سراغم دست خودم روانی
شدم بااینکه گفت کاری نکردی باورش سخت بود اما اونقدردوست داشتم
انقدرعاشقت بودم که این حس دوست داشتن وعشق به توبود که به بدبینی هام
غلبه کرد فهمیدم خیلی بیشتراز اونی که خودم فکر کنم دوست دارم.. ولی
حالاامشب دنیاروبهم دادی غزلم میدنی واسه چی بیشترمیخوامت بااینکه دوسم
داشتی بارها ازت خواستم اما هم آغوشم نشدی انی منوبه زندگی باتوامید وا
رمیکنه... نمیتونم هرگز بهت شک کنم توانوی هستی که من میخوام باانکه خیلی
ازم کوچکتری ولی عاشقانه وعارفانه دوست دارم خانومم... باورت میشه اوایل
که اومدی اصلا توجهی بهت نکردم بابام بهم گفت خوشگله وقتی وقتی اون
طورخونه ی سیروس دیدمت راستشوبخوای مجذوب زیبایت شدم نمیتونم دروغ
بگم من زیبایی های یه زنودوست دارم واین برام مهمه اما بعدها فهمیدم زیبایی
ملاک نیست وفاداری زن مهم تره من آدم هوس بازی نیستم روز اولی که اومدی
مطب اصلایادم نموند چه شکلی بودی فقط رنگ خاکستر چشمت یادم بود چون
همرنگ چشمای مامانم بود.... غزلم عزیزدلم دنیاروبه پات میریزم داروندارموبه
پات میریزم فقط بهشت آغوش مال من باشه خنده هات ،نگاهت ،عطرموهات

مال من باشه... معذرت میخوام از اینکه خودم معاینه کردم غزل چون پزشکم
یکم بهم حق بده...

-امیرتو تالاحظه ی آخرهنوز باورم نداشتی

-دست خودم نیست بهم حق بده عشقم...

-نمیدونم شاید حق باتوا... من جای تونیستم

-بعدکنکوریه عروسی برات میگرم بی مثال عزیزم... فعلا تمام تمرکزت به

درسات باشه (تمام مدت توی آغوشم بود زل زده بودم بهش بالبخندی گفتم مگه

پرادونمیخواستی ؟

خندیدوگفت پشیون شدم یه چیز دیگه میخوام ؟

پیشونیشو*ب*و*سیدم وگفتم گفتم که دنیاروبه پات میریزم غزل فقط به حرفام
گوش

بدی

-دیگه آموزشگاه نرم

-بروگلم مبخوام رتبه ی تک بیاره زن خوشگلم بهش پز بدم جلوفامیل...

-فامیلتون منو قبولم دارن ؟

گه قراره اونا قبولت کنن منی هرکی تورو منمی خواد منونمی خواد

-دوست دارم امیر..

*ب*و*سیدم پیشونیشو وگفتم من بیشتر گلم...

(غزل)

جشن عروسیون یه جشن بود که توکل فامیل امیر زبان زد بود به قول گفتنی یه
جشن توپ بود به قول خودش تاسالها بگن هیچکی مٹ عروسی امیر نمویتونه
بگیره عکسایبی که گرفت واسم توآتالیه معرکه شدن همه روتوآاق خواب گذاشت
یکی هم زد رودیواراتاق خواب باباش که خودش هم باهامون بود یه عکس قدی
بزرگ بود ایمیراینذوق زده شده بود که حد نداشت آقای رادهم دست کمی از
امیرنداشت امتحان کنکورکه دادم شجنوگرفت واسم دونفراسستخدام کرده بود
زن
شوهربوده دنبال کاری عروسیمون بودن انصافا کارشون عالی بود.... عروسیمون
بی نظیربود من که از خوشحالی روپا بند نبودم امیرهم اجازه دادهرکی دلم
مبخواددعوت کنم دوستانم مه رودعوت کردم همه هم به قول صوفیا واسه فظولی
اومدن بابام همه بعضی از فامیل که دلش خواست دعوت کرد.. اما شهلاول
نخواست باید اما اینقد اصراربه امیر کردم تاراضی شد سخا رفتیم بهش گفتیم
اومد.... خلاصه عالی تموم شد عروسیم بعد جشن هم رفتیم دبی امیر مٹ یه نی
نی تروخشکم میکرد دیونم کرد دعوای اساسی باهاش کردم راحت شدم... مگه
میذاشت آب تودلم تکون بخوره.... بعضی وقتا لجم میگرفت دعوامون میشد
برگشتیم دقیقا زمانی که نتایج کنکوراعلام یدش امیر از تواینترنت سرج کرد
وقتی رطبموتودیدم چنان روی تخت بالاوپایین پریدم وکه امیرباذوق خنده گفت

ذوق مرگ نشی

-دوم شدم جیغ میزدَم از خوشحالی.. دوم شدم ووو

باخنده امیر گفت واسه نفردوم ذوق زده شدی یاماشین

باخنده گفتم ماسه ماشین... دیدی...دوم شدم

جیغ زدم ازذوق دوباره که امیر کوسنوسمتم پرت کرد و-حالانخوری زمین بال

درآوردی...

واسش زبونمودرآوردَم وگفتم بسوزی... ایششش حسسوسود دیدی دوم شدم...

لب تابوبست وگفت آخه به چی حسودی کنم جوجه اردک زشت آخه عزیزمن

رشته ی انسانی حسودی دراع

باخنده گفتم دلمتم بخواد خیلی توهنرکردی مثلاً پزشکی... باحالت مسخره ای
گفتم

دکترزنان از انگلستان...

امیر بااخم گفت دلمتم بخواد میدونی چقد مراجع کننده دارم جیرجیرک خانم...

باخنده درحالی که واسش شلکک درمی آوردم گفتم دکترزنائی آقا خوشگله

..معلومه مراجعه کننده داری کلی زنای خوشکل موشکل میان حال میکنی دیگه

کرد گفت- امیر اخم دارم برات خل وچل

زبونموواسش درآوردَم وبه حالت دواز اتاق زدم بیرون باخنده گفتم میتونی

منوبگیر دکتراددلت خوشه دکتری ؟

دنیاالم دویید وگفت دارم برات خوشکله مگه دستم بهت نرسه...

از پله ها توتاریکی پایین رفتم لباس خواب مشکی کوتاهی دستم بود که شرطون

یادت نره

-کورخوندی

-گفتی اول تاسون بشی یه هفته مال منی...

پشت مبل پریدم باخنده گفتم من غلط کردم...

جلوم ایستاد...روی مبل زانوزددوتادستاش ستون کرد به مبل پشتهی مبل گفت

باخنده شرطمو باختی...

-فک کردی دوم شی من بردم غزل...

-امیر حالا من یه چیزی گفتم...

-ا...باشه پس من برات یه پرایدبرات میگیرم از سرتم زیاده....

-تو بی خود میکنی...

باخنده گفت منم حالا یه چیزی گفتم

-امیرعزیزم توبهم قول دادی...

-توهم قول دادی چطور تومیزنی زیر قولت من هیچی نگم....

-امیرنگاه بابات ؟

برگشت سمت دراتاق باباش که باحالت خنده از پشت مبل فرارکردم کل

سالنودنالم

دوید مگه میتونست منوبگیره روی میز غذاخوری ایستاده بودم که نفس نفس زد
که گفت غزل دستم بهت برسه امشبوازت نمیگذرم...

باخنده گفتم امیربابات..

-انه دیگه گول نمیخورم... نه دیگه....

باخنده گفتم امیر بابات ببین ؟

خیز برداشت وسمتم وگفت بیا ببینم عین کانگروکل خونه روبالوپایین دویدی
...خسته میشی امشبوحروم میکنی..... بهونه میکنی خسته... خسته.....

-امیربابات یکمی آروم ترعزیزم

خیز برداشت که سریع از روی میز پایین پریدم ووسمت آقای رادکه باویچلرش
جلوی دراتاقش بود رفتم امیر سمت من که چرخید تاباباش رودید اخمی غلیضی

کرد که منم پشت ویلچرایستادم وزبون درآوردم وگفتم ضایع شدی ؟

باباباخنده گفت چه خبره باز ما نباید از دست شما آسایش داشته باشیم ؟

من- بابایی به پسرت یه چیزی بگویم هفته مجبورم کرده...

باباباخنده گفت چی شده بازم شرط بندی کردین... ؟

امیر- شرط بندی کردیم غزل حالا باید پای قولش هم باشه... آخه عروست نفر دوم
کنکور شده...

باباباذوق گفت جدی راست میگه گلم...

من باذوق گفتم آره بابادوم شدم ماشینی که میخوام برام میخره... یه ماشین توپ

دخترونه میخوام...

امیر-یادت باشه گلم یه هفته مال منی

باباباخنده رودل نکنی یه هفته کمت نباشه یه وقت...

یه چشمک اساسی جذاب زدم واسش باختم گفت چطور توش شرط بندی کنی من باید

انجام بدم توهم قول دادی غزل

بابانگاهی بهم کرد وفگت یه هفته محرومش کن خورشیدکم حالش جابیاد...

غزل چنان قهقهه ای سرداد که امیر باحالت عصبانیت گفت زهرمار... حناق رو

آب بخندی

باباروبه من گفت نفردوم شدی منم برام یه کادوی حسابی دارم برات... روبه امیر

ادامه دادسند آپارتمانی که خریدم تازه روبه بزه با نام غزل کادوی قبولیشه وووو

امیر-زیادش نیست پررومیشه...

-چته حسادت میکنی؟

من خندیدم که باباگفت

-از فردا قراره خانم وکیل بشه کی میخواد این ثروتواداره کنه جزء زنت توهمون

بهتر بری بازنا سروکله بزنی... زبونمو واسش درآرودم بادهن کجی گفتم آقای

دکتر دماغت بسوزه

بابا-شب خوش بچه ها

سمت اتاقش رفت که امیر سمتم خیز برداشت منم حواسم نبود که تا خواستم به

خودم پیام افتادم زمین امیر روم بود که باباهم که دراتاقشوبست که نفس نفس زدم

باحالت اخم گفتم امیر شوخی کردم

-مال منی دیگه

باحالت ناز وبچگونه ای گفتم من همیشه مال توبودم

روم بود که یه کمی خودشوبالاتر کشید وگفت این هفته بیشتر هرروز...

باتعجب گفتم هرروز...

-نه شب

باخنده گفتم نه روز

-حالا...

باخنده گفتم نه همین جا خوبه....

باخم گفتم این جا....؟

بازم باخنده گفتم آره راحتم

بلندشد بغلم کرد وگفت نمیخوای که بابا بیاد فشون بده....

الان ده ساله ازدواج کردیم غزل اداره ی شرکتوکارخونه وروبه دست گرفته

(آخی من راحت شدم) من به بیمارستان بزرگ تأسیس کردم یه بیمارستان

خصوصی که یک سوم سهاموباباسرمایه گذاری کرده به اسم بچه هام سه تا بچه

دارم یک سوم هم غزل سرمایه گذاری کرده البته بابابهش پول داد کاربیمارستان

عالیه خصوصاً بادیترای مجربی که دارم بهروز وزنش اشکان و کورش وکیان از
بهترین پزشکی کشورن که توبسمارستان من فعالیت میکنن شهین هم پزشکیه اونم
توبیمارستان من کار میکنه مطب هم میردم هفته ای سه روز...
گفتم سه تابه دارم ایمان 6 سالشه... غزال 4 سالشه امین 2 سالشه... من عاشق
بچه

هام اما غزل دنیای منه...یه جوردیگه میپرستمش.....

.....

من- غزل چقد میخوابی ؟

-اه ولم کن امیرتورو خدا بذار بخوام

-پاشو بهت احتیاج دارم

دمرشد ملافه روش کشید گفت حوصله ندارم بذار بعد..

-غزل پاشو بابات اومد بچه هارو برد پارک...

-کجا؟

-پارک

-خب بهتر بذار منم یکم استراحت کنم...

-بیخود میکنی گرفتی خوابیدی

-روز جمعه ای دست از سرم برنمیدرای امیر دیشب بچت نداشت من بخوابم تو که

تخت عین فیل گرفته بودی خوابیده بودی

-غزل پاشو عزیزم هیشکی عمارت نیست بابام هم بابچه ها رفت...

-آخی بهتر... بذاریه یا عتب بخوام روانی... دیروز اینقد باکرگراها سروکله زدم
سردرد گرفتم

ملافه روباحرص از روش کشیدم که نیم خیز شد و گفت چته ؟
لب تر کردم و گفتم میخوام غزل... فقط نگام کرد که گفتم لطفا...
سرشو گذاشت روبالشت چشم بست و گفت معافم کن امیر خستم....
-غزلم دیشب هم که کلی دست به سرم کردی باامین...

دروباره سرشوبرداشت وجدی نگام کرد و گفت دست به سرت کردم حالا خوبه
خودت شاهد بودی نداشت بخوام تا خود صب از شیرگرفتم اذیتم میکنه
-حالاخوبه شیرخشکی بود آ

-عوضی تونذاشتی به بچه شیربدم

-اندامت بهم میریزه خب... دوست ندارم حالا هم طوری نشده بین تنت چقد ناز
اندامت خراب نشده....

-باشه حالبذاربخوام

غزل پاشودیگه اذیتم نکن... دیشب امینوبهونه کردی چراندامی دست پرستارش ؟

-دیدي که نمی خواست خودش

-خودت ندادی میخواستی ازدستم فرارکنی

باخنده گفت نه جون تو...

-به جون من ؟ جون خودت چرامن دیونه...

بخوابم

محکم هلم دادوگفت عمرابذارم بخوابی عوضی نداشتی من بخوابم روانی...

دوباره بغلش کردم ومحکم تروتوحصار دستام بود

-غزل چقد اذیت میکنی عزیز دلم...

چشاموبسته بودم که بازومو کاز گرفت چنان دادم رفت هوا که ازش جدا شدم گفتم

بازم هارشدی خره ؟

باحرص گفت نمیدرم بخوابی... باکوسن کوبید توسینم وگفت نداشتی بخوام کثافت

-باشه عشقم حالا طوری نشده بیا بغلم بخواب...

-بدجنس خواب از سرم پرید....

سرمو گذاشتم روبالشت وگفتم بیا بغلت میکنم خوابت میگیره

بازم از اون نگاهای قشنگ تحویل دادم که گفتم بیا دیگه... دستمو دراز کردم که

سرشو گذاشت روبازوم ودستمودورتنش حلقه کردم... آروم توگوشش زمزمه کردم

دوسن دارم...

باخنده گفت من ندارم....

-میدونم زن خلوچلم خودمی دیگه ازت توقع ندارم عشقم...

زیر لب گفت چنگیز خان تلافی میکنم....

....پایان...

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است